

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232187**

UNIVERSAL  
LIBRARY









بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب الفوائد فی سبائین کتابی است که در نظر اولی الالباب ہے

کتاب الکتاب والکتاب  
الکتاب والکتاب

۱۲۹۰

کتاب الفوائد فی سبائین کتابی است که در نظر اولی الالباب ہے

مطبعہ دارالکتاب و المطبعہ دارالکتاب

در محبت و ادب و علم

# اجال احوال برکت اشتمال حضرت مولف جامع الکمال علیه حمه الله المتعال

## شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره

زفر نهشته بارش گوش جهانیان انواخته و خانه مورخان بجزیر منافع بپوشش اجمالاً و تفصیلاً در آن  
سطری چند بر لوح شگفتی نقش کرده در قبه رافضی الاوارش تعبیه کرده اند درین جرید برتعالی کفای

و آن این است —

مجمله از احوال که است منوال این شیخ وقت مقتضای مان حسب المفاخر المجلدی عبدالحق رحمة الله علیه حمه  
و اسبقه آنکه انوبادی شعور بطاقتی لطیف علم کمر بسته نزدیک باطن بلوغ اکثر علوم دین تحصیل کرده و درین  
بست در سنگا برپا شده کلام مجید برگرفته بر مسند افاده شست هم در عفوان جوان جاذبه الهی  
در رسید یکبار دل از یاد و دیار برکنده متوجه حرم محترم گشت مد مدیدان مقامات شریفه قامت در زیده  
باقطاب ثمان و اولیا کبار صحبتها شده بود ابعارجمند و رخصت ارشاد طالبان اختصاص یافت علاقه آن  
تکمیل فرج حدیث منوره بابرکات فرادان بموطن مالون مراجعت فرمود و در بنجاه و دروسان جمعیت  
و باطن تکلیف یافته تکلیف فرزندان طالبان بجا آورد و بنشر علوم سیمای علم شریف حدیث بر جسته  
به نیجه که در دیار عجم احدهای از علمای متقدمین و متاخرین دست نداده است ممت  
و مستثنی گردید و در فنون علمیه خاصه فن حدیث کتب معتبره تصنیف کرد چنانکه علمای  
زمان عمتنا بان در زیده دستور العمل خود دارند و اهل دانش از خواص و عوام بجا  
خریداری می نمایند تصانیف این فیاض والا از صغیر و کبیر بصدد مجلد و حسب شمار  
ابیات به پانصد هزار رسیده است در محرم ۱۲۵۹ هجری این نور انتم بر تو ظهور بعالم محضر  
داد و در رشتنه هجری به تمام آگاهی گشاده بنیانی بعالم قدس خرمید تاریخ ولادت شیخ ابوال  
و تاریخ رحلت فخر العالم است فقط (بکذا فی کتاب باشر الکرام)

رقم	تاريخ	اسم الرسالة	اسم الكاتب	رقم	تاريخ	اسم الرسالة	اسم الكاتب
١	٣	سلوك طريق النجاة عند فقد التزمية بالاصطلاح	بجفت خواج محمد باقر	١٨	٩١	سلوك طريق سبل التوجه الى سيد ارباب	مكتوب اليه
٢	٤	جدول الطريقة لكشف الحقيقة	ايضاً	٢٠	٩٧	تفتيت النظم على الاصطلاح	ايضاً
٣	١٣	تبين الطريق لابل الارادة	ايضاً	٢١	٩٩	تجديد الذكر في بيان حقيقة الشكر	ايضاً
٤	٠	بالنظم وظايف الخير والعبادة	٠	٢٢	١٠٢	تحاف المتجربين حديث المحبة	ايضاً
٥	١٩	قبيل الراجي يتناول ابتداءً والاب	ايضاً	٢٣	١٠٧	ترك الاضلاع والمبني عن صحة الافلا	ايضاً
٥	١٩	تحصيل الكمال لا بد بآفاق النظر محمد	ايضاً	٢٤	١٠٨	تسبب الخير لرفع الضيق	ايضاً
٦	٢٨	رفع السحاب عن المشايخ والاولم	ايضاً	٢٥	١١١	كشف النظم عن بيان النظم	ايضاً
٧	٢٢	ورود الاما بالاستقامة على الادب	ايضاً	٢٦	١١٥	سلوك طريق بفتح جلال الجلال	ايضاً
٨	٢٤	رفع الانصاف والاعتدال في جهنم	ايضاً	٢٧	١١٨	كشف النظم عن حقيقة كسب الدنيا	ايضاً
٩	٥١	الصوفية من ارباب الاحوال	ايضاً	٢٨	١٢١	ترك الانصاف والتدبير بالاكثاف بتدبير	ايضاً
١٠	٥٩	ايراد العبادات الفصيح في شرح	ايضاً	٢٩	١٢٥	تحقيق الراجح قبول بيان ارباب	ايضاً
١١	٤٣	عليه السلام الدين النصيحة	ايضاً	٣٠	١٢٧	وجوب الفاني في قلوب الغيبة عن العلم	ايضاً
١٢	٤٠	اقامة المراسم في اعمال المواسم	ايضاً	٣١	١٥٢	سلوك طريق تهذيب حقيقة الرضا وادب	ايضاً
١٣	٤٢	تقريب البيان من حقيقة النحلان	ايضاً	٣٢	١٥٤	شهادة الابرار بين التقوى والاكثاف	ايضاً
١٤	٤٤	اختيار الافعال والى النظم كسب	ايضاً	٣٣	١٩٠	استغفار لمراد الله شفاعة على خلق	ايضاً
١٥	٨٠	تحصيل المطلوب بانظار المجهوب	ايضاً	٣٤	١٩٦	برية الانام التي تتركها في العلم	ايضاً
١٦	٨٣	تذكير اولي الاحكام بان نوات الدنيا	ايضاً	٣٥	١٩٢	تنبيه الى الانبساط على الدنيا والآخرة	ايضاً
١٧	٨١	رفع صواب الخيب بالمقام ضعف المشيب	ايضاً	٣٦	١٩٧	استيناس الراغبين شرح دعا ائمة	ايضاً
١٨	٨٣	تعليم الانام على اربعة اقسام	ايضاً	٣٧	١٨٢	تجاسة القلوب بفساد الملكوت بفتح	ايضاً
١٩	٨٧	تنبيه الى فلاحين الفكر الدنيا والاربابها	ايضاً	٣٨	٠	دعاء العنوت	ايضاً

اکبر بادشاہ

فرید مرتضیٰ خان

در باب انشاء خبر

ردیف	نام رساله	تعداد	تاریخ	نام رساله	تعداد	تاریخ
۳۸	تحصیل البرکات برپایه شریعت	۱۸۸	۱۳۰۸	تذکره اهل بیت علیهم السلام	۲۹۲	۱۳۰۸
۳۹	تنبیه القلوب بمصون عظمی العباد	۱۹۳	۱۳۰۹	تبیح نور الحق	۲۹۵	۱۳۰۹
۴۰	وضع کسب بالمراغبه علی عمل	۱۹۴	۱۳۱۰	اشعاع العقاب الاجسام و الاشباح	۲۹۸	۱۳۱۰
۴۱	تمکله	۱۹۹	۱۳۱۱	ملاقات القلوب لارواح	۲۹۹	۱۳۱۱
۴۲	تذکره القریله لید فی تصویر معنی	۲۰۰	۱۳۱۲	ذکر الاحوال و الاقوال منتهیه علی قفا	۳۰۲	۱۳۱۲
۴۳	شرح مصدر	۲۰۱	۱۳۱۳	طریق الاستقامه و الاعتدال	۳۰۳	۱۳۱۳
۴۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۰۲	۱۳۱۴	تحصیل النعمان و البرکات بتفسیر	۳۰۴	۱۳۱۴
۴۵	و شکر علی العجزه و التوحید	۲۰۳	۱۳۱۵	سوره و العاویات	۳۰۵	۱۳۱۵
۴۶	تحقیق الامور و الاستعداد	۲۰۴	۱۳۱۶	تبریک مکتوب النبی الابل فی لغزیه	۳۰۶	۱۳۱۶
۴۷	طیلس القلوب علی الاحوال و الاقوال	۲۰۵	۱۳۱۷	ولله عا ذر بن جبل	۳۰۷	۱۳۱۷
۴۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۰۶	۱۳۱۸	ایراد العباد الیهانی اهل الاشکات	۳۰۸	۱۳۱۸
۴۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۰۷	۱۳۱۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۰۹	۱۳۱۹
۵۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۰۸	۱۳۲۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۰	۱۳۲۰
۵۱	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۰۹	۱۳۲۱	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۱	۱۳۲۱
۵۲	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۰	۱۳۲۲	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۲	۱۳۲۲
۵۳	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۱	۱۳۲۳	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۳	۱۳۲۳
۵۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۲	۱۳۲۴	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۴	۱۳۲۴
۵۵	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۳	۱۳۲۵	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۵	۱۳۲۵
۵۶	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۴	۱۳۲۶	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۶	۱۳۲۶
۵۷	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۵	۱۳۲۷	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۷	۱۳۲۷
۵۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۶	۱۳۲۸	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۸	۱۳۲۸
۵۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۷	۱۳۲۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۱۹	۱۳۲۹
۶۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۸	۱۳۳۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۰	۱۳۳۰
۶۱	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۱۹	۱۳۳۱	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۱	۱۳۳۱
۶۲	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۰	۱۳۳۲	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۲	۱۳۳۲
۶۳	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۱	۱۳۳۳	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۳	۱۳۳۳
۶۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۲	۱۳۳۴	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۴	۱۳۳۴
۶۵	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۳	۱۳۳۵	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۵	۱۳۳۵
۶۶	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۴	۱۳۳۶	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۶	۱۳۳۶
۶۷	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۵	۱۳۳۷	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۷	۱۳۳۷
۶۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۶	۱۳۳۸	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۸	۱۳۳۸
۶۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۷	۱۳۳۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۲۹	۱۳۳۹
۷۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۸	۱۳۴۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۰	۱۳۴۰
۷۱	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۲۹	۱۳۴۱	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۱	۱۳۴۱
۷۲	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۰	۱۳۴۲	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۲	۱۳۴۲
۷۳	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۱	۱۳۴۳	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۳	۱۳۴۳
۷۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۲	۱۳۴۴	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۴	۱۳۴۴
۷۵	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۳	۱۳۴۵	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۵	۱۳۴۵
۷۶	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۴	۱۳۴۶	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۶	۱۳۴۶
۷۷	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۵	۱۳۴۷	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۷	۱۳۴۷
۷۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۶	۱۳۴۸	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۸	۱۳۴۸
۷۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۷	۱۳۴۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۳۹	۱۳۴۹
۸۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۸	۱۳۵۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۰	۱۳۵۰
۸۱	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۳۹	۱۳۵۱	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۱	۱۳۵۱
۸۲	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۰	۱۳۵۲	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۲	۱۳۵۲
۸۳	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۱	۱۳۵۳	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۳	۱۳۵۳
۸۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۲	۱۳۵۴	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۴	۱۳۵۴
۸۵	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۳	۱۳۵۵	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۵	۱۳۵۵
۸۶	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۴	۱۳۵۶	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۶	۱۳۵۶
۸۷	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۵	۱۳۵۷	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۷	۱۳۵۷
۸۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۶	۱۳۵۸	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۸	۱۳۵۸
۸۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۷	۱۳۵۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۴۹	۱۳۵۹
۹۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۸	۱۳۶۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۰	۱۳۶۰
۹۱	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۴۹	۱۳۶۱	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۱	۱۳۶۱
۹۲	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۰	۱۳۶۲	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۲	۱۳۶۲
۹۳	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۱	۱۳۶۳	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۳	۱۳۶۳
۹۴	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۲	۱۳۶۴	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۴	۱۳۶۴
۹۵	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۳	۱۳۶۵	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۵	۱۳۶۵
۹۶	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۴	۱۳۶۶	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۶	۱۳۶۶
۹۷	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۵	۱۳۶۷	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۷	۱۳۶۷
۹۸	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۶	۱۳۶۸	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۸	۱۳۶۸
۹۹	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۷	۱۳۶۹	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۵۹	۱۳۶۹
۱۰۰	تذکره الیهانی بجای شکر المزیه	۲۵۸	۱۳۷۰	انطلاق الکتاب و الاشکات	۳۶۰	۱۳۷۰

اما بعد بنی میرزا نظیرین اولی بالالباب مخفی نمایند که این کتاب مستطاب مجموعہ رسائل منہاجیہ حضرت سید محمد  
 سید عقیقین قدوة المذتقین زبدة السالکین عارف جلیل جبرئیل مصدوق علمای اہل حق کا نبیاء بنی اسرائیل برگزیدہ  
 جناب بکر سید و جدہ حضرت شیخ اجل ابوالجبر محمد الحق محدث دہلوی البخاری روح البدر روح داوود البنا برکاتہ و خصوص  
 کل برکتہ و شریعت او شریعت رسالہ کہ ہر یکہ ازان سچا خوش کتابیت نافع مسائل مفیدہ شریعت و جامع فوائد گزیدہ طریقت  
 و تہذیب ایمان اسلام و ہدایات متکثر شریع و احکام و منوطات اعمال و مراسم و التزام اشغال موسم و مراقبہ طاعت  
 داوود و دعا و توجہ و استعا و صلح مبداء و معاد و صبر و بلا و تسلیم و رضا و درمنا بقضائے فقر و غنا و خوف و رجاء  
 و تقار و حال و احوال و سماع و محبت و اتباع و رعایت و شفقت و مجاز و حقیقت و ذکر و فکر و ذوق و شوق و طریقت  
 و شریعت و ہدایات کلام شریع و شرح و حکا قنوت و التیمات و بیان معانی و عکاسات و العادیات طالبان اہل حق را جامعیت  
 قریب و سالکان طریق یقین و حاصل علی سبب متقیم نتیجہ انوار توجہ و شہود و شہر آثار و ذوق و حضور کہ مطالعہ او نور سی فیکر  
 و حضور و دیگر آرد چنانچہ در بعضی از رسائل این مجموعہ وصیت ہدایت خواندش فرمودہ اند حیث قال بنی ملک  
 اہلہا الطالبتہ القہبان فی کل یوم مرتین او مرہ و الاضفی جمیعہ و در بعضی ازان فرمودہ کہ نافع ترین کار را درین زمان مطالعہ  
 کتاب قوم است کہ در باب تصالح و تہذیب نفس نمیشدہ اند طالبان خیر و طالبان کار را بسے موثر و مفید آفند و باعث  
 عمل اقوامی گردانند و عقد ایمانی را تازانگی و نوی بخش و سچا دیگر بحق ہین مجموعہ مکاتیبی فزاید کہ شگرت حریر آت  
 و حویہ نمیشدہ است شاید در وقتی سختی گوید کہ بکار آید و در دل نشیند اگر گاہی انجموہ را نگاہی میکردہ باشند و درین  
 گاہی چہ باشد وصیت میکنم کہ کیلیا را زاول تا آخر حرف بحرف عبور نمایند کہ روی بجانب راہ رست و در طبیعت  
 گواہی دارد و اگر در اوقات خلوت مجلس وقت و ایس حال سازند و ذوقی دیگر و لذتے دیگر خواہد آرد و استہیج  
 و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ تہائے تالیفات محفوظہ البرکات حضرت شیخ اجل قدس سرہ را ہم از عہد کبرتش آنسے  
 کشدے و شہرے و قیوے عظیم و فیم ازانی فرمودہ کہ ہر لفظہ از رشحات خامر فیض بارش و قلوب اہل علم و دین  
 چون لفظہ سوزد و لشین آمدہ و در چشم ارباب بصیرت مانند مردم دیدہ جاگزین گشتہ چنانچہ از لوح مزار فاضل الافکار  
 کہ در سر آغاز این نسخہ مطبوعہ نقل رسیدہ شاہد عادل برین مدعا است این عبارت کہ مشر علوم سیماء علم شریعت  
 پر داختم بہر نیکیہ در دیا بجم احدی را از علما متقدمین و متاخرین دست نراہست ممتاز و ستیہ گردید و در فوٹو جلیقہ  
 فن حدیث کتب معتبرہ تصنیف کرد چنانکہ حکما زمان اعتقاد بدان دستور بعمل خود دارند و اہل دانش خود را  
 بجان خریداری می نمایند و گفتا این فیاض را اگر از صغیر و کبیر بعد مجلد و مجتبیا با بیات بیاضند نہر رسیدہ است تہی  
 و این قبول حاضر و غایب حضرت پروردگار صورت اینست و لذت کسی دست رست  
 مرا داخل اندر دست گس نمست با تجمہ جوہر مجموعہ مکتوبات شریف حضرت ایشان درین جزو زمان کیا شدہ بود و از بار

CHECKED 1958

تقصیر فائده اہل دانش و دین و ہم تعلیم و نصیحت و ارشاد و جناب مولف زبدۃ العارفین قدس سرہ کہ فرمود در نشر و  
تکثیر کتب لغات فقیر متقصیر از خود را ضعیف نباشند االی آخرہ - بیاورسی توفیق یزدانی و تائید آسمانی خواہم کہ این  
شاہ معنی را بحلیہ طبع محکم کردہ شود بنا بر آن بعد تلاش و تردید بسیار بعون غایت وی سببی نسخہ ہای متعددہ نقل  
و جدیدہ این کتاب مستطاب از بلاد نزدیکے دور مانند دہلی و اجیر و کنگنہ و رامپور بہرہ رسانیدم و مدلتے سرگرم  
استنساخ و تصحیح و مقابلہ و حل لغات و تفتیح عبارات و توضیح اشارات بودم زیرا کہ گرم جولایت ہا اقلام تاسخین  
بر مضار صفحات چہ مخدو و اثبات ہا کہ واقع نمی شود و پس از فراغ مقابلہ و تصحیح یک نسخہ را بطبع سپردم و با وجود  
ضیق فرصت ادراک کتابت مطبع را من الاول الی الآخر مرتبیش از طبع و آخرتی بعد از طبع تحقق نظر نمود  
بصر خود دیدہ حتی الامکان در تصحیح و مقابلہ سعی مینماید بجا آوردم و در اول کتاب بجل از احوال برکت اہتمام  
حضرت مولف جامع الکمال قدس سرہ و فہرست اسماء رسایل این مجموعہ را اضافہ کردم و در آخرش بعضی  
رفع اعتلاطے کہ در ہنگام طبع روی نمود صحت نامہ اضمیمہ نمودم و اختلافات نسخ را نیز بر جوشی درج کردم  
و ہمچو از عمر گرانمایہ بروخرج - فالحمد للہ کہ بر عزم کوالف مرید این زمان کہ اکثرے از کتب متداولہ را بہرہ  
ناہمین و عدم اعتنائی کا تبین و کم توجہی طالبین رقم نسخ و نسخ بر نا صید صورت و معنی میکشند کہ اولا  
علی اولی الہی بفضلہ نقالے این مجموعہ شریفہ و نسخہ صحیحہ بطوریکہ دل خواستہ بود بریو طبع و صلیت  
آرستہ آمد اکنون امید واری از فضل حضرت باری اہمیت کہ چون اہل دانش بجان و دل خریداریش  
نمایند و از مواد نوایش حظی ربایند سعی فقیر را کہ ہم زر و ہم نظر را نذر طبع و صرف تصحیح نمودہ بہ نظر  
گرامی داشتہ بادی خیر یاد آرند و اگر احیاناً بہوی رسند از راہ کم معفو دارند کہ هیچ نقس نشہ خالی از  
خطا نبود و العفو عند کرام الناس مامول و آرزو مندم کہ اگر توفیق این روی یادوری بخشیدن بعد  
کتب در سایل دیگر ہم از تالیفات شریفہ و تصنیفات نفیس حضرت شیخ اجل محدث دہلوی علیہ الرحمۃ  
والرضوان راجس از خدمت تصحیح و تفتیح بنظر افادہ خاص عام اہل اسلام بطبع و آرد و سہرہ دیدہ  
اولے الابصار بنایم و بدین دستاویز آبروے اخلاص و ایمان فرا فرمایم و با صلوات التوسیق -

و اما العبد الفقیر الحقیر الراجی عبد اللہ المدعو محمد النوار الحقی عیۃ القادری الدہلوی

تاب اللہ علیہ و غفر لہ و لوالدیہ و صلۃ اللہ نقالے علیہ و علیٰ

خلقہ سیدنا محمد و آلہ و صحابہ

و اتباعہ جمعین -



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسم توفیق حضرت حق بجا از این کتاب طبع نظر و نظر اولی الالباب



مشتمل بر حدیث و روایت از امامان و سادات و ائمه و غیره و جامع فوائد و احادیث

در محبت و طاعت و غیره

هو الحق

۴۵۷۶۱

بسم الله الرحمن الرحيم

آئی لاحصی شمار علیک صلوة علی نبیک لداعی الیک انت کما اثنیت علی نفسک هو کما صلیت  
فی کتابک الذی لایاتیه الباطل من خلفه ولا من بین یدیه بحقیقت محمد خدا و لغت مصطفی را خبر خدا  
نبرد گفت و گو هر این نزد راجع دست قدرت حق تواند شست از آنکه هیچ احد را چون خدا  
چنانچه خدا را چون و می چنانچه ساخت خداست و بنده خدا هست و بنده او دیگران همه طفیل او  
الهم احمد و اکبر بذاتک وصل علی محمد افضل صلواتک علی آلک و صبی سلم اما بعد فقیر حقیر عبد الحق  
بن سیف الدین دهلوی را جمله از رسایل مسکاتیب بود باقتضای وقت و مناسب حال  
اما کرده بعضی بجهت اجاب اصحاب از اهل سلوک و ارادت نوشته و بر حنی بجانب بعضی امر  
و ملوک از اهل سعادت فرستاده و باره نصیحت نفس خود که نزدیکتر و نیازمند تر از همه است  
ابلاغ نموده و این بنده ما مورست که جز در ابواب دین و ملت که بحث ترویج و تجدید شریعت  
و موجب حفظ عقاید و احکام سنت باشد تکلم نکند و از دایره اعتدال و حیطة احتیاط بیرون  
نیفتد و با اشارات وجودیه و تاویلات باطنیه دست نرزد و صیت مشایخ در حق امری که مستجاب  
و لا تکلم باحقایق و التقایق بل بین المخلوق علم المعاملات و ماینهون بعن العیوب لا یقدم علم  
الباطن علی الظاهر و لا یتفیه بانظار عن الباطن بحکم این وصیت طریقه این ضعیف در اکثر

احوال در تالیف و تصنیف نقل و ترجمه عبارات قوم در جوع بکلام ایله دین که جامع طریقین و  
 مستفق علیه فریقین اند و تبریه و تنزیه ساخت این مقام از فضول کلام افتاده و حقیقت  
 این طریق را سلم و حکم یافته ام در اتقان معنی و اعتبار سخن و احتراز از طعنان قلم و زلفت با  
 یارب مکر و ضمن بیان سخنی در آورده شود شرح مقام و رفع ابهام و شکل سخن صلی اگر آن  
 در حکم صلی خواهد بود امید که بنظر قبول و صلاح اربابین در آید و بعین عنایت ایشان بمحظ  
 گردد و طالبان راه حق و سالکان صراط مستقیم را مفید و نافع افتد و نقاب حجاب از چهره  
 مقصود بردارد و آنه قریب مجیب ایاه ارجو البیه انیب —

لا اله الا الله | الرسالة الاولى سلوک طریق لطلب الحق عند الترتیب بالاطلاع المحمدي

الحمد لله الصلوة والسلام علی رسول الله و علی آله و صحابه و ائمه طریقی الحق و محیی بن احمد مختصه ام  
 در رقع از انجناب بجانب این ذره فقیر آورد و مرا از ان تعجب می نمود و از دو وجه می آنکه با وجود آن سخن  
 و حالت سکوت حضور که عنایت حق جل و علی نصیب ایشان گردانیده است چگونه التفات باین  
 عالم آورده اند و عجب تر آنکه این فقیر را باین سخن که جز باطل آن نتوان گفت مخی طرباخته و معتبا  
 نموده این فقیر را کجا بلایت آن و مناسبت بدان که با چون منی بی مایه این سخن در میان  
 آورد و اما چون ایشان را باین وادی آورده اند بیشک بیخاستری خواهد بود یکی از او صاحبان  
 راه است که مفید لکل متفید و مستفید من کل مفید فقره ثانی اگر مصدوق این بنده است گفته  
 اولی مصداق حال ایشان خواهد بود بهیئت یقین میدان که شیران شکاری درین  
 خوشبختی از مور یاری یکی از طالبان راه گفته است اذا وجدت من هو علم منی فذلک  
 استفادتی و اذا وجدت من هو دینی فذلک یوم افادتی و اذا وجدت من هو مثلی فذلک یوم  
 مذاکرته و اذا لم اجدا احد من هؤلاء فذلک یوم مصیبتی باری درین شأنه که ما یحکم سخن نیز غنیمت  
 تا بعد از ان توفیق کار کرد بخشند و تواضعوا باحق و تواضعوا بالصبر در رقع شریف مذکور بود و کثیر  
 در کار است که نه قوت آنکه پایی مردمی طلب مجازی مجاهد کند و نه چشم آنکه حق را در مبطیل متناهی

ساخته دست بفرمان حساب و ستم نوز علم نه نیست محیط خواهد بود با نکه این در و در این  
 نکه این نیست که ام طالب صادق که باین مصیبت خون در جگر نباشد و باین حسرت در مانده  
 نبود و بخوار گشت بعضی عرفا لایح میگردانست که این مرد شناسی ولی یابی بیرون  
 دامن و سع و طاقت طالب است با وجود ضوابط و موازین که سر معرفت اینکار نهاده  
 و تعیین نموده و گواهی میدهم که آن ضوابط و قواعد حق ظاهر است و تجا و از آن تعصب ظاهر  
 اما هنوز کارشکل است و نقاب حجاب ایهام بر جمال مقصود حاصل گویند که طریقی منحصر است  
 در آنکه یکی احتیاج دلی الفتی دست بدر رضیتو اگر چه بدست صحبت قصیده باشد کار تمام است فی  
 الفت اگر سالها صحبت اتفاق افتد فایده ندارد و نتیجه یار و صل همین صحبت الفت است  
 متدبش یا کوتاه لا اله الا الله محمد رسول الله اکنون معلوم شد که دریافت اولیا و شفا مردان  
 و استفاده و اقتباس نور و ولایت بعضی با طلب عادی و بزور باز و قوت مجتهد نیست مگر وی  
 سخا و الفتی می فرماید و اگر در این کار بکشد باید به حال برآه نا امید می نباید رفت از دعا  
 و سوال این مطلب الحاح و اضطراب در آن نباید نشست که وی عذر علی اجابت کند دعا  
 و عطا پاش فقر است الله علی کل شیء قدیر نقلی چند مناسبت و دو جامع مطالب از حضرت  
 شیخ طهری قمی نوشته میشود و مطالعه آن و تکرار و ترداد و نظر در آن بغایت مؤثر و مؤید  
 می نماید بهتر که بزرگان پرداز و عبارت ایشان را بعینها ایراد نماید که آن بطریقه احتیاط اقرب  
 و از اودگی تصرف این جانب از کی و اظهر خواهد بود و فرب حال فقیه الی من موافقه من قال شیخ  
 ابو العباس خضرمی رضی الله عنه القعت التریبیه بالا صطلاح و لم یبق الا الافاده بالهتة و الحاح  
 فخلیکم باسناج الکتاب لسته من غیر زیاده و لا نقصان و ذلک جار فی معامله الحق و النفس  
 الخلق فاما معامله الحق فبشکلات اقامه الفرائض و اجتناب المحرمات و الاستسلام لاحکام اما  
 معامله النفس فبشکلات الانصاف فی الحق و ترک الانصاف لها و اخذ عن غوایلها فی الجلب  
 الدفع و الرو و التهور و الاقبال الادبار و اما معامله الخلق فبشکلات توصیل حقوقهم الیهیم و

عما في أيديهم والفرار مما يغير قلوبهم الا في حق واجب لا يجد عنه وكل مريد مال الركوب بحمل أثر  
 المصالح العامة واشتغل بتغيير المنكر في عموم او توجه للمجاهدون وغيره من الفضائل معه حاله كونه  
 في منته منته او اراستيفار الفضائل او تنج عورات اخوانه متعللا بالخير او عمل بالسمع على وجه دائم  
 او اكثر الجمع والاجتماع للتعليم او مال الربا لئلا يلبس البلية او اخذ بالرفاق والدقائق  
 دون المعاملة وما ينبغي من العيوب والتصد للترقية من غير تقديم شيخ او امام او عالم او تنج كل ما ذكر  
 وقابل بحق او بطل من غير تفصيل الاحوال او استهان بمن يتسبب وانظر عدم صدق بعض العلماء  
 للخصم التاويلات او قدم الباطن على الظاهر واكتفى بالظاهر عن الباطن او اتى من بعدهما  
 بما لا يوافق عليه الاخر واكتفى بعلم عن عمل او بعمل عن الحال او بالحال عنها او لم يكن أصل  
 يرجع اليه في عمله وديانته من الاصول المسئلة في كتب الائمة ككتب ابن عطاء الله البزار  
 وخصوصا التتوير وغلل ابن الجلال في الظاهر وفي كتاب شيخه ابن ابي حمزة ومن تبعهما من المحققين فهو  
 بالكيفية له ومن اخذ بهما فهو ناجح مسلم ان شاء الله تعالى والعصمة منه والتوفيق قد سئل  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن قوله تعالى عليكم نفسكم الآية فقال اذا رايت سجما مطاوعا فهو  
 متبعاً وعجاب كل ذي امي براه فليكن تحت يمينه نفسك قال عليه الصلوة والسلام في صحف ابراهيم  
 عليه السلام وعلى العقل ان يكون عارفا بزمانه مكالما له مقبلا على شأنه وعلى العاقل  
 ان يكون لاربع ساعاتها ساعة يجالس فيها نفسه ساعة يناسج فيها ربه وساعة ينفذ فيها  
 لاخوانه الذين يصره ولا يعيرونه ويدلونه على ربه ساعة يخلى فيها بين نفسه وبين شهواتها المباحة  
 او كما قال زرقا بن ذكوان عاننا عليه وفقنا به وصحبنا بالعافية فيه فانه لا غنا لنا في حافية  
 وهو حسبنا ونعم الوكيل صلى الله عليه وسلم سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسليماً كثيراً اياها ابد الى يوم الدين  
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم شيخ ذكره الله بالخير معنى تربيت مصطلحي جنين تصوير وتفسير  
 ميفر مودند که در زمان قدیم مشایخ بودند و در مشد و کمال که بنای تربط و خلوات بر صفت خاص  
 مینمودند و طالبان را در آن خلوات می نشاندند و امر طعام و شراب ایشان را بر موانعین مصلحت

نقد از خانه بیرون آمده بودند و ابو بکر هم آنفانی از خانه بیرون آمده بود برین قصد که  
بر محمد رم در آن راه ملاقات شد گفت یا محمد کجا میروی فرمود که من بر تو میروم که مرا  
کاری پیش آمده است با کس گفتن نمی آرم پرسید که چیست رسول فرمود علیه السلام من میفرستد  
که خلق را با اسلام دعوت کن صدیق اکبر پرسید که بر آن این چیست جبرئیل صلوات الله علیه  
گوش مبارک گفت بگوئی آن خواب که در شام دیدی در حال صدیق گفت لا اله الا الله  
محمد الرسول الله هم از اینجا است که سخن در مناقب امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه افتاد  
پسندگی محمد دوم فرمود که از صدیق رضی الله عنه منقول است که در حال که ایشان را راه  
سلوک پیش آید میگوید اند ما الایمان یا رسول الله ایمان چیست یا رسول الله بعد  
پسندگی محمد دوم این ایمان منوع در این بران اصل است که بعضی را در کمال معرفت  
و دعوی است اما طریقه بر آنچه ایمان آوردنی است ایمان آنند و چنانچه خداوند ایشان را  
از ذات و صفات خویش خبر کرده است بشناسند اما دعوی کمال معرفت نمکنند گویند بر  
مقام که خداوند از ذات و صفات خویش خبر کرده بشناسیم اما او خود پاک تر از ذات  
که با کمال معرفت او هم و هر چند ایشان عارف تر باشند خود را چنان دانند که هنوز نشناخته  
اند و هر چند که شراب معرفت بیش خورند بیشتر باشند پس آن کلمه ابابکر صدیق  
رضی الله عنه اشارت برین عطش است و چنانکه از صحابی دیگر منقول است که چون  
او را غلبه حال بود بر در حجره ای یاران آمد و گفتی تعالی الا من بالله ساعته آن نیز  
عطش است و همچنین کلمات هم برین اصل باید راغذیه یعنی آنکه بیکل بتوان معرفت و مقام قدر  
و کرامت چگونه بجز خویش متفرآمد و گفت لا احی ثناء علیک انت لما انشیت  
علی نفسك بعده بلفظ مبارک را ند که کسی برین معنی اشارت کرن است گفت

**ایات** در نظم عشق کمال سلوک به هم تو علیهم که ظلالی شده است  
 لاجرم از گفتن مدح و ثنا به افصح کوفین چو لالی شده است **و کرمی** در ایمان  
 نا آوردن بعضی کافران عرب با قناد اگر چه پیامبر ابرحق می شناختند که پیغمبر است هم  
 ایمان نمی آوردند **بندگی** محض و غم غمناک اند فرمود که اهل عرب سران قوم بودند  
 و بهال و جاه معرون و پیغمبر علیا السلام تیم ابوطالب میگفتند اگر چه میداد که پیغمبر حق  
 است اما اظهار نمی کردند زیرا که اگر میگفتند تو پیغمبر برحق ایمان آوردنی شدی و ازین  
 آبا و جد گذشتهی لازم آمدی و این را حقوق عارمی پنداشتند که ازین آبا و جد بگذرد  
 سبب سببی و حقوق عار کافر می ماندند تا ابوطالب می آرند و تسبیح رسول علیه السلام  
 در نماز استخواندنی و قرآن بلند خواندنی ابوطالب و در عقب ایشان دست به استخوان  
 شدی و زارگریسته بعد از کسانیکه این حال از وی معاینه میکردند او را میگفتند چون  
 چنین میدانی و معلوم میکنی چرا ایمان نمی آری جواب گفتی که انار للعار بعد بر لفظ  
 مبارک گویند **شار این بیت را ندیدیت** وانی که عرب چه عیب جویند  
 این کار کنم مرا چه گویند **و کرمی** در دین اسلام افتاد **بندگی**  
 محض و غم غمناک اند فرمود که یک وعده نیست از ان پیغمبر علیا السلام آن هنوز بوفایا  
 نرسیده است و بوفایا خواهد رسید و آن وعده نیست که از مشرق تا مغرب همه  
 آدمیان بر دین اسلام شوند و دیگر هیچ دینی ندارند مگر دین اسلام محض این را  
 مفسران گفته اند که بعد نزول عیسی علیه السلام و کشتن دجال خواهد شد و فرمود  
 که چون اسلام با بعضی کافران باشد که دین آبا و جد را در دل پنهان دارند و زبان  
 اقرار کنند که ما موسییم و دعدا این که دین یکدیگر کرد و این را همه مفسران جواب



نبت شده اند که بعضی برین صفت باشند حق تعالی سنگ کلون را در سخن آرد که یا محمدی پندار  
یهودی اقله و نه النصرانی اقله و نه امجوسی اقله هم چنین بگریرین صفت گفته شده پس  
دین اسلام مانند نخب و کبری در شرک خفی اقفا و مولانا آدم حافظ در مجلس شریف  
بود آخر سوگند خواند بندگی محمد دم را از ان بسیار آب دیده بود و بعد مولانا  
آدم مذکور عرض داشت بمن کان ریحو انتقام ربه فلیعل عملا صالحا ولا یشک بعباده ربه احد  
تفسیر این آیت چه باشد بندگی محمد دم عظمه الله فرمود در آنچه اهل قریش بتان را  
می پرستیدند بتان او را و آن کعبه آورده بودند میگفتند که ما مطهریم بخدای خدا و نمرد  
عبادت میکنم لیکن این بتان آن عبادت شرک اند بعد این آیت نازل شد ز  
آیت در حق ایشان بود اما اهل اشارت و اهل فقه چنانکه این آیت را بر شرک جلی میرسانند  
از روی ظاهر لفظ بر شرک خفی نیز میدانند از روی اعتبار و فرمود شرک ظاهر است و شرک  
خفی است شرک ظاهر چنانکه در حق ایشان آیت نازل است یعنی اگر نتن مبعودی خدایا  
او آیت من اتخذ لها حوۃ اشارت برین است و شرک خفی چنانکه خوف از غیر و امید بغیر این  
خفی است و در ایشان از روی اعتبار این تفسیر میکنند که کدام کس است که در او این همه  
نیست و این طائفه هرگاه که این آیت یاد میکنند دست بر سینه می نهند زیرا که ایشانرا  
مطلوب و مقصود الهی است و آن مشروط شد برین دو شرط یکی عمل صالح و دیگر عدم  
شرک و میگویند این هر دو برانیت اگر شرک خفی خود از ان خالی نمی آید اینها از ان معصوم  
اند و اگر عمل صالح آن هم نیست آن خود در فساد اند ختم بحکم عیوب و آفات که در اعمال  
پس پنداری بیش نیست که اگر مدعی میگویند من این چنین کاری نیکو میکنم و خبر ندارد که آن  
بدست چنانکه خواندمی و هم میگویند انهم یحسبون صنعای پندارند که نیکو میکنند و ان



است و می گویند مسلمانم یا مومنم و خبر آنرا ندانند که چیست پنداری بیش نیست که می گویند  
ما کاری نیکنم و این پندار در وقت ندا قل شفا عنک غطا عک فبشرک الیوم حدیده  
پدید آید بعد ازین محل این بیت بزرگان شکر بار را اند سپست **خواجه پندار** که او  
ما صلی: حاصل خواجه بجز پندار نیست و فرمود که ازین شرک خفی که امم خالصیت  
درین بیان حافظ اندکوار آغاز کرد و گفت که در همه این شرک خفی هست مگر بندگی محض  
که ازین بیرون آمده اند ازین سخن بندگی محض دم غلطه الله تبسم فرمود که ای کاش که  
از شرک ظاهر بیرون آید و تا کار بشرک خفی نرسد تن جان دل ابرم برای این شرک خدا کرد  
اند تا ازین بیرون آیند و بعضی ناله هم درین حال پوشیدن اند بعد آنکه ریاضات و مجاہدت  
مها امكن بجای آورده اند و در انوار استند که ازین شرک بیرون آرند پس گفتند چون در  
باطن شرک هست اگر در ظاهر بار بود باکی نیست و عکس نفاق بود و نفاق بدتر از کفر بود  
که ان المناقضین فی الدرب الاسفل من النار بعده بر لفظ مبارک را ندان ریاضات ذکر است  
و زنا باشد بمنزله شرک محسوب کرد و کرم حق تعالی قناده که کرم حق چه در حق بند  
و چه در حق مسلمان بندگی محض دم غلطه الله فرمود آری کافر که در وقت نقل سبک نشین است  
مسلمان می رود و جمله چیزها را از او ماضی می شود و مسلمان نیست عاصی که بیک زیادت نمود  
می رود و فرمود استعری خود اعتبار زیادت را می کند میگوید اسلام فی انحاء انفرقی حال  
معتبر نیست اعتبار ختم است تا اگر مومنی را خاتم بشر بر یکس است میگوید تمام است و کافر  
بود اگر کافری را خاتم بخیر است میگوید تمام است عمر مومن بود و تمام است و سرای بر خاتم  
را اعتبار می کند و در تذکره الاولیا مسطور است که خواجه با سید با طامی از الله علیه فرمود  
نقل میگفت الان اقطع زناری و اقول لا اله الا الله و این اشارت بر آن دارد که اگر

کافر می دین حالت کلمه یکبار بگوید مسلمان می شود و من هم خود را بدان نظر می بینم و حالت  
 این کلمه می گویم و بعضی از اهل شهادت می گویند کافر می گویند اگر در عمر خود یکبار این کلمه می گویند  
 و گناه او همه مغفور می شود و منتهی که در همه عمر خود این کلمه یکبار می گوید و او را خود گناهان کبایه  
 جمله مغفور می شود و کفری و فضیلت مومن افتاد و بندگی محض دوم غلط است و عقاب مومن  
 مومنی که این زبان نقل می کند فرشتگان او میگویند بار خدا یا نامت که عمر او بود و با  
 بودیم اکنون چون مدت عمر او سپری شد و زمان ده تا بر آسمان بر آسیم و با فرشتگان دیگر در  
 تسبیح و تهلیل باسیم و آن در در که ما را در آسمان چندان فرشتگان بسته اند که تسبیح و  
 تهلیل میگویند باز گویند که بار خدا یا فرمان چیست فرمان در ده که شما بر سر گور فلان بنده  
 مومن تا قیامت باشید و ما را تسبیح و تهلیل گویند و در دفتر آن بنده مومن ثبت  
 کنید هم از اینجا بعضی قایل اند که مطلق بشر فاضل اند از جمیع ملک و دلیل همین  
 میگویند ملک را بشر را خادم اند و دنیا و عقبی و بشر خود را پس خود را خدایان  
 از خادم و دلیل دیگر این میگویند که حق تعالی چون آدم پیغمبر اصوات الله علیه را  
 فرمان داد و ما را ملک آدم سجده کند جمله ملائک بر آید پس آدم علیه السلام را سجده کرد  
 پس سجده فاضل باشد از اساجد بیچاره عرض شد که از اینجا فضل جمیع بشر را کجا آید که بهتر است  
 مسجود بود و فخر نه جمیع بشر بندگی محض دوم غلط است و عقاب مومن در ثبت پذیر خود  
 بوده اند تا می آرند که بزرگی نقل کرده بود و منکر نگریه برای منی ال بر و آمدند آن بزرگ خوا  
 گفت که شما آن آید که پدر مرا سجده کردید و من در ثبت پذیر شده شما را امیدیم چنانچه

## باب سوم

در معرفت اوصاف بار تعالی بیچاره عرض شد که از این فرشتگان و صفات بندگی محض دوم

منع الله السليين بطول بقايه فزودكم مراد معرفت ذات هستی و جلالت حق است  
 و دشمن آنکه ذات الله ليس كذا و اتينا يعني ذات پاک خداوند جوهر نیست و جسم نیست  
 و عرض نیست و محدود و متناهی نیست نه در مکان و نه در زمان و نه در جهت و هر چه  
 که در تحت خیالی و هم در آید آن نیست آنچه در وهم است انست آنچه پیش تو پیش  
 از ان رفعت بلکه وی خالق آفت و واند که ذات او موصوف است بعد از کمال  
 و مقدس است از صفات نقایص و الی آنچه برین لایق است مراد از معرفت صفات  
 که بدانند صفات ليس بصفات یعنی صفت خداوند نه عین خداوند است نه غیر و هر صفتی با صفت  
 دیگر بخین یعنی نه عین آن صفت است نه غیر آن چنانکه علم با قدرت نه عین قدرت است و نه  
 غیر قدرت و بدانند که چنانچه ذات قدیم است صفات نیز قدیم است و قایم است بذات خداوند  
 و عرض نیست و منفک از ذات نیست و بخین آنچه لایق نیست بعد از زبان مبارک آنکه  
 این خود و تفریر معرفت علمیت که مقام عامه و مومنان است اما این طایفه از درجه معرفت  
 علمی گذشته اند و بمعرفت ایقینی رسیده و از درجه معرفت ایقینی نیز برگزیده و در  
 دولت پیران و عنایت ازلی بمعرفت ذاتی رسیده و این آیت و آن الی

رَبِّكَ الْمُنْتَهَى بِرَأْيَانِ جَلْوَهُ كَرِهَ نَهْرُ قَنَا اللَّهُ وَ الْجَمِيعُ الْمُؤْتِنُ بِالْبَنَى وَ  
 إِلَهُ الْجَمِيعِينَ پس از ذکر معرفت و عبارت ایشان اشاره بود برین مرتبه که مقام  
 خاص است نه بمعرفت علمی که آن مقام عام است آن خود همه را معلوم است که گفته اند  
 كُلُّ شَيْءٍ بِكَلِمَةٍ بِاصْطِلَاحٍ وَ كَرِي در جوهر افتاد بندگی من و عظمه الله و  
 که ذات پاک باری تعالی جوهر نیست زیرا که جوهر را دو حاکم گفته اند یکی آنکه اصل تکیه  
 را جوهر گویند یعنی جوهر جزوی مفردی غیر مرکب است چون جزایر دیگر بر و ستاره

میشود مرکب میگردد و نزدیکی بعضی حد و سرانیت که قایم بنفسه باشد پس حد اول که جوهر اصل  
 ترکیبات است حق تعالی ابوهر گونیز زیرا که حق تعالی اصل ترکیبات است چرا که بر تقدیر این  
 اگر حق تعالی ابوهر گونید اصل ترکیبات گفته آید و اجماع اهل سنت و جماعت است که حق تعالی  
 اصل ترکیبات نیست اما بر تقدیر حد دوم یعنی قایم بنفسه را جوهر گویند و حق تعالی قایم بنفسه  
 پس بدین معنی جوهر تعین است اگر چه این حد درست باشد ولی نشاید گفت زیرا که اگر چه از روی  
 معنی خطا نیست اما از روی لفظ خطاست زیرا که اسما و صفات بار تعالی توقیفی است  
 کسی اجمال آن نیست که برای اجتهاد خود لفظی که در قرآن احادیث نیامده است بر حق تعالی  
 اطلاق کند اگر چه از روی بیانی راست آید چنانکه لفظ طبیب اگر چه از روی معنی درست است که  
 طبیب کسی گویند که عالم بود بر علت و بر دار و حق تعالی عالم است بر هر دو ولیکن چون  
 این لفظ متقبل نیامده است اطلاق آن برخلاف تعالی نمکند و اگر کسی کند از روی معنی  
 مجیب بود و در از روی لفظ خطای بود و درین محل قاضی صدر الدین عرض شد است  
 که از امیر المؤمنین ابابکر بنقرول است گفته اند *الطبيب امر سئ* در حق ایشان خطا چگونه  
 آید پس کسی محذور عظمه اند فرمود ازین روی که عصمت نیست و وجود خطا جائز اما  
 نزدیکی اهل معانی تا کسی در حد علم است این لفظ خطا بود و مقدر نیاید اما در علم جلال  
 این لفظ اگر چه ظاهر خطا بود ولیکن بحکم غلبه حال معذور آید پس کلمه که از حد بی فری است  
 منقول است ازین قبیل بود و ذکر می در ذات و نفس اقتاد پسندگی محذور  
 عظمه اند فرمود که چون ذات میگویند از آنستی مطلق مراد میدارند و این حد  
 است که برستی اطلاق کنند چنانکه عین و شیء و وجود و ذات و نفس و بعد از آن  
 یک کل محل که بدست مبارک بود همان را مثال ساخت فرمود چنانکه این گل را

گویند عین گل و ذات گل و نفس گل و وجود گل و مراد ازین همه هستی این گل دارند  
و برین اسماء را حدیث و قرآن از بار تعالی اخبار کرده اند و از ان هستی باری تنگ  
خواسته اند جز صفات که آن و رای ذات پاک است درین میان حاضری آغاز کرد که  
صفات باری تعالی را در رای ذات پاک توان گفت **سید** کی محمد و غم غم  
فمود که آری نزد یک اهل سنت و جماعت جمله صفات حق در رای ذات است و برین  
اقترا از کرده اند از قول معتزله که معتزله میگویند صفات معنی و رای ذات نیست و عالم  
لذاته است و قادر لذاته است و یحیی جملہ صفات و دلیل برین میگویند که اگر صفات و رای  
ذات گویم و ذات و صفات حق قدیم است پس تقد و قدما لازم آید زیرا که ذات پاک قدیم است  
و صفات هم قدیم گویم تقد و قدما لازم آید و در موجودات جز یک ذات پاک حق قدیم نیست  
پس عالم لذاته گویم و اثبات معنی و رای ذات تا تقد و قدما لازم نیاید از جهت اگر بخواهند و در آن  
انفاده اما ما میگویم <sup>۳</sup> ما انکار لازم آید که صفات غیر ذات باشد و غیر خود نیست زیرا که احد  
غیر نیست <sup>۴</sup> است که یکی بدون دیگری تمام باشد و صفات حق انجین نیست  
که بدو <sup>۵</sup> با حق باشد بلکه قایم بذات پاک حق است بغیر ذات نباشد و ذات  
با صفات خود قدیم است از اینجا تقد و لازم نیاید و کرسی و حقیقت او صفات اوست  
**سید** کی محمد و غم غم که صفات باری تعالی همه حقیقت است و برین  
قول هم اقترا از از قول معتزله میکنند زیرا که ایشان صفات حق تعالی را حقیقت نمیگویند  
بلکه از ان نفی افشا و مراد میارند نه اثبات حقیقت چنانکه عالم میگویند از ان نفی جمل مراد  
میدارند و قوی میگویند نفی ضحیف تر از این خواهند و قدرت اثبات می کنند نفی غیر را خواهند  
اما میگویند همه صفات حق تعالی را حقیقت است و علم و قدرت و سایر اوصاف نفس را

تا یم است و اضداد آن در ذات پاک حق تعالی نیست و صفات حقیقت سر خداوند  
 را نیست دیگر از اصفیت مجازی است زیرا که دیگری را که عالم میگویند پیش از آن درو  
 علم نبود بعد آنکه حق تعالی علم در وی روزی کرد انگاه میگویند فلان عالم است پس عالم  
 گفتن مراد بر طریق مجاز باشد زیرا که نبود و بعد شده است اما صفات حق تعالی بی اضداد  
 غیر است و هر قدیم است و کرمی درین حدیث افتاد من عرف الله کل لسانه بندی  
 مندم غطه الله فرمود که چیزیکه را باب مشاهده و مکاشفه را مکشوف میشود و مشاهده ایشان  
 میگردد و زبان ظاهر از عبارت کردن آن گنگ شود و این لسان لسان ظاهر مراد است یعنی  
 از آنچه مشاهده و مکاشفه ایشان میشود اگر زبان ظاهر خواهد از آن عبارت کند نتواند آنکه  
 مراد از حدیث آنست که هر که خدا را بشناسد گنگ شود و بیج سخن نگوید بعد فرمود و دوم حدیث  
 که هست من عرف الله طال لسانه این محمول بر لسان باطل است طال سانه یعنی زبان  
 او در گفت معرفت دراز شود و جایز است که این را بر زبان ظاهر هم برانند و جایز است که  
 بر ابتدا رانند و یکی را در انتها بیچاره عرض داشت که من عرف الله لم یقل الله این محمول  
 باشد بر سبب گنگی مندم و غطه الله فرمود که مقامی است از مقامات مشایخ آنجا عارفان  
 را و نظر میکشاید یکی بر جلال عظمت و قدس حق می افته و دیگر بر شریعت و آفت  
 خود می افته بجنب کمال جلال عظمت و قدس حق شریعت خود را در غایت نقصان  
 و ناچیزگی و ناپاکی می یابند و در نی مقام می گویند ما را بدین ناپاکی و ناشایستگی هرگز نشناخت  
 که نام ذات پاک حق بزرگان را و دانید بخوان حال پیش می آید که نخواهند که نام الله  
 زبان را نند بعد این بیت بر لفظ مبارک را ندیدیم است هزار بار بستم و بستم  
 کلاب + هنوز نام تو گفتن مرا نمی شناید و این حکایت فرمود چنانکه منقولست



که امام شری محمده علیہ السلام در ابتدای حال از بر کر نام خداوند شنیدی شکر در دهان او کردی باز  
چون بابتها حال رسید از بر کر نام خداوند شنیدی سنگ و کلنج بجای شکر در کار داشتی  
همین نظر است و کرمی در نفی شبهه افتاد قاضی اشرف الدین عرض داشت لا شبهة لله  
فی الوجود نفی شبهه کرد و از خدای تعالی در وجود چون مقبولیست که لازم آید که نفی شبهه  
زهن نباشد پس بدگی مخدوم غطیه الله فرمود هرگاه که در خارج شبهه نباشد در  
ذهن بر طریق اولی زیرا که ذهن برای اثبات شبهه محتاج است بخارج که تشبیه چیز بچیز  
غیر موجود محسوس و در ذهن محال است زیرا که تشبیه میان دو چیز بود پس چاره نیست که آن  
دو چیز باید که موجود باشد که تشبیه موجود بالمعدوم کنی گفته و الله اعلم بالصواب

### باب چهارم

در ذکر تشابهات که مضاف بحق تعالی است چنانکه وجه وید و مانند آن و کرمی انقطاع  
متشابهات افتاد چنانکه میوه و وجه و سمع و بصر و در قرآن واحادیث افتاد و که این لفظها  
بر حق تعالی اطلاق کرده اند پس بدگی مخدوم متع الله السلیمن بطول بقای حق تعالی  
که اهل طوایر و دین کلمات تبانیل مشغول میشوند اما اهل تحقیق تبانیل مشغول نمی شوند و  
میگویند اگر ما تبانیل متشابهات مشغول شویم تعطیل این کلمات لازم آید مثلاً چنانکه از  
اهل ظاهر ذات تاویل کرده اند متحقق میگویند اگر تاویل وجه بندها کنیم ذات از آستی  
و حدیثی دیگر ثابت شده است پس کلمه وجه معطل ماند و از قدرت تاویل کرده اند و اگر  
قدرت تاویل کرده آید لفظی ماند زیرا که قدرت ثابت شده است و هیچ کلمه از آن  
حق تعالی معطل نیست پس وجه متشابهات دیگر بر یکدیگر حقیقت خود داریم و  
بر این طریق که لایق بذات پاک باشد پس بدگوئیم که لا اله الا الله و چه گوئیم لا اله الا الله

و همچنین با تشابهات بعدی فرمود که این آیه سلامت است درین بردوی آید هم تعلیل  
 کلمه نمی آید و هم نفی تشبیه شود و ایمان بذات و صفات بر وجهی که لایق بذات پاک است  
 آورده میشود و بعد بر لغت مبارک را اندازد درین وجه و تشابهات سخن نمی گفتند  
 از اهل تحقیق نمی بودند بر آنکه تاویل و طلف دارد یکی جواب دیم خطا پس چنانکه در وقت  
 باشد اهل تحقیق که بدان شغل شوند و فرموده اند و حق بهتر آدم آمده است که خلقت  
 سید اگر این قدرت مراد بود پس بهتر آدم برین مستحق مدح نکشته زیرا که پلین  
 بقدرت آفریده شده است بدین آدم و پلین برابر آید و همه عالم بقدرت آفریده  
 است تخصیص را در حق بهتر آدم جایزه چه بود و پس معلوم شد که ازین بد معنی خلاصه  
 که لایق حضرت پاک است آن مراد است که بدان آدم را بیا فرید و آدم را صلوات الله  
 علیه این مدح که واجب از ان فرمود که اینجا اگر گفته دارد و کند که معرفت ذات و صفات و  
 است پس چرا ایشان را معرفت تشابهات کردند و ایشان اهل تحقیق اند ایشان برین  
 اولی که معرفت ذات و صفات چنانکه است حاصل گفتند جواب برین طریق گویند که معرفت ذات  
 و صفات تفصیل بر او واجب است که حاصل کنیم و صحت ایمان متوقف بدین نه اگر معرفت و حقیقت  
 تشابهات ندانیم خصله و ایمان ماننا شد چنانکه چندین صفت ماباری تعالی هست که ما  
 آنرا نمیدانیم و چندین کتابی باری تعالی است که ما نمیدانیم و چندین پیغمبران هستند که ما  
 آنرا ندانیم و ایشان را شناسیم از نادانستن آن نقصانی در ایمان ما نیست همین  
 باید که با جمال ایمان آیم گوئیم ایمان آوردیم بذات خداوند و جمیع صفات کمال او  
 و ایمانی و دریم جمیع کتابی او و جمیع پیغمبران او و این بران اصل است که جایزه  
 هست که در کتاب خداوند چیست نبود که ما را عبرت آن راه نباشد اما پیشتر



از فقها و محدثان و صوفیان بر آنند که روا باشد اما شکلمان میگویند روا نباشد و مشک  
 میکنند برین که حق تعالی گفته است افلا تدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها ام  
 مردمان را بتدبر در قرآن و اگر در قرآن چسبیده بود غیر مفهوم پس مرتد بر است نیاند  
 و دیگر فرمود حدی للمقیبین هر چیز که معلوم نباشد پس چگونه باشد اما حجت فریضی  
 آنست که سباز تعالی گفته است و صفت تشابهات و ما یعلم تأدیکه الا الله وقف اینجا  
 است و دلیل دوم فریق در کتابها مسطور است اما معقول آن میگویند که افعاله که مباد  
 مکلفیم بر و قسم است یک تم از آن آنست که وجه حکمت آن بدینم چنانکه صلواته و زکوة و صوم و  
 صلواته تواضع و تضرع است و زکوة احسان است بمحتاجان و صوم تفرغ نفس است و یک تم  
 آنست که ما وجه حکمت آن بنیم چنانکه جلا افعال پس هرگاه که در افعال و قسم باشد چنانکه  
 که در افعال و قسم باشد و کرمی در اقبال حق به بنده افتاد و بندگی بخشد و شکر کند  
 فرمود که معنی لغوی از ان اقبال روی آوردن است بچیزی و آن جهت و مکان تقاضا  
 و این بر حق تعالی اطلاقی که و نیت اما تاویل کرده اند که اقبال حق به بنده بدین معنی است  
 که بنده را توفیق طاعت بخشد و نگاهدارد از عصیت که امت کند و اقبال بنده بحق بدین معنی باشد  
 که بحق تعالی روی آورد طاعت بخشد و باطن بحجت عزیزی عرضده است السلطان ظل الله این  
 تاویل است یعنی تعالی از سایه شرفه است بندگی مخدوم عظمه فرمود که این سایه حجت و یک ده اند یعنی حجتی است او از  
 اند حجت نه انجی اند نه حجت و کرمی و صفت مکمل اقامه یعنی حق نگاه دارن این مکمل است بندگی مخدوم عظمه  
 فرمود اگر کسی اراد کند که هر چه در ازل بود و در ابد نباشد و آنچه در ازل نباشد زیرا که ازل یک است و ابد و کرمی  
 هم فرمود که برین طریق این جواب گویند که زبان است ماضی مستقبل حال و این سه باب است از کرمی و کرمی  
 زیرا که ماضی آن قطعه است و اضم از ماضی مستقبل حال نیست زیرا که آنجا نه ملک است و نه ملک است

## باب

در ذکر علم شریعت و طریقت و آنچه مناسب است تا ضیاء شرف الدین عرض شد که کتاب  
مشایخ نمی نویسند بلکه درین راه درآید نخست اولا علم می باید بیاموزد و ازین علم کدام علم را  
است باید که می بخشد و متبع المسلمین بطول تقاضی نموده ازین علم علم الطریق را است  
یعنی هر که درین راه درآید باید که اول علم این راه بداند آنگاه درآید و هر که درین راه درآید  
و طریق است یکی آنکه علم طریقت را باید تا درین راه درآید بتواند رفت و یا نتواند  
حمایت کسی برود که این راه میداند و این راه رفتن به و تبار جزا و به بند و شکنجه و بر  
برو و علم آنکس علم او گردد و باز عرض شد که اگر ازین علم شریعت مراد از نمیدانم که می خردم  
که شریعت کی از علم معاملات است و دیگر عبادات اگر عبادات مراد از آن خود بر علم طریق  
مقدم است علم معاملات بی آن درست نیاید پس گوئی و خصل و علم طریق است اما اگر  
علم معاملات هم مراد دارند خود او را چه سود کند اگر باب نکاح خواهد خواند او هیچ سود ندارد  
زیر آنچه او را علم نکاح فتویٰ سود دارد که نکاح خواهد کرد همچنین بیع و شرا و معاملات دیگر  
علم هر چیزی همان زمان طلب نماید که بدان محتاج شود پس چنینیکه فی الحال محتاج آن  
نیست علم آن مراد داشتن چه فایده بعد فرمود اگر علم شریعت مراد دارند هم علم طریق  
باید تا اگر کسی علم شریعت میداند و علم طریق ندارد در راه تواند رفت بجز و علم طریق شریعت  
اما اگر علم طریق میداند و علم شریعت جز عبادات نمی داند او راه تواند رفت و مقصود  
ممکن است که برسد بعد فرمود همیشه که است و طلب العلم رضیته علی کل مسلم و مسلمة  
این بسیار تاویل کرده اند بعضی ازین علم همان علم پنج چیز مراد داشته اند یکی کلمه

شهادت و صلوات و زکاة و صوم و حج چنانکه علی و علیّه در حدیثی مذکور است بعضی  
 تاویل کرده اند که مراد از این علم همان قدر باید که با محتاج است و فرض همان مقدار است  
 و یک تاویل این کرده اند که العلم غریفه فی وقت برای هر وقت علم فرضیه است حسب  
 آن وقت چون فرضیه و رأید علم آن وقت طلبید که درین وقت مزاج بجای باید آورد و شش  
 خوارزمی مسافر آداب لم یرین میگرفت تا بدین حرف رسید چون سلیمان بن عیاض صلوات  
 علیه علیه را تحدید بعد از شدید و عید کرد و خلاصی را یافت پس مدگی مخدوم غلظه الدین  
 قصه فرمود که مهر سلیمان صلوات علیه چون جابریون رفتی همه اجناس مرغان بر مهر سلیمان  
 سایه میکرد و در زی سلیمان چنانکه سیر و ن آمده بود مهر غسان میامند سایه کرد و مگر بدین  
 جای او خالی ماند از آن فرجه شد گرمی قناب از آن مهر مهر سلیمان رسید مهر سلیمان صلوات  
 الله علیه را لا کرد و دید که فرجه مانده است از آن اه گرمی قناب میرسد بر سید که این جای گرم  
 مرغ است گفتند جای مهر است که او غایب است نیامده است در آن محل مهر سلیمان بدین  
 و عید کرد که اگر او بیاید و از چنین عید است که کم مگر آنکه بختی پیش آید بعد بدین بیامد مرغان دیگر  
 بدین را گفتند تو گویا بودی که مهر سلیمان چنین و عید و حق تو را نداده است و بعد از  
 سخت این زمان تر از عذاب خواهد گردانید بدین گفت که و عید چیزی هم گفت  
 که بران نجات را امید باشد گفتند آری بعد از و عید این هم گفته است مگر آنکه  
 نبخته پیش آید مهر گفت آنگاه خلاص یافتیم بعد از آن پیش مهر سلیمان بن عیاض صلوات  
 الله علیه و را بر و ندا و محبت پیش آورد که احاطت بآلم بخط به جنس سن چه را در پشته  
 ام که تو خبر آن نشنیده و چنین شهر است رفته بودم که آنجا بقیس نام با و شاهی است  
 بعد صف آن شهر کرد که چنین شهر است و چنین سواد و اهل آن چنین مردان

سن این چنین خبر تو آورده ام بعد مہر تسلیمان خوش شد و از آن وعید و تهدید  
 بگذشت بندگی محسوم چون برین حرف رسید بر زبان مبارک را نذکرند بدیاری  
 از تو علم بی باک در پیش سلیمان بفرستد و حجت پیش آید و درونجات یافت بعد فرمود  
 فردانیز خلاص و نجات بحجت آید بحکم این آیت کہ فافعلوا ولا تعفون الا بسطان اى  
 بحجت برتان و آن حجت و برتان علم است و کرمی در علم غیب فراست افتاد  
 پسندگی محمد عظمه سوره آنچه بفرست مومن معلوم شود آنرا انگویند کہ بغیب نیست است  
 زیرا کہ فرق است میان دانستن غیبیان دانستن لغیب است دانستن غیب آن با کفر و دلیل  
 علامتی چیزی کہ در غیب باشد آنرا با ندانند است نیست کہ در نظر باطن لیلی علامتی وجود  
 چیزی ببیند بدان دلیل و علامت آن چیزی را بداند چنانکہ در بعضی ظاهر شکار بدین دود و دلیل کند  
 بر وجود آتش و کرمی در علم خداوند جل علا و علم بندگان افتاد پسندگی محمد عظمه  
 و تفاوت این برود علم فرمود کہ در آنچه مہر موسی را با مہر خضر ملاقات شد خضر در کنار  
 دریای بود ناگاه مرغی انبوه او دریا فرو داد و نول و قطره آب از او باران کرد باز  
 ہو اند مہر خضر روی مہر موسی صلوات اللہ علیہ آورد و گفت میدانی علم تو و علم من و  
 علم حله خلافت بنسبت سلم پاک من همچون این قطره آبست بنسبت این دریا و کرمی  
 در علمای سوره افتاد پسندگی محسوم عظمه اللہ فرمود علما سوره ایشان را گویند کہ روی  
 ایشان بجان نبی نباشد و پشت بجان نبی یعنی از تحصیل علم ایشان امر محض نباشد  
 بودند آخرت پس طالب آخرت چون بر ایشان بخواند ایشان همان گویند کہ ایشان  
 راست و آن علم دنیا است بطالب اگر علم بدان ماند مطلوب نرسد و کرمی در  
 کار کردن علم افتاد پسندگی محسوم عظمه اللہ فرمود بر کہ کامیاب می کند

در کتب خود می بیند که آن از کلمات منافقان است و در آمد شیطان است پس  
 باید که هر کاری که کنند بعلم کنند و عقیده بر آن دارند که هر چه تقدیر حق است همان  
 پیدا خواهد شد بعده این حکایت فرمود در آنچه هر یازده پسران مهتر یعقوب پیغمبر صلوات  
 علیه از پدر در مصر روان میشدند مهتر یعقوب ایشانرا وصیت کرد که یا منی لاند خلوا من باب  
 واجد و خلوا من ابواب متفرقة چه حکمت بود که یعقوب پسرانرا بسجدا گانه در آمدن و  
 فرمود و ایشانرا از اعرف الناس بوده اند و میدانند که هر چه تقدیر حق است همان شود و فایده وصیت  
 چیست این اجواب گفته اند که پسران مهتر یعقوب صلوات الله علیه هر یکی صاحب جمال بوده اند  
 و خاطر مهتر یعقوب گذشت که العین حق یعنی اثر چشم کاین است و ایشان چون بر سر راه  
 بیابان راه در آیند نباید چشم زخم بدیشان رسد کار بعلم کرد برای دفع چشم زخم وصیت  
 بسجدا گانه در آمدن کرد و بعد از آن چون پسران مهتر یعقوب در مصر درآمد و وقت آمد  
 گفتند که پدر را وصیت فرموده است که بسجدا گانه در آییم هر یازده پسر از یازده در درآمدند و  
 باز گشتند پسران مهتر یعقوب رسیدند و دو پسر مانجا ماندند و باز گشتند بعد از آن  
 کسان گفتند که چون بر دفع چشم زخم بسجدا گانه وصیت فرمود پس چرا نه پسر باز گشتند  
 و در مصر ماندند و ایشان کار بدان وصیت کردند جواب این برین طریق کرده اند  
 که مهتر یعقوب کار بعلم کرد و اعتقاد بر آن داشت که اگر چه کار بر علم میکنم با این هم هر چه تقدیر  
 حق است همان پیدا خواهد شد اما اگر نگردد که بعلم از تقدیر حق تعالی بر خلوات علم  
 چیز دیگر پیدا آید این گفته نشود که اگر من آنچنان میکردم آنچنین نشد پس  
 بدین وجه در کتب خود ثبت بعهده بندگی نمودم و من فرمود که میامرد ما  
 خود این شایع شده است که میگویند که اگر این چنین شدی چنین نشدی

این چنین بناید گفت که از کلمات منافقان است بعد بر لفظ مبارک را ند که  
 یکی بعلم کار می کند و دیگر تو بجهل در هر دو برابر مانچه خواست حق است همان پیدا  
 خواهد شد درین هر دو برابر اند اما فرق همین مقدار است که آنکه کار بعلم میکند و در تو  
 بر خود می اند و آن از سخنان منافقان است و در آمد شیطانست کار بعلم کردن  
 باین مقدار پیش نیست اما حکم مانچه رفتن است همان پیدا خواهد شد بخلاف آنکه کار  
 بجهل میکند هر چند که آنچه تقدیر است همان خواهد شد لیکن در تو هر دو سی خود کشاده است  
 و شیطان ابر و دست هست که بر بار گوید اگر چنین نمیکرد چنین نمیشد و تو گری  
 و علم اجتهاد و ادراک شدگی محض و عظم الله فرمود که اجتهاد و ادراک است که کسی علم  
 نرسیده است چون بعلم رسید اجتهاد بر خاست مجتهد که بر چیزی اجتهاد میکند یعنی مجتهد  
 علم و خدایه علم پس از آن جهت که آن امر بر مقتضی و شدت پیشور و معرفت آن کما هو  
 غیر و ضرورت در اجتهاد میشود اما بر کسی که ملتزم مشبه نمی شود و بعلم آن رسید  
 معرفت آن کما هو حاصل کرد او چه محتاج است که اجتهاد کند چنانکه در حالت ادراک  
 قبلی کسی اجتهاد خواهد کرد که قبلی او را مشبه شده است اما کسیکه علم بر دست قبلی دارد و  
 اجتهاد و بر خاست بعد فرمود که اجتهاد ظنی است و ارباب معرفت و شایخ ازین  
 اجتهاد گذر شده اند و بعلم رسیده و معرفت بر چیزی کما هو ایشان را حاصل شده است  
 و مقام علم بر تر از اجتهاد است و اجتهاد خطا افتد اما در علم هرگز خطا نیفتد زیرا که  
 علم حقیقت معرفت اشیائی کما هو و در آن چه خطا بعد از آن فرمود که عین القضاة  
 معرفت را از علم هم گذرانیده است و در وجه چهارم رسانیده است و او چهار مرتبه  
 است اول تقلید دوم اجتهاد سوم آنکه بعلم آن علم بعد از علم چهارم معرفت است



چنانکه این طایفه از تقلید و اجتهاد گذشته اند و بعلم رسیده اند عین القضاة میگویند  
 که از علم هم گذشته اند معرفت رسیده درین میان شیخ نعم الدین عرض داشت که علم  
 و معرفت از روی لغت یکست فوق چیست بنده گوی محذورم غلطه فرمود و که فرقی  
 است میان علم و معرفت علم همین است که چیزی را بداند و محجب در دانستن اعلم گویند اما اگر  
 همان علم کار و بار و حال او شد آنگاه معرفت گویند چون چیزی را بداند و آن حال او  
 آنگاه عارف گویند بعده بر لفظ مبارک راند که نزدیک این طایفه در دانستن چندان نیست  
 چه سود اگر تو چیزی دانستی تا آن حال تو نشود و این مصراع فرمود و هم صریح فی حق  
 تو بینی تو بخشد ایدل بیچاره عرض داشت که نزدیک این طایفه برین شکل هیچ کلمه  
 معطل و مهمل نمی ماند بنده گوی محذورم فرمود آری از اجتهاد که ایشان از معنی در  
 لفظ می آیند اول آن ایشان را معنی هست بعده لفظی مناسب آن وضع میکند  
 تا از آن دیگران را اول لفظ است از لفظ سومی معنی می آیند ضرورت بعضی الفاظ  
 معطل می ماند و گری درین افتاد که بعضی اهل سلوک بهاری برخلاف ظاهر روایت  
 کرده اند مولانا نظام الدین درون حصار عرض داشت اگر از ارباب تلوک کسی برخلاف  
 ظاهر روایت عملی کند علمانی ظاهر آنرا چگونه تسلیم دارند و اگر ایشان مناقشت میکنند  
 جواب چه گویند بنده گوی محذورم غلطه فرمود این را جواب دو طریق آید یکی آنکه  
 ازین جهت که این طایفه جایز العصمته اند و واجب العصمته پس اگر خلافی بسبیل  
 ندرت اتبلا و احتمانا از ایشان در وجود آید جائز بود اما ایشان را بر این  
 اصرار نباشد و مقرون بود و توبه و دوم آنکه کسیکه برین طایفه ایمان دارد  
 او خود تسلیم خواهد داشت اما آدمی کسیکه برین طایفه ایمان ندارد و پس

برین وجه پیش آید که در نفس علم همه شریک برابر اند و عوی انحصار علم کند گوید علم  
 بهیچ آنکه منقول از رسول علیه السلام و مسموع از صحابه است و در این قسمی دیگر نیست  
 منحصراً همین است و درین همه شریک اند چه ارباب قلوب و چه علماء دیگر پس بر آئینه  
 اگر ادا ازین طائفه کاری برخلاف ظاهر روایت پدید تسلیم ندارد و جواب نهی در اینجا  
 برین وجه نبشته است که اینکه تو بیگونی هر چه منقول از رسول و مسموع از صحابه است علم همان  
 است و قرآن دیگر نیست این سخن عوی موجود و دلیل باید و این را دلیل نیست و دلیل  
 می یابیم که علم منحصراً همین نیست که منقول از رسول و مسموع از صحابه است بلکه قسمی دیگر این  
 هم هست نهی که از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرموده اند اگر خواهم  
 ششتر از نفسیه فاتحه بآنگاه معلوم است که در نفسیه فاتحه از ابن عباس و دیگر  
 مقدار منقولست پس اگر نفسیه فاتحه همین مقدار بودی که از ابن عباس و دیگر صحابه منقولست  
 پس امیر المومنین علی از کجا گفتی که مقدار ششتر از آنجا هم از نفسیه فاتحه بآنگاه معلوم  
 شد که آنچه از رسول منقولست و از صحابه مسموع قسمی دیگر هم علم است و دلیل دیگر  
 آنکه در آنجا امیر المومنین عمر رضی الله عنه نقل کردند از امیر المومنین عثمان منقولست  
 که در آن حال فرموده است که مَا تَلَسَّحَتْ اَعْشَارُ الْعِلْمِ یعنی نه عشر علم  
 بود پس اگر علم منحصراً منقول و مسموع بودی امیر المومنین عثمان از کجا گفتی  
 نه عشر علم بود زیرا چه علمی که منقول و مسموع است آن برقرار است بموت عمر  
 نرفته است و دلیل دیگر آنکه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است  
 فی قوله تعالى الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن يتنزل الاثر  
 هن نوذرت تفسیرها از جمتمونی و فی لفظ آخر تفتلتم الله کافراً



اگر علم شریعت بودی ابن عباس از کجا گفتی و دلیل می گوی که از حضرت رسالت پیام صلی الله  
 علیه و سلم منقول است که من العلم کصیته المکنون لا یعلم بها الا العلماء و بالقیه فانظروا به  
 لم نیکو الا اهل العزّة و المکنون چیست را گویند که در خزانه بادشاهان غیر و نفیس پوشیده  
 بود پس اگر علم محرر منقول و مسموع بودی این تخصیص که یعلّمها الا العلماء و بالقیه و سرت نمود  
 پس انحصار علم بر منقول و مسموع بنیاید شمی دیگر هم هست بعده بندگی مخدوم فرمود و چون  
 این ثابت شد که علم منحصراً بر منقول و مسموع نیست اعتقاد در حق ایشان آن بود که عمل تعلّم  
 کرده باشد که معلوم و مفهوم ایشانست و ما را از قصور خود خلاف ظاهر نماید باعتبار قنات  
 علم و اطلاع ما بر آن علم نیست و بطریقی دیگر فهم اند بود و آن آنست که بنده نادیده علم است  
 بروی واجب است که کار بر حد علم کند و بترک آن معذور نیاید اما اگر حال بر علم صاحب  
 شد و بنده صاحب حال گشت اینجا اگر بحکم حال کار کند و نه بحکم علم ظاهر معذور بود  
 و این را در شریعت سؤال است که حکم ظاهر از مرد تا بمرور و بحکم اختلاف احوال چنانکه کل  
 میثقه در حالت مخصوصه و همچنین محرمات دیگر در حالت انتظار که مباح میگردد و بدان حکم  
 حال معذور می آید اگر چه ظاهر خلاف علم نماید پس اینجا اگر چه خوردن مردار در حالت مخصوصه  
 و خوردن خمر در حالت مخصوصه بیننده را خلاف شرع بیناید تا ببیند بین الله تعالی چون  
 در اینجا است خلاف بنو باز مولانا نظام الدین مذکور عرض داشت که حکمی از رضی الله  
 ثابت شده است اگر بخلاف آن حکم فعلی ازین طایفه وجود آید ترک ظاهر رضی الله  
 لازم آید در صورتی که جواب باشد بندگی مخدوم غلام الله فرمود این را نیز  
 جواب دو طریق آید یکی همان که ایشان جایزه عصمت ایشانند واجب العصمت چنانکه و کمالاً  
 ذکر رفته است و دوم آنکه این ترک از روی ظاهر خلاص می نماید اما از روی معنی موافق

فصل و حدیث است زیرا که حکمی ظاهری که از نص حدیث ثابت شده است آنرا ظاهر نص  
و حدیث اثبات کرد و بدینچه ایشان عمل کرده اند آنرا باطن نص حدیث ثابت کرد پس  
عمل ایشان باطن نص حدیث آمد و بسینده را بران اطلاع نه و حکمی که ظاهر نص اثبات کرد  
بر آن ایمان آرند و نفی آن نمی کنند که نفی آن از طاعت است نفوذ باشد منها که از ایشان ظاهر  
آید و یا قوله و فعله از ایشان خلاف کتاب و سنت باشد همین بیش نیست که بدینچه بعضی  
طایفه برخلاف حکم ظاهر نص عمل کردند هم در حق او حجت باشد بر غیره و او را حجت نباشد  
و غیره آنرا قبول کنند زیرا که غیره را مثال نظایر باید انگاه قبول کنند چیزی را که مثال  
نظایر باید انگاه قبول کنند چیزی را که مثال و نظایر نباید قبول نکنند بعد فرمود مسئله  
که مجتهد نیست در آن خود چیزی دارد و نشود زیرا که مجتهدی را اجتهاد خود چیزی نیست  
مجتهدی دیگر را اجتهاد خود چیست و دیگر روی داد بران عمل کرد قول مجتهدی حق  
مجتهدی دیگر حجت نیست باز مولانا نظام الدین مذکور عرض داشت که اگر ولی فعلی  
کرد که نه بر آن روایت مسطور است و نه از منی در آن باب اخباری صادر شدن این عبت  
بود و یا نه درین چه جواب باشد بن گلی مخروم عظمه الله فرمود که نبی مأمور است ابدی  
کردن و خلق مأمور اند به اجابت پس هر چه نبی خلق میرساند خلق آنرا طاعت مینمایند  
آیدیم در صورتی مخصوص که ولی فعلی کرد که بر آن نه روایت مسطور است و نه  
اخبار کرده و در صورتی غیر جواب بدو وجه آید یکی آنست که اینچا چون عصمت واجب  
نیست بلکه جائز است پس از روی ابتلا و امتحان اقبال و در بدعتی محال نبود و  
چون ایشان را باز تکاب خطائی و معصیت اصرار نیست مقرون بود بتوبه و بدین  
صفت نیز از ولایت بیرون نیایند و چه دیگر آنست که چون علم نزد یک اهل انصاف

شخص بر منقول مسموع میت و او از اصحاب ولایت و ارباب قلوب است  
 شاید که یکی از مفهومات و اسرار کتاب و سنت بود و این از شرع درست است  
 که **اِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا** مرقان را ظاهری و باطنی است اگر خبر ترجمه منقول و  
 مفهوم دیگر بودی معنی ظاهر او بطناً نگاه چه آمدی و دیگر تکرار کردن حضرت رسالت پناه علی  
 علیه السلام **اِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ الرَّحِيمِ** مبتی بار چه فایده بودی و آن نبود مگر تکرار  
 معنی باطنی اگر ترجمه و تفسیر ظاهر بشیمیة اچرا جت تکرار و تفسیر و بعضی علما خود منقول  
 که مرآتیه را از قرآن شصت بند زده فهم است و آنچه باقیست از مفهومات آن بیشتر ازین است  
 بر کس آن علما را هیچ کثرت علم و صفای دل و صحت تدبیر اسرار قرآن کشاده میشود اما در استنباط  
 آن **فَلَا يُطِيعُ فِيهِ كَسْبٌ** و آن طبع نیست فایده کلمه احد لا نهایت لها از اینجا است تفاوت  
 خلق و فهم معانی و اسرار قرآن بآن داشته که در ظاهر تفسیر چون این ثابت شد و ادبکی از آنجا  
 ولایت و اصحاب قلوب است اگر بمفهومی از مفهومات قرآن که بر کشاده است کاری کند آینه  
 میننده را چون این تمام نبود بر ایشان با قرار ندارد و خبر بدعت چه گوید و او خود کار کتاب و  
 سنت کرده است باز مولانا نظام الدین مذکور عرض داشت که خواهی شنید را می آرند  
 که اطلاع بر حال خواص بمضمون **حَلَّاجٌ** و با این هم بکشتن اوفتوی و ادند پس ایستے گفتو  
 کشتن ندانند که کار بر آن خود معلوم کردند پس بدگی مخدوم غطره الله فرمود که قول  
 بعضی از عارفان نیست که من صرح بالتوحید ثم افشیت فقتلته اولی من احیای غیره یعنی  
 هر که بتصریح توحید رسد پس آنرا بکشد کشتن می فضل از زنده گردانیدن دیگرست و  
 دیگر آنکه جریان فتوی بر ظاهر و دونه بر باطن و اینجا نیز رسول از ظاهر برونه از باطن و دیگر  
 آنکه حضرت رسالت فرمود **صَلِّ عَلَى الشَّيْطَانِ** مع الواجد کینا و دل

آن این کرده اند که اگر مسلمانان جماع کنند بر حکمی که سبک از ان اجماع تنها شود شیطان  
 با وی بیست و پیر این پنج شش تن جواب دیگر چه آید باز مولانا نظام الدین عرض داشت که چون بی  
 را بر چه چیز اطلاع دادند صدق آن چگونه دانند زیرا که از اخبار نبوی و اقوال مجتهدان سیر  
 است و استدراج و مکر برای **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که صدق آن بنور  
 ولایت و اندرزیر چه درین اجماع است که کسی که حق تعالی بولایت مخصوص گردانید شیطان  
 بر دوست نیابد و دخل نفیقد و سوسه درو نباشد و هر چه در ضمیر ایشان بگذرد رحمانی باشد  
 باز فاضل صمد را الدین عرض داشت که و سوسه خطره است و آنچه با هم میگذرد آن هم خطره پس  
 این هر دو در دل ایشان میگذرد پس غلطی قطع چون معلوم شود که هر چه در دل ایشان بگذرد  
 رحمانی باشد **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که و سوسه بگذرد ولی تنبیه نیابد بران  
 وجهی که از حد ابتلا برود و بولعی اگر چه اغلب اکثر نیست که و سوسه نفاذ نیابد مع هذا  
 باقیست از برای تقوا و ابتلاء عدم وجوب عصمت بعد بر نطف مبارک راند که این  
 را که آن عبادی نیست که علمیم سلطان تفسیر همه برین وجه کرده اند و چون آنچه در  
 دل وی بگذرد و بقبول تنفیذ یافت معلوم شد که از شیطان نبود زیرا که اگر از شیطان  
 بودی بقبول تنفیذ نیافته که این امر در حق ایشان شکی نیست یعنی نفاذ و سوا شیطان  
 فاضل شرف الدین عرض داشت اگر حکمی روایت مسطور است اما بزرگی بران وجه آتی  
 میشود که خلاف آن روایت می آید در بی صورت دیگر که اقتضای بد و واردم بران  
 وجه آتی میشود که روایت بر آنست یا بران وجه که آن بزرگ آتی شده است **بندگی**  
 مخدوم عظمه الله فرمود اولی میاید و سنت که آن بزرگ از ارباب مستحب است و یا از  
 علما ظاهر است و از ارباب توفیقیت اگر از علما ظاهر است و کاری برخلاف روایت کرد

پس گیرے کار میران کند کہ روایت بر آنست اما اگر از باب قلوب است اینجا خود  
 دیگرے را متابعت نباید زیرا کہ حال از دو خالی نیست آنچه او کرده است در وسع  
 دیگری نیست یا نیست اگر نیست خود نخواهد کرد و اگر هست اینجا هم نباید کرد زیرا کہ  
 صاحب دل کہ بر خلاف ظاهر روایت آن کار میکند نسبت کہ او را معنی پیش آید ہست اما  
 دیگرے اگر بران وجہ بکند او آن معنی نیست پس چہ کہند مگر آنکہ دیگرے را آن صاحب  
 فرماید بشارت او و بامداد اگر از مریدان است خود و آن کہ بکند اگر از مریدان نیست بخیر  
 خواہ بامداد صاحب دل کار کند خواہ بر روایت ذکر کری در تہجہ افتاد بندگی مخدوم  
 عظمہ اللہ فرمود کہ تہجہ دور رفتن را گویند یعنی کسانی کہ میخواہند در قضی علم رسند تہجہ  
 کنند یعنی دور و سیر و مذہبیک مقدمہ و دو مقدمہ و تہہ مقدمہ نمی آہستند با قضی غایت  
 میرسند قاضی اشرف الدین عرضداشت کہ سیکہ او را علم ظاہر بقدر فرض ہم نشدہ است  
 اما سوال از علم حال مقام طریقت و تحقیق میکند چگونہ باشد بندگی مخدوم عظمہ اللہ  
 فرمود کہ او را ہم آنست کہ آنچه او را فرض است و ہم است ہم از ان سوال کند فرض  
 ہم گذشتہ نزد اید سوال کردن چہ حیلہ و ذکر کری درین افتاد کہ پیش ازین اگر  
 بیان علم می کردند در دلہا اثر میکرد و مناسبین معنی پسندگی مخدوم عظمہ اللہ تھا  
 فرمود کہ وقتے مذکر گئے تذکیر میگفت مردی از وسال کرد کہ این علم کہ این را مان  
 بیان می کنند ہمان علم است کہ پیش از ان علما گفتہ اند یا علمی دیگر ہست مذکر گفت ہمان  
 علم است کہ پیش از ان علما گفتہ اند باز آن مرد سوال کرد کہ اگر علم ہمان است پس چرا  
 در زمانہ پیش بیان علم میکردند و در دلہا اثر میکرد و بران کاری کردند و این زمانہ چندین  
 میگویند و بیچ در دلہا کار نمیکند بعدہ آن مذکر این سخن را جواب کرد کہ علم نہایت

اما این دمان آن دمان نیست پیش از آن علما بوده اند که یکی از ایشان و علمی مرخص شد  
 قار و زه بول او بر طبق و بدین ترتیب آن قار و زه او بدید گفت نه بول حبیب و حال زنا  
 بشکست و مسلمان شد پیش از آن یحیی علما بوده اند که مردمان از بول ایشان مسلمان  
 میشدند پس علی ایشان بر از قول ما -

## باب هشتم

در ذکر تفسیر آن و حفظ آن آنچه مناسب است ذکر کردیم و تفسیر آن  
 افتاد و مولانا کریم الدین عیاضی که چندین مفسران که تفسیر آن بنشته اند چه  
 زیادت کرده اند هم از تفسیر امام زاهد مسنده نمی شود و بدین مذهب  
 دین همین تفسیر مسنده است اما برای زیادت فایده و تفسیر دیگری بنشیند  
 و تفسیر ظاهر قرآن شایخ و علما شریک اند لیکن در فوائد و اشارات و لطایف  
 و رموزات همه شریک اند زیرا که قرآن را مفهومات یک مفهوم است و در مفهوم  
 است و سه مفهوم است و چهار مفهوم است همچنین تا صد و بیش از آن پس که تفسیر  
 بنشته است بر اندازده مفهوم خود بنشته است کسی یک مفهوم رسید کسی بدو مفهوم  
 کسی سه مفهوم رسید کسی چهار مفهوم رسید هر که بفهم اول رسید او هم از آنجا بنشت  
 و کسی که بفهم دوم رسید او هم از آنجا بنشت هر کسی که چهارم رسید او هم از آنجا بنشت  
 پس هر کسی که نظر در تفسیر میکند مقصود او از آن طلب زیادت فایده است اما تفسیر  
 قرآن برای خویش درست نیست چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 من قال فی القرآن برایه فلیتبعوا مقعده من النار و از امام شیعی روایت است  
 که روزی بابی صالح بگذشت پس او را بگوشه گرفت و گفت تو که قرآن بخوانی چگونه



تفسیر میگوئی و از هر خطاب نقل است که در دست مروی مصحف دید که نزدیک است  
تفسیر آن نبشته بود پس مقراض طلبید و تبراشید و گفته اند اگر کسی لغات عرب را  
بشناسد و نزول را بداند و با باشد که قرآن اتفکیر اما سیکه تکلف است و وجوه  
لغات عرب اند و انبوه مراد که تفسیر الایمتقد را بنیچ شنیده با پس آن از  
بر وجه حکایت بود و بر وجه تفسیر پس باکی نبود و کرسی در قراة قرآن قنادهنگی مخدوم  
عظمه الله فرمود که در هر چه آمد است که جبریل صلی الله علیه و آله گفت پیغمبر علیه السلام اقراء  
القرآن علی سبعة احواف کلها شاف کاف و علما را درین قول علی سبعة  
احرف اختلاف است بعضی گفته اند این بعضی آیات است چنانکه آیت لکما این را بر  
حرف میخوانند که در آیات دیگر آنگنان نیست و بعضی گفته اند علی سبعة احرف یعنی  
امر و نهی و قصص و امثال و وعظ و وعده و وعید پس هفت حرف نیست از  
الوعدیه نقلست که گفت علی سبعة احرف ای علی سبع لغات العرب و معنی این  
سخن آن است که در هفت حرف هفت وجه است و لیکن این هفت لغات متفرقه است  
درست آن بعضی بلغات قریش و بعضی بلغات یمن و بعضی بلغات نجر و بعضی بلغات  
الی آخره و بعضی گفته اند علی سبعة احرف این هفت قرانت است که هفت امام اختیار  
کرده اند و کرسی در سبع المثانی اقنادهنگی مخدوم عظمه الله فرمود که و لقد اتینا  
سبعاً من المثانی و القرآن العظیم ابن عباس درین آیت گفت که سبع مثانی  
و آل عمران و نسا و مایده و انعام و اعراف هفتم را راوی فراموش کردیم از ابن عباس  
بروایت و دیگر آنست که سبع مثانی فاتحه الکتاب است اما فاتحه الکتاب السبع المثانی  
از کج گویند گفت اند ازین جهت که هفت آیت است و دو بار در صلوات آمده



میشود و بعضی گفته اند که دوبار نازل شده است یک بار بکره و یکبار بمیدینه تعظیماً لها از اینجا  
 سبع المثانی گویند قاضی منیر الحاج الدین درون حصاری وصیئت شیخ الشیوخ رحمه الله  
 علیه میگفت که تا بدین حرف رسید و لا تنزع قراءة القرآن ظاهراً و باطناً استر و علاناً  
 بالفهم و التذکر و الخزن و البقاء بندگی مخدوم هر یکی را بیان فرمود و طایر این  
 باشد که یاد خواند و باطراً این باشد که دیده خواند و علانیت یعنی در خلوا و طایر این معنی  
 و التذکر این باشد که اگر در آیتیه در حالت تلاوت قرآن ذوقی حاصل شود چنانچه در آیتیه عده  
 رسید ذوقی حاصل شد و یاد و آیت و عید رسید خونی حاصل آمد باید که همان آیت را تکرار کند  
 تا از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است وقتی خواست چیزی بخواند گفت اللهم انزل  
 در دل مبارکش حالتی پیدا آمد بار بار اللهم الرحمن الرحیم میگفت بحین تائیدت بار و از اینجا  
 اهل معانی گفته اند هر که از فکر باشد نافذ در ملکوت او را باید که در هر بار مختم قرآن یکبار  
 کفایت کند لحاجت بالتذکر و التامل بندگی مخدوم چون برین حرف رسید  
 این دو بیت بزرگان مبارک را انداخته امی عاقلان را احلاوتی در جهان  
 غافلان را تلاوتی بربان : کم زجهان سرای عدن مدان : خوان قرآن پیش  
 قرآن خوان : بعده فرمود که نقل است که وقتی خواجہ جعفر صادق را وصلوا چالی  
 بدید آمد با پیش گشت و یافتند چون پیش باز آمد از وی پرسیدند که چیست گفت  
 بایسته رسیده بودم باز باز میخواندم تا از تکلم الکلام شنیدم پس ترمز برقرار نهادم  
 مشاهده قدرش بعد بندگی مخدوم بر لفظ مبارک را ند که این اثر قوی گویند  
 یعنی ترمز میشود و در شنیدن و تکرار آن تا آنکه بشنود کلام خداوند از خداوند یحیوا  
 و هم از جعفر صادق نقلست که گفت بخدای تعالی که تجلی کرده است

حق سبحان تعالیٰ مخلق خود را در سخن خود و لیکن ایشان نمی بینند و این نادیدن از آنجا  
 که پیغمبر علیهم السلام فرموده است **لَوْلَا اِنَّ الشَّيَاطِينَ يَجْعَلُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لِيَنْظُرُوا**  
**اِلَى الْمَلَكُوتِ** یعنی اگر شیاطین گرد بر گردن و بر دلهای بنی آدم نبودند هر آینه ملکوت را دیدند  
 و هر چیز که از خواص غیب میشود و در نیاید مگر بنور بصارت آن ملکوت است و معانی قرآن ملکوت  
 پس چگونه بینند قاضی منهاج الدین مذکور عرض داشت اگر کسی انهم و تدبیر و خزن و بکا  
 نیست بخواند یا بخواند ندیدگی مخدوم غطره الله فرمود که بخواند باری زبان درین باشد  
 و خالی از فایده نیست که از خواجگاه محمد بنی رحمه الله علیه نقل است که گفت من خداوند جل  
 علای را در خواب دیدم گفتم بار خدا یا حییت فانی ترین چیز که مقربان بدان تو تقرب جو  
 گفت کلام من یا احمد گفتم بار خدا یا یغفرهم و یا غیرهم فرمود آری یغفرهم و یا غیرهم و دیگر  
 از اسیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که قرآن بخواند و نماز استیاده مرا و را بهر حرس  
 صد حسنه باشد و هر که در نماز بخواند شصت مرار را بهر حرس پنجاه حسنه و هر که قرآن را بخواند  
 برون نماز اگر با وضو است بعد و هر حرسه بابت پنج حسنه باشد و اگر بغیر وضو است  
 بعد و هر حرسه ده حسنه باشد بعد از آن ندیدگی مخدوم فرمود که گفته اند مستحب است  
 مرقای قرآن که در هر سالی دو بار ختم کند اگر بزیادت قادر نبود امام حسن  
 از امام غطره رحمه الله علیه وایت کرده است هر که در سالی قرآن دو بار بخواند  
 حق دمی او کرده باشد زیرا که پیغمبر علیهم السلام بر جبریل صلوٰه الله علیه و  
 سالی که نقل فرمود و دو بار عرض کرد و ندیدگی مخدوم چون برین حرف رسید  
 که منیم نقل است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چنانچه بر جبریل صلوٰه  
 علیه هم عرض کردی برای کعب بن عرض کردی درین چه معنی است هم خود فرمود

که بعضی گفته اند برای آنکه تا است را قواضع یا موز و یا سچ کسر از آموختن بر کسی فرمود  
 اوست و فرزند تنگ نماند و بعضی گفته اند برای آن خواندی که ابی کعب ثمانیه  
 تر بود و در گرفتن الفاظ رسول علیه السلام پس پیغمبر علیه السلام خواست که بگیرد از و الفاظ را  
 را و بخواند بقرآن خویش چنانکه از و شنیده است و پیاموز و غیره را همچنان قاضی شریف  
 خواص را زده خود را میرود بود و عرض داشت که امروز روز تعلیم خود را در سبب است مطلوب است  
 که اول تحت پیش مخدوم آغاز کند و اول تحت بندگی مخدوم بدست مبارک بنویسد بندگی  
 مخدوم غلطه الله اجابت فرمود و بدست مبارک این چهار حرف بنیشت اب  
**ت ث** بعده او را همین چهار حرف تعلیم کرد و برین عبارت که بگویم اللهم الرحمن  
 آن پس که بسم الله تمام گفت و بعده این چهار حرف تعلیم تلقین فرمود آن پس که نیز  
 چنانچه بندگی مخدوم تسلیم فرمود و همچنان حروفها را گفت بعده بر لفظ مبارک  
 که الحمد لله و این عاد و حق و عو از زانی فرمود که حق سبحانه تعالی را عالم گرداند بعده  
 فرمود که از الف و با تا کجا باید رسانید و طعمای نیز آورد و بوند پیش یا را آن  
 کشیدند و یک کاک و قدری شیرینی بندگی مخدوم بست و همان پس که را  
 خوراندن گرفت و این لفظ فرمود که ما خدمت تو کنیم بعده فرمود که همچنین آورد  
 اند که چون اول فرزند بسم الله میگوید پس هر کس را حق تعالی آفرینش می  
 بخشد ما در و بدو سوم مسلم را هم از اینجا فرمود که تعلیم آن بر وجهی است  
 یکی آنست که کسی را بیا موز و با جرت از برای خداوند و چیزی عوض گیرد  
 دوم آنست که کسی را بیا موز و با جرت و سوم آنست که کسی را بیا موز و  
 بغیر شرط اجتناب از هر چه بد و بدیه و بد قبول کند

اما جائز است که بیاموزد و المحسنه با جود و ثواب بود و کار او کار انبیا بود و اما جائز است که  
 بیاموزد و اجرت علما را اینجا اختلاف است متقدمان بر آنند که گرفتن اجرت روا  
 نیست که پیغامبر صلی الله علیه و سلم واجب گردانیده است بر امت تبلیغ قرآن  
 چنانکه خداوند واجب گردانیده است بر و پس چنانکه نغمه اگر فتن اجرت درست  
 نیست همچنین مر امت او جاعل از متاخرین بر آنند که گرفتن اجرت روا باشد اما آن  
 المسلمین قد توارثوا ذلک و احنا جوالیه اما وجه سوم چون بیاموزد و بغیر شرط  
 و اگر چه بد و بدیهه و بد قبول کند این در قول همه درست است که پیغامبر صلی الله  
 علیه و سلم معلم بود مع ندانیده قبول کردی و کرمی در حق تلاوت قرآن  
 افتاد پس بدگی مخدوم غطیه المدفیه بود حق تلاوت قرآن آن  
 باشد که در خواندن قرآن زبان و عقل و دل شریک باشند نصیب آن درست کردن  
 حروفست و نصیب عقل گرفتن معانی و تفسیرست آن درست و نصیب دل سپردن  
 گرفتن بر آنست و جهت ثواب نمودن از نواهی آن و نفس بر داری کردن  
 بامرهای آن حق تلاوت این بود و کرمی درین آیت افتاد که رب انظر  
 الی یوم یبعثون الا ان بدگی مخدوم بجا خضران مجلس و مبارک  
 آورد و پرسید که کسی این آیت یا و میست که در کدام سوره است کسی ایام  
 بنو فسر مودم را آنچه یادمی آید همان یادمیست و ایام خوردگی چندین  
 کتاب ما را یاد کرد انیدند چنانکه مصاور و مفتاح اللغات و خبر آن در کتاب  
 و مفتاح اللغات جزوی میست و خواهد بود و مقصد از این جلد یاد کرد و انید  
 و بر بار یاد تمام می کنند یا لیت بحال آن است آن ماد میگردانید

بعده این حکایت فرمود که در ستارگان و بر او مولانا با مولانا زین الدین نام داشت و اوراق آن نیکو میاد بود و در وقت سبق خواندن اگر در سبق کسی آیتیه برای تمسک کلمی آمدی و در آن محل مولانا محتاج میشد مذکر که امام سوره را و مولانا زین الدین نشسته بودی و فریاد که مولانا تنگی میکند که این آیت در کدام سوره است که طبیعت و حرکت زمانی خاموش نمایی و هم نزدی و دیاران را پشتکادی که اکنون خوابید گفت بعده مولانا روی مبارک سوی افق آوردند و میگفتند که پس کن کن کن بگوید که در کدام سوره است بعده گفته که در فلان سوره است هم از اینجا در خوشخوانی مولانا زین الدین حکایت فرمود که از خوشخوان بود و خوب خواندی و از بر دما و قف بود اگر جای هیچ آیتیه و یا غزل خواندی در دیوار را بجنبانید تا کار با و میان چه رسد و چندین کرت پیش مولانا تقی الدین علیه الرحمة خوانده است و بر بار که خوانده است مولانا تقی الدین را ذوقی و حالتی پدید آمد در آن محل دراع و دستار کفش و تعلیل از ایشان بچپ کردی آوردی و یک طلبه از جامها مولانا تقی الدین برداشته و بر بار که خواندی بچین دراع و دستار از ایشان افتادی آن همه جمع کردی و آوردی و خدمت مولانا تقی الدین را در باب او دعا نفیس این بود که خوش خواهی بود تا کرات مولانا زین الدین در محل ناخوشی این دعوی کردی و گفته من برگزنا خوش نخواهم بود که در باب من مولانا علیه الرحمة این گفته است و فرمود که شمس الدین عاشق خواندن او بود و هم برین عشق امام خود گردانیده بود و سلطان شمس الدین را اما مان بوده اند و بر جای گاهی امامی و موزنی علیحد و تعیین آن چنانکه در امدارخانه یک امام و موزن تا بچین در هر محله امامی و موزنی معین آن

بود تا به جایگاه رسیدی امام آنجا بگاه امامت کردی و اگر مولانا زین الدین  
 حاضر بودی بحال بودی که بود و او امام منحل شش رفتی در حال سلطان شمس الدین  
 گفتی زین الدین تو پیش آمد مولانا ضیا الدین که در دیده دوم سلطان لقب بود شیخ  
 اسلامی می داشت و آنچه همین مولانا زین الدین از او ده با سه چهار یاران آنجا رسید است  
 که در خانقاه فرو آمد و پیش مولانا ضیا الدین چهر خواند مولانا ضیا الدین عاشق  
 و قبل از آمدن تاب نیارد یاران او را بنیام داد که این جوان خوش خوان را بگویند  
 که من اینک دارم و فرزند دارم ترا بر ما دی قبول میکنم یاران او طبیعت کنان پیش او آمدند  
 که اکنون در کشتاد دیگر چه خواهی الغرض مولانا ضیا الدین بدو خست داد و  
 اسباب و املاک بسیار جمع شد و بیشتر فکر او در راهی و درآمد و سال گفتن و پیش  
 خواندن فرمود علی قدر الوسخ نبشته آمد مولانا نصیر الدین امام فاضلی صفی  
 لمخص احیا علوم میگذاشت سبق در باب غزلت بود تا بدین آیت رسید که اذ  
 اعتزلتموهن و ما یعبدون الا الله بن کمالی محمد و عظم الله  
 که چون میگویند نه پرستیدند بگر خدای را و این قصه آنست و قیامون نام بادشاهی  
 دعوی خدائی کرده بود و بر وضعی که بادشاهی بودی برای گرفتن او رفتی او را گرفت و تو  
 پس از آن خود برین بدارتا ما بر پرستند تو هم در جایگاه نشسته اطاعت من کن  
 برین و بهیچ یا چهار بادشاهان زده جرب اختلاف پیش او می بودند و او را می پرستیدند  
 بهر یک که با پنجه فرسوده بود که بدان مبهمة پرستند تا چنان شد که روزی این شاه  
 زادگان پیش قیادنس استاده بودند و چون حق تعالی در ازل حکم بر سعادت  
 ایشان رانده بود در خاطر یک از آن بادشاهان را و گاه گذشت که این هم او می



و من هم آدمی و آنچنان هم و آنچنان این برای چو این را پرستم چرا و اینمستم  
 که مرا بیا فرید قمارها زمان که این نوع در خاطر یکی گذشت در خاطر من همین  
 این بگذشت هیچ کی را قرار نماز اول آنکه در خاطر او گذشته بود و بطریق تهنائیش  
 دقایق و در خانه آمد از آنجا بیرون شد و گفت جائی سوزنم و بروم که پروردگار  
 خود را پرستم بیرون شهر آمد و در سرک با بنسلا و دهان زمان بر یکی نیز خانها  
 خود هم بر طریق تهنائیش آمدند و در راهی شدند قضا را بر یکی بمهرین راه بود  
 که او ایستاده بود درین جوان ایشان را دیدند و پرسیدند که برای گرفتن من فرستاده  
 باشند و هر یک نیز بمهرین معنی از یکدیگر رسیدند بعد از او را پرسیدند که واقعه چیست  
 بیرون آمدن را چه حال مشی را گفت برین واقعه بیرون آمده ام و واقعه  
 کرد که برین واقعه گفتم جای سوزنم و بروم و پروردگار خود را پرستم هر یک  
 گفتند ما اینهمه پرسش واقعه بعد گفتند و قیام که راه هم یکی تیار  
 جمع شویم بعد جمع شدند گفتند که کار و هم چنین مان بر اگر گفتن با شکایات و  
 خواهد شد و کو تو هم در نزدیکی آن می نمود گفتند این زمان بزرگ درین کوه بودیم  
 بعد از آن کوه روان شدند تا آنجا رسیدند دیدند در آن آن کوه  
 شبانی گویند آن را پرچر اندید و سگ هم و نبال و ست و همان سگ سگ اصحا  
 که گفت خواهد شد چون آن شبان ایشان را دید هر یک اجماعی و طریق تهنائیش  
 با دستان را و گان بودند پرسید که شما کجا بیرون آمده اید و واقعه چیست ایشان  
 واقعه خود باز گفتند شبان نیز گفت مرا هم همین واقعه است او هم با ایشان  
 شدند که چنان شدند بعد از آن شبان گفت درین کوه غار هست بسیار



در آن غار در رویم همدران غار در فرشتند چون در غار در فرشتند حق تعالی در حق  
ایشان غنایت فرمود خواب ایشان مسلط گردانید هر یک را خواب فرو در گشت  
و به تبریک اصلواته الله سران شده بود که ایشان از پهلوی به پهلوی دیگر میگردیدند  
برای آنکه چون همه یک پهلوی مانند گشت ایشان بر زمین قتل شود و بریزد و آن  
برو آن غار نبشت و سگ اصحاب کف گشت تا نقل است که فردا قیامت آن  
سگ را این شرف باشد که بر صورت آدمی در صف آدمیان برانگیزد و نبدگی بخندد  
عظمه البد چون برین حرف رسید این بیت بخواند قطعه سگ اصحاب کف روز  
چند بی نیکان گرفت موم شده پس روح بابدان نبشت بن خاندان نبش  
گم شد قاضی نهج الدین درون صماری وصیت شیخ اشیر بخند  
تا بدیخار رسید که و ارجع الی اقران فی جمیع الاحکام بندگی بخند و غم  
نعمالی فرمود که رجوع کنید در همه احکام بقران اگر در سر آن نیابند است  
رجوع کنید و اگر در سنت نیابید باجماع رجوع کنید اگر اینجا هم نیابید باجماع  
رجوع کنید اگر اهل اجماع باشید و همچنین مرید را هم آورد اند که مرید در واقعات  
خود اول رجوع به پیش خود کند و واقعاتی که دارد پیش سپرد عرض دارد اگر بهر غایت  
پیش کسی گوید که در مقام پیشتر است و وقوف بر واقعات دارد و از انهم  
نیز گذشته است اما پیش جنبی گوید زیرا چه واقعات پیش جنبی گفتن مرید را  
درست نیست اما یک در مقام پیشتر رود داشته اند و قسما که سیر عابد  
باشد اگر او هم نباشد انگاه مرید واقعاتی بقا آن رجوع کند مثلا اگر واقعه پیشتر باشد

که شیطانیت یا حاسه بروج کند بقرآن و اگر دست بر آن بیاید بداند که  
رحمانی است و اگر نیاید بسنت بروج کند و اگر درست نیاید بداند نگاه که شیطان  
و کریم درین آیت افتاد که اِذَا سَمِعُوا مَا اُنْزِلَ اِلَى الرَّسُولِ تَرَى  
اَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مَدَىٰ مَدًى مِّنْ غَمٍّ اَلَمْ يَكُنْ فَرَسُو كَ نَزُولِ  
این آیت در حق نجاشی بود در آنچه رسول علیه السلام را از مکه سخت بر شد و هر  
طایفه دوگان سگان یار را میفرستاد و چند یار را نیز نجاشی فرستاد و در آن  
نجاشی با و شاه حبشه بود چون صفات رسول علیه السلام شنیده بود مطیع ایشان بود  
بعد از آنکه یاران رسول علیه السلام بر نجاشی روان شدند نجاشی خبر یافت  
استقبال کرد بعد از ایشان درون شهر درآمد بعد از آن نجاشی از ایشان  
صفت رسول علیه السلام پرسیدن گرفت و ایشان به صفات رسول علیه السلام  
بیان میکردند بعد از نزول قرآن پرسید و گفت اگر از آن یار و از  
چیزی بخوانید و ایشان از چندگان آیت یاد بود خواندن گرفتند نجاشی  
و یاران او همیشه بودند می شنیدند و از شنیدن قرآن همه در گریه شدند آخر  
همه مسلمان شدند بعد از آن این آیت در حق ایشان فرود آمد که اِذَا سَمِعُوا  
اَنْزَلَ اِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ اَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ الْاِیَاتِ وَ كَرِ  
و نزول قل اعوذ برب الفلق قل اعوذ برب الناس افتاد و بندگی  
مخدوم غطیه اند فرمود که در آنچه رسول علیه السلام اسحر کرده بودند  
و آن برین شکل بود که صورتی ساخته بودند و هفت گره بر آن زدند و در هر  
گره سه سوزنی فرو بردند و ازین سحر و راندام مبارک رسول علیه السلام

اثر بدید آمده بود بجه رسول علیه السلام در حالت غمخوردن و بیداری بودند  
 که در فرشته فرود آمدند چنانکه نخست رسول علیه السلام بشنود میان خود  
 حکایت آغاز کردند یکی مردی گریه پر سید که این مرد را چه زحمت شده است فرشته  
 دوم جواب گفت که سحر کرده اند آن اثر کرده هست باز گفت پس علاج این چه باشد  
 گفت صورتی ساخته اند و هفت گره در آن انداخته و در هر گره سوزنی زده و در  
 فلان چاه فرو بردن اند و بالا می آید آن سنگی بخاده اگر آنرا بیرون آرند و قل  
 آعوذرب انفلق و قل آعوذرب انفسن میخوانند و بر سر گره  
 بدمند صحت پدید آید برین گونه هر دو فرشتگان میان خود گفت و شنید کردند  
 و باز گفتند همچنان رسول علیه السلام بیدار شدند بر خاستند نشستند آمیزش نمودند  
 علی رضی الله عنهما را طلب فرمودند و گفتند و دو فرشته بر من فرود آمدند  
 و چنین علابی گفتند فرشته اند بر او صورت را از فلان چاه بیرون آر  
 امیزش نمودند علی برفت و آن صورت را از آن چاه بیرون آورد و دیدند  
 همچنان بود و هفت گره در آن انداخته و سوزنی در هر گره زده و هر را حال  
 این هر دو صورت معوذتین نازل شد بعد بر سر گره آن هر دو سوره میخوانند و  
 می دمیدند گره باز میشود و چنانچه گره کشاده میشد اندام مبارک بهتر می  
 میشد تا چنین هفت گره کشاده شد اندام مبارک علیه السلام بکلی نیکو شد بعد  
 بنده کی مخدوم عظیمه الدیر لفظ مبارک را اندک استحقاق یعنی ثابت  
 اثره و این نه آن حق است که ضد باطل است هم از اینجا سخن در معجزه و اسرار  
 بنده کی مخدوم عظیمه الدیر فرمود که معجزه است که چسب را بر خرق عادت

خلق نبی سید آرد و دیگرے از آردون مثل آن عاجز بود و دین خرق عادت  
 و ارفی کنند که ساحر هم بر خرق عادت چپیسے بسخر خود پیدای آرد جواب این  
 طریق گفت اند که سحر خرق عادت نیست بلکه مقاد است اما از اینجا که اسباب آت  
 او دقیق و دشوار است هر کسی آنرا نکند اما اگر آن اسباب و آلات را جمع کند  
 و شرایط آن بجا آورده شود و لهذا آن ساحر که سحر میکند از کسے آموخته است  
 و او نیز از دیگرے پس این مقاد است نه خرق عادت اگر چه صورتة سمجھان  
 مولانا قمر الدین خواهرزاده محمد دم عرض داشت اگر در یک زمان دو شخص  
 یکی مبطل و دوم محقق دعوی نبوت کردند و هر دو بر خرق عادت چیزی پیدا کردند  
 محقق سحر آرد و مبطل سحر بنسبده تمیز چگونه کند بندگی محمد و منسوب  
 که قراین احوال و افعال بر شخصے شاید است بر محقق و مبطلی وی چنانکه قراین  
 با دعوی خدائی خرق عادت می آرد و چنانکه رفتن رو و نیل بفرمان و دستاورد  
 وی بفرمان وی هر چند که این خرق عادت بود و دلیل بر دعوی بود اما هزار  
 قراین احوال و افعال وی شاید بود که گذشت همچنین ساحر اگر یک چیز خرق  
 عادت بسخر خویش آرد و صد چیز بروی قراین احوال شاید است بر کذاب وی  
 پس از اینجا تمیز حاصل آید و جواب دوم آنست که جائز نیست که حق سبحانه و تعالی  
 مدعی نبوت کذاب را چپیسے که مدعی بر خرق عادت چنانکه مدعی نبوت صادق  
 را و پس هنگام دعوی نبوت از کذاب این خود جائز نبود که حق تعالی چپیسے  
 بر خرق عادت دهد اگر چه ساحر است و اگر نه لازم آید که کار بر خلق پوشیده  
 گردد و حق از باطل پیدانماید هم انانیا سخن در آسمون افتاد و بندگی

مخدوم عظیم الله تعالی فرمود که میان علما سلسله افسون و تدای مختلف است  
 بعضی مکروه داشته اند و حجت ایشان اینست که میگویند پیغمبر علیه السلام فرمود  
 یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب فاوله عن ذلک فقال لهم الذین  
 لایکین ولا یتداون ولا یفرحون ولا یتطشرون وعلی ربحهم یتوکلون یعنی پیغمبر  
 علیه السلام فرموده است که در آیند در بهشت از امتان من هفتاد هزار بغیر حساب  
 پس سوال کردند یا رسول الله اینها کیانند فرمود کسانی که بر جرات داع  
 و بر علت دو انما اند و افسون نکنند و هیچ کز فال نگیرند و بر خداوند خویش  
 اعتماد کرده باشند اما عامه علما گفته اند که افسون و تدای اینهمه جائز است  
 یکی از حجت ایشان اینست که پیغمبر علیه السلام معوذتین افسون کرده است و دیگر  
 از ابن مسعود رضی الله عنه نقلست که فرمود که حق تعالی هیچ عسلی نفرستاده است  
 مگر آنکه مراد او ادوای فرستاده است مگر مرگ و پیری و جواب نهی که درین باب  
 وارد است احتمال آنرا و که آن در حق کسی باشد که صحت را در افسون و  
 تدای بیند اما کسی که او عاقبت از خدا می بیند معذور است بابت حق و  
 باکی نیست اما جواب حدیث متمسک طایفه اول آنست الله اعلم که از این  
 غرمت مراد بود و در حق اهل غرمت اما جواز زحمت در حق عامه خلق  
 و کرمی درین آیت اقنوا و یومئذ نسیر الحجاب و ترا الارض بازه بندگی  
 مخدوم نموده که برانند کوه مارا و به پنی زمین را طاهر و یکسان شدن کون  
 بیش از قیامت باشد و خطاب در حق رسول است علیه السلام و در حق  
 بیشتره جایی در باب که که مانند کور است چنانکه ذکر کون بحیال کا معصی فی

و جای دیگر بطریق دیگر و یکی همین که تسبیح الجبال و تر الارض بارز و دجای دیگر  
 مناقض شکلی می نماید که یکدیگر معارض می شوند یعنی اگر کسی گوید چون کوه با همچون  
 عین المنقوش باشد بر طریقه دیگر که ممدین باب آمده است باید که نباشد تا معارض  
 نیاید این را جواب باین طریق کرده اند که این معارض نیست بلکه کوه را احوال  
 بود در جای همچون عین المنقوش باشد و در جای برانند و در جای نوع دیگر پس در  
 و آن چاکه در باب کوه با اخبار کرده اند فردا قیامت آن حالها خواهد بود بعد  
 روی مبارک بجا خزان مجلس آمد و فرمود که انهمه که گفته شد بهوش آید  
 و در خاطر بدارید که معارض نیست بلکه بیان احوال است که کوه با از حاکم بجای  
 همچین گردند بعد بر لفظ مبارک را اند که رُبْع آخر قرآن بیشتر در صفت قیامت  
 است و آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می آرند ایشان فرموده اند پسینی  
 سورة هود یعنی پسیر گردانید ما سوره هود و گفته اند که ان این آیه است  
 که در حق رسول فرود آمده است فاستقم كما امرت یعنی چنانکه فرموده شد بعد  
 فرمود که وعید ما هم بسیار درین سوره آمده است خواه جلال الدین حافظ  
 عتانی این آیت خواند که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم  
 الاسلام دیناً و عرض داشت که آخر همه که نازل شد این آیت بود یا آیت  
 دیگر شد که می بخند و م عظمت الله فرمود که در تفسیر همین آورده است  
 که آخر همه نازل شد تا همچین آورده اند که بعد نزول این آیت رسول  
 علیه السلام خیز و زبانش زبانش انداز عرض داشت چون آخر نازل شد  
 در آخر قرآن آنچنانه نبشتند پسندگی بخند و م عظمت الله فرمود که جمع



قرآن بران ترتیب است که در لوح محفوظ است و ترتیب نزول لیکن هرگاه  
 که حادثه پیدا آمدی بر حسب آن حادثه آیتیه فرود آمدی قاضی شرف الدین  
 عرض داشت که ترتیب قرآن در حال حیوات رسول علیه السلام بود یا بعد  
**مسئله** کی مخدوم فرمود که هم در حال حیات بود امیرالمومنین عثمان رضی  
 عنه ترتیب کرده اند و رسول علیه السلام را بر سیده اند چنانچه ایشان را بوجی  
 جبریل صلوات الله علیه معلوم شدی میفرمودند که این آیت فرود این آیت است  
 و برین ترتیب است هم بدانچه اشارت رسول علیه السلام می بود امیرالمومنین  
 عثمان می نشستند تا بسم الله که در سوره برات نه نشسته اند هم ازین سبب که  
 امیرالمومنین عثمان تا برین سوره رسیدند که رسول علیه السلام نقل فرمودند و نظم  
 اول این سوره بیشتری موافق است مرسورتی را که بالا سوره برات است  
 و بعضی موافق سوره که فرود سوره برات است و رسول علیه السلام نقل کرده  
 ایشان را اطلاع بر لوح محفوظ نه اند که پرسند بی بسم الله نشستند و بعضی اند  
 سوره برات که نازل شده است و در نقض عهد شد است که میان مسلمانان  
 و کفار بود و است پس بسم الله الرحمن الرحیم نشستند زیرا که نشستن بسم الله  
 الرحمن الرحیم امانت پس ترک آوردند نشستند و تا امان بنو و بار خواجه  
 جلال الدین مذکور عرض داشت که صحابه اهل ولایت و کامل الحال بودند  
 ایشان را اطلاع بر لوح محفوظ نبود **مسئله** کی مخدوم فرمود  
 که اطلاع بر لوح محفوظ شرط صحت ولایت نیست و لازم نیست که هر کجا که  
 ولایت باشد این باشد بلکه از ممکنات است شاید که بود و حق هر که خواهد



و بدان مقدار که خواهند بر بند بچاره مختصر عقیده نسفی میگردد تا بدینجا رسید که  
و الله ليشيل من يشاء ويهدي من يشاء **بند کی** مندم برین دلایل  
میفرمود و بعد از فرمود این هوش باید داشت که در قرآن لفظ اضلال بسیار جا  
آمده است بعضی جا اشد است بحق است و بعضی جا بشیطان و بعضی جا باضام هم  
است پس میان همه اضلال توفیق باید و توفیق برین طریق است که اضافات <sup>اضلال</sup>  
بحق تخلیقا باشد و بشیطان و اضام تشبیها خواجیه الدین سوداگر عرض داشت  
اگر مصحف یا او عیبه کنه شود چنانکه از کار بیرون رود چکن **بند کی**  
مندم مندم که در جایگاهی نیکو بند و وفن کنند و کرک  
در اخبار حق تعالی اقتدا و غیری عرض داشت که در روح الارواح انجکات  
آورد است که از ابدی بود که روزا البصایم و شبها البقیام گذرانید و انواع  
عبادات و طاعات بجای آورده و بکلی از خلق تبری ننوده به پیغمبر آن عهد وفا  
رسید که فلان زاهد را بگوی که چندین طاعات و عبادات برآ چشکینی ماترا  
برای دوزخ سپردا آورده ایم بعد از آن به پیغمبر آن زاهد این پیغام رسانید  
زاهد و طاعات و عبادات بیفزود و گفتند چون ترا برآ دوزخ آفریده اند  
آفرید و در طاعات و عبادات چیست زاهد گفت من خود را ندیدم که بهر  
گسسته نیم اکنون چون برآ دوزخ که از صفت قهر و لیت شایم دانستم که چیزی  
سبح بعد از زمان آمد که ماترا بحجت قبول کردیم و این چون باشد که خلف  
در اخبار احق تعالی جائز نیست اول فرمان اینچنین آمد که ماترا برآ  
دوزخ آفریدیم و آخر این که قبول کردیم جواب این چه باشد بندگی

مخدوم عظمه الله فرمود که این حکایت و امثال این که در بعضی نسخه افتاده است بر قانون و اصول ظاهر نمی نماید زیرا که در اخبار خلف جائز نیست و اگر در نقل درست گردد پس این را تا و علی صحیح موافق اصول شرع باطلید و آن بمطالع تفاسیر یا بسماع تعلق دارد اما حالی در خاطر این میگردد و الله اعلم بالصواب که این اگر چه اخبار است صورته اما مخفی فی احتمال آن دارد که برای ابتلا و امتحان او را بون باشد تا آنچه معلوم خداوند است در حق وی بدین اثر پدید آرد و اندیشه برای تحقیق اخبار را چنانکه اخبار است من الله تعالی که بعد دخول فی الحبسه خروج نیست و در حق آدم پنجم علیه السلام بعد دخول خروج بود و مع هذا خلف و اخبار نمی آید که آنجا میگویم این دخول امتحانی و آبی بود و نه دخول جزائی و همچنین نرسد کردن یک بعد از مرگ در دنیا چنانکه غیر پیغمبر اصبر صلوٰه الله علیه اخبار است من الله تعالی که در موت تقدیمی تاخیر بر اجل نیست و مع هذا غیر پیغمبر را علیه السلام بعد مرگ در دنیا زنده گردانیدند و آنجا میگویم که از اینجا خلف و اخبار نیاید که این موت که در حق غیر را بود علیه السلام ابتلائی بود و امتحانی نه انقضاء اجلی پس اینجا نیز تواند بود و کم همچنین بود.

## باب هفتم

در ذکر احادیث رسول علیه السلام و بیان بعضی از آن بطریق تحقیق و تاویل بعضی کلمات مشایخ رحمته الله علیهم و کرمی در احادیث رسول

علیه السلام اقامه بندگی محمد صلی الله علیه و آله بقایه فرمود که احادیث  
 رسول علیه السلام بر سه قسم است متواتر است و مشهور است و احاد است متواتر است  
 که از رسول علیه السلام جماعتی از جماعتی مع اختلاف الاماکن و البلدان نقل کرده  
 باشند این قسم با کتاب خداوند برابری در جمیع احکام و تواتر به و تعقید قبول  
 ایمان است و در آن کفر و مشهور است که متواتر است لیکن همین پیش نیست که در عسر و  
 احاد بوده باشد اما در عسر ثانی و ثالث و رابع و خامس حد متواتر رسیده است  
 فرق میان متواتر و مشهور آنست که در انکار متواتر کفر است و در انکار مشهور پیش نیست  
 است اینجهت که اصل او از احادیث پس این مقدار شبهه و خبر واحد است  
 که بحد متواتر و مشهور رسیده است و در خبر احاد شبهه و نقل است نه آنکه در نفس  
 خبر پس در خبر واحد حکم آنست که در و نه کند و نه قبول کند تا آنگاه که شرط علی بن  
 واحد موجود گردد یعنی موافقت او به کتاب و سنت مشهور بعد فرمود که در  
 زمین عرب اهل فصاحت و لغت بسیارند و چندین ندایت شده اند تواند  
 که کسی برای نصرت مذهب خود و برای قبول قول و خبری پرداخته باشد  
 آورده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کذا و معنی بزرگان  
 خود احادیث و مقررات جمع کرده اند و از امام ابو یوسف قاضی حجت است  
 علیه منقول است که ایشانرا چندین فقرات یا بود و فی الجمله باید دانست  
 که تنگ بخبر واحد در معرفت ذات خداوند سبحانه تعالی و صفات  
 جلالیت نزدیک است و جماعت تقو که تعالی ان اظن لا یعنی  
 من الحق ثبوتاً و دیگر خبر واحد ظنی است ازین روی که را بیان معصوم

نه اند اما بخلافات فروعات دین که تسک بخرواحد در فروعات دین جائز است  
 زیرا که در فروعات طرح کافی است و دلیل قطعی اینجا شرط نیست که مبناء او نظایر  
 است و هم از اینجا جواب شود مگر کسی که تسک می کنند بخرواحد در اثبات آن  
 صورت و امثال این مر خداوند را چنانکه بد مذہبی برای اثبات جسم و صورت بر  
 حدیث تسک میکنند که **إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَكَرَّمَهُ**  
 در روایت کردن حدیث افتاد پس بدگویی می نمودم عظیم الله فرمود که علما  
 در روایت کردن حدیث اختلاف است یعنی اگر مکان حدیثا خبرنا گوید یا  
 مکان خبرنا حدیثا گوید روا باشد یا فی بعضی اهل حدیث گفته اند چون خواننده  
 باشی حدیثی بر محدثی پس خواهی که از وی روایت کنی باید که گویی خبرنا  
 فلان و اگر محدثی بر تو خوانده باشد پس آنگاه خواهی که از وی روایت کنی آنگاه  
 باید که گویی حدیثا فلان اما بیشتر اهل علم بر آنند که هر دو یک است و این قول معتبر  
 است تا روایت کرده اند از امام ابو یوسف قاضی حماد علیه علیه که گفت چون  
 خوانند یا شنی حدیثی بر نقیصه یا او خوانده باشد بر تو پس خواهی که روایت کنی  
 خواه بگویی حدیثا خواه بگویی خبرنا و یا اگر خواهی که بگویی سمعت فلان یا و  
 نقل حدیث بالمعنی نیز اختلاف است بعضی میگویند روا نباشد مگر بلفظ و بعضی را  
 که روا باشد واضح قول نیست حجتی لفظ اول آنست که روایت کرده اند از رسول  
 علیه السلام که گفت **نَصْرَ اللَّهِ أَصْرَاءُ سَمِعَ صِنَاعِدَتِيَا قَبْلَهُ كَمَا سَمِعَ**  
 چون کما سَمِعَ گفت باید که بلفظ باشد **نَصْرَ اللَّهِ أَصْرَاءُ سَمِعَ مَقَالَتِي قَوْعَا**  
**هَافَا دَاهَا كَمَا سَمِعَهَا** و حجت طایفه دوم آنست که پیغمبر علیه السلام امر کرده است

تبلیغ حدیث بر سبیل عموم و تبلیغ چنانکه بلفظ بود بمعنی هم بود و دیگر روایت کرده  
 شده است از ذوال بن اسفیع که یکی از صحابه بود رضی الله عنه که گفت اِذَا احْتَدْنَا  
 كَهْرًا بِالمعنی فخبکم و امام وسیع و کعب رحمته الله علیه فرموده است که اگر میدان  
 معنی واسع نبودى لبیا خلق لک سید و امام سفیان ثوری علیه الرحمة گفته است  
 که اگر من شمارا گویم انی احث کهم کما سمعت مرا استوار مدار پس ثابت شد  
 که اعتبار در معنی است نه مجرد لفظ را بیچاره لو اسع قاضی حمید الدین ناگوری  
 میگذاشت تا برین حدیث رسید که خَلَقَ اللَّهُ نُورِي مِنْ نُورِهِ پس بدگلی  
 نمودم غلطه الله فرمود که در حدیث دو وجه دارد میشود یکی آنکه نور حق قدیم  
 قابل تجزیه و تبغیض نیست و در حدیث بلفظ من نُورِهِ آمده است و من برای  
 تبغیض است لیس هر شکل سیال آید و ووم آنکه نور محمد علیه السلام بایسته که قدیم  
 بودی زیرا که نور حق قدیم است چون از ان باشد بایسته که قدیم بودی و بعد فرمود  
 جواب این هر دو اشکال برین طریق گوئیم و الله اعلم که نور رسول از نور حق بقا  
 بر طریق فیض باشد نه بر طریق تجزیه و تبغیض زیرا که لازم نیست هر چه از چیز باشد  
 تجزیه و تبغیض اقتضا کند و این را نظیر در شاهد هست چنانکه صورت داخل  
 در آئینه از صورت خارج پیدا شد و هیچ میان ایشان تجزیه و تبغیض نیست پس  
 این لازم نیست اگر چه یک از چیز یک پیدا شود میان ایشان تجزیه و تبغیض  
 واجب کند جواب آنکه بایسته که قدیم بودی برین طریق گویم که آن فرشتی رسول  
 علیه السلام از نور حق اشارت بر حقیقت انسانیست است و در آن طریق  
 گفته اند یک آنکه محدث است و دوم غیر مخلوقست محدث از آنکه لم

مکن فکان بنوده بوده شده است و این امارات حدوث است پس محدث  
 باشد و غیر مخلوق از آنجهت که کیفیت ندارد و متصل است نه منفصل نه خارج  
 نه داخل نه کیفیت نه محدود پس قول یحیی بن یوسف است از آنجهت که کیفیت ندارد  
 و محدث از آنجهت که لم مکن فکان است بعد فرمود که حق تعالی را عالم خلق است  
 و عالم امر است و هر چه از عالم خلق است آن محدود و محدود کیفیت پذیرد و هر چه از  
 عالم امر است و کیفیت نیاید و تجدید نه پذیرد چنانکه روح و اگر جائی در کلمات این  
 طائفه ببیند که روح را بنا مخلوقی صفت کرده است و یا بر وجه دیگر روح را صفت  
 کرده که از این معنی نامخلوقی لازم آید تاویل آن همین است یعنی در تحت تجدید  
 و کیفیت داخل نیست نه آنکه محدث نیست و مخلوق نیست بعد فرمود که علی القضاة  
 نبشته است که حق تعالی را چندین انواع مخلوقات و مصنوعات بوده که از میان ایشان  
 که اسیر سجود ملائیک مخصوص نگردانیده از میان چندین مخلوقات آدم را صلوات  
 الله علیه و ملائیک گردانید پس چون او را محل سجود ملائیک کرده توانست  
 که محل او تا کجا است و او کیت و حیثیت بعد از این بهیت بر لفظ مبارک را ند  
 بهیت جمله ملوک اهل زمین جمله ملائیک این و سجده کنان ای صم بجز خدا زمتی  
 مبارک قصور و در مجلس شریف حاضر بوده و مکتوبات عین القضاة بر آورد  
 مکتوبی پیش نمود و خواندن آغاز کرد تا برین جای رسید اللهم کلامی  
 رکاید الولید عرض داشت که معنی این حدیث پسندگی محمد و محمد  
 که این حدیث پیغمبر علیه السلام است و معنی آن انیت که بار خدا یا پیرو  
 ما را و نگاها را را چنانکه ما و فرزند خود را پیرو و زنگاها را و فرزند خود



همیشه در فانی صفت است از اوصاف خود فانی است زیرا چه صلاح و فساد  
 خود دارند چشم مادر خیم است گوشش در گوشش اوست زبان مادر زبان او  
 پای مادر پای اوست و جمله صفات همچنین چنانکه اگر کسی فرزند خود را سخنی  
 می گوید از جهت او مادر جواب می دهد یعنی همچنین میگوید و همچنین است که مادر  
 پدر از جهت فرزند خود برین وجه میگوید پس برین معنی زبان مادر زبان  
 او باشد و اگر کسی چهره فرزند خود را میدهد از جهت او مادر دست و بازو  
 میکند میگیرد و پس بدین معنی دست مادر دست او باشد و اگر باری پیش می  
 آید مادرش دید بدوید او را و کنایه میگوید میگردید پس بدین معنی پای او  
 پای او باشد **بندگی** مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که از  
 فناء صفات سالک این طائفه در کلمات خوشی اینچنین فناء میخواهند و از  
 بقای سالک بصفات حق اینچنین بقا میخواهند و امیر حسن ادریس **معنی**  
 است و آن اینست **بیت** چون هست بقای من باقی به بقای تو  
 پس هم تو بمان باقی خود را چه بقا خواهم و بر لفظ مبارک را ندانم فی **مطبخ**  
 و بی بیط و بی بیصر و بی سمع و بی بینش سر این معنی است و دیگر **الفناء**  
 فی التوحید نیز از اینجا معلوم شود و هر جا که مثل این کلمات است معنی **بندگی**  
 است و کبری درین حدیث افتاد **الفقر** سواد **انوجه فی الدار**  
**بندگی** مخدوم غلطه الله تعالی فرمود ظاهر این بر فقر قول اضطرار  
 رود که فقر بر دو نوع است فقر غراست و فقر ذل فقر اختیاری و **اضطراری**  
 نیز گویند فقر ذل آن باشد که صاحبش شکایت بود و بدین خرسند



و از ورا ندکی باب زمان ترک فرائض و واجبات پیش گیر و بسوال خلق در جوده  
 نامشروعات عمر گذارد چنانکه در مساجد و بازار نامشاهده می شود نفوذی باشد منها  
 و در دنیا این نوع ذللی ظاهر است و ذل البسواد نسبت کنند استعاره آنرا فزوا  
 چون او را امر و زار کتاب معصیت بود و ایتیان محرمات پس فردا سو او و جهم  
 از معصیت و افلاس اطاعات بود و کما و انفق ان یکون کفرًا ظاهر هر مبین  
 محمول است یعنی چون او را درین فقر اضطراری از کتاب معصیت بود و ترک  
 طاعت این تواند بود که سبب گردد و مرکف او را زیرا که اگر کبیره بکف افتادن  
 نزدیک تر است و هر جا که در دعا آمده است که اللهم و قنا ضراب فقر باز  
 داشت خواستن از چنین فقر است اما فقره غر و اختیاری آن بود که نصیب  
 بدان نرسند بود و طاعت و عبادتش حسله نیفتد و شکایتی نبود و  
 این خود مطلوب اولیا است و محبوب انبیاست رحمة الله و صلوٰة الله  
 علیهم اجمعین و مملکت هر دو جهان چنانکه خواجہ خاقانی است بیت  
 پس از سی سال روشن گشت این غنی خاقانی که سلطان ایشی و ریشی است سلطان  
 اما نزدیک متحققان در باب معانی نسبت فقر بسو او وجه از بخت بود که  
 سو او یک رنگ است هیچ رنگی تبدیل نشود و لعل نشود و زرد نشود و سپید  
 نشود و بخلاف رنگها و دیگر همچنین نیست بلکه اگر لعل را سیاه کند سیاه  
 شود و اگر خواهند زرد کنند زرد شود و اگر خواهند رنگی دیگر کنند  
 شود اما سیاهی هیچ رنگی نپذیرد و آنچنان فقر بیکانگی اقتضا کند بیکانگی  
 هرگز در ذل نپذیرد پس یک فقره رسید به بیکانگی رسید که هرگز در ذل

را و آن مثل نمود بعدین محل این مشنویات بر زبان مبارک رانده مشنویات  
 را نه دوارست بل درنگی نشسته به گفت و گوین از پی دورنگی است به این همه رنگها  
 بر نیزنگ به خم وحدت کند هر یک رنگ به با سیه باش چون تو نگیزد که سیه  
 هیچ رنگ نپذیرد و این حدیث که کاد الفقر ان یكون کفراً نزدیاست  
 که فقر باشد کفر اشاره برین دارد که فقر معنی است دقیق که فهم خلق بران  
 نرسد پس چون فهم بدقت معنی او نرسد اگر بیان آن معنی کنند بر آید منکر  
 شوند و او را بکفر نسبت کنند ازین جهت فقر نزدیک باشد بکفر از این حیث  
 رضی الله عنه منقول است که اگر این حدیث را تفسیر کنم بکفر تمونی هم ازین  
 که ایشان از و قایل و حقایق معانی تفسیر میکردند و در فهم خلق نرسید  
 و اگر نه این عباس بر چه معنی تفسیر کنند معنوی باشد منها که آنرا تکفیر کنند قاضی  
 صدرالدین عرض داشت که معنی الفقر سواد الوجه فی الدارین و کاد الفقر  
 یكون کفراً باصطلاح این طائفه معلوم شد اما این استعاذة را که حضرت  
 رسالت آید صلی الله علیه وسلم فرمود اللهم قنا عذاب الفقر نزدیک این  
 طائفه در فقر عرض معنی چه بود پس در گلی غمخ و غم غمخ الله فرمود که چون  
 گفتیم که فقر یک نگیست که در دوئی را داخل نیست پس مدخل دوئی در فقر  
 عذاب بود و پس این اضافت بمعنی فی باشد عذاب الفقر ای عذاباً  
 فی الفقر و آن دوئی از دو چیز بود یکی از شرک جلی و دیگر از شرک  
 خفی در شرک علی دوئی دراصل توجید بود و در شرک خفی دوئی در

در کمال توجیه بود پس چنانکه استعاذه بود از شرک جلی همچنان استعاذه  
 بود از شرک خفی **سب** در گمی مخدوم چون برین حرف رسیدیم خود وارد شد  
 که این دعا از حضرت رسالت است **صلی الله علیه و آله** و دامن نبوت چنانکه  
 از شرک جلی پاکست از شرک خفی هم پاکست پس استعاذه را به معنی آورد  
 هم خود جواب فرمود که هر چند همچنین است اما خود را من حیث انبه بیشتر برین  
 بیند و دیگر تعالیا لا الهه هم باشد و همچنین بسیار است بعد از فرمود که در کتب  
 خود عین الفضله که جا بجا منکر کرده است این کفر مراد داشته و گفت اگر  
 این کفر است از همه کفر بعضی آیات که لفظ کفر آورده است و آنرا ملح کرده  
 آنهم برین معنی حمل کنند بهرین محل این دو بیت بر زبان مبارک راند  
**مثنویات کفر اندر** خود قاعده ایمانست به آسان آسان بکار  
 نتوان است به ای کفر چه چیزی که نمان از تو بلا فند اسم تو پرستند  
 و زمین تو معافند به چاره کلمات قدسیه میگذشت تا برین جابرسید  
 یا احمد من سعی اخیه **صلی الله علیه و آله** اخط الله عمله کلامی  
 مخدوم غلطه الله فرمود که از اینجا وارد می شود که سیه مذمت حسنات  
 و سعایت کردن یکی از سیات است پس احباط عمل از آن چگونه آید **اعلم**  
 جواب این یکی ازین دو طریق تواند بود یا برای شده و عید را ذکر احباط عمل کرد  
 و یا آنکه سعایت مکتب هر گرد و معنی استحلال و کفر سبب احباط عمل پس  
 سبب احباط عمل بود که سبب سبب است اگر چه معتقد شود و چنانکه این حد  
 که من ترک الصلوة مستغفرا فقد کفر و کفر در معارضه حادث

**بندگی محمد** و عظمه الله تعالی فرموده حدیثی هست که رسول الله علیه  
 فرموده اند بعد و بیست سال از ما و سگب بچه برای بهتر از فرزند و آنرا حدیث  
 طبقات گویند فرمود که درین زمانه از سگب بچه هم گذشته است و حدیثی دیگر  
 هم هست که مثل استی کمثل المظلالیدری اوله خیر ام آخره این اشارت بر این  
 دارد که خواص است یا در اول باشند یا در آخر و دیگر حدیثی هست که خیر لغیر  
 قرنی ثمر الذین یلونهن ثمر الذین یلونهن ثمر یفشیو الذین یلونهن یعنی بعد  
 تا بعین متبع تابعین بعد از آن چهارم عصر کذب آشکارا شود پس این حدیث  
 مشبه بهریت است تا قرن ثالث علی النعین و حدیث بالا مثبت خیریت احداث  
 لا علی سبیل النعین بعد از آن فرمود و الله اعلم احتمال آن دارد که مراد از لفظ  
 امتی بعد از سه قرن بود یا خود از لفظ خیر که لایدری اوله خیر ام آخره معنی  
 و صفی مشترک مراد بود ممکن که در اول بود و ممکن که در آخر باشد معنی  
 برای تحقیق رجوع به کتاب و احادیث کنند تا ایماه احادیث را تا اول حسیت  
 از لفظ امتی و از لفظ خیر قاضی صدر الدین و اشرف الدین عرض داشت که  
 چند تقریر شیخ که بود که از مریدان شیخ رکن الدین است علیه الرحمة و انعم  
 و درین وقت اینجا رسیده است روز عاشوره به تهنیت رفت بودیم  
 که من بر مولانا حاسم الدین مفتی این کلمات نبشته فرستاده بودم که معنی این  
 چه باشد یکی از آن است که در عوارف ذکر کردن است حسنة الاوبرا  
 سیئات المقربين **بندگی محمد** و فرمود سیئات المقربين و انعم  
 بر او هست بعده فرمود که درین چه شکل است چه باید پرسید دیگر

چه بود باز عرض داشتند دیگر این بود که میگفت لولعل المشغولان بذكری ما فاقتم  
 بقربی فلیمکون کثیراً و یضیحکون قليلاً و فرمود این نبسته که دوام ذکر حجاب قرب  
 است و دوام قرب حجاب آنست و در دوام آتش نعمت وصال و توقف بندگی  
 محض و مغلطه اندک است که فرمود که حسنات البراری سیات الممیزین معنی این بر  
 است به تفاوت مقام خواهد شد مثلاً کسی است که علم بیان می کند این علم گفتن او  
 در مقام او حسنه است اما کسی که در مقام قرب است و صاحب جالی است اگر او از  
 حال بعلوم مشغول شود این مقام در مقام اوسیه است زیرا که فرو افتادن است  
 و از اعلا بادی آمدنت و نزدیک ایشان بچنین سیه باشد و نظایر این بسیار  
 است چنانکه از مالک و نیار رحمه الله علیه نقل است که روزی از خانه بیرون  
 آمده بود و از راه میگریست بر رسیدند چه رسیده است پیوسته را گفت  
 ووش گناهیه کردم دلیر و اگر گفتند آن چیست گفت اللهم اغفر لی اینک  
 این از من و تو حسنه و این در مقام خویش ایشان سیه گفتند و بچنین در  
 نماز گذارد بعد گفت الحمد لله على التوفيق واستغفر الله على التقصير عار  
 بروی بانگ زد و گفت نپدا شتم که موحده اما هنوز شرع که گفت چرا گفت  
 زیرا که نماز تو صفت است اگر صفت خویش نمیدید تقصیر نمیدیدی و چنانکه  
 خدمت تو غیر است تقصیر تو هم غیر است و اثبات غیر شرکت اینک از من و تو  
 این حسنه است و عبادت و از ایشان این سیه آمد بثبت مقام ایشان  
 بهمدین محل این دو مشغولی بر زبان مبارک را ند مشغولیات با حیات  
 تو دین برون نیاید شب مرگ تو روز دین زاید چه کن تا رغبت

هست شوی و از شراب خدای مست شوی؛ اما آنکه گفت دوم ذکر حجاب  
 قرب است بدین معنی دوم ذکر حجاب قرب باشد که ذکر صفت ذاکراست زیرا چه  
 مقصود از ذکر مذکور است پس دوم که ذاکر و ذاکراست قایم بصفت خود است  
 پس مؤثر با خود است و همین بودن باشد با غیر و غیر حجاب پس تا با غیر است از جهت  
 دور است پس بر معنی دوم ذکر حجاب قرب باشد بعد از این مثنوی خواندند  
 ذکر خبر بر در مجاهد نیست و ذکر در مجلس شایسته نیست تا کار نادان کوتاه انداختن  
 است و یاد گیر و کسیکه در ویش است و آنکه گفت دوم قرب حجاب انس است  
 این بدین معنی باشد که بران نظر کند که من بقریبم و همین که این نظر که حجاب انس است  
 زیرا چه برین نظر همانند پیش رفتن نشود پس بالانس که رسید تیرک النظر  
 الیه رسید مدبرین محل این بیت بر لفظ مبارک راندیست عیب حاجی  
 خودی زره بگذارد عیب اباسر حاجی عیب چکاره قاضی شرف الدین عرصدا  
 که این چنین باشد که با یک قربت باشد و انس نباشد بندگی مخدوم  
 عظیم العرفه و که اگر قرب صوری بود شاید که قرب بود و انس نبود زیرا که انس  
 لازم محبت است چنانکه هم در شایسته قرب بود که انس نبود و بنا بر غرضی قربت  
 بود اما موافقت نبود که موافقت لازم محبت است پس آنجا هم تواند بود که با  
 خوف و وزخ یا طبع بهشت قربت باشد و انس نباشد که انس خاصه از محبت است  
 چنانکه اشتیاق دیگر آنکه گفت در دوم انس لغت وصال در توقف این  
 همبدان معنی باشد که در انس نظر کند که مرا موافقت است آن مقام منظور  
 او گرد و پس تا آن منظور باشد بیشتر نزد و پس تیرک النظر الیه لغت وصال



حاصل کرد و این معنی آن کلمه است که گفته اند من کظری الی مقامه حجب  
 عن اوصافه سولانا کریم الدین عرض داشت که عین القضاة در مکتوبی نوشته است  
 که فردای قیامت خیمه انبیا توان دیدند انبیا را معنی این سخن چه باشد بنیدگی  
 مخدوم عظمه الله فرمود که والله علم تواند بود که ازین خیمه قالب و صورت مرا باشد  
 در قیامت هر که ایشان را بیند قالب و صورت ایشان را بیند اما حقیقت ایشان  
 را و درجات و مقامات ایشان را نه بیند چنانکه در دنیا هر که بغير از او دید قالب و  
 صورت ایشان را وید اما حقیقتی که ایشان بود و درجات و مقاماتی که ایشان  
 داشتند آن کسی ندید مگر هم ایشان که یکے مر دیگر را تواند دید و همچنین در حق اولیا  
 هم آید در دنیا هر که ایشان را می بیند قالب صورت ایشان را می بیند اما و کلاً  
 و مقام و حقیقت و درجات و کرامات ایشان که عند الله که وید و که تواند دید  
 بعد فرمود که فردای قیامت در بهشت اگر ذره از ایشان تباید اهل بهشت  
 فریاد بر آرند که الجبّا مرا طلع علینا چنانکه نقل است که در بهشت برقی تباید  
 که جمله بهشت روشن گردد و اهل بهشت جمایکبار گویند الجبار طلع علینا و شتکای  
 جواب دهند که چنانست که شما پنداشتند اما امیر المومنین عثمان از حجه بحجّه نقل فرمود  
 است گوشه ردای بود که تباقت پس بر گاه که ذره ایشان را نتوانند دید  
 انچه عالی تر از انست آن کے تواند دید مولانا کریم الدین مذکور عرض داشت  
 که هم در مکتوبات عین القضاة می نویسد که بهشت چراگاه ستور آدم است  
 این را چه معنی باشد بنیدگی مخدوم فرمود والله اعلم این معنی تواند بود  
 که ستور آدم قالب صورت آدم باشد که خوردن و آشامیدن و فضا



مشهور است تعلق قبالبه اروا آن جز لصبیه خطا قالب نتواند بود اما  
 کاره دیگر که حقیقت آدم را باشد آن ماورای بهشت است و آنرا مقامی  
 دیگر است و ازین مقام مکنان و جایگاه به جز بهشت مراد نمیدارند بلکه حقیقت  
 ایشان را هم در بهشت با وجود خوردن آشامیدن کاری و شغلی باشد که آنرا  
 با بهشت و نعیم بهشت سانس نباشد چنانکه در دنیا انبیا و اولیا را خوردن و آشامیدن  
 و فتنه هست با این هم ایشان را کاری و شغلی با حق هست که آن با این سانس  
 ندارد همچنان احتجاج آنرا با این خوردن و آشامیدن و نعیم بهشت تعلق نیست  
 پس بدیغی بر آئینه بهشت چراگاه ستور آدم است باز عرض داشت که هم در کتب  
 مقامی نوشته است و انجا ذکر کرده است که چون عازر بخارسد اگر از دنیا  
 برسد گوید ننگه فرو برد ازین چه مراد داشته است بنده گوی مجذوم عظمه  
 تعالی فرمود این اشارت بعالم دریای وحدت است سیکه بعالم دریای وحدت  
 گذر میکند آنچنانست که قطره در دریا افتاد چون قطره در دریا افتاد نام و نشان  
 او که گوید پس بر آئینه انجا عبارت همین آید که ننگه فرو برد و در بعضی جا همین را  
 عبارت همچنین میکنند که وَقُلْ جَاءَ الْغَوِي وَذُهِبَ الْبَاطِلُ وَبَعْضُ جَابِینِ  
 عبارت میکنند که إِذَا ظَهَرَ النُّورُ بَطَلَ الدُّرُوبُ بعد این بیت بر زبان  
 مبارک راند بیت ظم النور ذوالمنن باشد : بطل الذور جان و تن باشد

## باب ششم

در ذکر نبوت و ذکر رسول علیه السلام و معراج او و حجت و زیارت

مبارک او و شمه و فضل صحابه بر جمیع مومنان و فضل این است بر جماعه اعم و انچه  
 مناسب آنست و کرے در نبوت افتاد بسندگی محمد و مومنین  
 المسلمین بطول بقایه فرمود که نبوت بکسب اختیار بنده نیست خاص لفضل مختص  
 بر نسبت بمعنی حکایت فرمود که کم از اینجاست چون لقمان حکیم را رحمة الله  
 علیه تخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت و پیر رسیدند تران نبوت و هم با حکمت  
 میان این هر دو اسخه اختیار کنی آن دهم بعد ده لقمان حکیم حکمت اختیار  
 کرد نه نبوت از دو سوال کردند که نبوت گذشته چرا حکمت قبول کردی گفت آن  
 نادان چنن کسان را نبوت دادند ایشانرا تخیر کردند یا پیر رسیدند نبوت  
 دادند پس همین که مرا تخیر گردانیدند میان نبوت و حکمت همین دلیل است که  
 نبوت ندمند پس حکمت قبول کردم و کرے درین افتاد که سبب آن در  
 حال پیغمبر یعنی پیش از انظار روحی و بعد از انظار روحی نبندگی محمد و مومنین  
 تعالی فرمود که آن روح در هر دو حال پیغامبران پیغام بنده پیش از روحی انظار نبوت و کلام  
 نبوت و ایشان پدید می آید که آن همه دلالت بر نبوت میکند چنانکه پیغمبر علیه السلام  
 در انچه خود بودند و شیر خودند چندان علامت و دلایل ایشان پیدا آمد  
 که در حدیث بعد از آن حکایت فرمود که در عرب بن رستم که از هر قبیل در هر سال  
 در کوهی آمدند تا هر که آید خیرتر است و سپهری شیر با بدو با جرت سال و دو سالی در کوه  
 از ما روید و ایشان قبول میکردند و بچکان اهری می از که در قبیل خود می بودند و قوی  
 برای همه یعنی از قبیل خود و ابجکان جمع شدند در که آمدند بزرگی فرزندی را که مادر  
 داشت از ما روید را و قبول کردند تا جرت و باب غمخورگی زیادت دهند و فرزندان

که مادر بد زندگشت او را قبول نمی کردند که از جهت کسی چیز نخواهد داد و از عرض همو این  
 برین شکل فرزندی را قبول کردند که کیورت از ان جمیع بیچ فرزندی ان یافت که با جرت  
 قبول کند و بنمط علی السلام به در ان وقت شیر خواره بوده اند چون مادر بد زندگشتند  
 کسی ایشان را قبول نکرد همان عورتی وقت بازگشتن در ول گذرانید که هر یک فرزندی را با جرت  
 قبول کردند و من خالی خواهم رفت اگر باشد بروم همان بی مادر بد را بر سر من نهادست  
 خالی باز نگردم آن عورت رسول علیه السلام را بست و همین عورت را خرمی بود و لا غرو  
 بنیخت و وقت آمدن از همه خزان پس قناده آمدی و دیگران که به خزان خود سوار بودند  
 پیشش شدند می آمدند چون این عورت رسول علیه السلام را داشت و در کنار کرد و بر سر  
 شد خرمی سوار شد و از ان و همه خزان را پس انداخت هر یکی آغاز کردند که وقت آمدن  
 خرمی و عقب قناده آمدی وقت بازگشتن پیش از همه میروم همان خرمی است این مادر  
 دیگر خرمی گفت همان خرمی است که بدان سوار شد آمده ام بعد همه گفتند که خرمی  
 بیچ برکتی هست که این از سبب این بیچ است بعد از ان چون در خانه آورد و خبر و کبرت  
 روز بروز در خانه او افزون شدن گرفت پس عورت و شوهر او بدل و جان و دست  
 داشتن گرفت و شفقت ایشان هر روز زیادت تر میشد و چون شفقت عورت  
 بر فرزند غالب می شود و شیر بسیار می شود او را شیر بسیار شد بر مراد  
 شیر داد و ان گرفت و در پرورش و غنچه ارگی مبالغت نمودن گرفت تا  
 هر یک از ان قبیله یقین کرده گفتند که روشنائی خانه این ازین بیچ آید چنانچه  
 برکت بسیار است و این بیچ البتہ کسی با سجد که این عورت گویند و حیدر است آن مقدار

گو سپندان که در آن قبیلچه می آوردند گو سپندان او و سپندان می آوردند تا از  
 همه قبیل خانان او بزرگ شد و اهل آن قبیلچه می گفتند که همه از بزرگت و دولت این بزرگ  
 است و این بزرگت بعد از پیغمبر علیه السلام چنان شدند که بازی کردن کرد  
 یعنی بازی مباح چون تیر فرستادن و غیر آن و میان پسرگان و دیگر بازی کردن بیرون  
 می آمدند با چنان شد که روزی پیغمبر علیه السلام میان پسرگان بیرون آمده بود  
 و فرشته بر صورت آدمی میان پسرگان درآمد رسول علیه السلام از میان  
 ایشان کشیدند بروند چنانکه از چشم ایشان غایب شدند بعد از شکم مبارک رسول  
 پاره کردند چنانکه از درون شکم بیرون کشیدند باز شکم چنانچه بود همچنان شد و این  
 میان مولانا کریم الدین عرض داشت که آنچه بود که بیرون آوردند فرمود چنانکه باریب  
 شیطان بود آن بیرون آوردند و دیگر چنانچه خواهد بود انقض چون بچکان  
 معاینه کردند که محمد از میان ما غایب میسران شدند ما در و پدر رضاعی او را خبر  
 کردند که برین نوع است بعد از ایشان بدو میداد و در طلب شدند بعد از رسول  
 علیه السلام را در جایگاه یافتند زرو شده و اثر خوفی در ایشان پدید آمده  
 برسیدند که چه بود رسول گفت که برین شکل بازی میکردم و مرد و درآمد و مرا اگر  
 بیرون بروند و شکم ما را پاره کردند و چنانچه بیرون آوردند و باز شکم  
 من همچنان راست کردند و غایب شدند ایشان تیر رسیدند گفتند دیگر  
 آفتی نوازه است مبریم لعمریه او تسلیم نمایم تا بدامی برآید نشیند ازین سبب  
 رسول علیه السلام ابابوئی تسلیم نمود بعد از آن بنده گی مخدوم غم غم افروخته بود و دیگر  
 ما از جنین می دانستیم که آن همه علامت و دلایل در ایشان پدید می آید بود و خبر آن جنین علامت

و دلایل پیدا آمد که اهل قریش همه در حیرت می شدند بعد بر لفظ مبارک راند  
 البته در سیکه چیز هست پیش از آنکه آن چیز از ظاهر گردد و بعضی از علامات  
 و دلایل آن در و پدید می آید که در دیگر پیدا نمی آید و ذکر معراج  
 رسول علیه السلام اقتدا و بسندگی مخدوم غطه اندک فرمود که معراج رسول  
 علیه السلام به پیلری بود و شخص بود و معتزلیان این را منکر اند و میگویند بخواب  
 نه بیداری و او را نبه دند که اند عقل است نیاید که بنده بشبه بفت آسمان  
 بگذرد و باز آید و اهل سنت و جماعت گویند اگر بخواب بودی مصطفی را علیه السلام  
 هیچ فضل نبود زیرا که روا باشد که یهودی یا نصرانی بهشت و دوزخ را بخواب  
 و چیزیکه مکران را روا باشد پیغمبر ابران چه فضل باشد بعد فرمود که گفتند  
 که خدای تعالی مصطفی را علیه السلام که تخصیص کرد بر دیگر پیغمبران بد و چیز بودی  
 معراج اند و دنیا و دیگر شفاعت اند و عقبی از همه آنکه او را نبوت بود و دیگر آنرا  
 نبی نبود و اگر او را شریعت بود دیگر آنرا نبی نبود و اگر مراد از کتاب بود  
 دیگر آن را نبی نبود پس فضل وی بر دیگران بد و چیز بود که خاصه مراد بود  
 نه دیگران را یکی معراج اند و دنیا بود و دو م شفاعت اند و عقبی و معتزلیان  
 هر دو را منکر اند و نزد بعضی هست که منکر معراج کافراست و نزد بعضی هست  
 که منکر او مبتدع است و کافر نیست انکار کردن معراج تابیت المقدس کفر  
 است که این بر کتاب ثابت شده است و باز با آسمان بدون از این جهت  
 منکر آنرا کافر نخواهند از همه آنکه با اخبار احاد ثابت است و منکر اخبار احاد  
 کافر نباشد ولیکن هوادار باشد هم از اینجایان حکمت معراج فرمود که گفتند

حکمت اندر بردن سراج چه بود و گروهی گفتند که اندر بردن معراج که راستی بود  
 آن نیست که خداوند عزوجل خواست که تا خزان ملک خویش بر روی عرض کند  
 که عادت ملوک است که چون یکی را از خادمان خویش خواهند که او را زیادت بکرا  
 کنند که دیگر آنرا نباشد خفایا کنوز خویش که کسی را از ازل ملک ننمایند و او را تنها  
 و بسره کنوز بر ندین پس این نمودن خفایا ملک بود اینست معنی قول پیغامبر صلی  
 علیه وسلم **وَيْتُ الْاَرْضِ فَاَمَّا تَيْتُ مَشَارِقِهَا وَمَغَارِبِهَا وَشَتَائِبُهَا**  
**مُلْكُ الْمُقْتَدِرِ مَا رَوَى لِي مِنْهَا وَكَرَوِي** گفته اند که حکمت سبردن معراج  
 آن بود که تا بقیامت مصطفی را علیه السلام از شغل خویش فارغ کند تا شغل او  
 به امت بود اگر مراد از المعراج سبر دندی چون قیامت می ناویده و در می سجود  
 دیگر آن تبر سبک گفته نفسی نفسی پیش از قیامت مراد از بقیامت سبر دندی  
 و در فزع و چیزها دیگر بود و نمودن چون قیامت آید همه خلق چیزها نا دیده بیند از آن  
 نعمت و بیم عذاب همه نفسی نفسی گویند و وی دیده بیند از همه فارغ گشته بود راستی  
 امتی گوید و گروهی گفتند که حکمت سبردن معراج اظهار محبت محمد بود که زمین سبزه  
 و پیش روی آورد و بر روی عرض کرد گفت نیست که **اَنَا رَبُّكُمْ اَلَا عَلٰی**  
**بُحْرٍ وَّيُكْفَتُ وَّيُجْرَدُ اَسْمَانُ نِيزَ اَرْسُودُ وَاَنْذَرْتُكُمْ وَاَنْذَرْتُكُمْ** و در میان  
 این را بدعا خواندند که **رَبِّ هَبْ لِيْ مَلِكًا** این را چه قدر است روی گردان  
 خلق هفت آسمان و زمین از بلندی هفتش عجب شنند که چنانکه که سلیمان صلوات  
 الله علیه بدعا خواند تا خواسته پیش و برود روی برگرداند از اینجا است  
 که بزرگان گفتند که چون دنیا بر مصطفی علیه السلام عرض کردند اگر برگردی



هرگز عقیبی نیافتی و اگر چون عقیبی عرض کردند اگر بگفته مولی نیافتی من  
 اخذ اللہ بآفته العقیب و من طلب العقیب اقله المولی و من  
 طلب المولی اقله اللہ بآفته العقیب بعد این حکایت فرمود که در شعبان  
 جبرئیل را فرمان شد که بهشت را بگوئی که ما ترا چندین سال باشد که آفریدیم برای خود  
 خود آفریدیم اکنون اشب معراج آندوست است ترا باید که بیارای و در نظر آندوست  
 بیانی جبرئیل صلوات اللہ علیہ بیان بهشت رسانید بهشت خود را زیور را پوشانید و خود  
 را نیکو بیاراست بهشت خود منقبه در حسن جلست بعد آنکه خود را بسیار دید مقصود چون  
 رسول علیه السلام را معراج شد بهشت بیاید بر استار رسول علیه السلام با شاد و شهنش

که او را دستا حضرت رسالت علیه السلام با شاد حضرت رسالت علیه السلام  
 روی مبارک بگردانید جانب چپا کرد و باز بهشت برآمد جانب چپا رسول علیه السلام  
 با شاد و باز رسول علیه السلام روی خود را بگردانید جانب راستا خود کرد و بعد از آن  
 بهشت گفت یا رسول اللہ در من چه کم است که روی مبارک از من بگیردانی اگر  
 عوس نیاست منم و اگر شراب طهور است در من است و اگر زنجبیل است در  
 من است همچنین صفات خود من اولی آخره بیان کرد رسول علیه السلام فرمود  
 که همچنین نیست آتا جمال حق ننگم در تو ننگم و بهمت محمد از آنها نیست که بدین  
 سه در آورده خاص نظر بحق دارد ترا که چندین زیبائی است بهائی  
 تو یک کلمه شش نیست اگر است من ترا خواهند بران کلمه ترا بخند بعد بهشت  
 گفت یا رسول علیه السلام چیست آن کلمه رسول علیه السلام فرمود بجا  
 تو آنت که هر که لا اله الا الله محمد الرسول الله بگوید سرانجام



پس بهای تو این کلمه آمد چندین همه نازیدن بهیت بیچاره عرض داشت که حضرت  
 رسالت ناب صلی الله علیه و سلم در شب معراج حضرت خداوند را بیدارید این مسئله چگونه  
 است بنده گوی مخدوم عظمه الله فرمود که عامه این طائفه و بزرگان ایشان چنین  
 گفتند که ندیدم خداوند را غر و جل بچشم و نه هیچ کس اندر دنیا بیند چنانچه روایت  
 کرده اند از ما و مومنین عائشه رضی الله عنها قالت من نراهم ان محمدا را می رسد به فقد  
 کذب هر که گوید که محمد خدای غر و جل را دید دروغ گفت بدیشترین اهل سنت و جماعت  
 به سیرین اند که ما و مومنان گفته است رضی الله عنها و گردیده گفته اند که بدیدیم عجلیه  
 مر خداوند غر و جل را در شب معراج و او را مخصوص کردند از میان خلق بیدار چنانکه  
 موسی را صلوات الله علیه مخصوص کردند بکلام بیواسطه و محبت کنند بخوابن عباس  
 اسما و انس که این هر سه تن از صحابه چنین گفتند که در شب معراج رسول علیه السلام  
 خداوند غر و جل را بیدار و این گروه که این را امید از چنین گویند که سه تن از پیغمبران  
 علیه السلام البته چیز مخصوص بوده اند ابراهیم بخلت که هیچ کس نام خلعت نیافت مگر وی  
 و موسی علیه السلام بکلام که هیچ کس با خداوند سخن نگفت مگر وی محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم بیدار بچشم که هیچ کس خداوند را ندید مگر وی و اما عامه اهل سنت و جماعت این را  
 روا داشتند و هر گونیده این را کافر خوانند و مبتدع و ضال هم خوانند و لیکن  
 گفتند که این خطاست از بهر آنکه زبان را بر صحابه رسول علیه السلام و رضی الله  
 عنهم دراز کردن روا نباشد و ایشان را به کفر یا بدعت منسوب کردن روا نبود  
 لیکن از خطا معصوم نه اند ذکر یا غریب عرض داشت که خواهه یا نیرید را میگویند معراج  
 بنده گوی مخدوم عظمه الله فرمود که معراج همه راست که معراج عبارت از قربان

لیکن حضرت رسالت را بشخص خود و اولیای را با برادر آماج هر کسی در خود هر کسی است  
بر قدر منزلت هر کسی امراج هست بر نسبت این معنی حکایت فرمود در موقوفه شیخ نظام  
رحمة الله علیه نوشته است مولانا فرید الدین در روز جمعه بر آن نماز در مسجد فرستند مردان  
همه برابر بوده اند مولانا فرید الدین علیه الرحمة جانی نشست مردان همه عقب ایشان  
نشستند ناگاه مرید از مردان ایشان نعره بزد و میوهش شده افتاد و غوغا و شور و سرسبز  
افتاد قاضی و سپهر قاضی حاضر بودند ایشان را خوش نیامد پیاده را گفتند که با منی  
و کتان کتان بیرون برو چون شیخ چنین دید ناخوش گشته شد و درویشان گذشت  
و چپ میگرفت بعد آنکه آن مرید میوهش باز آمد مولانا فرید الدین رو مبارک بدان  
مرید آورد و گفت الحمد لله ترا باری نصیبی از امراج شد آن توان که تو نعره بزدی مرا  
امراج بود اما یک چیز بکنید قاضی و سپهر قاضی کار خود کردند شمارا هم کار خود بایزد  
چند روز برین گذشت که سپهر قاضی از رحمت پیداشد قاضی یقین تصور کرد که این از شمت  
آنست که بامدیشیخ ماجر گذشت و از ناخوشی شیخ است تا این بلا زیادت نشده است  
بروم شیخ را خوش نمود و گردام کس او در میان آورد و خود ساختگی دعوت کرد و بخت  
شیخ فرید الدین علیه الرحمة آمد و عرض داشت که گناهی در وجود من آمده و از شمت آن  
ماجر است که پسر از رحمت حادث شده است بندی مخدوم بختند و صفا کنند  
قاضی بسیار الحاح نمود و صفا شود شیخ قبول نکرد و گفت چنانچه تو کار خود کردی  
ایشان نیز کار خود کردند باز الحاح نمودن گرفت هر کسی را شفیع آورد و شیخ فرمود  
حالا صفا کنیم اما برین شرط که میان من و تو مصحف مصحف باشد مصحف بکشایند  
تا کلام آیت آید اگر آیت رحمت آید صفا شود و اگر عکس آن آید نشود و قاضی

وکیلان قبول کردند مصحف ابی‌کثاوند قضا را آینه دوات بر حسب اجرائه بنام خود  
 همچنان آمد شیخ گفت اکنون جا آشتی نمائید قاضی باز گشت و آخر آن پیشش  
 نقل کرد خود هم با خان مان بر افتاد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی چون برین خبر  
 رسید فرمود که مقصود ازین حکایت آن بود که هر کسی اگر حال او معراج نیست  
 و لهذا میگویند الصلوة معراج المؤمن قاضی خان عرض داشت که چون این طایفه  
 منسوب بفضل و کرم اند و بتجاوز و عفو معروف این چگونگی که بندگی مخدوم شیخ الیز  
 بران و جهات آن مرید را فرمودند اینجا بنحوا و ز و غوغائی آید بندگی مخدوم عظمه  
 فرمود که طلب انصاف از عالم خود عدل است و تجاوز فضل اینجا کار لطف و عدل  
 شد از اینجا خبری لازم نیاید و شاید که از جهت ایشان تصرفی نبود من حیثه الله تعالی  
 حکم بدید آمد و این چنین بسیار است والله اعلم

### باب نهم

در ذکر حجت و اعمام و اصحاب صغیر رسول صلی الله علیه و سلم و ذکر  
 در حجت افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چون فرمان هجرت بر رسول  
 علیه السلام رسید ابابکر صدیق رضی الله عنه پیش رفت رسول علیه السلام فرمود که مرا  
 فرمان هجرت آمده است من هجرت خواهم کرد و بعد از ابابکر صدیق گفت رضی الله عنهم با  
 رسول الله فرمود که آری تو هم فیکلی پس ابابکر صدیق بگریست و این گریه ابوبکر صدیق  
 را از شادی بود که گریه چنانکه از غم آید از شادی نیز آید و لهذا اگر و دوست  
 فراق و مدتی جمع شوند بگریزند این گریه از غم بود بلکه از طرب باشد چون خواهند  
 که گریه را بدانند که از شادی است یا از غم آب اشک بچشند اگر شیرین باشد از شادی

و اگر تیغ باشد از غم که دیدارد و دست مرد و دست را نهم نیارد و شادی آید و به درین محل  
 این بیت بر زبان مبارک راند **بیت** دیدار یار غائب دانی چه فوق دارد  
 ابریکه در بیابان ترشنگان بار دوز بعد قصه حجت فرمود که بعد آنکه من در آن حجت  
 آمد رسول علیه السلام شب تنها برون آمدند و ابابکر صدیق برابر بود و معاذ ان برگرد  
 مکه کسان نصب کرده بودند که نباید رسول علیه السلام از اینجا بیرون و چون خبر فتنه  
 یافتند تعاقب کردند بعد از آن رسول علیه السلام در میان غار خود رفتند و ابابکر صدیق  
 پیش در غار ماند و در آن غار جای ساخته بود و ابابکر صدیق رضی الله عنه چون  
 سوراخ مار را دید پای مبارک خود بر در سوراخ گذاشت تا بیرون نیاید و آن مار بر پای  
 پای مبارک ایشان خم می آورد و غلامی از آن ابابکر صدیق نزد یک غار شتران ایشان  
 میچرا بند خبر یافت در آن غار بیاورد و هر روز تا در آن غار بود اند شتر میسرسانید می  
 روایت سه روز قفلست که در غار بوده اند و ابابکر صدیق یک شتر داشت آن شتر را  
 از آن غلام بیارند بر آن شتر رسول علیه السلام سوار شدند از آنجا بیرون آمدند  
 مدینه روان شدند و اهل مدینه چون این خبر یافتند بر رسول علیه السلام کسان فرستادند  
 که شما بیا سید ما جان و مال خود را فدای شما بکنیم و شما را یاری دهیم چون رسول علیه السلام  
 در مدینه رسیدند هر یک از اهل مدینه تمنای بودند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه  
 من فرو آورند این دولت مرا باشد و رسول علیه السلام را فرمان این بود که هر جا که  
 این شتر بنشیند همانجا سکونت و دفن تو باشد و هر یک خانه خوب و مال بسیار  
 میکردند تا که در خانه من رسول علیه السلام نزل فرمایند بعد شتر مبارک در  
 جایگاه سه که پنج عمارت آنجا نبود بنشست رسول علیه السلام همانجا فرود آمدند و همانجا

حجه مبارک است که در مدینه منوره است بعد از آنکه چون هجرت بر همه فرض بود  
 یحیی و کان آمدن گرفتند و در مکه بعضی را پس از آن آواره بودند و پدر  
 بود و با این سبب چون کسی خواست که در مدینه بیاید که آنکه ایمان نیاورد بودند  
 او را نمی گذاشتند و او را گفته بودند که می آمد اگر می یافتند یکشتن تا در مکه  
 علیه السلام نیز بیامدند و برین میان حاضری عرض شد که ایشان را کسی در آمدن  
 چیز نگفت پس بدگی مخدوم عظمه الد فرمود که ایشان را مهال نبود  
 که کسی چیه گفته ایشان از امر او ملوک عرب بوده اند و کرک در  
 اعمام رسول علیه السلام افتاد پس بدگی مخدوم عظمه الد فرمود که برادران  
 بودند یکی ابوطالب و دوم حمزه و همین برادر پدر رسول علیه السلام بودند و حاج  
 جلال الدین حافظ ملتانی عرض شد که بعد جنگ پدر رسول علیه السلام را چند سال  
 بود بدگی مخدوم فرمود که بعد از هجرت بارسی سال زینت اند که این منقولست با  
 عرض شد که عباس عم رسول علیه السلام در مکه بود رسول علیه السلام در مدینه بودند  
 چگونه ایشان ایمان آوردند پس بدگی مخدوم عظمه الد فرمود که در آنچه در مکه  
 از قریش و غیر آن با اهل مکه منع شدند که برویم همه در مدینه زیر تیغ ابریم تا این  
 دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم را با دو جانب رسول صلی الله علیه و آله  
 و سلم سهصد سپه یار اند اعلم بود و اندوچ کس اسب و سلاح نبود و در ششم  
 و سه چهار سلاح و ایشان از اشراف و سوار با اسب و اسلحه بودند بعد از آن  
 رسول علیه السلام خبر یافتند اهل مکه جنگ می آیند و بر رسول علیه السلام  
 همین سه صد و چند یار بوده اند و درین میان و عدل فتح رسید و محی و

آمد که ما حکم کرده ایم که این باد فتح تراست رسول علیه السلام این بشارت بسیار است  
یاران شاد شدند و قوی دل شدند بعد از آنکه لشکر مکه بر رسید در مدینه چاه بدر را  
فرو گرفتند زیرا که اهل مدینه همین آب میخوردند و گفتند همین را فرو دهیم ما آب را  
هلاک شوند بعد از آن رسول علیه السلام بپایان خود استقبال جنگ کردند اگر چه سینه  
چند تن جانب رسول علیه السلام بودند اما چون دهه فتح بود همه بی التفات میسر  
چون لشکر رسول علیه السلام بر لشکر کفار مقابل شد بجز و مقابل شدن نهیمت در لشکر  
ایشان افتاد و لشکر رسول علیه السلام درآمد و مقتاد تن را از سران فریاد میکشند و قباد  
تن را که اسیر بود یکی عبا بن رضی الدینه ایشان در آن وقت سلمان شدند بعد  
سندگی مخدوم فرمود که یارانیکه درین جنگ بار رسول علیه السلام یار بوده اند  
بعد فتح ایشان را بدریان می گفند و بر یاران دیگر ایشان را فضل بود و از آن سبب  
که جانب رسول علیه السلام درین جنگ یاران اندک بوده اند و جانب مکیان نیز  
گان با این هم ایشان یاری دادند بنا برین بر همه یاران ایشان را فضل شد تا اگر  
یاران نهیمت می بودند اگر کی از بدریان می آمد بالا تر همه او را حاج می دادند  
و تعظیم ایشان میکردند و غزیری عرض داشت چاه بدر از کجا میگویند بندگان  
مخدوم غلبه الله فرمود مردی بود بدنام او این چاه را اکاوانیده بود و بجان  
نام افتاد حاضر عرض داشت که خواجہ حسن بصری رضی الله تعالی عنہ یاران خود را فرمود  
که من جماعتی را از صحابه دریافتدم اگر شما ایشان را امید میدید می گفتمند  
مگر ایشان دیوانگان اند اگر ایشان شمار امید میدید می گفتمند مگر ایشان از  
شیطان اند و کرے در احباب صفت افتاد که ایشان اگر چه

طریقاً تن را از سران فریاد میکشند و قباد تن را که اسیر بود یکی عبا بن رضی الدینه ایشان در آن وقت سلمان شدند بعد سندگی مخدوم فرمود که یارانیکه درین جنگ بار رسول علیه السلام یار بوده اند بعد فتح ایشان را بدریان می گفند و بر یاران دیگر ایشان را فضل بود و از آن سبب که جانب رسول علیه السلام درین جنگ یاران اندک بوده اند و جانب مکیان نیز گان با این هم ایشان یاری دادند بنا برین بر همه یاران ایشان را فضل شد تا اگر یاران نهیمت می بودند اگر کی از بدریان می آمد بالا تر همه او را حاج می دادند و تعظیم ایشان میکردند و غزیری عرض داشت چاه بدر از کجا میگویند بندگان مخدوم غلبه الله فرمود مردی بود بدنام او این چاه را اکاوانیده بود و بجان نام افتاد حاضر عرض داشت که خواجہ حسن بصری رضی الله تعالی عنہ یاران خود را فرمود که من جماعتی را از صحابه دریافتدم اگر شما ایشان را امید میدید می گفتمند مگر ایشان دیوانگان اند اگر ایشان شمار امید میدید می گفتمند مگر ایشان از شیطان اند و کرے در احباب صفت افتاد که ایشان اگر چه



از اگر سنگی می یافت می شدند از خلق نمیخواستند بندگان می نمودم عظمه العزیز مود چنانکه از  
 خلق نمیخواستند از حق هم نمیخواستند و درین معنی است اگر از خلق نمیخواستند و اظهار رجوع  
 میکردند شکایت دوست بغیر دوست بودی و این جائز نیست و از حق هم نمیخواستند از آنجا  
 که نفس و شمن است و نصیب شمن از دوست خواستن مستحسن نیست و دیگر آنکه ایشان از ارباب  
 یقین بوده اند ایشان را هم بر علم خداوند بجا خویش کفایت بودی چنانکه از ابراهیم <sup>علیه السلام</sup>  
 صلوات الله علیه نقلست در آن مرض که نزد و لعین و مغبوق نهاد بود در آتش فرستاده بود  
 و رسوا بود که جبرئیل صلوات الله علیه در رسید گفت هل لك الي حاجه ترا چیزی هست  
 هست که مرا بفرمائی تا آن گفتم گفت اما اَلَيْكَ فلا گفت هست اما بتونه پس جبرئیل  
 صلوات الله علیه فرمود فَيَسْأَلُ اللّٰهَ پس از خدا بخواه خلیل گفت علیه السلام جسبی سؤالی  
 علیه سؤالی بسنده است سوال من علم او بجا من بندگان می نمودم عظمه العزیز  
 برین حرف رسید بر زبان مبارک راند پسیت از عالم اگر عالمیان بخیر باشند <sup>حلال</sup>  
 من آن بکه تو حالم دانی بعین فرمود که اگر سنگی همین باشد که بمیرد بمیرد و چون  
 برای ضایع است اگر مردن پیش آیدیم برارض او باشد پسیت این حکایت فرمود و نقل  
 است که یکی از خواجرا بر بهم ادم رحمة الله علیه سوال کرد الفقیر اذا جاع یوما فاما  
 قال فصبر قال السائل و لو جاع یومین قال فصبر ثم قال السائل و لو جاع ثلثه ایام  
 قال فصبر قال السائل الجوع فی ثلاثه ایام قتل قال فالرثیه علی قاتله یعنی  
 در ویش چون یک روز گرسنه شود چه کند فرمود که صبر کند باز سائل گفت اگر دو روز گرسنه  
 شود چگونه فرمود پس صبر باز سائل گفت اگر سه روز گرسنه شود چه کند فرمود  
 صبر باز سائل گفت در سه روز گرسنه دشمن کشتن است فرمود پسیت



بر کشنده او بود یعنی اگر نخواسته کشت آب و نانش او بود و در خانه وی آب و  
 نانش بود چون نداد معلوم شد که کشتن خواست و هر آینه هر که بکشد ویت بروی او  
 بهدین محل این بیت بر لفظ در بار راند بهیت مرکشته خلق را ویت وینار است  
 مرکشته دوست را ویت دیدار است بهیچا ره عضد است روایت همل برین است که  
 محافظت نفس واجب و ترک سوال فیما بین فیله انفا نفس در تعلق است این  
 درست نه شرب عا جنانکه اکل میوه و شرب خمر در حالت مخمضه اینجا اگر بکشد تا بمیرد و شرب خمر  
 پس اگر ترک سوال کرد تا بمیرد باید که اثم بود بدگی مخدوم عظمه الله تعالی و بود که  
 این مسئله نیست تا نزدیک امام شافعی و بیشتر از علما تبرک اکل متی و شرب خمر در  
 حالت مخمضه اگر بمیرد اثم نیست بلکه باجور است و یک روایت از ابو یوسف رحمه الله علیه  
 بهیت او و قیاس کردن است بر اجزای کلمه کفر و بر خوردن مال غیر در حالت اگر اه  
 اگر در آن صورت صبر کرد و مرد باجور است بهیچین اینجا و الله اعلم بالصواب -

## باب دهم

در فضل صحابه بر جمیع مومنان فضل این است بر جمله اعم و ذکر می در مناقب اهل بیت  
 عایشه و عمارت روضه متبرک و ذکر می در فضل صحابه رسول علیه السلام افتاد و بیجا  
 عرض است که فضل صحابه بر جمله مومنان بهین فضل صحبت است محبت یا در صفات  
 دیگر هم چنانکه علم و عبادت و زهد و تقوی و توکل اے آخره بدگی مخدوم عظمه الله  
 تعالی فرمود که جواب درین جمله است که فاضلترین به خلق مطلقا محمد رسول الله  
 است صلی الله علیه و سلم و بعد او افضل خلائق همه انبیا و رسل اند صلوات الله  
 و بعد انبیا و رسل افضل نبی آدم است محمد است صلی الله علیه و سلم و افضل است

صدیق اکبر است و بعد از عمر خطاب بعد عثمان غفانت و بعد علی مرتضی است رضی الله  
 عنهم دیگر باید دانست که خواص نبی آدم یعنی انبیا و رسول علیهم السلام افضل اند از خواص ملائکه  
 خواص ملائکه چنانکه جبریل میکائیل و اسرافیل و غزیریل صلوات الله علیهم افضل اند از عوام نبی  
 آدم و عوام نبی آدم از صلحا که ایشان متقیان اند افضل اند از عوام ملائک نیستند  
 سنت و جماعت اما آید هم بر سر حرف آنکه بر سیده که فضل صحابه بر جملة مومنان همین  
 فضل صحبت است فخر یا در صفات دیگر چنانکه علم و عبادت و زهد و اخوه چون حضرت  
 رسالت و مودود که اصحابی کالجوهر بایستیم اقتداییم اهداییم این بر عوام  
 چنانکه بر خلفاء اربع آید بر جملة صحابه نیز یافت پس هدایت دیگران مفید آمد  
 باقی را بر ایشان و بر آینه مقتدی فاضلتر از مقتدی دین و در جمیع معانی تعاضد  
 پس ایشان را چنانچه فضل صحبت بود و فضل در جمیع معانی هم بود لیکن بر چند ایشان در جمیع  
 معانی موصوف اند چنانکه علم و تقوی و ورع و زهد و توکل و امثال آن اما چون اثر صحبت  
 و فواید آن بیشتر و بیشتر از همه صفات دیگر است ایشان را با جمیعها بصحبت نهانست  
 کنند بصفت و دیگر چنانکه گویند صحابه رسول علیه السلام پس گیر از اولیا ممکن و  
 جائز که در صفات دیگر خبر صحبت موصوف کردند چنانکه ایشان اما دولت و نعمت که در صحبت  
 است خاص هم بصحبت تعلق و روان از کجا حاصل کنند بنگی محذورم چون برین  
 حرف رسید این بیت نیز بان مبارک را اندر بیت ماه من گرتو را کس نمکین من  
 چه کنم به سنگ نه ترسینے لعل شدن نتواند فاضل شرف الدین عریض  
 که محروم صحبت و نظر رسول علیه السلام را این اثر است بندگی محذورم عظیم الله قدر  
 که از ایشان محروم و محروم صحبت موثر بودی در حق مومن که نظر میکردند نظر

این  
 چنانکه خلفای  
 از جمیع  
 جمیع صحابه  
 از جمیع  
 از جمیع

بودی و نظر ایشان با قطع در حق موسی موثر بود و نظر از ان رسول صلی الله  
 علیه و آله سلم بهر جانی است بر سر که تافقی از رحمت تافقی پس هر که منظور نظر ایشان دیا  
 بصحبت ایشان شرف گشته اگر چه مجرد صحبت دیا مجرد نظر بود که آن مجرد نظر و محبت  
 در حرکات و سکنات و قول ایشان و فعل ایشان اثر کردی پس قول و فعل صحابی صورت  
 و نقصان جمله را بدان محبت رسول صلی الله علیه و آله در وجود آمد و اندک ایشان  
 بسیار گشته اما دیگر بهر صحابه که فعل و کار خود را بر او از فضو نقصان و  
 آفت خالی نیت اگر چه بسیار باشد ذکر کردی درین افتاد که بعضی از صحابه پیشین رسول  
 علیه السلام معصیت نمود و عرض میکردند قاضی شرف الدین عرض داشت با این هم که  
 دانستند کشف گناه میشد و اصل در آن ستر است با این هم اگر کسی را معصیت در  
 وجود آمدی بحضرت بندگی رسول علیه السلام عرض داشت چنانکه قصه ماغز  
 بندگی محمد و عظمه الله فرمود اگر چه می دانستند که اصل در ستر است  
 اما از غلبه همت که ایشان را در باب دین بود و روانی داشتند که بر خود چسبند  
 پوشیده دارند در حال اظهار میکردند و این جایز است که کسی بر امام یا بنما  
 وی اظهار معصیت می کند تا آنچه حشر است بروی اقامت کند پس عرض  
 معصیت صحابه بدین معنی هم تواند بود که برای آن عرض میشدند یا چیزی که تکفیر  
 آن حاصل آید رسول علیه السلام بفرمایند و پیشتر می اینچنین هم بوده است که اگر  
 صحابه را معصیت در وجود آمدی پیش رسول علیه السلام عرض داشت بهر حسب  
 آن واقعه حکمی نازل شدی حکمت در آن این بود که تا بیان شریعت  
 هم شود چنانکه قصه ماغز و معصیت خود و تقصیر کردی رسول علیه السلام آنچه

تکفیر آن حاصل شود و او را بفرمودند همان بیان شریعت گشت باز قاضی شرف الله  
 عرض داشت این همان معصیت را کفارت معلوم شد پس مرید پیش پیرو برای چه کشف گناه  
 کند و مرید را آورد اندک شرط است که اگر گناهی در وجود مرید آید پیش پیرو عرض کند  
 چرا بچوب که آن گناه مکفر نشود بجای نیار و معنی درین چیست که پیش پیرو عرض دارد  
 بندگی محض و مطلقه الله فرمود که درین وقت غلبه معصیت در دلها بسیار  
 شده است از سبب کثرت علت معصیت تواند بود که اگر معصیت کند و آنچه گفت  
 آمنت بران اتی شود و همه کفارت آن نگیرد و مثلاً تکفیر معصیت بصوم نبشته اند  
 درین میان معصیت مرید در وجود آمد و سه روزه داشتن آسان نمودی مجاهد  
 نفس و سه روزه و هشت بعد پیرو نظر کرد که او را این آسان نمود و هیچ مجاهده  
 حاصل نیاید بعد نظر کرد و حسب حال هم دارد او را تکفیر بالمال و شواری دارد او را  
 همان فرماید پیش پیرو مرید را گناه خود گفتن برای همین است تا بر آنچه گناه مکفر شود  
 و هر نفس حاصل آید پیرو همان فرماید بندگی محض و مطلقه الله تعالی چون این  
 حرف رسید این بیت بخواند بیت روشن تر از آفتاب باید را که تا شنا  
 مزاج هر سودا فکر در فضل است رسول علیه السلام اقا چپاره عصار  
 که میان این است و ایشان بگرفتند بسیار خواهد بود بندگی محض و مطلقه  
 تعالی فرمود چنانکه پیغمبر این امت را علیه السلام بر جمله پیغمبران فضل است همچنان این  
 امت را بر ایشان چنانکه پیغمبر است و این آیت بزرگان مبارک را ند که گفته  
 خیر امة و فرمود که پیغمبر است فرموده است کیف یهملک امة انا قایل  
 و عیسی سابقها چگونه ملاک بود آن است که پیش شده گفته آن من بام

و عیسی پسندیده را ننده ایشان یعنی پیشوای ایشان بنام و عقب ایشان عیسی صلوات الله علیه  
 ذکر کرده در حرم رسول علیه السلام افتاد مولانا نجم الدین شاعر عرض داشت که رسول علیه  
 السلام را نه حرم بود اما زاید ازین بوده ایانه بندگی مخدوم غطیه الله تعالی فرمود در کتاب  
 همین حرم نبشته اند زیادت ازین در نظر نیامده است باز عرض داشت که جای من شود و  
 ام که شش حرم دیگر جز این حرم بود ولی پیش از دخول ایشان را رسول علیه السلام طلاق  
 گفته اند بندگی مخدوم فرمود که کمتر خواهد بود زیرا چه دیگر انرا خواستن ایشان حرام  
 شد مطلق رسول علیه السلام شنیدند پس حق ایشان ضرر آید روایتی شده و خواهد بود  
 قاضی صدر الدین عرض داشت که بجز نکاح دیگر را حرام شود یا بعد دخول فرمود  
 که بجز نکاح زیرا چه از واجه امها بهم مطلق است پس نظر الی الاطلاق بجز نکاح  
 دیگر انرا حرام میشود و بعد از ان انحرکایت فرمود که در تفسیر امام زاهدی دیده ام  
 از ان نه حرم کی اگر بر سن شده بود رسول علیه السلام خواستند که او را طلاق  
 او دریافت بعد پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول الله من قیمت خود  
 را بخواهر خویش عایشه ایثار کردم تو مرا از میان ازدواج خود جدا کن تا زوال  
 شرف که از میان ازدواج تو ام از من نشود و این شرف در دنیا و عقبی مرا باشد  
 بعد رسول علیه السلام میخان کردند طلاق نه گفتند و که در مناقب  
 مادر مومنان عایشه افتاد رضی الله عنها بندگی مخدوم غطیه الله فرمود  
 فقیه است ایشان را می گفتند و نمی دین از ایشان گرفت اند تا رسول  
 علیه السلام فرمود اند خذوا انتظروا و بینکم عن الحیوة بعده فرمود  
 بعد نقل رسول علیه السلام میان صحابه در سلسله کسالت اختلاف فنا دینی موجب صل

هست یافیت ابا بکر صدیق و امیر المومنین عمر و صحابه کبار مد باضر بوده اند میان  
 خود اتفاق کردند که این مسئله افتوی نویسد از مادر سوسنان جواب ستانید همچنان  
 فتوی نبشتند و برادر سوسنان عایشه رضی الله عنها بر دندان ایشان جواب فتوی نبشتند که  
 غسل واجب شود و حدیثی درین باب رسول علیه السلام فرموده بودند در حال آنکه  
 بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود که امیر المومنین ابا بکر و صحابه کبار  
 همه حاضر بودند و وجود ایشان اقتلا فیکه میان صحابه افتاد و برخواست و چون جواب  
 فتوی بر وجوب غسل نبشته فرستادند امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرموده اگر کسی بعد  
 ازین گوید که غسل واجب است او را دره زخم و هم درین محل شریف قاضی بدرالدین  
 ظفر آبادی بیامد و او را با کسے غرضه بود و آن باب بندگی مخدوم او را بر سینه  
 او آغاز کرد که بر وفوت بودم و چنین گفتم و او این چنین جواب گفت باری گفت  
 بندگی مخدوم عظمه الله در این سخن بغایت ذوق داد و ترک او کرد و چند کثرت  
 بر زبان مبارک خود همین تکرار میفرمود که یاری گفت بعد از آن رو بقاضی درین  
 آورد فرمود که مرا ازین سخن قصه افک مادر سوسنان عایشه رضی الله عنها یاد آمد  
 و آن معروف است مقصود آنکه چون امیر المومنین عایشه رضی الله عنها اتهام  
 پیش آمد یاری از یاران رسول علیه السلام چون این قصه شنید بغایت  
 و ملتفت شد که در خانه آمد و زنان صحابه منتظر شوهران خود می بودند همین که  
 از مجلس شریف رسول علیه السلام در خانه می آمدند زنان هر یک که شوهران خود  
 را می پرسیدند که امر و زجه ما چرا بود و رسول علیه السلام چه احکام بیان میفرمودند  
 ایشان هم پیش زنان خود آن جمله بازمی گفتند الغرض چون آن تبارک



و ملقت شده در خانه بیامدا اهل بیت او حال شوهر بدید که ملقت شدن است پیش و دید  
و گفت حال چیست مگر وعیدی نازل شده شوهر او گفت قصه برین جلد است القفا  
و منقص من این جهت است بعده زن او گفت بر این معنی را منقصه و القفات چیست  
اگر کسی بر من که زن تو ام مثل این اتهام کند و پیش تو رساند تو استواری داری یا نه  
نه گفت پس هرگاه که در حق من استواری نداری در حق ام المومنین جایزه بیشک تو  
مدار یقین بدان که دروغ است و او پاک تر از من است بعده شوهر او گفت همچنین اگر استوار  
ندارم و یقین بر کذب آندارم اما باری گفتند مدیرین محل این بیت بر زبان مبارک  
را ندیدیم بنیم رخ یار یا نه بنیم پشت از سر بام باری افتاد و فرمود  
در عمارت پاک رسول علیه السلام افتاد و بندگی مخدوم غظمه الله تعالی نمود  
که ابتدا در مقبره رسول علیه السلام چهار دیوار و گنبدی نبود بعد از آنکه اهل عرب  
و زیارت می آمدند و خود را بر قبر مبارک می غلطانیدند و گریه و زاری می نمودند  
و مثل این بی ادبی با دیگر میکردند چند مردمان که اهل عرب بودند ایشان گفتند  
نیکی نیست برین طریق چرا کبی ادبی میشود اگر باشد چهار دیواری برام تا مثل  
این بی ادبی مانگند و از دور زیارت کنند و بگذرند ایشان چهار دیواری  
بر آوردند و انقدری که ستاده قبر مبارک نموده شدی هم از برون زیارت  
میکردند و باز می گشتند با این هم بعضی از سوادانی و گستاخی دیوانه بجهیدند  
و درون در می نشستند هم بر این طریق بر قبر مبارک رسول علیه السلام  
می غلطیدند بعد از آن بی بی زینب حرم ماریون رشید گشتند  
بر آورد و سر آن گنبد کشاده داشت بعد از روزی خلیفه که در آن



بود زیارت آمد گفت اگر باشد من درون گنبد بروم قبر مبارک را به پیغم سعادتی  
 حاصل کنم هر چند که منع کردند نشنید نسبتی کرد بالا گنبد رفت از آن سر گنبد که نشان  
 بود از آن راه درون گنبد فرو آمد چون درون گنبد در رفت چشم او از نور و ضیاء پاک  
 رسول علیه السلام خیره گشت و زیارت کرد و بیرون آمد و سر گنبد را اول پوشانید  
 صدرالدین عرض داشت که در روضه پاک رسول علیه السلام یاری هم نمخته است +  
 بسنگی مخدوم عظمه المد فرمود و دیار درون گنبد پایان قبر نمخته اندکی امیر المومنین  
 ابو بکر صدیق که سر او برابر سینه پیغمبر است دوم امیر المومنین عمر رضی الله عنه که سر او  
 برابر سینه ابو بکر است و بیرون گنبد سمت سران خطباء کشیده اند برای نشانی  
 قبر مبارک رسول علیه السلام را و دو قبر ایشان بر دو دیار آن را تا هر که برای زیارت  
 بیاید برابر خطباء استاده میشود زیارت رسول علیه السلام و آن دیار میکنند بعده  
 بسنگی مخدوم عظمه المد این حکایت فرمود که بزرگی مجادری میکرد او را این  
 تمنا شد که بعد از من بر این گنبد پایان روضه پاک اگر دفن کنند سعادت  
 بهم برساند و آن دیگر در ساخت ایشان نیز قبول کردند چون وفات یافت هم  
 پایان گنبد بداشتند و این وصیت کرد بود اگر مرا پایان بدارید باید که بر سر  
 من این بنویسید که رَا بَعِثَ مُحَمَّدٌ بَاسِطٌ رَا عِیْشَةُ بَاوَصِیْدٌ و دیگر  
 در گذاردن دو گانه نماز بروج پاک رسول علیه السلام افتاد قاضی بدرالدین  
 ظفر آبادی عرض داشت که در گذاردن دو گانه اگر کسی گوید که برای چه باید  
 گذازد که رسول علیه السلام محتاج ثواب دو گانه نیست بسنگی مخدوم عظمه  
 فرمود که این سخن نادان گویند و نیکو نمی گویند اگر چه دولت و منزلت

رسول علیه السلام بمکالمست و دوران هیچ شک و شبیه نیست اما رحمت و نعمت  
 حق بی نهایت است و هر چند کسی نعمت و دولت یابد زیادت محتاج است پس این  
 روی که رحمت و نعمت آن درگاه بی نهایت باشد برای زیادت محتاج باشد و گفتن این  
 که فرمود اللہ صلی علی محمد و آلہ است که اللہ امر جم محمد پس اگر محتاج نبود که  
 رحمت خواستن و درود فرستادن بر امت فرض نگشته ذکر یا غریب عرض داشت که  
 گاهی هست که بران درود نمی گویند از کجا است بندگی مخدوم غلظت اللہ تعالی فرمود  
 که در کتبها باری و نظر نیاید و این عوام می گویند اما روایت ما مطلق است که در  
 گویند مناسب این جنی حکایت فرمود که در آنچه خواسته مظفر در یا رحمت اللہ علیہ یا خواج  
 خضر رحمت اللہ علیہ صاحب بود و خواجہ خضر در بادیه می رفت و خواجہ مظفر برابر بود بر  
 خبره بر رسیدند بالائی آن گلی بود خواجہ خضر آن گل را بستد و در دگفت و برادر  
 چشمها فرو آورد و بعد خواجہ مظفر در یار گفت که بر تو باد اچون گلی پرینی درود  
 گوی و بر دیدگان بمالی خواجہ مظفر گفت بے بندگی مخدوم چون برین حرف  
 رسید فرمود که این از اینجا است که چون در شب معراج حضرت رسالت پنا  
 صلی اللہ علیہ وسلم بالا بردند حضرت رسالت پناه جای رسید که آنجا از خود  
 مبارک او گل پیدا آورد و ند پس بر گاه که کسی گل می بیند آن قصه را یاد می  
 آرد که گل از خودی مبارک رسول علیه السلام است پس گوی در ذکر رسول علیه السلام  
 می شود و در ذکر رسول علیه السلام درود می گویند و این معنی در جمله گلهها موجود است  
 و دیگر که بوی خوش محبوب رسول است صلی اللہ علیہ وسلم پس بر گاه که  
 مو منی را بوی خوش میرسد حضرت رسالت را یاد و میکند و چون یاد کرد

بر آیم در دو گوید پس بمعنی همه برابر اند پس تفاوت از کجا و از خدمت مولانا قلی الدین  
رحمه الله علیه نقلست که فرمودندی گل از دست دو کیند که شمار ادر و یاد دهد بعده  
هم از اینجاست که گلاب بر کفن مرده میریزند و گل می اندازند بنا بر آن که چون گل از خودی  
سبارک رسول علیه السلام چون پژمرده باشد آتش دوزخ بر وی کار نکند پس باید  
که در کفن مرده گل و گلاب بسیار اندازند و در کوزه که آب خورند می باید که در آن هم چند  
گل باشند و بوی خوش خود محبوب رسول علیه السلام است و از گل بوی خوش  
می آید چنانکه از رسول علیه السلام می آید که فرموده اند حَبِّ اِلٰی مِنَ الدُّنْيَا  
ثَلَاثَةٌ الطِّيبُ النَّسَاءُ قَرَّةٌ عَيْنِي وَ الصَّلَاةُ -

## باب یازدهم

در ذکر طهارت اقامت بندگی مخدوم غلط اند فرمود که در احیاء علوم طهارت  
را چهار مرتبه نهاده است اول طهارت نظایر از انجاس احوادث دوم طهارت جوارح  
از منسبت و خلاف سوم طهارت باطن از صفات مذمومات چهارم طهارت  
سراسر از مسوی الدنیا و الدنالی و این قدمگاه عارفانست و مقام منتهیانست و سبب  
این اگونند طهارت اصلی پس بزرگ است از باب بصیرت و صحاب سلوک از سیاق  
این آیت که لَا یَسْتَهْلِكُ الْاَلْمَظْهَرُ سرگردانند و آنچه درین آیت است  
ایشان میدانند بعده بر لفظ مبارک را اند که در حضرت پاک خبر پاکان را گذشت  
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بزرگان مبارک را اند  
بیت نو که پاکت کج تو اغم کرده منکه آلوده ام بمی و منی و فرمود  
که طهارت تن مرد را همچون طهارت جامه است مرتن را اگر جامه پاک

باشد و تن پاک نباشد نماز درست نباشد بفتویٰ ظاهر شرع همچنین اگر تن پاک نباشد و دل  
 پاک نباشد نماز درست نباید بفتویٰ اهل طریقت هدر برین محل بیچاره عرض داشت که بعضی  
 ترک نماز میکنند هم از اینجا خواهد بود که دل پاک نمی یابند و بفتویٰ اهل طریقت بی پاک  
 دل نماز درست نه ضرورت ترک می آرند **بسم** کی مخدوم غلطه آمد فرمود که هم  
 از اینجا ترک میکنند اما ترک کردن نیامده است و هیچکس از مشایخ برین میل نیست که درین  
 محل ترک نماز کند بلکه نماز بگذارد و بداند که نماز بر فتویٰ اهل طریقت جایز است  
 و نادان ترک می آرند نظر آن کسان اینجا بیش نرسیده دست نداده و در وقت  
 بطهارت دل نماز درست نباید ترک آورند و ازین بیشتر نشدند تا بدانستند که ترک  
 نباید آورد و ازان بیشتر نظر کردن اثمیت که بدانند تکالیف شرع بر طالب چیست چنانکه  
 کسی قدرت بر قیام ندارد و تکلیف شرع در حق او اثمیت که نشسته گذارد و شکر  
 نشسته نمی تواند گذارد و در حق او تکالیف شرع بر آنست که غلطیه گذارد باشارت بر حج  
 انجمن نیست بدانند که تا قدرت در پاک کردن دل متعذر است تکلیف در حق وی آنست  
 که با پاک کردن نماز گذارد و ترک نیارد و برین ترک معذور نباید بعد آنکه طهارت دل  
 حاصل گردد و در آن تکلیف بگذرد که با طهارت دل نماز بگذارد زیرا که دوران تکلیف  
 شرع بر حسب دوران حال است و این غلط از اینجا بود که کسی که سلوک طریقت  
 برای خویش کند اما اگر در سایه دولت سبزو و این غلط هرگز ننود مکتوبات  
 عین القضاات متعالمه همیشه تا برین حرف رسید که تقسیم طهارت کرده است  
 اول طهارت ظاهر تن است از نگاه طهارت حواس است از نگاه طهارت  
 و مانع از تحلیلات از نگاه طهارت دل بیچاره عرض داشت که ترتیب تصفیه

بهرین نجم است که عین القضاة بنیته است یا بر طولی دیگر بندگی مخدوم غطه البد  
 فرمود که بهرین نجم ترتیب است تا برین توجه نکند راست نیاید اول ظاهر پاک کند نگاه  
 طهارت حواس نگاه طهارت دماغ از تخیل نگاه بدل مشغول گردد و باز چهاره عرضدا  
 که در طهارت تن امتداد می دارد و بانه بندگی مخدوم فرمود که در پاک کردن تن چنان  
 است در زمانه جامه تن شست پاک شد اما امتداد در پاک کردن حواس است اینجا  
 کار دارد زبان باید که از دروغ گفتن باز دارد و چشم از دیدن محرمات باز دارد  
 و گوش از ناشنیدن یا باز دارد و شکم از خوردن حرام همچنین هر اندامی را نگاه دارد  
 و نگاه طهارت حواس پدید آید این امتداد می و مدتی دارد و عزیزی عرضدا  
 اگر ابتدا کسی در تطهیر دل مشغول شود و اعضا تابع دل است پس چون دل تن  
 و تصفیه یافت ضرورت اعضا تبعاً پاک گردد پس اینجا ترتیب نمی آید بندگی  
 مخدوم غطه البد فرمود اینجا دو طریق است چنانکه دل اصل است و اعضا توابع او  
 پس چون دل پاک گردد اعضا هر آینه بحکم تبعیت پاک گردد و اینجا سه این  
 آید اما اینجا که حواس خمس بهر یکی دروازه دل است هر چه که برین حواس خمس است خواه  
 کردن اثر آن بتواند بدل سیر و دیدان دل را ظلمت و کدرت پیوسته حاصل می  
 پس این اگر چه بوجه اول ممکن است اما برین وجهه دوم رست نمی آید پس اینجا  
 ترتیب تقاضا کند تا راست آید عاقله شایخ را روش سهین است اما بعضی شایخ  
 را این روش هم است که آغاز هم از دل می کنند لیکن گفته اند این نهایت شوار  
 است و خط این بسیار است بچاره عرضدا شد اگر کسی در خلوت جایی  
 در یک زمان همه حواس گرد آورد و نهشت آتر زمان مشغول بدل شود و یا چه کند

بندگی مخدوم عظمه الدف فرمود هر آینه آن زمان در پاک کردن باطن مشغول شود اما  
 محافظت ظاهر و ظاهر بجا فطرت مشغول شود و در باطن در کار دل مشغول شود  
 ظاهر بجا فطرت و باطن در کار و این خود بخود نشود مگر در حمایت پیر خجسته و این راه  
 رفته و صاحب دیده شده باشد و بر علل امراض باطن و علاج آن طبیب حافی  
 گشته باز بچاره عرض داشت چنانکه در نظیر ظاهر ترتیب است آنچنان در نظیر  
 باطن هم ترتیب است که اول ازین آغاز کند آنگاه ازین بندگی مخدوم  
 عظمه الدف فرمود در باطن هم ترتیب است مذمومات و محمودات است به بیند آنچه  
 مذمومات است آن در و چیت قطع آن مذمومات اول کند بعده چیز دیگر  
 درین میان مولانا مضر الدین عرض داشت که بعد قطع مذمومات دیگر چیت  
 که مدیر چنانکه از صفات مذمومات پاک باید شد از محمودات نیز پاک باید  
 شد بچاره عرض داشت که در مذمومات پاک تیرک است اما در صفات محمود  
 پاک تیرک است بندگی مخدوم فرمود پاک از صفات تیرک نظیر الیه است چنانکه  
 مدیر از صفات مذمومات حجاب است نظیر بر صفت محمودات نیز حجاب است  
 ازینجاست که گفته اند العالمون محجوبون بعلمهم یعنی بالنظر الیه الزائد  
 محجوبون بنور هداهم یعنی بالنظر الیه فالعابدون محجوبون بعبادتهم  
 یعنی بالنظر الیه و از عارفان خود نظر بغیر شرک است و آن خود در حق نشاء  
 بیاید بچاره عرض داشت میان مذمومات هم ترتیب است که اول از کدام  
 آغاز کند مثل از صیاد از حقه یا از مذمومه دیگر بندگی مخدوم عظمه  
 فرمود بر صفتی که ضعیف تر است اول از آن آغاز کند آنگاه بقوی



مشغول گردد اگر اول هم بقوی مشغول شود نتواند باز پیچاره عرضداشت که  
 مرید علاج و طریق قلع آن خود نداند پسندگی مخدوم غطیه المد فرمود که مرید  
 از کجا داند تا پیر او را نفرماید در کتاب بزرگان نظر کند آنرا پیش در از انجا  
 خود را راست کند و این نادوست زیرا که از انجا هم نتواند نگاه داشتن و فراهم  
 آوردن آن چنانکه ریض ظاهر بخودی خود علاج مرض خود نتواند کردن ریض  
 باطن نیز همچنین نه تفاوت باز پیچاره عرضداشت جایکه مرید را پیر حاضر  
 است برای چه از کتابها رست کند هم از پیر علاج برد روی طلب کند  
 و خود را بدان راست نماید پسندگی مخدوم فرمود جایکه پیر حاضر  
 کتاب او همان پیر است برای چه در کتابها نگاه کند و در کتاب  
 در قدوسیة قناد حاضری عرضداشت که جای نبشته است که بنده را  
 بقدر وسیله راه نیست پسندگی مخدوم غطیه المد فرمود که ازین  
 قدوسیة قدوسیة مطلق مراد است یعنی نه عیب و بکل وجه پاک باشد  
 و آن مرحق رست جل جلاله اما اگر بوجو پاک است و بوجو نه قدوسیة مطلق  
 نباشد و اینجهت که بنده از صفت مذمومه بصفت محموده برون آید پاک گردد  
 به نسبت آن زیرا که سالکان اینچنین هست که در راه سلوک از جمله نقصانی  
 نادعیوب بیرون می آیند تا انجا که کمالات ممکن است آن حاصل می کنند  
 مگر از حدوث خود که آن سر همه عیب هست از آن هر گز بیرون آمدن  
 نتواند و هیچ آفرین ازین بیرون نیامده است و دوم ازین که قیام بدست  
 بعد هر لفظ مبارک راند قیامنا به و وجو دنا منه این دو

چیز است که هرگز از این بیرون نتوانند آمد و دیگر تا آنجا که نقصانی و عیبی که  
 هست از آن بیرون آیند و کمالات حاصل کنند و از بعضی منقولست انا قل من  
 ربی بشیین علی حسب اختلاف العبارات همین و چیز مراد است الله علم که قیاسا به  
 وجود نامنه بعد فرمود که و شس سلف پیشینان اشتقاق مهت بود و  
 پاک کردن ل بها لکن بغایت و نهایت میسر آیند اما در طهارت ظاهر آسان  
 میگرفتند و بر حد علم اقتصار میکردند چنانکه روایت از امیر المومنین ع رضی الله عنه که  
 علو منصب خویش از بسبب لغزانیه توفی کرده است یا آنکه معروف است که آوند ایشان  
 از خمر کمتر خالی بودی که نزد یک ایشان خمر پاک حلال است چنانکه نزدیک آب  
 و صحابه کرام رضی الله عنهم بر زمین بمصلی نماز میکردند و پای برهنه در راه یافتند  
 و بودی که در استنجاست اقتصار میکردند اینک سهولت ایشان در طهارت  
 ظاهر چنین بود و مشغولیان صوفیان نیز همچنین است اما امر و زکیه اینی که از اجل خویش  
 در طهارت ظاهر چندان سخت گیر و که از حد علم بیرون آید و آن را در حق خود احتیاط  
 نام کند اگر جامه اش نجس شود در حال بیرون کند یا آنکه پاکست و هیچ او را پاکی  
 نبود از آنچه در باطن برست از عل و غش و حقد و کبر و عجب و ریاء و نفاق و اگر کسی را  
 برینند که پای برهنه رود در حال منکر شود با وجود خصصت شرع و هیچ منکر نشود  
 از آن عل و حقد و عجب و ریاء و نفاق که بدان خرابی دین اوست و این همه از قلیت  
 علم و ترک ادب گرفتن از صحبت صادقان و از علما و درسخ پیش آید و الله علم  
 ذکر کرده در وضو کردن با وضو بودن افتاد بندگی مخدوم غلطه الله تعالی

فرمود که ابوهریره رضی الله عنه روایت کرد است که پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم بلال گفت نزدیک نماز بانداد یا بلال مرا بگوئی امیدوارترین  
کاری که تو کرده در اسلام چیست که من در شب معراج آواز نعلین تو پیش از  
خود بهشت شنیدم گفت یا رسول الله هیچ کاری امیدوار تر در اسلام ندارم  
اما هر بار که مرا حدیثی رسیده است در شب یا در روز وضو سازم و دو رکعت  
نماز بگذارم بندگی مخدوم غطیه الله چون برین حرف رسید فرمود که از اینجا  
که یکی از ادب صوفیان نیست که همیشه با وضو باشند که وضو سلاح مومن است  
و جوارح چون در حمایت وضو باشد که آن اثر نیست در شرع راهبها شیطان  
گم گردد و انس مالک رضی الله عنه روایت کرده است در آنوقت که پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم در مدینه رسید من بهشت سال بودم پس مرا گفت ای فرزندان اگر تو انی همیشه  
بر وضو باشی پس بهشت فانه من اتاه الموت وهو علی وضوء اعطی  
الشهادة هر که با وضو بود و بدو مرگ برسد او را شهادت داده شود یعنی شهید  
میرد و باید که در وضو ساختن اسراف آب نکند و بر حد علم بایستند که از آن  
کعب رضی الله عنه روایت است که پیغامبر علیه السلام فرموده است که هر وضو  
را شیطان است که آنرا و لکان گویند پس پسر نهید از اسراف آب و از  
عبد الله رو باری گفته است رحمة الله علیه که شیطان همیشه بگوید که  
بگیر و نصیب خویش از جمله اعمال نبی آدم پس پاک ندارد که بگیر و نصیب خیر  
بدین که زیادت کنند از آنچه فرموده شده اند پس معلوم شد که سلامتی  
و رستگاری که مومن بر حد شرع علم بایستند نه سمروی پیش شوند پس آید

بعده فرمود که در وضو که بعضی سخن میگویند نباید گفت زیرا که در وضو سخن گفتن  
منهی است و اول حضور در وضو باید تا نماز بحضور گذاردن آن آید و گفته اند همان مقدار  
که حضور در وضو باشد همان مقدار در نماز باشد وضوی که با حضور کنند نماز هم با حضور  
گذاردن آن آید و گفته اند الوضوء انفصال الصلوات اتصال من لم یفصل لم یصل  
پس باید که اول حضور در وضو طلبد و با غیر مشغول نگردد و تا در صلوٰۃ حضور آید و این که گفت  
الوضوء انفصال یعنی انفصال عن البغیة و آنکه گفت والصلوة اتصال این اشارت  
بر آنست که لی مع الدوقت بعده فرمود که در بیوقت وضو میکنند و با هر کس سخن  
میگویند و آنچه درین باب گاه باید داشت آن ترک می آید و بعضی ادر وضو کردن  
و دیده ام جیران گشته ام وضو کردن برین نهج است که چون آب بردست زیند و آن  
سر انگشتان بردست آب ریزد و از هر مرفق بیرون برد و صورت این ابتدای  
مخدوم برین طریق تعلیم کرد در بازوی مبارک خود تصویر کرد و فرمود و چنین بشوید  
و در بیوقت می بنیم آب بر سر مرفق می نیند تا از سر انگشتان فرو می افتد این  
منهی است بعضی از آنها نیکو دیگر آب را بر آستین می بین فرمایند و این نمی شاید  
که استعانت میشود و اگر آنکه کسی بغیر قصد او بنیت حسنه بیاید یاری دهد و وضو  
بنا ندانند اینجاست منع نکند تا نیت او معمول اند و چقدر است بر زبان مبارک را اند که  
حضور و صلوٰۃ بعد از حضور در وضو است -

## باب دوازدهم

در ذکر صلوٰۃ و آنچه مناسب است ذکر کرد در فضیلت دو گانه نماز  
افتاد بندگی مخدوم متع الله السالمین بطول بقایه فرمود حق تعالی را در

در آسمان و زمین و اما آنجا که علم سنت خدای بیش دانند تا چند هزار فرشته گان اندر فرشتان  
 را عبادت معینت بعضی را رکوع و بعضی را سجود و یکی را تهلیل و دیگری را تسبیح از وقت  
 آفرینش تا آنگاه که خواهند بود و بعد از آن میمنت خواهند بود یعنی هر که در قیام است در قیام و هر که در  
 رکوع است در رکوع و هر که در قرات است در قرات و هر که در قعه است در قعه و هر که  
 در سجده است در سجده و هر که در تسبیح است در تسبیح از روز خلقت تا روز قیامت برین <sup>صفت</sup>  
 خواهند بود و آن جمله در یک دو گانه نماز که مؤمن بگذارد موجود است و این از تمناست  
 رسول علیه السلام شد چون در شب معراج حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم بالا برد  
 بر فرشته را عبادت مشغول میدیدند و در عبادت که فرشته بدان مخصوص بود  
 تمنای بودند که اگر این است مرا باشد بهتر بود حق تعالی اجابت فرمود که ذکر  
 دو گانه نماز آن جمله عبادت نامی مختلف موجود گردانیده تا هر که دو گانه نماز از دل بگذارد  
 کوئی جمله عبادت های فرشته گان بجا آورده باشد و خداوند را عبادت  
 فرشته گان پرستیده باشد یک دو گانه را چنین شرفی است که قدر  
 آن ندانند بیچاره عرض داشت که اگر میان تکبیر امام مقتدی  
 تقدیم و تاخیر می افتد چگونه باشد بندگی محی و م عظمت  
 تعالی فرمود که تقدیم و تاخیر در تکبیر اول یا در تکبیر  
 دیگر اگر در تکبیر اول است و تقدیم مقتدی نکرد و تاخیر نشاید  
 اما مقتدی گردد اگر در تکبیرات دیگر است نمی شاید باید که در تکبیر تقدیم  
 و تاخیر نباشد و بر کل آن سال و ارکان با امام مقتدی موافقت  
 نماید تا متابعت آید و همین که امام تکبیر گوید هم در عقب

آن مقتدی کبیر گوید باید که هیچ وجه مخالفت امام نه نماید شیخ عزالدین عرض داشت  
که اگر امام سدر از رکوع و سجود برواشت و مقتدی هنوز تسبیحات رکوع و سجود  
تمام نگفته است اینجا چه کند موافقت امام کند یا تسبیحات تمام کند بندگان  
مخدوم عظمه المدغمو و اینجا موافقت امام کند که آن واجب است و تسبیحات  
و سجود سنت بخلاف تشهد در قعه اولی که اگر امام برخواست و مقتدی هنوز  
تشهد تمام نخوانده است اینجا تشهد تمام کند انگاه بر خیزد چنانکه موافقت امام  
واجب است قرات تشهد نیز در بعضی روایات واجب است و برین طریق میسر  
واجب می تواند رسید شیخ کریم الدین عرض داشت که اگر در تخلیص نیت تأخیر شود  
شاید بانه بندگان مخدوم عظمه المدغمو فرمود که در نیت تخلیص چند کار است  
مقدار باید که بدانند که فلان نماز می گذارم براسه جواز را این مقدار است  
دیگر بران زاید است و هر که است علی الفور غالب و ظاهر بدانند که این نماز ظهر است  
یا عصر است بعده بزبان شفقت مر حاضران مجلس افرمود که این نماز که شما  
میگذارید عمل بقول میکنید و نه بفعل و خود را اول بفعل راست  
باید کرد پس خود را بقول راست کند و در نماز چندین  
چیز است که ترک می آید و بهتر که آن نزدیک بعضی علماء  
فنا و صلوٰه است و ترتیب او از صلوٰه برین نوع است که چون در  
رکوع رود و بعد از تسبیح سبحان ربی العظیم هم در رکوع آغاز  
ببین سمع الله کند و در قومه تمام کند و قومه چنان کند  
که جمله اندام بیاساید و قرار گیرد و بعد سمع الله گفتن بعد از حال قیام آغاز باین الله کند



و در سجده کند چنانکه راء اکبر در سجده تمام کند و چون در سجده رود و بعد از آن  
 سبحان ربی الاعلی هم در سجده آغاز به الف الله کند را رتا بجلسه  
 تمام کند و جلوسه پنجم آنکه جمله اندام قرار گیرد باز از جلوسه چون بدوم سجده  
 رود آغاز به الف الله کند و تمام در سجده دوم کند باز در سجده دوم  
 بعد از گفتن سبحان ربی الاعلی آغاز به الف الله کند و در این  
 مدتی کند چنانکه راء اکبر در قیام تمام کند و رکعات دیگر برین ترتیب او کند تا  
 در تمام نماز هیچ زمانی خالی از ذکر نگذرد پس اگر چیزی ازین ترک آرد و تکبیرات  
 و محل آن ادا نکند بر قولی فساد صلوٰه باشد و امام طهر رحمته الله علیه میگوید اگر  
 تکبیری در محل آن نگفت فساد صلوٰه باشد و امام ابو یوسف رحمته الله علیه قائل  
 ارکان فرض میگوید و این خود میان علما ماست پس چنان باید که جلوسه را بط  
 نماز و تعدیل ارکان نیکو بجا آرد تا میریج قولی فساد صلوٰه نباشد تا بر قول همه خارج  
 از عهده بود زیرا که اگر او را فرو اقول بعضی حجت بود و بر جواز حق تعالی را بر  
 حجت بود و قول بعضی دیگر بر عدم جواز شیخ مغرالدین برین حرف اشکال وارد کرد  
 که هر کسی را مطالب بعمل مذہب خویش است قول مذہب دیگر می که بر نحو لازم  
 نه کرده است بروی حجت چگونه شود بندگی مخدوم غلطه الله تعالی  
 فرمود که اصل در مذہب مطلق نیست که بر چیزی که وجوب او میان علما مختلف  
 است فعل او اولی است از ترک او بر همه قول پس اگر چه تارک واجب در  
 مذہب خویش تارک اولویت و احتیاط است از اینجا جواز اخذ آید بعد  
 فرمود که باید در تمام هیچ زمانی از ذکر خالی نگذرد و بدان طریق که گفتیم اگر

بگذارد و هیچ زمانی خالی نگذرد و اگر از آن چیز ترک آرد بتقدیم تکبیر می دیا تا حین  
 پس آن مقدار خالی از ذکر گذرد و در نماز بدعتها بسیار است آنرا بنیکو شو باید  
 داشت و آن بدعتها نیست که تسبیح که در محلی تعیین کرده اند باید که بها بخاود کند  
 چنانکه سبحان رزنی انطیم هم در رکوع تمام کند و سبحان رزنی الا علی هم در سجود تمام کند  
 اگر بعضی تسبیح بعد از بر آوردن سر گوید این بدعت است زیرا که از محل معین تجاوز  
 کرد اگر چه این بدعت مفسد صلوٰه نیست اما درین راه چنانکه بزرگان کرده اند  
 حق آنست همچنان بجا باید آورد تا در نماز گفته اند اگر چه ده وجه صحیح باشد و یک  
 وجه بهت فساد بدان یک وجه عمل کند احتیاطا بیچاره عرض داشت که در غیبت الصلوات  
 برین طریق آورده است اگر در نماز وجه فساد آید و یک وجه جواز حکم بجا بکند  
 این روایت را چه جواب باشد بنسبت مدگی محمد بن عظمه الله فرمود این در حق  
 است یعنی اگر منی نماز بر وجهی گذارده است که پسندیده را بنده وجه فساد می آید و  
 بیک وجه جواز از اینجا تحسینا لَطْفَنَ بِالْمُسْلِمِ میل به این وجه کند اما آن در حق  
 گفتیم که در حق خویش است بعد فرمود که درین وقت خود را بقول است میکنند  
 بفعل و باید که خود را بفعل سیر راست کرده اند و هیچ بخواندن علم خود محتاج نیست  
 اند باز بیچاره عرض داشت که اگر امام آنچه آنست که از رکوع تعجیل بسجده می رود  
 و از سجده تعجیل بقیام نقل میکند و قومه و جلسه چنانکه آمده است بجای نمی آرد  
 در حضور مقتدی چگونه موافقت نماید و تعجیل ارکان و شلوط و آوا  
 چگونه بجای آرد پس مدگی محمد بن عظمه الله تعالی فرمود در پس اینچنین  
 اما منی خود نماز نباید گذارد زیرا که نماز وی بر قوای فاسد میشود پس تا خبر

این است که در اول نماز باید و بعضی روایت آنند که خود را بفعل

فاسد فاسد است تا اگر در پیش این چنین شخصی نماز گذارند باید که باز گردانند و بر سر  
 نصیلت جماعت بدو افتد انما یند اگر امام دیگر نباشد باز بیچاره عرضداشت  
 اگر در مسجد جواری امام انچه ناست که تعدیل ارکان و مشراط آن بجای نمی آرد و در  
 مسجدی دورتر از آن امامی است که مشراط و تعدیل ارکان بجای می آرد و مشدین و  
 صالح است در نصیوت چه کند بندگی مخدوم غطره الله تعالی فرمود اینجا روا باشد  
 که در آن مسجد رود و اگر شخصی بود که بر فتنه و در آن مسجد جماعت از مسجد محلت منقطع  
 گردانید و بعد فرمود و بنیوت امامان خود با جرمین امامت میکنند و اما  
 با جرمین کرده هست متعلمان خود گردانید و در این مسجد و در آداب صلوٰة بر نهی که آمد  
 است بزرگ گنایده اند نمی گذارند بندگی مخدوم علوی بلغ فرمود و چه قدرت بر بزرگان  
 مبارک را ندکه اول خود را بفعل است گنید و اول خود را راست کردن در نماز باید و در  
 صلوٰة مع شراط ما کسی نمی تواند گذارد الا ما شاء الله و در کتابهاست  
 وَلَا يَجْعَلُ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ نَادِيًا وَدَسْتِ بَرَزِينَ مِي نهند و بر سینه می نهی  
 است و بکبر و قومه و جلسه و تعدیل ارکان کجا بر آید باز بیچاره عرضداشت که اگر  
 و تشهد اولی دعا و در و میخوانند چگونه باشد بندگی مخدوم  
 اگر بعد از میخوانند جواز مع النقضان باشد و اگر بسبب میخوانند سجده سهو لازم بیاید  
 و اینجا است که در و تمام گوید چنانکه اللهم صلی علی محمد اگر همین مقدار میخوانند  
 که اللهم صل فحسب و علی محمد بخوانند یا در و که قعد او است در نصیوت سجده  
 نباشد و اگر دعا خواند خود بطریق اولی که سجده سهو لازم آید و لا الطیف الین عرضداشت  
 که رسول علیه السلام را در نماز که سهو چگونه بود و هر گاه می آید که تمنا برده که گاه آن سهو من بود و بیچاره

عرض شد که آن کلام بزرگ بود که این تمنا برده است نمیدانی محمد ص  
عظمه الله فرمود که ایشان را سهوشی از ادنی به اعلی شدی ما را سهوش  
از اعلی با دنی است آورده اند که در شب معراج چون رسول علیه السلام  
در قباب فوسین رسیدند آن مقام ایشان را خوش آمد تمنا بردند که من  
ببینم جای ششم و باز در دنیا مردم فرمان آمد یا محمد ما ترا براس دعوت بر  
فرستاد و ایم تا بلب تو ایشان را نجات بخشم و ما بتوانم که ترا همانجا این مقام  
بخشیم اما آنقدر توانی که از اینجا ایشان را دعوت کنی چون آنجا باز نزدی هرگاه  
که ترا تمنا این مقام افتد و نماز در آئی تا این مقام ترا همانجا حاصل گشت  
پس رسول علیه السلام هرگاه که در نماز شروع کردی آن مقام را ممانند  
و مشابه کردی و این مقام اعلی از صلوة است پس بطالع این مقام  
در صلوة ایشان را شهوشد که از اینجا که رسول علیه السلام فرمود  
اگر حنا یا بلال آما آنکه تمنا این سهوش برده است در آن اختلاف است بعضی  
گفتند اندا با بکر صدیق رضی الله عنه این تمنا برده اند و بعضی میگویند  
که خواجه بنید رحمة الله این تمنا برده است و بزرگان جل این تمنا بخواجه  
جبنید میکنند و میگویند درین تمنا بردن ترک اوب می آید که در تحسنت  
این آرزوی مقامی که تعلق به نبوت دارد کردن است و تمنا این چنین مقام  
که تعلق به نبوت دارد ترک اوست و اضافت ترک اوب بخواجه جبنید اولی تر از اضافت  
به بکر صدیق است که فاضل شرف الدین عرض شد که دو ساجد در بیوقت نماز میگذازند  
چنانچه حقوق و شرایط آنرا دانستند و میخوانند و اما در بیوقت معلوم است که اگر در نماز

یاران جماعت کند چگونه باشد سبب کی محذور عظمه فرمود اگر این جماعت  
 کردن در خانه برین طریق عموم است یعنی اگر خاص و عام آنجا خواهند و آیند و  
 چنین مقامی گذاردن بهتر که اینجا ترک فضل جماعت نیست اما اگر آنجا جماعت بر  
 سبیل عموم نیست چنانکه گفتیم اینجا بعضی ادویا فتن ثواب جماعت احتکام  
 اگر چه جماعت گذارد پس اگر خواهد ثواب جماعت در یابد بر قول همه چنان  
 که گفته شده است یعنی بدو ائمه کند بگذارد بر این فضیلت جماعت را بر قول  
 همه پس برای احتیاط را باز گرداند و دیگر در آمدن و رفتن ساجد بر نماز را  
 وعده بسیار است بعد فرمود که در این وقت علم بخواند و هیچ بران نمیرد و بدین  
 زبان راست میکنند و اینچنین علم چه کار آید و چه فایده دارد و بعضی مردمان می  
 آیند و همین می پرسند که حضور دل در صلوٰه چگونه حاصل آید پس بن طریق که شیخ  
 و تکیه بر محل نمی گویند و قوس و جلسته ترک میدهند چگونه حضور حاصل شود  
 از اینجا در بیان حضور فرمود که گفته اند بر مصلی باید که حضور این مقدار بود که آنچه می  
 گوید بدانند که چه میگوید که حق تعالی فرموده است و لا تقربوا الصلوٰه و انتم مسکون حتی  
تعلموا اما تقولون یعنی نزدیک صلوٰه مشوید و شماست باشید تا بدانید آنچه  
 میگویند پس هر که میگوید و نمیداند که چه میگوید چگونه نماز گذارد و حق تعالی نسی  
 کرده است از آن پس است که میگوید بحضور دل و غافل که میگوید بحضور دل  
 او میجوست است و در غائب التفسیر آورده است درین آیت که قال الله تعالی  
فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی نعلیک ای تمسک یا مرا نگذار  
 غنمک یعنی اندیشه زنی و گوسفندان از دل بیرون کن پس اندیشه

جز بنهادی عزوجل سستی بود در نماز و از نیجاست که گفت اند مستی چنانکه بخوردن نمزود  
 بشغولی دنیا هم بود و در حق است اینست و لا تقر بواصلوا و انتم سکاری <sup>هزارین</sup>  
 محل بندگی مخدوم غطیه الله این مثنوی بزربان مبارک را مذہبیت <sup>نیل طوطا</sup>  
 و خانه آشفته بود و در نگاه مست و گه خفته بعد از شیع مغالذین این دو بیت  
 ایسات <sup>نیل طوطا</sup> تو درون نماز دل بیرون بگشتها بیکند بهمانی این چنین حالت  
 پریشان را شرم ناید نماند بخوانی و کرمی در فضیلت مدرک تحریمیه اقتاد بندگی  
 مخدوم غطیه الله فرمود که در کشف محبوب در باب فضیلت مدرک تحریمیه وارد است  
 که بعضی میگویند مدرک تحریمیه مقتدی تا آن زمانست که امام فاتحه آغاز نکرده است  
 و بعضی گفته اند تا آن زمانست که امام در فاتحه است اما بزرگ گفته است که نزد  
 من مدرک تحریمیه آنست که بینیم اگر در فوت آن مقتدی در حسرت و مذمت است  
 مدرک باشد اگر چه صورتاً از وی با امام تحریمیه فوت شده باشد و اگر نیست  
 مدرک تحریمیه نباشد بر نسبت این معنی حکایت فرمود که خواجه حسن بصری <sup>رحمه الله</sup>  
 علیه در وقت نماز بباد او نعلین خفت مانند شیطان بیامد و بیدار کرد و گفت  
 برخیز نماز بگذار خواجه حسن بصری فرمود که ای ملعون کار تو برخلاف اینست  
 گفت آری اما ترسیدم نباید که خفته مانی و تکبیر اول از تو فوت شود پس  
 چون بیدار شوی چند آن حسرت و ندامت بر خود بینی که ثواب هزار  
 مدرک تحریمیه در دیوان تو نویسند چنانکه یکبار چون تکبیر اول  
 با امام فوت شد چند آن حسرت و ندامت دادند و غم بر خود نهادی که  
 ثواب هزار تکبیر اول در دیوان تو نباشند پس ترسیدم که نباید که این باز فوت



و ثواب هزار تکبیر اول با امام در دفتر تو نویسند از انت بیدار کردم باری ثواب  
 یک تکبیر اول نویسند و روایت کرده اند که میان سلف متقاد آن بودی که اگر  
 کسی را تکبیر اول فوت شدی او را سه روز تغیریت کردندی و اگر جماعت کسی را فوت شد  
 او را هفت روز تغیریت کردندی از اینجا باید شناخت که اسلام چه بود و اکنون چه شد  
 بندگی مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید این کلمات بزبان مبارک رانده به  
 تلبیس شیطان مانده ایم نه از خود خبری نه از اسلام اثری و این مشغولی بخوانند و  
 بزد و کان فریب تلبیس است دست خوش یافته است ابله است ناگفته بگو  
 از دین نوره را یگان دیوار شده مزدور و فرمود که اشارت برین است که  
 صاحب اینست مروده است سیاقی صلی الله علیه و آله از آن بجهتونی میساجد  
 یصلون و لیس فیما بینهم سلم این نماز کنندگان بایم یعنی بر مردمان زمان  
 خواهد آمد که در جمیع شومند و نماز گذارند و در میان ایشان مسلمانی نباشد بعد  
 فرمود که تحریمیه اشارت بر آنست که این عالم را ترک میدهند و بعالمی دیگر سفر  
 میکنند اگر چه صورتاً ترک نمیدهند اما معنی ترک میدهند زیرا  
 مقصود از عالم تصرفات اوست و تحریمیه محرم آن تصرفات  
 است چون تحریمیه است از عالم بیرون رفت برین معنی پس  
 معنی ترک آمد صورت را چه اعتبار و سلام اشارت بر آنست که جاسی سفر  
 کرد بود باز بوطن رسید و بر آینه هر که از سفر آید سلام گوید و ذکر  
 در عادت و عبادت افتاد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در یونان را بر عادت می

چنانکه ما و پدرم فرزند خود را در خانه کوفی نماز گذاردن بیا موزند و ایشان  
 بگذارد پس از کوفی تا حالت کبر سن که خواهند گذارد هم برین عادت که شده  
 است و از عادت که برین خواهد آمد پس بزرگ کاریست و عبادتی است  
 که از عادت برین آیند و از عین القضاة بسیار جای افتاده است که عادت  
 پرستی بت پرستی است و کرسه و تنقل در اوقات مکروه افتاده است  
 پس مولانا عالم عرض داشت که تنقل در اوقات مکروه آمده است یا نه بدگی  
 مخدوم غطیة المد فرمود که بروایات ظاهر کرده است چنانکه وقتاً مسطور است  
 اما اهل تصوف دو گانه وضو در جمیع اوقات میگذارند و مریدان را برین نصیحت  
 و براینه نزدیک ایشان برین صلی است و تنقلی بر نسبت این معنی حکایت فرمود  
 که در ملتان دو رکعت نماز پیش از نسیبت بامداد مریدان شیخ رکن الدین میگذاشتند  
 وقتی مستعملی در مسجد درآمد مریدان را دید که می آمدند و پیش از نسیبت و تنقل مشغول  
 میشدند روزی آن متعلم و مجلس شیخ رکن الدین بیامد و مریدان نیز حاضر بودند  
 آن متعلم شیخ را گفت که مریدان شما پیش از نسیبت بامداد تنقل میگذارند و این  
 مکروه است ایشان ابراحام بهیچ اطلاع نیست شیخ رکن الدین علیه الرحمة الغفر  
 فرمود که آری من هم میگذارم تو میهوده مگو حکایت دیگر فرمود که همچنین می آمدند  
 که در وقت شیخ بهاؤ الدین ذکر یا رحمة الله علیه را میزدی بودانی او را همین  
 دو گانه گذاردن پیش از نسیبت بامداد فرمود و یک روز پیش شیخ آمد گفت مرا  
 مستعلمان بفرمایند و میگویند که این دو گانه که تو پیش از نسیبت میگذاری  
 کجا آمده من ایشان را چه جواب دهم شیخ فرمود که ایشان را جواب بگو

هذه صلوة العاشقين قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر نماز جمعه فوت  
 میشود و شرائط جمعه وجود چنانکه در زمانه بعضی ارجامو چنان می افتد که  
 تاخیر صلوة جمعه میکنند چنانکه در حد فوت میرسد انگاه میگذازند و در ضیوت نماز  
 ظهر گذاردیانه بسندگی مخدوم عظمه الله فرمود احتیاطا جمعه کند ای برادر کرام  
 این غم میدار و درین وقت که ام کس بر نماز میرود و بر آن میرود تا خطبه با و شاه فوت  
 نشود و دم اگر بگذرد کسی را این غم نیست یا او بگوید بر یکباره غمها دیگر چنان فرست  
 است که اسلام دین نیست تشبیه هم راست نمی آید حقان که میرود و در نماز جمعه  
 نیست میرود که پیش ازین مردمان بوده اند که در روز جمعه بر نماز میرفتند حال  
 بد ایشان باشد مرا بایست این نیت است احمد سبید باف عرض داشت که پیش از عهد  
 رسول علیه السلام خطبه بودیانه بسندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود پیش  
 از عهد رسول باجموعه خود و خطبه و جمعه خاصه این است است و دیگر راه رمضان هم  
 پیش از آن پنج پیغمبر نبود این همه خاصه این است است و چند چیز دیگر خاصه این  
 است است قاضی اشرف الدین عرض داشت که امروز در نماز جمعه امام و زقرات  
 دیوم تسیر الارض و الجبال بازه بغلط خوانده است و در قرآن برین ترتیب  
 است دیوم تسیر الجبال و تری الارض بازه چگونه باشد بسندگی  
 مخدوم عظمه الله فرمود تغییر است لیکن تغییر فاحش نیست پس بیوجه جمیع  
 باشد مع ذلک و بر او وقع و سوسه اگر ظهر گذارند در آن زیبائی نیست صدر الدین  
 شیخ احمد مخلص جیار علوم بخواند تا بدینجا رسید که ذکر ساعت متبرک کردن  
 است بسندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در روز جمعه ساعتی است

که هر چه در آن ساعت کسی بخواند باید و آن ساعت مهم است بعضی گفته اند که آن  
 وقت صبح است تا طلوع آفتاب و بعضی گفته اند آن وقت آنست که خطیب  
 از منبر فرو آید تا نماز شروع نگردد است و بعضی گفته اند بعد از نماز عصر  
 غروب است بپایاره عرض شد است که حکمت در اینها ساعت حدیث بندگی  
 محذوم غطه الله فرمود که در روز ولایت و در اینها شب قدر در تمامی ماه  
 رمضان آورده است که حکمت آنست که اگر آن شب معین بودی هر کسی جای  
 آن شب مجبور کردی بی احیاء شبها دیگر پس صاحب شرع مبهم داشت  
 تا بر امید او را آن شب احیاء شبها را ماه رمضان کند و سلفا که پیش از صبح در مسجد  
 و تمامی در جمعه تا غروب در مسجد جمع می بودند بمسجدین معنی تواند بود که آن ساعت  
 چون مبهم است در تمامی روز باسید او را آن ساعت مشغول می بودند بپایاره عرض شد  
 اگر نماز جمعه پیشتر از وقت رفته شود تا وقت خطبه در رسیدن بسیار وقت  
 میگذرد آنرا آن بچه مشغول شود فرمود که در روز جمعه نماز تا منقول است و  
 سوره تها خواندن آمده است چنانکه سوره کهف و طه و غیر آن هر چه پیش  
 آید بدان مشغول باشد چهار رکعت نماز هم گذاردن آمده است در هر رکعتی بعد از  
 فاتحه بخانه بار اخلاص بخواند تا دولت بار اخلاص خوانده شود بعد از بندگی  
 محذوم غطه الله فرمود که در صلوة گفتن بر رسول علیه السلام در روز جمعه و  
 جمعه و عذاب بسیار آید است و اندک آن در و گفته اند که شتاب و پای  
 بگوید چنانکه از رسالت صلی الله علیه و سلم روایت من صلی علی فی یوم  
 تمانین مائة غفر الله له ذنوب تمانین سنة یعنی هر که در و گوید

بر سر در و زجبه شستاد و با حق سبحانہ تعالیٰ گناہ ہشتاد و سالہ وی بیامزد  
 برسیدند یا رسول اللہ صلواتہ بر تو چگونہ گویند فرمود بگویند اللہم صل علی محمد  
 عبدک و حبیبک و نبیک و رسولک البنی الامی ذکر کے در فضیلت  
 جمعہ افتاد بست رگی مخدوم غلطہ اللہ فرمود کہ در ضیعت کہ ان اللہ غول  
 فی کل جمعۃ شمایۃ الف عقیف من النار کلہم قد استوجب النار یعنی خدا  
 را در جمعہ ششصد بار از آتش دوزخ است از آتش دوزخ کہ ہر یک از آتش دوزخ و جبہ  
 باشد و کعب احبار روایت کردہ است رضی اللہ عنہ کہ حق تعالیٰ فاضل گردونید  
 از ہر چیز سی کہ بیافرید چیز سی را پس فاضل گردانید از شہر ماکہ را و از ماہ ماہ رمضان  
 را و از روز بار و زجہ را فاضلی اشرف الدین عرضداشت بیشتر عوام کہ بعد از  
 ہر نماز سجدہ می کنند از کجا است بست رگی مخدوم غلطہ اللہ تعالیٰ  
 فرمود کہ بعد نماز برای خواندن دعا سجدہ کردہ است کہ سجدہ کند این دعا بخواند  
 آن باری شغل ہشت بار عرضداشت کہ بعضی ہچیمان اند کہ دعا ماسورہ نمیخوانند  
 یا سب دعا میگویند فرمود پارسی ہم دعا بہت باز عرضداشت کہ بعضی از انہا  
 کوہر سجدہ می کنند و بر میخیزند و دعا نمیخوانند این نوع چگونہ باشند فرمود اگر نہ شستہ  
 شکر است بر قول صاحبیکہ درست است اگر چہ دعای معین نمیخوانند مگر بعد از  
 خجہ و عصر آنم گفتہ اند اگر کسی خواہد کہ سجدہ کند از سجدہ دعا  
 یک آیت سجدہ بخواند آنگاہ سجدہ کند غرض حاصل گرد و باز عرضداشت کہ  
 بوسیدن موضع سجدہ چگونہ باشد فرمود بش و سماع است و نہ در نظر آمدہ است بعد از این  
 حکایت فرمود کہ شب بر او علیہ السلام از حجرہ مبارک بیرون آمدند دعا رضی اللہ عنہما بنیان کرد

بحکم غیرنی که مرزنا را باشد دید که رسول علیه السلام در سجده شده است  
 و آنچنان وایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم در سجده بود کالتوب الخلق است  
 یعنی چنانکه جابر بن عبد الله گفته است که او را دیدم در آن سجده زاری و عجز نمود  
 و کوری در گذاردن دو گانه بعد از طعام اقتاد پسندگی مخدوم غطیه الله  
 تعالی فرمود که باید گذارد و پسین دو گانه شکر طعام میگردد و پیش از آن شکر طعام هم  
 بقول بسنده بودی بین گفتنی الحمد لله زیرا که ایشان را خلل در عمل نبود پس  
 بر اینکه گفتندی الحمد لله شکر تمام بودی اما در زمانه ما بقول بسنده نیست بلکه  
 قول با عمل این مجموع شکر تمام است بعد از آن فرمود که گذاردن این دو گانه  
 کی میسر شود و اگر نگذارد و کمتر استقامت یابد زیرا که اگر کسی در خانه کسی طلب  
 کرد و آنجا کی تواند که آن دو گانه بگذارد یا خود اصل مشرب مراد را بر حسب است  
 برای این طعام خوردن را وقت معین باید کرد تا بدان وقت مستحب  
 بعد از طعام در حال دو گانه او کند و کوری در دو گانه شکر وضو و تحیت پسند  
 بیچاره غصه داشت اگر وضو ساخت و دو گانه شکر وضو نگذارد و بعد از مسجد  
 تحیت مسجد گذارد یا شکر وضو پسندگی مخدوم غطیه الله تعالی فرمود که  
 تحیت مسجد بگذارد که این از هر دو محبوب است قاضی شرف الدین غصه داشت  
 که بعضی کسان چون در مسجد میروند رقتنان می نشینند بعد از تحیت مسجد میگردد  
 در نظر مبارک اینچنین آمده است پسندگی مخدوم غطیه الله تعالی فرمود که دو گانه  
 تحیت مسجد بخورد و دخول در مسجد پیش از نشستن باید گذارد زیرا که دو گانه  
 تحیت بمنزله سلام است مسجد را و سلام اینچنین نیست که بنشیند آنگاه



سلام کند بمرد و دخول سلام میکنند پس تحیت مسجد هم از پیش از شستن بمرد دخول  
 مسجد بگذارد تا اگر شست بعد گذارد ثواب تحیت نباشد نفل مجرد بود و این  
 قول بیشتر علماست و نزدیک بعضی آنهم هست که بنشیند پس بر خیزد بگذارد و  
 مخدومزاده زاد الله لهما عمره علیه سراج العارفین بگذشت تا برین حرف رسید  
 که روزی بزرگزاده سیاحت کرده شام و روم دیده به **بندگی** شیخ نظام  
 علیه الرحمة رسیده بود همدین محل کسے بیامد و بر طریق سجده سر بر زمین نهاد آن  
 مسافر گفت که سجده جز خداوند را نیامده است بسیار گفتن گرفت بعد شیخ فرمود  
 شاید که مباح باشد زیر راجه پیش ازین پیشانیان تحیت رعیت مراد شاه را سجده  
 میکردند و تحیت پیشینیان نیز سجده بود شاید که باقی مانده بود قاضی شرف الدین  
 محل آغاز کرد که چون این مسنون گشت مباح چون باشد **بندگی** مخدوم غلط است  
 فرمود از ضرورت منسخ این لازم نیست که هلا مرا و را شتر رعیت باقی نماید و باشد  
 که چپ مسنون شود و شتر رعیت در و بنوعی در و حی باقی ماند چنانکه روز عاشورا و روز  
 ایام بیض که فرضیت آن مسنون است مع هذا شتر رعیت باقی است باز عرض داشت  
 که در کثیر المسائل آمده است که سجده جز خداوند را کفر است این را چه جواب بفرمود  
 اگر به نیت عبادت سجده کند آنگاه کفر شد اما نیت تحیت و سلام شاید که  
 مباح باشد چنانچه گفتیم مولانا نظام الدین خاں زاده مخدوم عرض داشت که درین  
 آیت که در رفع ابویة علی العرش و خیر و له مسجد آله این ضمیر که در له است  
 عاید بر کیست اگر بر یوسف پیغام برست پس چگونه آید که پدر بر سر اسجده کرد  
 و اگر بر بیشتر یعقوب است خود طاعت برست **بندگی** مخدوم غلط است فرمود

که اگر این ضمیر عاید بر یوسف پنجیم است صلوات الله علیه آنگاه بر آن وجه آمیزد  
 اینست که بزرگ در پیش خود اسلام کند و لهذا در شب معراج حضرت خداوند جل و علا  
 بر پیغامبر علیه السلام سلام کرد و گفت اسلام علیک ایها النبی و سجده و شریعت  
 ایشان چون سلام بود در شریعت ما پس اینجا چیزی لازم نیاید قاضی اشرف الدین  
 عرض داشت که در لفظ شیخ نظام الدین علیه الرحمۃ حکایتی آورده است که بزرگ  
 از مقام خود بر فقیه پنج وقت نماز آمدی تا در پنج نماز افتاد و کند و زنی آن  
 بزرگ نماز بآید و بیاید امام را در دوم رکعت دریافت آن بزرگ بنهار پیوست  
 و بدو افتاد چون امام در تشهد ششم آن بزرگ پیش از سلام امام برخاست  
 تا رکعت اول که نیافته است آنرا ادا کند بعد چون از نماز فارغ شد آن فقیه رو  
 بدو آورد و گفت چرا پیش از سلام امام برخاستی تواند بود که امام را در نماز  
 سهوی شده باشد سجده سهو بجا آرد و تو آنرا نیابی آن بزرگ گفت اگر کسی  
 باطن بداند که امام را سهو نکرده باشد روا باشد که پیش از سلام امام برخیزد و بعد  
 آن فقیه گفت نویر که موافقت شرع نباشد ظلمت است بعد از آن بزرگ  
 نیامد معلوم نمیشود که معنی در آن چه بود که پیش نیامد معنی آن فقیه چه باشد گفت  
 نویر که موافقت شرع نیست ظلمت است پس کسی معذور غلطی فرمود که آن  
 فقیه بر ظاهر گفت زیرا که تقدیری اگر چیزی از نماز نیافته باشد چون امام سلام  
 برخیزد آنچه نیافته است آنرا ادا کند و آن بزرگ که پیش از سلام برخاست  
 ظاهر خلاف شرع مینماید اما معنی موافق است زیرا که او بنور باطن دانسته که امام سهو

نشده است ازان برخاست و این که مسبوق بعد از سلام امام بر خیزد و بر سر  
 جهالت مسبوق است که او نمیداند که امام را سهو شده است یا نه و آن بزرگ خواند  
 بنور باطن معلوم شد پس معنی موفق است صورت اگر چه مخالف است و این چه زیان دارد  
 اما آنکه بعد از ان پیش نیامد و آن معنی این تواند بود که نوعی از انکار در ان فقیه دید  
 مولانا نصیر الدین امام قاضی صنفی لمخص احیاء علوم میگذشت تا برین حرف رسیدند  
 امام شافعی در نماز بامداد و عاقبت بخواند بیچاره عرض داشت که مشایخ برین وجه  
 میگذاردند یا نه مخدوم غطیه الله فرمود که نمی گذارند مگر که از نه هب امام شافعی با  
 و مشایخ دیگر هم بگذارند و قتی که کاری مهمی ایشان را پیش می آید برای برداشتن  
 آن مهم خویش برین وجه میگذارند که آنچه که امام شافعی بدان تسک می گذارد آن  
 محمول بر میر است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مهمی خوانده بود و ثم ترک  
 یعنی در وقتها و دیگر نه باز عرض داشت که صورت آن مسکله چون باشد بگذرد  
 مخدوم فرمود در نماز بامداد و در فیضه و در دوم رکعت بعد از رکوع در قومه  
 قنوت بخوانند باز عرض داشت برای کفایت مهم را اگر کسی خواهد بگذارد  
 و در جماعت نتواند گذارد پس تنها بگذارد و فرمود که این بر سبیل عموم  
 آمده است یعنی جای که مهمی عام بود پس امام و فرقی بخواند و ذکر  
 در تقدیم عشاء بر عشاء افتاد اگر وقت فراخ باشد تقدیم کند درین  
 میان بیچاره عرض داشت اگر وقت وسیع است و طعام موجود شده  
 است ولی خشیت فوت جماعت است درین صورت چکنند

بستگی مخدوم عظمه الله فرمود اول نماز جماعت ادا کند آنگاه طعام خود  
 قاضی شرف الدین عرض داشت اگر کسی سجده بغیر طهارت میکند و عقیده  
 برین وارد که سجده بغیر طهارت نیامده است با این هم بسی سجده میکند کفر با  
 یانه بندگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر عقیده برین دارد که بغیر طهارت سجده  
 کردن منہی است اما حیاء یا بسبی دیگر بسجده آتی میشود روایت برین است که  
 لا یکفر و جای که بغیر طهارت سجده میکنند نزدیک او نیست که سجده بغیر طهارت  
 روا باشد اینجا که کافر میشود و معنی در روی آنست که در تحت این انکار نص  
 لازم می آید زیرا که نص نیست که سجده با طهارت روا باشد پس جایکه بغیر  
 طهارت سجده کرد کتاب را منکر شد و با نکار کتاب کفر لازم می آید باز عرض داشت  
 که کدام آیت است که برای سجده طهارت بر آن فرض شده است فرمود آیتی  
 که طهارت بر آن نماز ثابت شده است و سجده هم از صلوة است بلکه را  
 دیگر که در نماز است و رآن مشارکت غیر مدخل دارد چنانچه قیام و رکوع  
 اما سجده مختص است که خرج را نیامده است بعد فرمود که و اقوال واقعا  
 که بدان کفایت اند معنی در آن نیست که در زیر آن انکار رایتی آید  
 کتاب می آید یا انکار چیز می تواند از آنجهت در آن قول و عمل کفر لازم می آید  
 می چاره عرض داشت که در وقت گفتن بانگ نماز چون مؤذن اشهد ان محمدا  
 الله میگوید پیشتر مردمان هر دو انگشت می بوسند و بر دو چشم می بخندند  
 از کجا است بستگی مخدوم عظمه الله فرمود که جای نبشته در نظر نیامده  
 است و کتابها که بر باست در آن یاری نیست اما در شهر عام است که برین

وجه میکنند مولانا ضیاء الدین ششنامی هم محدث بود هم مفسر روزی من  
 و زید کبرایشان حاضر بودم مردی همین سوال را ورکا غزنبشته بمولانا داد  
 مولانا بر سر منبر بلند آغاز کرد و گفت که درین کاغذ چنین سوالی نبشته اند  
 ولی من در کتب جائی ندیده ام و نیافتم اما این مقدار میگویم که هر که چنین  
 چیزی بکند بر گز چشم او را علت و باینائی نرسد باز بچاره عرض داشت که  
 این مقدار از کجا گفتند فرمود که از جهت تعظیم نام مبارک رسول علیه السلام  
 گفتند و هر که نام مبارک رسول صلی الله علیه وسلم بشنود و از گشتان بپوشد  
 و بر چشم مالده این تواند بود قاضی اشرف الدین عرض داشت که مولانا  
 قیام الدین دظفر آبادی باشند رساله نبشته اند و در آن آورده هر که  
 سمع الله لمن حمده بغیر نماز بگوید تفسد صلواته این چگونه باشد که اگر  
 تمامت تسبیح در صلوته نمی گوید هیچ فساد نیست بترک ضمیری فساد چرا باشد  
 و حذف ضمیر مفعول در کلام آمده است پس چگونه فاسد باشد بترک  
 مخدوم غطاه الله فرمود که فساد صلوته برین معنی خواهد بود که معنی سمع چیست  
 ای اجاب و حق تعالی اجابت حمدی کند که خاص لله باشد و بترک ضمیری  
 حمد مطلق میشود و حمد مطلق راجع الی الله نخواهد بود پس حق تعالی اجابت حمد  
 مطلق نمکند بلکه اجابت حمدی کند که خاص لله باشد پس بترک ضمیر نشانمانند  
 مشابه کلام الناس گشت اما ازینجا که ترک ضمیر جائز است پس نماز باید که فاسد  
 نگردد و قول بعضی خود همین است و این هر دو قول در ترغیب الصلوته  
 آورده است مخدوم زان زاده الله علیه شرح تعرف میگردد زنت تبارین

حرف رسید که در صفت اولیا صفت اقتاده است و همانجا آورده  
 که معنی اینچنین تواند بود که ایشان را صفت نباهین گفت که در صف اول باشد  
 پس در گامی مخدوم عظمه الله فرمود که در صفت اول بودن این باشد که طالب  
 ستم است طالب دنیا و طالب عقبی و طالب مولی پس یک طالب مولی است و در  
 میگویند که در صفت اول است و از جماعتی ازین طایفه نقلست که هر که دنیا طلب چاکر  
 دنیا گردد و هر که عقبی طلب چاکر عقبی گردد و هر که مولی طلبه دنیا و عقبی چاکر  
 مولی گردد این بیت بر زبان مبادک خود در اندازد نیاست بلا خانه و عقبی است  
 آباد ما فایز ازین بر دوایم نه آنیم مخدوم زاده ز اولاد عظمه سراج احسان  
 میکند شتاب در بنیارسید که موی سر ز پرویا بالا کرد و چنانکه تارک بر زمین بود  
 و پایها در هوا در تلاوت قرآن بود پس در گامی مخدوم عظمه فرمود این کاج چاک  
 گویند چنانکه در میان جوگیان کیاری میگویند بعد فرمود این بنمیکبار نمی شود  
 آهسته آهسته بتدریج میسر میشود اول یک آیت خواندن عادت کند و انگاه در  
 آیت و سه آیت بتدریج میخوانند تا بسیار را میسر سازند بر نسبت این معنی حکایت  
 که شیخ محمد الملقی از شیخ تمیمی نقل میکند که او هم برین طریق قرآن را هر شبی ختم  
 کردی قاضی صدر الدین عرض داشت که اگر تارک بر زمین باشد و پایها در هوا لیکن  
 مشکاید واری پای پیچیزی میکند چون باشد پس در گامی مخدوم عظمه الله فرمود  
 که مجاهده بکمال بران وجه است که فی نفسه باشد اما اگر تکیه کند مجاهد با آن دو  
 نسبت این معنی حکایت فرمود که نقلست از خواجه ابو سعید ابو انیسر رحمته الله علیه



که برایشان رسیده بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نماز منکوسانه  
 گذارده است و ایشان را این اعتبار بود که در کرانه چاهی آمدند و پایها خویش را  
 بر سیما نی بستند و در کرانه چاهی استوار گردیدند و خود را در چاه بیاویختند و آن  
 نماز با اشاره گذاردند باز سبق مخدوم زاده قابرین حریف رسید که نماز بیک پای  
 استاده میگذازند قاضی صدر الدین غرضداشت که نماز بیکپای گذاردن نیاه است  
 فرمود که این غلط است برین طریق هم آن است اما منی آنست که در نماز دست چپ را سوی یک  
 میل باشد باید که در نماز پایها برادر و چنانکه میل بیک پای نباشد بچار عرضداشت  
 که امام بعد ولا الضالین آمین گوید دست راستی مخدوم غطه الله فرمود که بگوید  
 اما مخافته گوید بعد بچاره را پرسیدند که با وضو میباشی چون بیشتر وقت  
 در آنوقت با وضو بوده میشد عرض افتاد که آری با وضو بوده میشود و لفظ  
 مبارک را اند الحمد لله باز پرسید که بعد از وضو دو گانه شکر وضو میگذاری  
 باز عرض افتاد که آری بگذارده میشود باز لفظ مبارک را اند الحمد لله باز پرسید  
 روزه ایام بیض میداری عرض افتاد نمیدارم فرمود بعد ازین بداری که  
 نفس افراهم آرد بعد از آن فرمود که یکی از طریق مشایخ نیست اگر چه با وضو  
 باشند برای هر فرضیه تجدد وضو باید کرد و کوری در صلا اقتاد مولانا انطوائی  
 نام پیری در مسجد مولانا کن الدین مرحوم حاضر بود و دست راستی مخدوم غطه الله  
 تعالی فرمود که وقتی همین مرد بر مولانا تقی علیه الرحمة رفته بود و همانجا در حلقه  
 نشست روزی بر مولانا تقی الدین رحمه الله علیه اتفاق چنان افتاد که برین

آمدند پای در حبه این نهادند قضا را پای مولانا تقی الدین رحمة الله علیه سجده گاه بر صلا افتاد مولانا غره بزد و بسیار ندامت و حسرت کردن گرفت این بپیر پدید چهره غره بزد دید مولانا فرمود که پای من بر سر مصلای تو در سجده گاه افتاد از آن غره بزد دم که نمی شاید که جائیکه سجده کنند پای آنجا بخند هم از اینجا حاضری عرض داشت که مولانا تقی الدین را پیر بوده یا نه سبندگی مخدوم غطفه الله فرمود یاران میگویند که نبود اما بعضی گفتند که از مولانا شنیده ام که فرموده اند مرا با درویشی مسافری اراده هست تحقیق معلوم نگشته است والله اعلم بالصواب -

### باب نیر و هم

در ذکر صوم و آنچه مناسب آنست بچاره عرض داشت که حدیثی هست که اصوم باب العبادات بجهت صوم باب عبادات است سبندگی مخدوم منع المسلمین لطلب بقایه فرمود زیرا چه مانع از درآمدن در عبادات نفس است و هوار او در روزه عبادت است که در وقت نفس مالیدن هو است پس چون مانع از درآمدن در عبادات بصوم زایل شد بر آید در عبادات که ناساوه گردد ازین جهت پیغمبر علیه السلام فرمود اصوم باب العبادات و بنندگان گفته اند در نفس نبی آدم هزار غصه هست از شر مبه در کف شیطان اند شیطان بدان متعلق چون شکم را گرسنه کند و طلق دیر بگیرد و نفس را ریاضت دهد همه عضو خشک گردد و با تشنگی سستی سوخته شود و شیطان را هم بد و تعلقی نماند و از سایه چنین کسی بگریزد

و چون شکم را سیر کند و خلق را بگذارد در لذات و شهوات پس ترو تازه گرداند  
 آن همه اعضا را و شیطان برو قادر گشت پس برین نسبت هر آئینه صوم  
 در عبادات بود از لقمان حکیم نقل است که هر پسر خویش را گفت ای پسر اگر بعد  
 از طعام برگردد و فکر در خواب بشود و حکمت گنگ گردد و اعضا از عبادات  
 از اینجا بزرگان مکروه داشته اند هر مردی را که پیای افطار کند زیادت از چهار روز  
 شیخ مغیر الدین عرض داشت که صوم وصال منتهی است و بران رسول علیه السلام  
 مختص اند اما دیگری اگر بدارد و چگونه باشد بندگان محروم غلطه اند فرمود که اگر  
 دیگری بدارد برای ریاضت نفس را جایز است و در کتابهای شناخ منی که برین  
 صوم وصال ارد است بر منی شفقت تا ویل کرده اند پس لنا باشد لا علينا  
 باز عرض داشت اگر دیگری را هم جائز باشد پس خصوصیت را چه فایده فرمود  
 پیغمبران هر چه بفرمایند بکنند اما اگر چیزی بکنند و نفرمایند و آنرا و خود سنا  
 و لازم حال خود گردانند و بر خود حاصل کنند آن بر دو قسم است قسمی است  
 که خود بکنند و دیگران را کردن مخطوب بود چنانچه زیادت بر چهار زن خوانستن  
 و چند چیز دیگر که مخصوص است و دوم قسم است که خود بکنند اما از آن جهت که در دنیا  
 آن حقوق شقت بسیار است بنا بر شقت است را نفرمایند این قسم اگر بگویند  
 جائز باشد پس صوم وصال شقت بسیار است را رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرموده اند انی لست کا حدکم فانی ابیت عند ربی فهو یسقیننی و  
 یطعمنی هم از اینجا میخیزد که منی شفقت است که تعلیل برین کرد که مرا  
 حق تعالی طعام و شراب میدهد یعنی شما را این نیست پس نتوانید پس

شد که بنابر شفقت نمی فرمود مہنی بنابر آنکہ علیناست و دیگر رسول علیہ السلام  
 را ہرچہ بامداد بودی تا شبانگاہ نمیداشتند از خود دور میکرد اما امت را نفرمودند  
 بنابر شفقت وضعف حال ایشان اما اگر دیگر می کنند درست باشد بعدہ فرمود کہ طر  
 ہم ازین قسم خاصست ہم از اینجا طر لقیٹ گرفته اند و ہم اینجا طر لقیٹ از شریعت  
 جدا میشود اگرچہ در اصل یکی ست بعدہ بر لفظ مبارک را ند کہ من این ادیکتو بے  
 مشرح نباشتم و این تقسیم باز دیدہ و ہم از اینجا ذکر کرد چکہ مہتر موسی علیہ السلام  
 افتاد و بسندگی مخدوم عظمیٰ المد فرمود آوردہ اند کہ چنین نبود کہ بامداد بخورد  
 و نماز شام طعام خوردی بلکہ در چہل روز طی بود کہ درین میان بیچ طعام نخوردی  
 و نیز بعضی بزرگان دنا خیر اکل کوشیدہ اند تا در آورده اند شبے را در شبے  
 بتدریج طی خوشی تا ہفت روز رسانیدہ اند و قوادہ روز رسانیدہ اند تا پانز  
 روز و پچہنچین با چہل روز رسانیدہ اند خواجہ پہل بن عبدالمدرا ازین سلمہ سوال کردند  
 کہ سیکہ در چہل روز یکبار میخورد لہب آن گرسنگی کجا میرود گفت بطیفیہ النور  
 یعنی نور باطن آتش گرسنگی او را میکشد و شیخ اشبوح علیہ الرحمۃ در عوارف  
 فرمودہ است کہ من از بعضی صلحا این سوال کردہ ام بعد از تہ جواب دادند کہ  
 آن دلیل میکنند کہ سیکہ بخورد و خوشی می یابد لہب آتش گرسنگی او بر آن  
 خوشی کشیدہ میشود و متعارف میان خلق نیز ہمین است و ہم بندگی شیخ در عوارف  
 فرمودہ است کہ قصی آنکہ درین معنی بہمن رسیدہ است از طی مروی بودہ است  
 کہ من زمانہ او را در یافتہ ام لیکن او را ندیدم در موضعی بود کہ او را بہر خوانند  
 و او را الزاہد الخلیفہ میخوانند و ہر اسے یک بادم خوردی و ہرگز

نشنیده ام که کسی در این است در کار طی و قلیل تا اینجا رسیده است و  
 اول کار او چنان بود که کم کردی خوردن خود را بر اندازه خشک شدن چوب  
 که آن معیار گرفته بود پس طے کرد تا بر بخار سید و دین سعی جمله تواند که در آیند  
 صادق و کاذب صادق بقوت صدق خویش و کاذب بقوت هوا که در اطن  
 او نماند بود و آن بر ترک خوردن آسان گردانده آن خوش آمد نظر خلق است  
 و این عین نفاق است لغو و بیهوده است مدگی مخدوم غمناک چون برین  
 رسید این بیت بر زبان مبارک راند میت لنگنت گریز کند فر به  
 سیر خوردن تر از لنگنت به و صادق بود که قدرت یا بد بر طی کردن  
 چون کسی بر حال و مطلع نبود چون بحال و مطلع شود پیش میفکند و در پیش پادشاه  
 و نه اعلامت الصادق و کاذب را هر چند علم خلق بروی پیش بود او را قوت  
 بر طی پیش بود مولانا الطیف الدین عرض داشت که در روز عید بعضی از نشاندگان  
 درین مسئله بحث بود که درین روز که امساک تا فراغ نماز مستحب است آنرا صوم گویند  
 اطلاق لفظ صوم بر وی چگونه درست آید زیرا چه است و شرایط صوم موجود  
 نیست و این را بعضی صوم شرعی میگویند و بعضی لغوی و تحقیق نشد همچنان  
 اندیش مدگی مخدوم غمناک فرمود که مریا دمی آید که جائی دیده ام این  
 صوم را هم شرعی نبشته است و هم لغوی در آن محل این آورده است که  
 صوم را قسم کرده است یک قسم لغوی و یک قسم شرعی و یک قسم سوم  
 لغوی و هشتم لغوی و طایفه آن قسم پنجم روز عید آورده است و هر دو  
 جهت دارد هم لغوی و هشتم شرعی لغوی از آن جهت که امساک است

است نعتی و این خود ظاهر است اما شرعی صحیح از آنجهت که شرع بدان وارد  
 است و چیزی که شرع بران وارد باشد شرعی گردد و دیگر آنکه یتاب بامساک  
 اما ماهیت او موجود نیست زیرا که امساک من طلوع انحراف الی غروب باید و آن  
 از آن سبب غلط میشود باز مولانا لطیف الدین عرض داشت که کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا  
 بِمَا اسْلَقْتُمْ فِي الْيَوْمِ الْخَالِيَةِ چه باشد بندگی مخدوم عظمه  
 که بخورید و باشامید بسبب چیزی که پیش فرستاده اید در روزه ها و گذشته ازین  
 ایام خالیته ایام روزه مراد است یعنی در آن روزها که اکل و شراب ترک آورده  
 اید و مقابل آن خراجیت نیست که در بهشت درآید و بخورید و بیاشامید و ایام  
 خالیته یعنی ماضیه و کرم و صوم طائفه مشایخ اقامت بندگی مخدوم عظمه  
 فرمود که این طائفه را صومی دیگر است چنانکه در احیاء علوم صوم را سه درجه بنا  
 است و گفته اول صوم عموم است و دوم صوم مخصوص است و سوم خصوص خصوص  
 صوم عموم امساک از طعام و شراب و جماع نهائیا مع النیسه است و صوم خصوص  
 باز داشتن جمله حواس از اتمام و صوم خصوص خصوص آن نگا  
 داشتن دل است از اندیشه خفیس و فکر دنیاوی و باز داشتن دل است از جز  
 خدای غو جل و علا بالکلیه این صوم انبیا و صدیقان و مفر بانست و افسط  
 ازین صوم باندیشه غیر بود و بعد فرمود که در تمهیدات عین القضاة آورده  
 است برین عبارت که از آن بزرگ شنیده که گفت الصوم الغیبه  
 عَنْ رُؤْيِهِ مَا دُونَ اللَّهِ لِرُؤْيِهِ اللَّهُ و گفته است ای عزیز از خبر  
 صَوْمُوا الرُّؤْيَةَ و اَفْطَرُوا الرُّؤْيَةَ چه فهم کرده از آن صوم چه خبر شاید



و اذن که ابتدا آن صوم خدای باشد و آخر افطار آن بخدای باشد و این هم گفته  
 است تا خود صوم هر کسی از نصیبت و افطار هر کسی بحدیبت بعده فرمود که بزرگان گفته  
 اند هیچ عملی نیست مگر بنی آدم را الا بر و حقوق مردمان فردای قیامت قصاص  
 شود مگر روزه که در قصاص نیاید که خداوند عز و جل روز قیامت بگوید هَذَا لِي بِسْمِ  
 از روزه که انحصار نبوی و بعضی درین گفته اند که الصوم لی و انا اجزی <sup>فصوم</sup> <sub>ان</sub>  
 بخود کرد بدان معنی است که صوم خلقی است از اخلاق صمدیت و در تفسیر سیاحون صوم  
 گفته اند زیرا که روزه داران سیاه میکنند خداوند عز و جل بگردشگری و تشنگی خویش درین  
 آیت نیز گفته اند انما یونی الصابرون اجرهم بغير حساب آن روزه دارانند و درین  
 آیت نیز گفته اند غلّا تعلم نفس ما اضیی لهم من قرّة اعین جزا ربما کانوا یعملون  
 این عمل ایشان روزه است بعد سبندگی مخدوم غلّه الله فرمود که صوم را  
 فواید بسیار و اندازه است و گفتن و نشستن کجا در آید ولیکن صوم را است و ضامن  
 کیست که در خبر آمده است کم صیام خطه من صیام الجوع و اعطش گفته اند  
 این کسی بود که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز گفته اند این کسی بود  
 که از طعام حلال روزه دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و  
 نزدیک اهل نوا اچو و غیبت و در روزه گفتن مفطر صوم است از اینجا شیخ من الدین  
 عرض داشت که مشایخ را در صوم روش چیست سبندگی مخدوم غلّه الله فرمود  
 که روش مشایخ در صوم مختلف است بعضی بوده اند که در صفر و حضر علی الدوام  
 صایم بون اند تا بخصرت خداوند رسیده اند و بعضی بون اند که یک روز روزه  
 داشتندی و یک روز افطار کردند و این را صلیحا استیحان کردن اند که

این بودن است در بیان صبر و شکر و بعضی بون اند که دور در روز و شستندی  
 و یک روز افطار کردند و یک روز روزه داشتندی و دور روز افطار کردند  
 و بعضی بون اند که روز و شب و پنجشنبه و جمعه روزه داشتندی و دیگر افطار کردند  
 و از خواجیه بنده نقل است رحمه الله علیه که عیال و ام صایم بودی و چون کسی و کسی  
 درآمدی با وی افطار کردی و گفتمی فضل و منفعت با برادر خویش کمتر از فضل صوم نیست  
 و از شیخ اشیمون و عوارف مسطور است گفته اند که من شیخ ابو سعید و رحمه الله علیه بودم  
 که او اندر روزی چند بار میخورد و بگاه که طعام پیش آمد آوردندی بخوردی و اندر آن  
 خوردن طعام سوخت حق میباید زیرا که حال او با خداوند تعالی اندر خوردن و آشامیدن  
 و جمله تصرفات ترک اختیار بوده است و حال او قیود بوده است با فعل حق بندگی  
 مخدوم عظمه الله تعالی چون برین حرف رسید فرمود که این نوع نیک پسندیده است  
 و مرتبه بلند است باز شیخ مغزالدین عرض داشت که نقل است از بعضی درویشان که  
 سالها روزه داشتی و پیش از غروب افطار کردی مگر در ماه رمضان این چگونه  
 باشد بندگی مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که در عوارف این را جواب گویند  
 است که امام ابو نعیم سراج گفته است که طائفه از مشایخ این را منکر اند بخلاف  
 اگر چه روزه قطع است اما مشایخ دیگر این را استحسان کرده اند زیرا که مراد صا  
 این نوع عادی بنفس است بگرنگی و دیگر عدم تمتع نفس بیدن روزه و این اگر چه  
 مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را نیات است در آنچه کنند پس باید که با  
 ایشان معاضه کنند که صدق محمود است بعینه هر چونکه باشد و صادق در  
 پناه صدق خویش است هر چونکه میگردد و همدین محل این بیت بزرگان است

را ندیدیت در طلب دوستی صدق تر از برهبر است خواه نینار گوش  
 خواه پستار باش و فرمود که مصنف عوارف آورده است که هر چنین در خاطر  
 میگردد که این قصد که تمتع نگیرد نفس بر ویت صوم پس بدستی که تمتع گرفت  
 بتادیب عدم تمتع بر ویت بصوم و هذا یتکسل فالیق موافقت علم است  
 و امضا صوم بحکم علم قال الله تعالی ولا تبطلوا اعمالکم

### باب چهارم

در ذکر حج و جهاد ذکر سه درج افتاد و روز ترویج بود در لفظ مبارک بندگی  
 مخدوم متع الله السلبین بطول بقایم این کلمات میرفت من ادرک الوقوف  
 فقد ادرک الحج و من فاته الوقوف فاته الحج این چنین رکنی است و وقوف  
 از ارکان حج و هر بار چشم مبارک پر آب میشد بعده این حکایت فرمود که منی  
 آرزو جوانی در حج رفت بود و در روز عرفه آن جوان چنان سخن مشغول بود که ندانست  
 که امروز روز عرفه است دوم روز آن جوان در وقوف و منما آمد و افعال روز عرفه  
 بحج آوردن گرفت جماعتی که حاضر بودند گفتند عرفه وینه روز گذشت  
 امروز چه میکنی آن جوان چون این بشنید بنایت خسته و شکسته دل شد از  
 در دل آه در دناک بر آورد در آن محل عارفی حاضر بود گفت صبح و یا  
 بیش از آن من کردم برای این حج مایه آن آه خود را بدست من بفروش  
 آن جوان هم بدان چها آن آه خود را بفروخت بعد در وقت در فروش  
 نداد و ندانست که ای جوان آن آه را از آن فروخته بندگان نمی خردند  
 چون برین حرف رسید فرمود که از اینجا حست و ندست بر قوت عبادت

و طاعت اصلی پس بزرگ است بر نسبت این معنی حکایت فرمود که نقاست بزرگ  
 را برسیدند که از آن نعمتها که مشایخ پیشین ابو تراب است گفت آری هست گفتند  
 چیست گفت حسرت نایافت و کرکے در حدیث انقاد که من لم یحج فلیت  
 یهودیا و نصرانیا **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که این حدیث در حق  
 کسی است که او راجع فرض شده باشد بحکم آنکه زاده او را حله و آنچه شرطا و خوب  
 حج است در و موجود گشته اگر او بیعذری حج نکند از دو میر و مرده باشد بر صفت  
 یا نصرانی قاضی اشرف الدین عرض داشت از بنی امین آید که ترک فرضی کرد اما  
 یهودی و نصرانی چرا گرد و **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که مبالغت  
 بود در وعید نه آنکه حقیقت یهودی و نصرانی گروه شیخ مغیر الدین عرض داشت که زاده او  
 را حله بنا بر ضعف قوت بشر و درازی راه شرط شده اما اگر کسی از اصحاب توکل  
 شده باشد قوت اندازد که زاده او را حله متوکلا علی الله ببرد و ن آید در حق این  
 چنین شخص حکم این طائفه فرض گردد اگر چه زاده او را حله نباشد اما نظر بر  
 ظاهر شرع نه بیچاره عرض داشت اگر کسی را زاده او را حله موجود شده است  
 و بروی حکم و بود زاده او را حله فرض گشته رضا مادر و پدر شرط باشد یا نه **بندگی**  
 مخدوم عظمه الله فرمود که در قسم فرائض صلا این است که حق مادر و پدر و یا  
 غیر ایشان با وجود فرائض ظاهر نشود پس از بنی امین رضای ایشان شرط نبود چنانکه  
 در صوم و صلوة بعد فرمود عین القضاة و تفسیرات آورده است که  
 ای غریز حج صورت کار به کس شبیه اما حج حقیقتا نه کار هر کس باشد در راه  
 حج زودسیم باید فشانند در راه حق دل و جان باید فشانند این حج کرا

مسلم است آنرا که از بند جان برخاسته باشد من استطاع الیه سبیلا این باشد  
 و گفته است که دل طلب کن که حج حج دل است نشینده که حضرت رسالت رسانی  
 علیه وسلم پرسیدند که خدا کجا است فقال فی قلوب عبادہ گفت و دل بندگان  
 خود قلب المومن بیت الله این باشد زیرا که باید که از اینجا کسی حلول اتحاد  
 فهم نکند که حق تعالی ازین منزله است پس بدگی مخدوم عظمه الله چون بر  
 حروف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند مثنویات پیش آن  
 کس بدل شکست نبود صورت و آئینه یک نبود پاک از آنجا که عاقلان  
 گفتند پاک تر از آن که عاقلان گفتند بعد از این حکایت بود  
 که تعالست خواجه بایزید رحمه الله و فتنه شخصی ابدید گفت کجا میروی گفت بخانه  
 خداوند پرسید چقدر دردم دار می گفت هفت دردم دارم گفت مرا این هفت  
 بار که دین بگرد زیارت کعبه کرده ای همدین محل این رباعی بر زبان شکر نشان راند  
 رباعی محراب جهان جمال زخاره است سلطان جهان دل بیچاره است  
 شور و شرک و کفر و توحید و یقین در گوشه دلها جگر خواند است  
 و هم در کلمان عین القضاة است هر که نزد کعبه گیل رود خود را بیند و هر که بنزد  
 دل رود خدا می آید و این مثنوی بر زبان مبارک راند مثنوی  
 خلق را ذات چون نماید او بکدام آینه در آید او نوکر در سر  
 افعال حج افتاد پس بدگی مخدوم عظمه الله فرمود که این طائفه را در هر  
 از افعال حج سر عظیم است و آن ایشان را مسلم است وقتی حاجت  
 نزدیک خود آید چنانچه سید عالم علیه السلام فرمود که اگر کسی از کجا می آید

گفت از خانه کعبه گفت حج کن گفت کرده ام گفت اول که از خانه سرو  
آمدی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی حلت کردی گفت نه خواج  
جمنید گفت پس رحلت نکردی باز خواج گفت چون از خانه برفتی و اندر سفر  
مقامی کردی تمامی از طریق حق اندران مقام قطع کردی گفت نه گفت پس مناسل  
نسپردی باز گفت چون محرم شدی بمیقات از وصف بشریت جدا شدی چنانکه از  
جامه و عادات گفت نه گفت پس محرم نشدی باز گفت چون بعرفات واقف  
شدی اندر کشف مشاهده وقت بدیدار آمدی گفت نه گفت پس بعرفات نشد  
باز گفت چون بمزولفه شدی و مراد حاصل شد همه مراد ما را ترک کردی گفت  
نه گفت پس بمزولفه نشدی باز گفت چون طواف کردی خانه سرا اندر محل  
طایف حضرت جمال حق دیدی گفت نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی  
کردی میان صفا و مروه مقام صفا و درجه مروه را ادراک کردی گفت نه گفت  
هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنای آمدی آرزوهای تو از تو ساقت شد گفت  
هنوز بمنای نرفتی باز گفت چون بنجر گاه قربان رسیدی خواستهای انسانی را  
قربان کردی گفت نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی  
بر چهره با تو بود از معانی انسانی همه از خود بینداختی گفت نه گفت هنوز سنگ نینداختی  
و حج نکردی باز گردوبرین صفت حج مکن تا بمقام ابراهیم رسیدی هدرین محل بندگی خدا  
غفلت آمد این مثنوی بر زبان مبارک را اندمش نوایات تا درین خطه  
تکابوئی با همه خاک با همه وی بی مردکی خلق زندگی ویت در گیتند مغروران نیست  
و این حکایت فرمود که از خواج ذوالنون مصری رحمة الله تعالی نقلت که گفت با



را دیدیم بمناسکن شسته بود و همه خلق بقربان مشغول من اند و منی نگاه کردیم تا  
 چه کند گفت بار خدا یا همه بقربان مشغول اند من نیز بخوام تا خود را قربان کنم انداخته  
 تو از من قبول کن این بگفت و با انگشت سبابه اشاره کرد و در حال بنقیاد چون  
 نگاه کرد و ندیده بود پس بدگی مخدوم غطه الله چون برین حرف رسید این بیت بر  
 زبان مبارک را ندیست خوب رویان چو پرده برگیند عاشقان پیشان چنین  
 بعد از آن بدگی مخدوم غطه الله فرمود که چون جهاد بر یومنان فرض شد رسول صلی  
 علیه و سلم فضیلت و ثواب و درجات جهاد بیان میفرمود و هر را تمنا و آرزو بر جهاد  
 غالب میگشت تا تجدیکه جماعت معذوران که بودند و قوت و استعداد جهاد نداشتند  
 ایشان نیز آرزوی بودند که مارا قوت کاشک و استعداد جهاد بود تا جهاد میکردم  
 و ثواب و فضیلت آن در می یافتیم کسانیکه قوت و استعداد جهاد داشتند آن جهاد  
 خواهند کرد و ثواب و درجات آن از حق تعالی خواهند یافت بعضی دیگر و جمیع  
 جماعت معذوران بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم میامدند و گفتند یا رسول الله  
 ما اصحاب عذیم سبب عذر و ضعف حال عدم استعداد و جهاد نمی توانیم  
 از ثواب و درجات جهاد محروم می یابیم پیغمبر علیه السلام فرمود که هر که معذور است  
 از جهاد کردن او را حج گوید حج جهاد است بعد از خوشدل گشتن که بار از آن  
 جهاد محروم نشدیم حج بجای آن شد آن بجا خواهیم آورد و ثواب جهاد را از آن  
 حج خواهیم یافت بعد جماعتی دیگر که ایشان را قدرت بر رفتن حج نبود ایشان را  
 ناخوشی پیدا آمد که ما از ثواب جهاد محروم مانیم و حج که بجای آن شد از آن محروم  
 محروم شدیم که قدرت بدان هم نداریم ایشان نیز جمع شدند بخدمت رسول

علیه السلام آمدند گفتند یا رسول الله جماعتی که قدرت بر جهاد ندارند شتند و حق  
 ایشان حج بجای جهاد شد و ثواب جهاد هم از حج خواهند برد و با قدرت بر حج می  
 حال ما چگونه شود و بعد رسول علیه السلام فرمود که الجمعة حج المساکین  
 هر که رفتن حج قدرت ندارد و جمعه بگذارد که حج او همانست بعده بشدگی منذور  
 عظمه الله فرمود که این حدیث رسول علیه السلام در آن محل فرموده اند و بیچاره عظمه  
 که چون حج بجای جهاد شد و حق اصحاب عذر ثواب حج بمقدار ثواب جهاد یا بنده یا  
 تفاوتی باشد بشدگی منذور عظمه الله فرمود که چون حج بجای جهاد شد و جمعه بجای  
 حج شد سهل تفاوتی باشد ازین رو که حج جهاد نیست حقیقتاً بلکه حکماً جهاد است  
 از اینجا چیزی که حکماً جهاد است باید که برابر نباشد و هر چه بزرگتر که آن حقیقت و حکماً  
 جهاد است و شاید که تفاوتی هم نباشد زیرا که ترک جهاد و حج از اصحاب عذر  
 نیست عذری هم از جهت صاحب سرع در حق و حادث شد که او را در آن اعتبار  
 نیست و صفا عذر قصد آنرا در کنج و جهاد آتی شود و پس حکم قصد شاید بود  
 که تفاوتی هم نباشد چنانکه در جنگ بتوکل جماعتی در مکه مانده بودند و قصد  
 جهاد داشتند سبب عذر نتوانستند که برابر رسول صلی الله علیه و سلم بیرون  
 آیند و حسرت و ندامت و شکستگی می نمودند بعد رسول علیه السلام فرمود  
 مَا قَطَعْنَا وَاَدْيَا وَاَصْحَابُنَا شَدَّ اللَّهُ هُمْ مَعْنَا یعنی بیچ وادی  
 قطع نکردیم و هیچ دشمنی و دشواری بمانرسیده که نه ایشان با ما شریک  
 بودند و این را مفسران در تفسیر گفته اند که حکم قصد و ارادت ایشان  
 بنزدیک بوده اند اگر چه عذر داشتند اما قصد و ارادت بیرون آمدن برابر

رسول و شهید رسول علیه السلام ایشان را در قطع وادی و رسیدن مشتبه و  
 شده و در نزل ثواب و درجات با خود برابر کرد و همچنین معنی این آیت گفتند  
 که إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ إِلَى آخِرِ سَبَبٍ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ  
 بَنِي آدَمَ بَدَأَهُ اللهُ فَاعْبُدُوهُ حَتَّى تَخْرُجُوا مِنْ بَنِي آدَمَ  
 مردان یاد کرده است و اینها ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و  
 و چه حکم و ان گشتیم جنباً فاطره و الا تا کلاوا الزوا و الا تحرموا طیبات با حل الله  
 لکم - و مانند آن گفتند چنین ایم که ما را خطر نیست نزد خداوند تعالی گفت  
 از ایشان که من رسول باشم از شما نیز در رسول خدا آیتها بعد به بندگی رسول علیه السلام  
 آمد و گفت یا رسول الله من رسولم تو از امت زنان تو در چیزی که بعد از این حال  
 تا قیامت بر کشند و بدان شادی کند و بر من ثنا گوید زنان میگویند یا رسول  
 خدا و مرا تعاضد از زنان هست چنانکه خدا می مردان رسول گفت هست گفت تو با  
 رسول هستی چنانکه می مردان رسولی رسول گفت بلی گفت مگر ما را خطر نیست نزد  
 خدا آیتها که ما را در همه احکام متبوع مردان یاد کرده است فسکت رسول الله علیه  
 و سلم حتی یهانی نزل جبرئیل علیه السلام بجمع النساء المؤمنات گفت ان المسلمین  
 و المسلمات یعنی بدستی سلمان مردان و مسلمانان زنان و موسی مردان  
 و موسی زنان همچنین و الْقَائِمَاتِ وَالْقَائِمَاتِ مطیعان از مردان و مطیعان  
 از زنان همچنین وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّادِقَاتِ راست گوینان از مردان و راست  
 گوینان از زنان اَلْآخِرَةُ اَعْلَى اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَاَجْرٌ عَظِيمٌ در محبت  
 بطاعت و مغفرت و وعده طاعت همه زنان را با مردان برابر کرده و همچنین

## باب پانزدهم

در ذکر او را و ادعیه و صلوات نفل در مواسم قاضی صدرالدین عیسیٰ  
که صاحب الوز و ملعون حل این حدیث چگونه باشد بنده کی محذورم غلطه الله  
که این حدیث را احاطه کرده اند یکی منیت که در عهد رسول علیه السلام جهود  
و در بسیاری از این خبر نجات رسول علیه السلام رسانیدند رسول علیه السلام فرمود  
صاحب الوز و ملعون پس این کنایت از آن جهود مهود با و دوم حدیثی  
که هست تارک الوز و ملعون این محمول همیست ایضا که چون این خبر بر آن  
جهود رسید که رسول علیه السلام میفرمایند صاحب الوز و ملعون و دریکه  
داشت ترک آورد تا در تحت وعید در نیاید بعد از آن این خبر هم بنده کی  
رسول علیه السلام رسانیدند رسول علیه السلام فرمود تارک الوز و ملعون پس  
این هم کنایت از آن جهود مهود است و حل دوم این کرده اند که اگر کسی  
است و خلق بدو محتاج اند و ارباب حاجات بدو توجه نموده و کار ایشان  
موقوف مانده و او در روز مشغول باشد و ایشان منتظر او پس صاحب  
الوز و ملعون اشاره از چنین کسی باشد و تارک الوز و ملعون محمول باشد که  
کسی در روز و طیفه او در بیعذر رست ترک کند تارک الوز و ملعون اینجا مضمون  
گرد و شیخ مغالدین عیسیٰ ازین لعنت مراد است مطلق یا مقید بنده کی  
محذورم غلطه الله فرمود که لعنت مطلق در حق مومن خود نیاید که آن مخصوص  
بکافر است اینجا لعنت مقید مراد است یعنی دور از رحمت کیلکه او تارک

تغییر عذر باشد بعد فرمود که اگر کسی را ظاهر و روی و یا عبادتی ترک شود باید  
 که در باطن مشغول باشد و در قوت آن او را حسرتی و ندامتی باشد امید بود  
 که حق تعالی از بزرگت آن چیز بختد قاضی منهج الدین درون حصار  
 عرض داشت اگر کسی در دوار و در میان خلق نمیخواند تا چنان میشود که فوت  
 میگردد چگونه باشد بندگی مخدوم غطیه الله فرمود که اگر در میان خلق برای  
 این نمیخواند که کشف خواهد شد در سر با حق مشغول گردد یعنی سر آنجا اندوز  
 عبادتیکه در سر کند فضل دارد بر عبادتیکه با ظهار میکند بعد هم خود فرمود که اگر  
 آن مقداره فرصت ندارد که در سر بخواند پس سر خود جانب حق تعالی دارد  
 یعنی یاد داشت حق باشد و در وقت دیگر فضا کند که گفته اند هر که او را  
 در شب فوت میشود در روز آنجا آرد و همچنین بر عکس که شب روز آرد  
 مرثبه را خلیفه است چنانکه در قرآن مجید است و هو الذی جعل الیل والنهار  
 خلیفه لکن اراد ان ینکر او اراد شکوای یعنی او آن خداوند است که گردانید  
 شب و روز را خلیفه یکدیگر هر که را خواهد یا کند یا هر که را خواهد عملی کند اما اگر  
 بداند که اگر من خواهم بخواند خلق دیگر چون مراد خواندن بر بند ایشان  
 هم بخوانند و در ایشان رغبتی پیدا آید چنین معلما میان خلق بخواند  
 تا ایشان هم بخوانند بچاره عرض داشت اگر بعد خواندن و روی یا بعد ادا  
 نماز و عبادت ثقل در دل بگذرد که خلق مرا تحمیل خواهند کرد و نیکو خواهند  
 گفت این نوع چگونه باشد بندگی مخدوم غطیه الله فرمود که این خطر آ  
 مقبره در حالتی هست که مشغول است اما بعد از فراغ اگر این خطراتها میکند

بانی نیست و این بران اصل است که گفته اند در فرایض ریا در نیاید اما در نوافل در  
 وقت شروع و ادایا اگر بقصد ریاست ریا باشد اما بعد فراغ اگر این معنی حاصل  
 شود بر یا گردید یا نه بیشتر برین اند که ریا نکرد و ذکر کرے در فضیلت و طیفه و در  
 افتاد بندگی مخدوم غظمه الله فرمود که در او را و فضیلت آنست که چون صاحب  
 او را و برضی افتد یا بفسرے رود بنویسد فرشته مروری مثل ثواب آنچه و  
 میکرد و صحت و حضر زیرا چه او را غلب و قاصد نیست که بجای آرد اما سبب  
 و شدت سفر نمی تواند پس تقصیر من جهت نیست فایده و طیفه کردن و ادوات  
 و خطرش آنکه چون و طیفه کرد اگر بیع زری ترک آرد و تحت این و عیب آید  
 که تارک الورد ملعون بیک تاویل مداومت نمودن در او را و اخلاق مؤمنان  
 است و طیفه عابدان است و زبردست مشهور که احب الاعمال الی الله او  
 و ان قل اما باید که هر کسی بر خود چندانی نهند که طاقش بود که همه وقت تواند  
 کرد تا اگر مدتی بکند پس ملول شود و ترک آرد این نیکو نبود که در تحت این عید  
 در آید که من عبد الله عبادة فتر کما ملالة مقتة الله اما عارفان را خود  
 او را و موقت نبود بلکه ایشان هم اوقات را یک و رد گردانیده اند و مولی  
 خویش را حاجت خود را از دنیا بضرورت باز آورده اند و همه وقت را برابر  
 داشته مر خداوند خویش را شیخ معزال دین عرض داشت که معنی و رد چه بود  
 بندگی مخدوم غظمه الله فرمود که و در نام است موقت را از روز و شب که  
 می آید بر بنده مکرر پس آنوقت را در قرصه الی الله میگذرانند و آن وقت  
 خواه بفرض بود خواه بغفل پس چون بنده آن بکند در وقت از شب



یا از روز و بران مرا و مت نماید آنرا و رد گویند و آسان ترین و رد گفته  
 اند چهار رکعت نماز است یا خواندن شش باره بود از قرآن یا سوره از ثمانی  
 یا یاری کردن مسلمانی و کار نیک حاصل نیست که کار موقت را از عبادات  
 و قرات و رد گویند و ذکر در دعا افتاد که دعا قبل نزول البلاء است  
 پسندگی محذوم غلطه الله فرمود بعد نزول بلا اگر دعا کند پیش باشد که  
 سهولتی در آن بلا آید اما آن دعا بلا چگونه دور کند بلا چون سیده سیده  
 چگونه شود چنانکه سبتر آنرا نیست که تیر نرسید است بعد از آنکه تیر رسید  
 اگر سپهر پیش میدارد چه سود کند بر نسبت این معنی حکایت فرمود و قتی بادشا  
 بر درویشی کس فرستاد که بلائی چنین نازل شد است دعا بکن او گفت و  
 دعا گذشت این زمان وقت صبر است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید بعد از آنکه  
 رسید خبر صبر دیگر چه حیل است و ذکر درین حدیث افتاد که الْعَبْدُ يَدْعُو  
 وَالرَّبَّ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ پسندگی محذوم غلطه الله فرمود که همچو نیست بنده  
 دعا کند اما این لازم نیست که البته مستحب شود هر چه پروردگار خواهد  
 آید اگر کسی وارد کند که این مخالف نص است که نص همچون است ادعونی  
 استجب لکم از اینجا این روشن میشود که دعا کند واجب شود که اجابت  
 وعد است و در وعد خلاف نه پس باید که بحکم وعده لازم آید بعد از آن  
 جواب هم خود فرمود که درین آیت بر قول بعضی شیت مضممت یعنی  
 اسْتَجِبْ لَكُمْ ان شیت پس این آیت نازل شد و حدیث موافق  
 این آیت است اما بران قول که مطلق است و شیت مضممت نیست

میگویند اجابت فی الجمله است آنچه مطلوب اوست حق تعالی هم اینجا بدو رساند  
 یا برای او ذخیره فردا گرداند تا در تعلیمها آمده است فردا یکی را در جات  
 و کرامات دهد و آن بنده را اعمال آن نبود گوید خداوند امنکره در دنیا علم  
 نموده ام که این بدان پیام فرمان رسد که تو دعا کرده بودی ما برای تو چشم  
 ساخته بودم قاضی خان عرض داشت که اگر کسی بدینوار و کند که حدیث  
 را بر قول مطلق چه جواب آید پس بدگی مخدوم غلطه الله فرمود که شیفته  
 که در حدیث مذکور است آن در نفس اجابت نباشد اما درین باشد که در  
 دنیا بدو رسانند یا برای فردا ذخیره گرداند عملاً بقدر الامکان بعد  
 فرمود که ارباب معانی در باب دعا چنین گفتند که دعا عاقل  
 با قوال بود و دعا عزادان با فعال بود و دعا عارفان با احوال بود  
 و بعضی گفته که زبان مبتدیان بدعا کشان بود اما زبان محققان از  
 دعا گنگ بود زیرا که محققان اصحاب مشاهده اند و در مشاهده فناست  
 و فانی را زبان کجا بود تا دعا کند و این در بعضی احوال بود و بعد این  
 نظم بزرگان مبارک را ندیدیم قایل او پس تو گنگ باش و گو  
 طالب او پس تو گنگ باش و نجوی و فرمود که یکی از بزرگان گفته  
 است که فایده دعا اظهار حاجتمندی خویش است پیش خداوند خویش  
 و اگر نه خدا می همان کند که او را باید و یکی از بزرگان گفته است که اذن  
 در دعا جزوی از عطا است چنانکه خواه کنانی رحمه الله علیه فرموده  
 است که کشاید خداوند زبان مومن را بعد از آنکه بکشاید

مراد از خفت و یکی از عارن گفته است که دعاء موجب حضور است  
 و عطا موجب بازگشتن است پس با ستادن بر روی عالم بهتر است از بازگشتن  
 از روی عطا و از امام شبلی رحمه الله علیه نقل است که گفته است انبساط قبول با خود  
 ترک ادبست و این را تاویل کرده اند و گفته که این بر اطلاق نیست این مخصوص  
 ببعض اشیاء و بعض احوال است زیرا که حق سبحانه و تعالی امر کرده است بدعا  
 کردن اما اساک کردن از قول چنانکه اساک کرده است موسی علیه السلام  
 از انبساط کردن در حاجات دنیاوی باید دانست حق سبحانه و تعالی مراور استقامت  
 و رقت داده و اذن کرده مراور در انبساط کردن و تَالِ اُطْلُبُ بَیْ و کَوْنُ  
 لِمَا لَمْ یَجْعَلْ یعنی بخواه اسی موسی ازین اگر چه نکلی برای آوردن است پس چون  
 گستاخ کرد این گستاخ شد گفت رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر  
 یعنی چون موسی علیه السلام از آب داون گوسپندان شیب فارع آمد بسایه  
 درخت بازگشت و خود را بر زمین بیگند و از گر سنگی و ماندگی تنگ آمد گفت ای  
 پروردگار من بد آنچه پیش ازین از برای من فرستاده کنون محتاجم زیرا که موسی  
 علیه السلام پیش از آنکه حشمت او را میگردفت حاجت آخرت از وی میخواست  
 و از جناب حاجت های دنیاوی حضرت خداوند تعالی را بزرگ شمید که از وی  
 حضرت سوال کند و او در حجاب حشمت بود از سوال محضرات و این را مثال  
 است در شاه چنانکه از پادشاهان بزرگ چیزهای بزرگ خواهند و از  
 طلب چیزهای حقیر حشمت کنند و چون بساط حشمت بر دارند و او را در مقام  
 خاص نشاند و آرنده حقیر از او چنان خواهد که خطیر ببرد و نه مورد

که بزرگان را در مسئله دعا اختلاف است یعنی دعا کردن افضل یا خاموش  
 بودن افضل بعضی گفته دعا کردن در نفس خویش عبادت است پس  
 دعا کردن افضل بود و بعضی گفته اند که خاموش بودن در زیر حرمان حکم این  
 تمام است و رضا دادن بدانچه سابق است از اختیار حق اولی تر است از دعا  
 کردن و بزرگان گفته اند که اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا افضل  
 است از خاموشی بودن و بعضی احوال خاموشی بودن از دعا افضل است  
 و فرق کرده اند گفته که اگر بر دل خود زیادت بطریق اولی تر و اگر  
 دل خود مانند رنجی باید و مثل فیض بود پس ترک دعا اولی تر و اگر این هر دو  
 نیاب پس دعا و ترک او اینجا برابر است اینجا گویند به نیم بروی درین وقت اگر  
 عالم غالب است آنگاه دعا اولی زیرا که عبادت است و اگر غالب بر معرفت  
 و حال است پس خاموشی بودن اولی تر غزیری عرض داشت چون قضا را  
 مرو نیست فایده دعا چیست بشدگی مخدوم عظمه الله فرمود که رو بلا دعا  
 این هم از قضا است و دعا سبب شود مرد و بلا را و دریافت رحمت را چنانکه  
 سبب است مرد و تیرا و روتیر سبب سیر هم از قضا است بنده را آنچه  
 بندگی است باید کردن ترک بندگی درست نیست و استعمال شریعت کردن  
 بندگی است و شرع امنیت که آنچه تراف فرموده بجا آری اما نشود همانچه  
 در تقدیر است بعد این حکایت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه  
 وسلم تا در مکه بود ایران را باس میداشتند چون این آیت فرود  
 آمد **وَاللَّهُ لَيَبْصِرُكَ مِنَ النَّاسِ** یعنی حق تعالی ترا نگاه داشت

هیچ کس تراکشتن نتواند یاران خود را فرمود اکنون شما بر خیزند که خداوند  
 نگاه داشتن من از دشمن وعده کرده و چون بدین رسید و آیت قتال فرود  
 آمد و در جنگ کفار روان شد دوزره پوشید یاران گفتند یا رسول  
 ترا خداوند وعده کرده است که یکس تراکشتن نتواند این دوزره پوشیدن  
 از بهر حصیت گفت همچنین است اما این بندگی کجا آوردن آید درین محل بندگی  
 مخدوم غطیه الدین مشغولی بر زبان مبارک راند مشغولیات یوسفی  
 تو هنوز در چاه است کشته نه گام امیر دکان هست قهر نادیده ماه کے  
 شود او بند ناپوده شاه کے بود او فکرے در آداب دعا  
 بندگی مخدوم غطیه الدین فرمود که ادب در دعا آنست که چون از خداوند  
 خویش حاجتی خواهد و در اجابت تاخیر شود باید که حق را منہم نذارد و  
 بداند که خیر دین است و چون سوال کند واجب است که عجلت نکند  
 و او را فقر بود که در مقصوم تفاوت نیست و دیگر بداند که اختیار خداوند  
 را بهتر از اختیار بند مر نفس خویش است و گفته اند چهار وقت امیدوار  
 تر است مرا اجابت دعا را یکی در وقت صبح و دیگر در آخر روز یعنی عند الغروب  
 و میان بانگ نماز و اقامت و در وقت سحر و شبها موسم چنانکه شب  
 قدر و شب برات و مانند آن و روز نماز متبرکه چنانکه روز جمعه  
 و روز عرفه و روز عاشوره و مانند آن روز عاشوره بود که خلق  
 بسیار بقدمبوس رسیده بودند بندگی مخدوم روم مبارک  
 سوئے حاضران مجلس آورد و فرمود که امروز هزار بار قل بگو

احد باید خواند تا هر حاجتی که خواهد حق تعالی بکفایت رساند و چهار رکعت نماز بر سر  
 خوشنودی خصمان هم باید گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سوره  
 اخلاص باید خواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه سوره الکافرون سه بار سوره  
 اخلاص یازده بار و در سوم رکعت الطعیم المتکاثر یکبار و اخلاص یازده بار  
 و در رکعت چهارم آیت الکرسی سه بار و اخلاص بت پنج بار که این نماز بگذرد  
 خدای تبارک و تعالی براندازد و از احوال گور و خصمان او را خوشنود کند  
 و این نماز مرویت از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در سال شش  
 بگذراند روز عاشوره و روز ترویبه و عرفه و عید الضحی و یانه و هم مانده  
 و آخر جمیع ماه رمضان بعد از این حکایت فرمود که مردی در کربلا بود  
 ملک صفدر با خواب زاده هر شب خواب دید و گوی قیامت قائم شده  
 و خلایق را می آرند و خصمان او جمله با او دعوی میکنند چنین جمله احوال  
 قیامت در خواب دید که آمدن بزرگ بگذشت بعد مدتی نزد مست  
 بزرگ رفت و این خوابها پیش او تقریر کرد آن بزرگ فرمود که چهار  
 رکعت نماز برای خوشنودی خصمان بگذارد و بخواند که چهار رکعت  
 بگذارد بعد پیش آن خوابها نذیر بعد از آن بتدگی بخزد و غلط  
 فرمود که ساکت را خصمان چون خار در دهن اندازد اگر کسی را دوست  
 بد را خوشنود چون اند و مردند برای خوشنودی ایشان را هر  
 چیز که بد آن ایشان را خوشنود میشوند آن شرک آرد و خوشنود  
 کردند و اگر کسی را بدی گفته است و آن کس نقل کرد بهما نقد



اور انہی کی یاد کند اجدہ بر لفظ مبارک را اند کہ نزدیک اہل معرفت ہماں سخن  
 است کہ میگویند اگر ہمہ عالم از تو خوشنود و حق ناخوشنود نتراجہ سود و تن  
 بیت بر زبان مبارک را ندیت اگر خدای نباشد ز بندہ خوشنود  
 شفاعت ہمہ پیغمبران ندارد و سود و بعبارت دیگر ہم فرمودہ اند مَنْ  
 لَهُ الْمَوْلَىٰ وَلَهُ الْكُلُّ بَرٌّ كَرَامُولِي سِتْ هَمَّادِي سِتْ وَمَنْ فَاتَهُ الْمَوْتُ فَاتَهُ  
 الْكُلُّ بَرٌّ كَرَامُولِي سِتْ ہمہ عالم اور نیست داین نظم بر لفظ و بار را اند  
 بیت اگر م پیچ نباشندہ بدینا نہ بقبی چو تو دارم ہمہ دارم و گرم  
 پیچ نباید بیت گرم دو جهان دہندارا چون صل تو نیست مینوایم  
 بعد از ان فرمود کہ بدین دو اصل کہ در شریعت افتادہ است عاصیا نرا  
 امید بسیار است یک اصل نیست کہ جَبَايَةِ الْعَبْدِ عَلَىٰ مَوْلَاهُ و دیگر  
 جَبَايَةِ الْعَبْدِ عَلَىٰ هَذَا رَا یعنی جنایت بندہ بر مولیٰ وی است نہ  
 بروی کہ اینجا حکم نیست کہ مولیٰ بندہ را باز خرد اگر تو اند و اگر نتوان  
 بندہ را بصاحب جنایت تسلیم کند و اگر جنایت بندہ بر مال مولیٰ است آن  
 خود دہد است برای آن بندہ شرعاً ما خود نیست پس ہر گاہ کہ حکم  
 امر دزاین بود فردا نیز ازین حال خالی نیست کہ جنایت بندہ در حق خدا  
 خواہد بود یا در حق غیر اگر در حق غیر است آنجا امید فداست و اگر در  
 حق خداوند است آنجا امید ہر چند گرت بر زبان مبارک میراند کہ الحمد  
 بارے این دو اصل در شریعت آمدہ است بدین دو اصل عاصی را امید  
 بسیار است نو کرے در نماز لیلتہ الرغایب و دعا استفتاح

افتاد بدمگی محذوم غطه الد فرمود که بین دو جز درین دو کتاب است  
 در قوه القلوب و در عوارف دیگر تا آنجا که عبادات مواسم است جمله درین دو  
 کتاب آمده است مگر همین دو چیز یک نماز لیلته الرغایب و دیگر دعا می افتح  
 درین میان قاضی صدر الدین عرض داشت از چه سبب این هر دو درین دو  
 کتاب امسطور است بندگی محذوم غطه الد فرمود که همین معنی من از دو کس که سیده  
 بودم ایشان گفتند که ما از بزرگان خود شنیده ایم که این هر دو نماز و دعا در  
 عرب معروف نیست و عجم مشهور شده است از آن سبب در آن هر دو کتاب  
 مسطور نیامد قاضی خان عرض داشت که لیلته الرغایب از کجا میگویند و آن  
 و غتبه خیر بسیار بود لیلته الرغایت از آن میگویند که درین شب خیر بسیار است  
 قاضی شرف الدین عرض داشت که ماه ربیع الاصل از کجا میگویند بندگی محذوم  
 غطه الد فرمود که این ماه را که از آنجا گویند که درین ماه قنآن کردن حرام  
 بوده است آواز قتال درین ماه عرب نشنیده از آنجا آن ماه را اتم  
 گفتند درستان فقیه ابو اللیث همچنین آورده است باز عرض داشت  
 که لفظ اتم در حدیث مذکور است و آن در ریاحین است بندگی  
 محذوم غطه الد فرمود که در ریاحین خوب چیزها جمع کرده است و اگر  
 در سبغات عشر اوقات و بیچاره عرض داشت که در او را درین ترتیب  
 خواندن سبغات کردن است که اول الحمد منفت بار خجانه بعد قل  
 أعوذ برب الناس بعده قل أعوذ برب الفلق همچنین  
 از فروتن قل یا ایها الکافرون بعد آیت الکفرسی و این چون

باشد که قرأت بغیر ترتیب می آید بشدگی مخدوم عظیمه الله فرمود که تقدیم و تاخیر  
 در سرائ آمده است چنانکه در نقلها تقدیم و تاخیر اشتراک آن آمده است  
 پس حکم نقل اگر میخواهند شاید و این چنین نقل در قوه القلوب آمده است بعد  
 فرمود که سبغات عشر بدیهه خواجسته حضرت که مرخواب بر اہم تسمی او  
 است و وصیت کرد در خواندن این در هر بامداد و نماز دیگر و مراد را خواج  
 خضر گفته است که این بدیهه الیت که مرا محمد رسول الله داده است پس خوا  
 تمی خواج خضر را پیر سید ثواب این حدیث خواج خضر گفت چون محمد را صلی الله  
 علیه سلم ببینی او را از ثواب این دعا سوال کنی ترا خبر کند پس خواج ابراهیم  
 همی گفت شبی در خواب دیدم که فرشتگان آمدند و مرا برداشتند و در  
 در آورند پس بدیدم آنچه در بهشت است پس سوال کردم از فرشتگان لمن  
 هذا کلمہ اگر کسی گفتند کسی را که بکند مثل آنچه تو کرده و گفت از سیون  
 بهشت بخورم و از شراب بهشت بیاشامیدم پس دیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله در رسید  
 و با وی مقنا و پیغمبر دیگر و مقنا و صف از فرشتگان هر صفی از مشرق تا مغرب  
 و بر من سلام کردند و دست من بگرفت گفتم یا رسول الله خضر را چنین گفته  
 است که من سبغات عشر را از محمد رسول الله شنیده ام فقال صدق انخضر  
 ثلاث مرات هر چه او بر تو حکایت کرده است پس آن حق است او عالم  
 اهل زمین است و او سربال است و او از لشکر خدا لیت در زمین پس گفتم  
 یا رسول الله هر که بخواند و این را نه بیند مثل آن من دیدم در خواب چیزی

اور ادا وہ شود چنانچہ مراد ادا و رسول علیہ السلام فرمود بخدای کہ مرا بحق  
فرستاده است بدیندمر خوانندہ این را آنچہ ترا داده اند و اگر چہ نہ بیند مراد  
اگر چہ نہ بیند خضر را و بیامزد مرد و پیرا جملہ گناہ کبیرہ کہ کردہ باشند و بردارند  
حق سبحانہ تعالیٰ از ان بندہ غضب خویش و بفرماید صاحب شمال امانہ نوید  
بروی چچ گناہ ہے تا یک سال بخدای کہ فرستاده است مرا بحق بخواند کسی این  
مگر آنکہ حق سبحانہ تعالیٰ بیافرین است اور انیک نجات و ترک نیارد اینہ لکن  
آنکہ بیافریدہ است حق تعالیٰ بد نجات -

## باب شانزدہم

در ذکر خداوند عزوجل قاضی مہاجر الدین درون حصار سی وصیت شیخ اشرف  
سیکدشت تا برین حرف رسید کہ ہر ساعتی کہ مومن را از ذکر خدای تلک خالی نگذرد  
آن حسرت است فوق اقیامت بشدگی بخند و ممتنع المسلمین بطول بقایہ فرمود  
کہ چنین آید درہ اند کہ فرداے قیامت ہمہ خلق را حسرت پیش آید ہم عاصی ہم مطیع  
را عاصی از عیصیا خود و مطیع را از ان سبب کہ ساعتی وقتے کہ خالی از ذکر  
و عبادت حق نبود گذشتہ باشد از ان حسرت آید ہر گاہ کہ مقام و منزلت دیدار  
کہ ہمہ وقت ایشان را عبادت بودا و معاینہ کند و حسرت شود چرا آنوقت  
را من خالی گذرانیدم کاشکے ہمہ وقت در ذکر حق گذشتے بعد فرمود کہ  
از شیخ نور رحمتہ اللہ تبارکست کہ گفت اِنَّ لِّکُلِّ شَیْءٍ عَقُوبَةً وَّ عَقُوبَةُ الْعَا  
اِقْطَاعَتِهِ عَنِ الذِّکْرِ بِحَسْبٍ وَّ عَقُوبَتُهُ حَارْفٌ بِحَسْبٍ

شدن اوست از ذکر هم از اینجا در تقسیم ذکر شروع کرد فرمود که ذکر چهار نوع است  
اول آنکه در زبان باشد و در دل نباشد و دوم آنکه در زبان باشد و در دل هم آید  
و ثلثه دل از آن غافل بود و بجز دیگر مشغول گرد و ولی زبان در کار باشد بیوم  
آنکه هم زبان در ذکر باشد و هم دل چهارم آنکه دل ذکر باشد و زبان خاموش باشد  
باشد و این حقیقت ذکر است که دل گوید و زبان خاموش باشد و این را ذکر  
یابد و این انتهای مقام است در ذکر و حقیقت ذکر همین است و از غلبه ذکر اگر چیزی  
بجز دیگر مشغول شود دل گویا باشد و درین مقام بندگی سماع حاصل میشود چنانچه  
بزبان میگفت گوش می شنید و دل از آن غافل بود و همچنین از ذکر گوید و گوش  
نشنود و زبان غافل بود و کار بر عکس گرد و چنانچه اول دل از ذکر غافل بود  
و زبان در ذکر درین مقام دل زبان گردد و زبان بعد حکایت فرمود که بزرگ  
درین مقام رسیده بود که دل از ذکر می گفت و او بگوشش شنید بعد  
را برون زد و از خلق بگریخت و انت که چنانچه من می شنوم همه خلق نیز  
میشنوند از اینجا فتنه خیزد و ازین سبب خود را بیرون زد و درین  
میان قاضی اشرف الدین عرض داشت که خلق هم بشنوند یا نه بندگی بخود  
عظم الله فرمود که خبرها نصاحب ذکر نشنوند اما گمان بر او که نباید چنانچه من  
می شنوم خلق هم میشنود و اینچنین نیست که خلق هم بشنوند صاحب ذکر پیش  
بشنود یا کسیکه در مقام او بود و دیگران را از آن چه خبر و ذکر می شنود  
اعمال افتاد و بندگی بخود و عظم الله فرمود که تلقست از حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم فرموده است **الَا اُنْفِیکُمْ خَیْرَ اَعْمَالٍ لَّکُمْ وَاَزْکَیْهَا عِنْدَ مَلِئْکَہِمْ**  
**ارْفَعُهَا فِی دَجَائِلِکُمْ وَخَیْرٌ مِنْ اَعْطَاہِ الذَّہَبُ وَالْوَرَقُ وَاَنْ تَلْفُو عِدَّوْکُمْ فَتَقْطَعُوْا**  
**عَنْهَا فُحْمٌ وَّلَیْضٌ لَّوْ اَعْمَلْتُمْ کَمَ قَاتِ الْوَمَا ذَا لَکَ یَا رَسُوْلَ الْمَدِیْنَةِ** ذکر الله  
 یعنی خبر کنم شمار بهترین اعمال شما یا بهترین اعمال شما نزد وی خداوند شما و رفع نذر و جفا  
 شما و بهتر از دادن زر و نقره و بهتر از آنکه ببیند دشمنان خویش پس بزنید شما  
 گردن بای ایشان او بزنند ایشان گردنها شمارا گفتند چیست آن یا رسول الله  
 فرمود که ذکر خدای عزوجل و سجده و دیگر فرمود که قایم نشود قیامت تا گفته شود  
 بر روی زمین **اللّٰهُ اللّٰهُ** و از اسناد ابوعلی وفاق رحمه الله علیه نقل است که گفت  
**الَّذِیْکُمْ مَشْهُورٌ بِالْوَلَایَةِ مِنْ دَفْقِ الذِّکْرِ فَقَدْ اَعْطٰی اَلْمَنْشُورَ**  
**وَمَنْ سَلَبَ الذِّکْرَ فَقَدْ عَثَلَ** یعنی ذکر خداوند منشور ولایت است پس  
 بر کمال توفیق برود و اند پس بدرستی که منشور ولایت و او ندانند که سلب کرد  
 پس بدرستی که منشور ولایت از موقوف کردن مولانا نجسم الدین شاعر غرض  
 که در بهشت عبادت خواهد بود یا نه بندگی محذوم غظمه الله فرمود که عبادت  
 و رعیب باشد و آن برخاست شایسته اما ذکر خواهد بود بعد از آن فرمود  
 که در خبر مشهور از حضرت رسالت تعالیست که گفت **اِذَا رَاَیْتُمْ رِیَاضَ الْجَنَّةِ**  
**فَارْتَوِیْہَا فِیْہَا فِیْہَا رِیَاضُ الْجَنَّةِ** فقال مجالس الذکر یعنی چون ببینید باغها  
 بهشت را پس چراکنید و آن گفتند باغها بهشت چیست فرمود مجلس  
 ذکر عزیزی عرض داشت که یک حق تعالی را یاد می کنند و هیچ در دل حلاوت نمی



نمی باید چکند بندگی مخدوم غطاه الدف فرمودند که از خواجہ ابو عثمان مغربی مشہور  
 علیہ السلام سوال کردند کہ خداوند خویش را یا میکنم و در لکھا خویش هیچ حلاوت  
 نمی یابیم فقال احد والہ علی ان نرین جارجہ من جوار حکم بطاعتہ ثم لبعثی  
 گویدم خدا می بار آنگہ بیار بسته است یک عضو از اعضا و شما بطاعت خویش  
 ذکرے و ذکر دل افتاد بندگی مخدوم غطاه الدف فرمود کہ گفته اند  
 ذکر اللہ فی القلب سیف المردین و بہ یقاتلون اعدائکم و بہ یدفعون الایمان  
 الی فیصدتم یعنی ذکر خداوند در دل تیغ مریدانست بدین بکشند اعداے  
 خویش و بدین دفع کنند از خود آفتی کہ قصد ایشان کند و از خواجہ واسطی  
 از ذکر پرسیدند گفت ذکر بیرون آمدن است از میدان غفلت بصورت  
 مشاہدہ بر غلبہ خوف و شدت حب و در بعضی کتب از موسی صلوٰۃ اللہ علیہ نقلست کہ  
 گفت یا رب این تسکین یعنی ای پروردگار من مسکن تو کجا است فاجبی  
 اللہ تعالیٰ فی قلب عبدی المؤمن پس حتی سجاء تعالیٰ وی کرد  
 بدو کہ در دل بندے مومن معنی این چنین گفته اند کہ سکون لذلک فی القلب  
 فان الحق سجاء و قفا منزه عن کل سکون و حلول و انما هو الثبات ذکر  
 و بحصل و چنین گفته اند کہ مومن را از یاد حق پیوستہ شش چیز حاصل آید  
 اول آن باشد کہ از ذکر بسیار شاہدہ آید و زود و شش حاضر شود و ما چنان شود  
 کہ خدا می غرور جل ابدان بیند و دم آن باشد کہ او را از معصیت ما باز دارد  
 ہرگز ایازند از نشان آن بود کہ او را از خدا می غرور جل دوری بود و العباد  
 باللہ و آن از غفلت باشد و بزرگان چنین گفته اند ہر کہ در ان عمت

که ذکر خداوند تعالی بزربان راند و وی غافل بود خداوند تعالی از وی  
 غایب بود و معنی نادیدن و ذکر انغایب غیبتی چنانست که غیبت میکند و آن  
 مشغولی بزربان مبارک راند **مشغولی** ذکر اگر بسیار باشد بزربان چونکه  
 دل غافل بود غیبت بدان و وقتی که از بزرگان جا میرفت چون  
 بانگ نماز میگفت و میج پاسخ نمیکرد سگ را و دید بانگ گفت باسخ  
 گفت او را گفتند که بانگ نماز را پاسخ ندادی و چون سگ بانگ کرد گفتی  
 لبیک آن بزرگ گفت که موزن مر خداوند را بغفلت یاد میکرد و از آن غفلتم  
 آمد و دستم که این سگ نه شک مر خدا را یاد میکند و یاد سگ غفلت  
 به از یاد آدمی با غفلت همدین محل این بیت بزربان شکر نشان راند -  
**بیت** سگ را یاد تو کند بی غفلت آن سگ مردم است و کند یاد  
 تو مردم از سر غفلت سگ است و آن سگ بیشک مر خداوند تعالی  
 را یاد میکند از اینجا گفته اند که و ان من شئ الا یسبح بحمد ربّه سیوم ذکر  
 خدا هر که پیوسته بزربان راند از آفت و بلا ایمن باشد چهارم ذکر خدا  
 بزربان وارد دوست بود یا دبیار از دوستی باشند از دشمنی چنانکه در خبر است  
 من أحب شیئا اکثر ذکره هر که چیز بر او است دارد آن چیز را بسیار یاد  
 کند نبینی زینجا از لب که یوسف را دوست داشتی همه چیز را بنام و  
 خواندی بجدی که روزی نشسته بود و روزی پیش وی درزی میدوخت  
 کوک پیر این شکسته بود و خواست درزی را بگوید که این پیر این را کوک

بدو ز گفت پیران را یوسف بدو ز تا گفته اند که در دوستی همچو زینجا باید  
 تا بمقصود رسید چنانچه او رسید بحکم بر که نام خدای تعالی بزر زبان دارد از  
 شریک و یار بد چنانکه در خبر است و کوالله مطوده الشیطان ششم در  
 گوشش مونس باشد و در گور خدا بجای و سبزه دارد و بیچاره عرض داشت  
 از ذکر تا که ام افضل است بندگی مخدوم غطه الله فرمود افضل الذکر لا اله الا الله  
 است تا حدیث پنجم است که افضل الدعاء الحمد لله و افضل الذکر لا اله الا الله  
 مخدوم زاده هراج العارفین بگذشت تا بدینجا رسید که برای برآمدن حاجت  
 تکیه گوید تا حاجت بر آید بندگی مخدوم غطه الله فرمود که اینجاست که ذکر  
 تکیه میگویند و تا اینجا رسید که ذکر بلند گفتن هم آمده است و در تلاوت اخفا کنند  
 بندگی مخدوم غطه الله فرمود که بعضی صحابه قرآن میخواندند که خود می شنیدند  
 و غیره را معلوم انگاهندی که سجد تلاوت میکرد و ندیده فرمود چنین  
 باریان نادان ما را گفته ام که در ذکر و تلاوت اخفا کنند تا دیگران نشنوند  
 نشود و نه اگر کی نشسته باشد و منتظر سماع شدن اگر کی بلند میخواندند  
 کاری دیگر است اما یک مشغول نشسته است و این بلند و تلاوت و ذکر  
 شود و تشویش دادن باشد و شیطان وقت و می میشود و همچنین در نماز  
 می باید که چنان خواند که کسیکه بپلوی او باشد نشنود و هیچ تکیه و تسبیح  
 بگوش آن کس نرسد تا آن کس چنان گمان برد که در پلوی من کسی  
 نیست و اگر نه شیطان وقت او شود او می پندارد که من کاری میکنم نماز

میگذارم و نمیداند که کار شیطان میکند بعبده فرمود که از خواجہ حسن بختیاری  
 علیہ السلام گفت تفقدہ و الحلاوت فی ثلثۃ اشیاء فی الصلوٰۃ والدُّعَاءُ  
 و تداءۃ القلوب فان وجدتم و الا فاعلموا ان الباب مغلق یعنی بازجویید  
 حلاوت را در سه چیز در نماز و در ذکر و در تلاوت قرآن پس اگر یافتید  
 فجھا و اگر نہ بدانید کہ در بستہ اند مرا ہی را پرسیدند انت صائم فقط  
 صائم بذکرہ و اذا ذکرْتَ غیرہ افطمت گفتند تو روزہ داری گفت  
 روزہ دایم بذکر وے و چون غیسر را یاد کنم افطار کنم و ذکر می خصایر  
 ذکر اقا و بندگی خدوم غظمۃ اللہ فرمود کہ از خصایصی کہ آنست کہ ذکر غیر  
 موقت است بلکہ بیج و قتی نیست از اوقات کہ بندہ مامور است بذکر خداوند  
 اما فرضاً و اما ندباً تا گفته اند نماز اگر چه اشرف العباد است و بعضی قائل  
 درست نیست و ذکر بدل بر دوام آنست در عموم حالات قال اللہ تعالیٰ  
 یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنبھم بزرگے اینجا گفته است کہ من  
 شیخ فورك رحمۃ اللہ شنیدہ ام کہ گفت قیاماً با اللہ کہ قعوداً عن اللہ عوی  
 یعنی قیام نمایند بذکر و باز استید از دعوی بذکر و یکے از خصایصی کہ آنست  
 کہ حق سبحانہ تعالیٰ در مقابلہ آن مذکر خویش و عی کرده است چنانکہ گفت  
 فاذکرونی اذکوکم یعنی یاد کنید مرا تا یاد کنم من شمار او در خبرے از  
 جبریل صلوٰۃ اللہ علیہ السلام گفت مرغی بر اصابہ اللہ علیہ وسلم خداوند  
 میگوید کہ بدادم مرا مت ترا چیزے کہ نداده ام بیج امت از اہم ماضی  
 گفت آن حیث یاخی جبریل گفت قولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکوکم

لم يقل هذا الا بعد غير هذه الامة، يحكى خبر اين امت اين گفته است  
 ذكرى درين افتاد كه ذكر اتم است با فكر با بيان ايشان تفاوتى نيت بندگى  
 مخدوم غلام الله فرمود كه بزرگه از استاد با على دفاق رحمة الله عليه ماسال  
 كرد كه الذكرا تم ام الفكر پس گفت نزديك تو چيست سايل گفت غنى  
 اتم من الفكر گفت از كجا گفت لان الحق سبحانه وتعالى يوصف بالذكرا ولا يوصف  
 بالفكر وما يوصف بالحق فهو اتم فاستحسنه الشيخ ابو على رحمة الله عليه پس  
 شيخ ابو على رحمة الله اين جواب را استحسن فرمود.

### باب هفتم

در ذكر پيبرى و مريدى و آنچه ان مناسب است و ذكر  
 در پيبرى و مريدى افتاد و بندگى مخدوم متع الله المسلمين بطول  
 بقا يافته فرمود كه در كتاب ما نوشته اند كه ولايت است يكسروا و ولا  
 فتح الواو و هر دو در قرآن آمد است مفسران اين را تفسير كرده اند  
 كه ولايت بكسروا و ملك و امارت است و ولايت بفتح الواو نصرت و فتح است  
 اما بعضى از اهل سلوك ميگويند كه ولايت بكسروا و اعام است و خاص است  
 عام ظاهر است و ولايت خاص آن باشد كه پير مريدى را بحق رساند و  
 بعضى ميگويند اگر چه ولايت خاص است اما اينكه مريد بحق رسد مشيت حق است  
 چنانكه حق سبحانه و تعالى فرمود و يختص برحمته من يشاء و چنانكه  
 پنجم عليه السلام مروي و در ائمه را نتواند كه مقبول گرداند همچنان پير مجبور ائمه  
 را نتواند كه موصول گرداند ليكن چون كسى را دولت قبول در ائمه را نتواند

بدعون پیغمبر این ظاهر گردد و همچنین اگر کسی ادولت وصول و قرب و کرامت  
 در ازل رفته است بخدمت و محبت پیر ویرا ظاهر گردد اندک جریان سنت  
 الهی برین است بنده گلی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان  
 مبارک رانده بلیت هدیه بر که داری ای درویش و هدیه حق شمرند که  
 خویش و پیر را همین مقدار پیش نیست که هم با هر حق مرید را راه نماید و بر با  
 فرماید و هر چیزی که از آفات راه است آن بدو نماید و بگوید که چنین کن چنین  
 مکن این کار پیر است بر پیر همین مقدار پیش نیست اما رسانیدن بخت کار حق  
 حق است پس حاصل بقول اول رسانیدن مرید بخت داخل ولایت خاص باشد  
 و بقول ثانی این معنی داخل در ولایت خاص نیست بعد از این حکایت فرمود  
 که خواجہ شبلی رحمة الله علیه وزیر بچه بود در شهر خود فرماندهی کردی و بعد از آن  
 خواجہ بنیدین رحمة الله علیه بعد از مدتی خواجہ شبلی بر خواجہ بنیدین  
 آمد و گفت میخواهم که با تو پیوند کنم و دست بیعت بکنم خواجہ بنیدین رحمة الله علیه  
 تو وزیر بچه این شهر هستی و فرمان دهنده هر چه من بفرمایم تو انرا توانی کرد  
 پس بیعت چه کنم خواجہ شبلی گفت هر چه بر من اشارت شود من بکنم باز  
 خواجہ بنیدین گفت توانی تا سه کرت چنین باز باز بگفت که توانی و خواجہ  
 شبلی بر اقبال میگردد که هر چه بفرمائی بکنم بعد خواجہ بنیدین گفت کار ما سه  
 ترا شنیدن و زنده پوشانیدن است تو این توانی کرد و گفت آری بکنم  
 در حال خواجہ شبلی فرمان دهنی ترک کرد و خواجہ بنیدین سه ترا شنید  
 و زنده پوشیدن فرمود و گفت نهسانی بر دست گیر و در هر جا که تو



فرماندهی کرده و خلق ترابزرگ داشته اند بر دوا نجا گدیه کن بندگی مخدوم جوان  
 اینجا رسید این نظم بر زبان مبارک راند **مشتوباست** عقل مردست نجم هکلی  
 آموز به عشق در دلت با و شای سوز به عشق را جان بولعجب داند به زانکه  
 تفنیل شهید لب داند بنده ایچ عشق آنداری به در میان آنچه بر میان  
 داری به بعد نه خواججه شبلی پنهان کرد میان در دست کرد گدیه کردن گشت  
 اول کسی تنگی زد داد و کسی لشکر داد و کسی چرخ چرخین چندگاه بر کسی میداد و  
 هر چه یافتی پیش خواججه مید آوردی تا روز بروز کسی چلب میداد و کسی انگلی میداد  
 و بعضی خود بیچ میداد و آخر خلاق منسوب بدیوانگی کردند تا روزی چنان شد  
 که هیچ کسی چرخ نداد و بانیانی خالی میشوید آمد و بنیان پیش نهاد خواججه چندین  
 نظر کرد بنیان خالی یافت گفت از بنیان خالی چرا گفت کسی امر و ساز را  
 بود و خواججه نمود که تا اینجا کار من بود کار خود کردم اکنون خواست حق است آخر  
 چهار دشتن با مشغولی و گیر فرمود و مقصود آلت آنچه سپیر را کردنی بود و حق  
 مریدان کرد و بعد بر لفظ مبارک اند که مریدان را یک بلا نیست که پیغمبر شود  
 اگر چه چرخین باشد اما این هم می باید که ارادت راست باشد و اول می باید که  
 سپیر را فراموش کند بر نسبت این معنی حکایت فرمود که مریدی از خدمت پیغمبر  
 خواست تا در مقام خود روان شود سپیر او را وصیت میکرد اول که وصیت  
 کرد این بود که گفت اول می باید که پیغمبر را فراموش کنی یعنی علت رسیدن  
 بحق مثبت حق است پیرو و سبب پس تعلق باید که کلی بعلت بود نه  
 تا اگر تعلق بکلی سبب بود از علت محجوب گردد و بحد سبب بی علت مقصود نرسد

پس این دقیقه باید که گاه در دهرین محل مشغولی بزرگان مبارک را اند  
 مشغولیات ره برت اول ارچه یاد بود و رسد آنجا که با و بود و در  
 جمله و سابط همین حکم است چنانکه گفته اند بدیت چون درآمد وصال  
 حاله سر و شد گفتگوی دلالة ذکر که در مریدی افتاد که مرید کرا  
 گویند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود مرید او را گویند که متابعت پیر کند قولا  
 و فعلا و قلبا و فائبا و هر یک را ازین کلمات بیانی فرمود قولا یعنی سخن او  
 همان بود که سخن پیر است در اصول و فروع دین و فعلا یعنی بر خلاف نشا  
 وی هیچ فعلی نکند دنیا و دینا اگر چه طاعت بود و قلبا یعنی دل از جمله ضغای  
 مذمومات پاک گرداند چنانکه وی گردانیده است فائبا یعنی حواس و جوارح از او  
 معصیت پاک گرداند چنانکه وی پاک کرده است چون بدین همه متابعت  
 کرده باشد بگویند مرید است و بیشتر مریدان آنکه دیده بر پیر داشته  
 اند جمله حرکات و سکونات پیر را متابعت شده و هیچ با موختن علم علمیه محتاج  
 نداشته و چیزی که بر متابعت پیر ساعته حاصل گردد اگر نرسد سال خود جهد  
 نماید حاصل نشود و غیری عرض داشت که مرید را در مشغولی تربیتی کرده اند  
 که اول بدین مشغول شود آنگاه بدین بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که  
 مشایخ گفته اند جمیع الله که مرید باید که همه وقت خود را مشغول دارد و ترتیب  
 مشغولی بدین وجهه کرده اند که اول در نماز مشغول شود اگر از نماز ملول  
 شود در تلاوت قرآن مشغول شود که تلاوت از صلوٰه است و اگر در تلاوت  
 هم ملول شود در ذکر مشغول شود زیرا چه به نسبت تلاوت قرآن ذکر گفتن

ایست و اگر از ذکر هم ناول شود در مراقبه فکر شود که این نسبت آن ایست  
کردن محتاج بحکمت و درین نه

### باب پنجم در راست کردن مرید و کس

در راست کردن مرید افتاد است که کی مخدوم غلطه الله فرمود اگر کسی که  
خود کار دین کند و خواهد که خود را راست کند غالب نیست که نتواند اگر چه متعلم باشد  
و علم حاصل کرده باشد اگر چه امکان آنهم دارد که خود را راست کند و کار دین  
کردن تواند ولی آنچنین کمتر است پس هر که خواهد کار دین کند او را دو چیز باید  
یافت پیغمبر باید که او را تلقین کند و جمله راه دین بر او بیاورد و باید که غلیظ  
پیغمبر است پیش او خود را انگذتا هر چه افسر باید آن نگذرد و آنکه خود را غلیظ  
و قال و یقول و فرض و واجب بدانند در راه دین او را بی این هم بهر هر چه  
میفرماید او میکند و بدان خود را راست میکند او را حاجت نیست که فرض یا واجب  
علیه بخواند مقصود از دانستن اینها کار کردن است و آن حاصل میشود و واجب  
و فرض و امثال این همچنانکه مقدمات اعمال و آفات راه و علاج آن الی آخر  
تلقین کند فضلا اگر خواهد که او هم استاد گردد و تا دیگری را نفرماید برای این معنی  
بسیار آن مریدان را بفرمایند تا به تعلیم و تقیم مشغول شوند تا واجب و فرض حق  
بدانند و درین معنی غلو بلوغ فرمود که نتواند مرید که خود را خود را راست کند  
مگر تلقین سپرد و با خود غمایت حق یکی را ابتدا در این در آن فیض محض  
بود و آن نادر است و گفته اند که اینها صدیقان بدان مخصوص اند که  
آن رحمت خاص است و هر آینه بر رحمت خاص خواص مخصوص بودند

مغزالدین عرض داشت که فیض حبسیت بندگی محذوم غلطه المد فرمود که فیض  
 آن بود که حتی سبحانه تعالی بدن را فضلا و کرامتتے و دولتی مخصوص گردان  
 نے آنکه و طلب نماید و یار نخبه برو این تا قیامت منقطع نیست از نیاز است  
 که گویند فیض منقطع نیست بچاره عرض داشت پیر که مرید را شغولی بدو خواست  
 فرماید با هم خود فرماید آنکه مرید در خواست نماید بندگی محذوم غلطه المد فرمود  
 اگر پیر صاحب نظر و صاحب کشف باشد می بیند و میداند که کار مرید تا کجا  
 فتنه حد است و چه کار تواند کرد پس چه حاجت که بدو خواست مرید فرماید  
 در خواست کند زبانی نیست و اگر کند فوت هم نشود زیرا که پیر فرنگه است خواه  
 کرد باز بچاره عرض داشت که تواند بود که پیر او را فرماید بندگی محذوم غلطه  
 فرمود اینچنین برگز از پیران نیاید زیرا که ایشان اوجب است بحکم تقدیری و  
 امامی به آنچه مرید و مقتدری محتاج است در راه دین باز نماید خصوصاً که لقب  
 مرید التزام نموده باشد باز بچاره عرض داشت که بعضی جا سماعینه میشود که  
 مرید در خواست مینماید و پیر او را میفرماید پس چون مرید در خواست نمی  
 نماید پیر چه انمی نماید بندگی محذوم غلطه المد فرمود این زی دولتی و  
 سعادت و نه استعدادی مرید است که او را از ان نصیب نیست آنگاه غمخیز  
 و آن در دو کجاست که سر و گیر و دوا سن گرفت که داند تا از هر که هست دوا  
 خواهد داد را کور کردن پیش آرد بیمار و در و مند باید تا علاج طلب نماید  
 پس هر سه پیش نیست وقت از هم از آنست که هر سه است بعد از  
 که درین وقت کار ما بر هر سه است ناگاه شنیدند مرید شدن نیکو کار است

مرید باید شد رفتند سرے تراشیدند مرید شدند و پیرے همه بهوس  
 شده آگاه و ز خاطر آمد که مرید گرفتند نیکو چیز لیت و این خوش آمد مرید گرفتند  
 آغاز کردند اگر مسد در باب و لیسے و یا لفظے از ایشان چند حیران شوند و نخواستند  
 که از اجواب گیند کسب سیکه ندانند دیگرے راجه فرماید پیرے هم بهوس و مرید هم  
 بهوش و دو پنهان اگر چه خالی نیست عالم از پیران زیرا که بوده اند بهستند و خوا  
 بود که قول پیغمبر علیه السلام برین است اما غالب نیست که در وقت کار را  
 بهوس شدن است هم مرید و هم پیرے و کرے در که و علیہ افتا  
 بندگی مخدوم غطه کند فرمود که له انچه دران مرید را ثواب است و علیہ پنج  
 دران مرید را عقابست و درویشان میگویند مرید را این مقدار باید که در علیہ  
 بدانند تا هر چه او را پیش آمد بدانند که کدام قبیل است اگر ازله است بجای آورد  
 از علیہ است از ان دور باشد و این را باصطلاح ایشان منع معنی گویند یعنی در  
 تحت کلمه مختصر علم جهانے و آرند و بدان یک کلمه تلقین کنند چنانکه تعلت که در  
 بسختی پیوند کرد بعد پیوند ویر این فرمود که هر چه بر خود نپسندد و دیگری پسند  
 و برای دیگری همان خواه که خود را خواهی بعد در این مرید بران شیخ آمد و گفت  
 من به بندگی شیخ پو شتم و مرا چه سید تلقین کرده است شیخ فرمود چون تخنه  
 یا و کردی تخت دوم چون تو انم فرمود مرید اینرا فهم نکرد و گفت معلوم نمی کنم که  
 تخنه اول کدام است شیخ گفت در اول گفتیم و هر چه بر خود نپسندی بر دیگری  
 نپسند و بر دیگری همان خواه که خود را خواهی تخت اول این بود و بعد  
 بندگی مخدوم غطه الدبر نه بان مبارک را اندر نه تخت اول که جمله ام

را دین و دکنه تمام کرد و کرے در عمل مرد پیش از تزکیه و تصفیه اقامه بندگی  
مخدوم عظمه الله فرمود مرد مبتدی را نشاید پیش از تزکیه و تصفیه علی بفرمان نفس  
خود بجای آرد هر چه کند باید که بفرمان کسبیه زیرا که او هنوز بر ذقایق و فحایق  
کار مطاع نیست و پیش از تزکیه و تصفیه از شیطانی و نفسانی پست چنانکه بر بار  
که طعام پیش از آمدن او را طعام خوردن خوش می آید میخورد پس او که طعام میخورد  
بر حسب عادت و خوشی نفس میخورد نه بران وجه میخورد که خوردن آمده است و  
یا از کسی شنیده بود و نیکوست و چندین کسان مجروح شده اند درین میان از غلام  
تنگ آمد و رنج کشیدن خانه دشوار نمود از زن و فرزند برید و گوشه گرفت  
چیت این سن مجروح شده ام و مجردی اختیار کرده ام و اصل حقیقت آنست  
که از خانه تنگ آمده است و رنج کشیدن خانه دشوار نمون است و او را بدان  
اطلاع نه و همچنین سفر و اقامت مردیرا خوش آمد مسافر می باید شد بخوی  
سفر اختیار کرد چه سود کند اینچنین سفرے تا بفرمان صاحب که نکند بعد  
این مشنویات بر زبان مبارک راند **مشنویات**

از همه دشواری و آسان است  
بهنر از نه امر عمرے طاعت  
سگ بود و کوی انگش کسه  
جز زبان نبود که بر زبان نبود  
از ثوابش پر بآید عالم  
بند ده تو در تصرف منجربند

هر که فرمان برد از خدایان پرست  
طاعتی در امر در یک ساعت است  
هر که بی فرمان کشد سختی نه  
سگ بسی سختی کشد او را چه سود  
و آنکه بر فرمان کشد سختی و  
کار فرمان راز در فرمان گیر



بعده فرمود که همچنین ترک فعل در هر چیز و هر چه بفرمان نفس میکند کردن  
 ناکردن یکی است چه سو کند یا بفرمان نکند بحدی که گفته اند مریدی بتدی تطوعاً  
 هم نه فرمان نیز بجا نیارد اگر چه طاعت است و درین حرف وارد کرده اند  
 چون تطوعات عبادت است و هر چه عبادت است آن کردنی است پس بر این  
 چه حاجت است جواب کردن اند که پیش از تصفیه و تذکیه مرید میان باعثه حرام  
 و شیطانی تمیز نتواند کرد و بر وقایق و خفایا کار طلع نیست و هر چه خواهد کرد  
 بخوشی نفس و بر حسب عادت خواهد کرد پس پیش بر برای آن گوید که او بر وقایق  
 و خفایا عمل مطلع شده است و باعث رحمانی و شیطانی میداند و حال نظر بر باعث  
 کند که کدام باعث است که این سادین کلام درمی آرد بر بدن آن او را فرماید  
 تا بیج کاری از آن او نه ثواب نرود و اصل درین باب آنست که حق تعالی  
 فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تقدرمونین یدی اللہ ورسوله امام  
 کلبی رحمه الله علیه این را تاویل کرده اند لا تسبقوا رسول الله يقول ولا یفعل  
 حتی یتکلم هو الذی یأمرکم به یعنی پیشی مکنید بر رسول خدای نه بگفتن  
 و نه بکردن تا او نفرماید شمار اولین ادب مرید است که با سپیر باید که مسلوب اختیار  
 او را بیج تصرف نبوده و نفس و نه در مال الا با اشارت و امر شیخ و فایده این  
 آنست که گفتند اند شیخ سر مرید را این سنت و رحق الهام چنانکه جبرئیل  
 صلوٰۃ الله علیه امین است و رحق وحی پس چنانکه جایز نیست از جبرئیل صلوات  
 الله علیه خیانت و رحق همچنین جایز نیست از شیخ خیانت و را الهام چنانچه  
 پیغمبر علیه السلام گوید از هوا همچنین شیخ که متابعت پیغمبر است علیه السلام ظاهر است  
 لا یتکلم بهوا و النفس و ازینجا است که گفته اند شیخ بدختر بر زبان

را درین دو کلمه تمام کرد و فکر کرد عمل مرید پیش از تنزکیه و تصفیه افتاد بندگی  
مخدوم غلطه الدفرد نمود مرید مبتدی را نشاید پیش از تنزکیه و تصفیه علی بفرمان نفس  
خود بجا آرد هر چه کند باید که بفرمان کبیر زیراکه او هنوز بر دقایق و خطایا  
کار مطاع نیست و پیش از تنزکیه و تصفیه از شیطانی و نفسانی پیرت چنانکه بر بار  
که طعام پیش از آمدن او را طعام خوردن خوش می آید میخورد پس او که طعام میخورد  
بر حسب عادت و خوشی نفس میخورد نه بران وجه میخورد که خوردن آمده است و  
یا از کسی شنید مجرب بودن نیکوست و چندین کسان مجرب شده اند درین میان از خانم  
تنگ آمد و رنج کشیدن خانه دشوار نمود از زن و فرزند برید و گوشه گرفت  
چیت این من مجرب شده ام و مجرب می اختیار کرده ام و اصل حقیقت آنست  
که از خانه تنگ آمدن است و رنج کشیدن خانه دشوار نمودن است و او را بران  
اطلاع نه و بچنین سفر و اقامت مرید را خوش آمد مسافر می باید شد بخوشی  
سفر اختیار کرد چه سود کند اینچنین سفر تا بفرمان صاحب بکند بعد  
این شنوات بر زبان مبارک راند **مشنویات**

بر که فرمان برد از خدایان پیرست	از نهی و شوری و آسان پیرست
طا عت در امر و در یک ساعت است	بهنر از نهی امر عمری طاعت است
هر که بی فرمان کشد سختی نرسد	سگ بود و کوی انگیزش کس
سگ بسی سختی کشد او را چه سود	جز زبان نبود که بر فرمان نبود
و آنکه بر فرمان کشد سختی و	از توانش پر بر آید عا
کار فرمان رست در فرمان گیر	بندۀ تو در تصرف منجرب

بعده فرمود که همچنین ترک فعل در هر چیز و هر چه بفراوان نفس میکند کردن  
 ناکردن یکی است چه سود کند تا بفراوان نکند بخشد که گفته اند مریدی بتندی تطوعا  
 هم نه فرمان نیز بجای نیارد اگر چه طاعت است و درین صفت وارد کرده اند  
 چون تطوعات عبادت است و هر چه عبادت است آن کردنی است پس در این  
 چه حاجت است جواب کردن اند که پیش از تصفیه و تذکیه مرید میان باعثه حاکم  
 و شیطانی تمیز نتواند کرد و بر دو قایق و خفا یا رکار مطلع نیست و هر چه خواهد کرد  
 بخوشی نفس و بر حسب عادت خواهد کرد پس پیش هر برای آن گوید که او بر قایق  
 و خفا یا عمل مطلع شده است و باعث رحمانی و شیطانی سید اند و در حال نظر بر ماست  
 کند که کدام باعث است که این را درین کار درمی آرد و بریدن آن او را فرماید  
 جامع کار می آید از آن او ثواب نرود و اصل درین باب آنست که حق تعالی  
 فرموده است **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْصُرُوا فِي دِينِكُمْ يُدْرِكُ الْوَعْدَ الَّذِي لَكُمْ**  
**وَكُلُّكُمْ حَتَّىٰ يَكُونَ هُوَ الَّذِي بِأَمْرِكُمْ** یعنی پیشی نکنید بر رسول خدای تا بگذشت  
 و نه بکرون تا او نفرماید شمار اولین ادب مرید است که با سپر باید که مسلک الاجتیا  
 ۲ و جامع قصری نبوده و نفس و نه در مال الا با اشارت و امر شیخ و فایده این  
 آنست که گفته اند شیخ سر مرید را این سنت و رحق الهام چنانکه جبرئیل  
**صَلَاةُ اللَّهِ عَلَيْهِ** این است و رحق وحی پس چنانکه جایز نیست از جبرئیل صلوات  
**اللَّهُ عَلَيْهِ** خیانت و روحی همچنین جایز نیست از شیخ خیانت و الهام چنانچه  
 پیغمبر علیه السلام گوید از هوا همچنین شیخ که متابع پیغمبر است علیه السلام ظاهر است  
**لَا يَسْكُرُ بِهِمْ أَمَّا النَّفْسُ** و ازینجاست که گفته اند شیخ بدانچه بر زبان

وی رو دیکمی از مستمعان است تا آورده اند که روزی خواجه ابوسعبد  
 ابو انجب را یاران کلمات میگفت پس فرمود که من درین کلمات یکی  
 از مستمعانم این سخن بر یک فرد این شکل شد و گفت هر آینه گوینده بدانچه  
 گوید عالم بود پس یکی از مستمعان چگونه باشد همدین اندیشه بخانه باز گشت  
 چون شب درآمد خواب دید که گوینده میگوید که این چه عجب است ندیدی خواهی  
 و بجز در آید طلب جواهر و لالی جمع کند در تویزه خویش صد و در جواهر و لیکن زمین  
 چون برون آید از دریا بیفتد آن در و جواهر را چنانکه به بلند کسانیکه بر کرانه دریا با  
 پس مرید را اشارت شیخ هم در خواب معلوم گشت و از آن اشکال خلاص یا بجای  
 عرض شد خطراتیکه در دل مرید بگذرد پیر آنرا به اندیشه سنگی مخدوم  
 غطیه اند فرمود که اند بکلمه اشراقی که او هست و تواند بود که وقتی ندانیم سبب  
 که او را بود بعد از این حکایت فرمود که در کشف محبوب مسطور است که صاحب کشف  
 گفته است وقتی پیر من مضوی ساخت و من آب میر خیم در دل من خطراتی شد  
 که خداوند من را دور لیت و نعمتی لغیب کرد است یانه اگر نکرده است خود ندیده  
 را نخواهد رسید و اگر کرده است لاحاله خواهد رسید پس چندین خدمت مریدان و  
 پیران را جبر است بکلمه اشراقی که پیر را بدین خطرات بود و سر بر آورد و گفت  
 ای پیر من بختی است که در دل تو میگذرد اما چون کسی خداوند دولتی و نعمتی تقدیر کرد  
 بود بدین راه او را برساند پس سنت جاری برین است پیر منی آن دولت نعمت  
 او بود باز بچهاره عرض شد چنانچه پیر را در احوال مرید تصرف باشد در حال  
 که مرید بیدار است در حالت خواب هم تصرف نمیرد در احوال مرید باشد یا به بندگی

مخدوم عظمه الدفرمود که آرس در دو حال باشد و چون پیر  
 مقام رسید باشد که گفت له شتمعا و کفلا بعرف پیر در مرید در دو حال باشد  
 زیرا که حق تعالی را علم حال بندگان در دو حال است در خواب هم در بیداری هم پس  
 کسیکه بدو بیند و بدو شنود او را هم انجان باشد پس بت و بی بیچاره غرض است  
 که بعضی میگویند مرید پیر خود را بهتر از پیران دیگر بداند این سخن چگونگی باشد بندگی  
 مخدوم عظمه الدفرمود که این چنین نیامده است او را درین چه کار که یکی را از دیگری بهتر  
 داند هم پیران یکسان اند و مرید را پیر خود را عقدا همین باید که بداند و قول  
 پیر من بر حق است و سخن بهوای نفس نگوید و هر چه او کند و گوید آن حق کند حق  
 گوید و اگر من بدو رسم بحق برسم یعنی اگر بعل او و کار او رسم بحق برسم چنانکه  
 ویرسیده است -

### باب نوزدهم در ذکر حق

و تفرق و ارسال و آنچه مناسب است قاضی صدر الدین عرض داشت که رسول را  
 علیه السلام خلق چند بار بود بندگی مخدوم عظمه الدفرمود که یکبار خلق بود و دیگر  
 فرق بود و صورت فرق آنست که از قافای موسی را بسیار دو بنر صیغه زند اما فرزند  
 ارسال کرده اند بیچاره عرض داشت که ارسال همین طریق است که موسی هر دو وطن  
 و چپ داشت ارسال کند اما این علویان که این دو جعد میکنند آمده است یانه  
 بندگی مخدوم عظمه الدفرمود که جعد در نظر نیامده است مولانا احمد امیر  
 عرض داشت تا در سلاک بندگان مخدوم در آید و ارادت آورد التماس او  
 با جابت مقرون فرمود بعد از ارادت آورد و مقصودش عرض داشت که نینده

ارادت خلق بود اما رضا والدہ در قصر است بندگی نمودم فرمود اگر چه خلق  
 است اما چون رضا والدہ است در قصر قصر بہتر است کہ اینجا جمع است  
 بین الحقین بعدہ فرمود کہ رسول علیہ السلام در حق حاج فرمود رحم اللہ المخلصین بعدہ  
 صحابہ گفتند والمقصود باز رسول علیہ السلام فرمود رحم اللہ المخلصین باز صحابہ  
 المقصود باز رسول علیہ السلام فرمود رحم اللہ المخلصین باز صحابہ گفتند المقصود بعدہ  
 چہارم کرت رسول علیہ السلام فرمود رحم اللہ المخلصین المقصود پس اگر خلق را قصر  
 فضل نمودی رسول علیہ السلام تکرار فرمودی تترجم بہ اہل خلق وترجمہ کہ در حق مقصود  
 ثابت شد بمقتضای عطف است نہ اصالتا پس ہر آئینہ خلق افضل بود از قصر بعدہ  
 فرمود کہ در عہد رسول علیہ السلام و در عہد پیشینیان بیعت و خلق و قصر نبود و صحبت  
 بود و فرقی نہ بین آنہا یعنی کہ رسول علیہ السلام خرقہ مبارک خود بر خواجہ اور  
 قرنی فرستادند اما قصر و خلق و بیعت در عہد متاخران شدہ است و گفتہ اند  
 از عہد خواجہ جنید باز آئینہ شدہ است تا بیعت نمی کنند و دست بردست نمی  
 نهند حکم بر پیروی و مریدی نمی کنند مریدان گاہ را می آید کہ دست بردست می  
 و در بعضی جا این دارد کردہ ہر گاہ کہ در عہد رسول علیہ السلام خلق و قصر و بیعت  
 بدین ہیئت نبود خواجہ جنید از خود ابداع کردہ است جواب کردہ اند پس کہ خواجہ  
 جنید تنقیدی این کار است تا بر خواجہ جنید نقلی از رسول باز صحابہ نہ رسیدہ  
 است و اصلی ثابت نشدہ است از خود ابداع کردہ اند کہ در حق ایشان این  
 گمان کسی نہ بود کہ از خود کنند پس معلوم شد کہ ہر ایشان اصلی و نقلی برین بودہ است  
 بعدہ این حکایت فرمود کہ در آنچہ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ در حال حیات بود  
 شیخ احمد ابو بر شیخ نظام الدین رفت طاقتہ التماس نمود ایشان طاقتہ دادند و  
 بیچہ و قصر در میان نمود بعد از آنکہ شیخ نظام الدین در برودہ شدند



شیخ احمد در دلی رفت و از شیخ محمود و التماس بیعت نمود شیخ محمود فرمود و ارادت  
 بر کسی داری گفت طاقه از شیخ نظام الدین ستده ام اما دوست بیعت  
 بنو و شیخ محمود گفت پس حاجت نیست همان بیعت است و چند کسان از جنس  
 صوفیان در آن جمع حاضر بودند میان خود بحث کردند گرفتند که آن طاقه تبرک  
 بود بیعت چگونه همان شب آخر شیخ محمود هم متامل شد و شیخ احمد را گفتند که یا  
 مشایخ دیگر این واقعه بگویم و میان خود بحث کنیم و در کتب مشایخ شرح بنیامیم را  
 بهیچان کردند شیخ محمود در کتابها نظر فرموده بر عزیزان دیگر گفته فرستاد که واقعه  
 اینچنین آمده است چگونه باشد آخر اتفاق جمله مشایخ و دو ایشان بدیدند که آن بیعت  
 شما بیعت بکنید آن طاقه تبرک بود و بعد از بنگی محذوم بر لفظ مبارک اند که مقصود  
 ازین حکایت این بود که چون دست بردست نخواه بود و مقرر شدیم هر نراند حکم بر  
 پیری و مریدی کردند و حکایت دیگر مناسب این فرمود و ابو اسحاق رحمه الله اند  
 فرزندان طایفه سپید باف بوده اند و در دهی سکونت داشتند روزی تنه میکردند  
 ناگاه بر سر ایشان خواجه عبد الله خفیف رحمه الله علیه سید از آنجا که کمال نظر باطن  
 ایشان را بود و خواجه ابو اسحاق را فرمودند که ای فلان بیامریدین شو خواجه  
 ابو اسحاق ننید استند که مرید چگونه شوند گفت چگونه مرید شوم خواجه عبد الله  
 بیادست بر دست من بنه بگو من مرید تو شدم خواجه ابو اسحاق سخنان کرد  
 دست بر دست ایشان نهاد و گفت من مرید تو شدم پس با دست بر دست نهاد  
 مریدی ثابت نشد بعد از خواجه ابو اسحاق عرض داشت که اکنون من حکیم  
 و بچه مشغول شوم خواجه عبد الله خفیف فرمود که تو بیچ کنی مگر آنکه طعام نخوری

تا اول از ان طعام درویش را نصیب کنی اول درویش از طعام خود نصیب  
کنی انگاه خود بخوری چون فرمان یحنین بود همچنان میکردند تا مدتی برین برآمد بعد  
از مدتی سر درویش در دیهمه ایشان رسیدند و بگذاشتند و وقفه نکردند و خواجہ اسحاق  
گفت ایشان درین دیهمه وقفه نکردند اگر باشد طعامی بر ایشان بستم در خانه آمد  
سہ نان دید کہ موجود است ہر سہ نان برداشت و تعاقب ایشان کرد تا ایشان  
ملاقات کرد و گفت طعامی آورده ام ایشان ہمانجا نشستند آن ہر سہ نان سیر  
آورد پیش ہر سہ کس یکان نان بدشت ایشان تناول کردند میان خود گفتند  
این مرد کار خود کرد و ادا ہم کار خودی باید کرد و درین میان یکے گفت دنیا ہم  
دیگرے گفت بچارہ ہلاک خواہد شد عقبی بدہم سیومی گفت درویشان ہوا نمردند  
ہر دو بدہند همچنان کردند گفتند ہر دو دایم بعدہ بندگی محمد و مہر بر زبان  
را اند کہ در کار عقبی چہ توان گفت کہ تا کجا رسید و اموال و اسباب چندان جمع شد  
کہ بچوقت نوبت بردار ایشان میگویند و تا هنوز بعد از نقل در مقبرہ خواجہ اسحاق  
بچوقت نوبت مینرند و کندوری چنانچہ خرج میشد همچنان خرج میشود و مالک  
مالہا از جہاز داران بمقبرہ میرسد و در آن زمین ہر کہ در جہاز میرد و نذر سکینہ  
اگر من سلامت بگذرم چندین ہزار دینار در مقبرہ خواجہ برسانم ہر سالے ازین ہمہ  
لکھوک جمع میشود و در خرج می آید بعد ازین بندگی محمد و عظمتہ الدین مثنویات  
بر زبان مبارک راند مثنویات **سرکارا دست کل اورا بود ہفت**  
دریا نیز دل اورا بود ہفت مرد این در باش تا بکشد ہفت سرتان را تا انجامیدت  
و فرمود ہر نظر شیخ عبد اللہ و کمالت ایشان تا بچہ حد بود و این بیت

بر زبان دربار اند بیت روشن تر از آفتاب بیداری  
 بشناخند مزاج هر سودای نوکرے درین افتاد که سه موی در وقت تفرض  
 رانند که مشایخ نمی ستانند معنی در آن چیت بندگی مخدوم غلطه الله  
 که شیخ احمد بگالی ازین بین پر سیده بود که مشایخ را در ستدن سه موی معنی  
 زیادت ازین چرانی ستانند و مراد پر میچ گمانے در نظر نیاید بود آخر در غلط  
 که نشئت الله علم سه موی بدین معنی می ستانند که در کتاب باسطور است که جو  
 سه است یکے خلق که حجاب طاعت و عبادت است زیرا که ایشان شاغل با  
 و دوم دنیا که آن حجاب عقبی است و سوم عقبی که آن حجاب موی است پس  
 هر گاه که این سه موی می ستانند قطع هر سه حجاب میکنند قطع هر موی اشارت  
 بقطع هر جانے باشد و بقبی چهار موی می ستانند یکی موی از پیشانی و یک  
 یکان از چپ و راست و یکوی از قفایس در آن معنی این باشد الله اعلم  
 که بعضی گفته اند حجاب چهار است سه حجاب همان که بالا ذکر رفت و چهارم  
 حجاب نعل است پس قطع هر موی اشارت باشد بقطع هر جانے اما در  
 باب یک ار و میشود که نفس هم از خلاق است و در خلق داخل است پس بر  
 حجاب چهارم نفس نیاید بعده بندگی مخدوم غلطه الله جواب هم خود و مود که خلق  
 طایق عالم اند نفس بر طریق خاص و دیگر شاید که الله اعلم معنی این بود  
 عالم چهار رکن است پس چهار موی می ستانند از چهار طرف اشارت  
 قطع آن چهار رکن عالم باشد پس قطع هر موی اشارت بر قطع تعلیق رکنے  
 باشد بعده همدین مکمل این مشنوی بر زبان مبارک رانند مشنوی

خطه خاک لبو بازی راست عالم پاک با کبازی راست اندرین راه اگر  
 چنان کنی دست و پای بزن زبان کنی و کرے در نافع حلق افتاد  
 بندگی مخدوم غطه الله فرمود که در لفظ شیخ نظام الدین رحمته الله دیده ام  
 که سه چیز خود باید کرد و دشمنان انبای فرمود و این از غایت منفعت است و اینکه  
 گفت دیگر را الف را می دان این مهاله است و منفعت و تحریص است و در حق دیگران  
 بد یعنی و از آن سه چیز یک حلق است دوم آشام پیش از افطار سوم روغن در  
 کف پای مالیدن و در حلق منفعت بسیار است فحسب بار و در عمل خجاست هم که  
 میشود و در خجاست اگر سر موی شسته نمی شود و خجاست باقی ماند این شسته نیز  
 میشود و دیگر آنکه اگر موی در سر می باشد نفس کاملی می آید و نماز را در قضا می انگند  
 و دیگر چندین مونت گرانی که در نگاهداشت موی است آن ساقط میشود  
 و این محل غیزی بر زمین بوس مشرف شد و ارادت داشت که در سلک بندگان  
 بندگی مخدوم در آید عرض داشت با جابت مقرون فرمود و بعد ارادت  
 آورد قاضی اشرف الدین عرض داشت که چیست آنکه البته مشایخ و رفق ارادت  
 چند موی از سر بر میدارند بندگی مخدوم غطه الله فرمود که همچنین آورده اند  
 الم یذکر لا یكون مریدا حتی لا یأخذ الشیخ شغرا مسکه پس سترون  
 موی است ارادت را باشد و موی سر که تمامی فرو آورند الله عالم و  
 چنین هم باری آید که در کتابی نظر افتاده است که اشارت است بر آنکه هر چه در  
 سر است شتم از شهوات و لذات و هر چه حجاب است میان بن و مولی آن همه را  
 از سر فرو روی آرم بعد از این دو مثنوی بزرگان مبارک را انداخته است  
 تا بود این جهان نباشد آن تا تو باشی نباشد آن

ار تو خواهی تا بدان منزل رسی تا که موی مانند مشکلی و بر لفظ مبارک آید  
 که او بر پیش می آید و این بدست و بدل ناخوست حق چیست تا که او بیوقت  
 دست لغیب میشود هم از اینجا اصل خرقه و مقراض بیان فرمود که اصل مقراض از اینجا  
 که نقاست که مهتر آدم هر روز ندی که متولد شدی و اگر یکسبه و کار و شغول میکرد  
 تا چند فرزندان شدند هر یک را بد آنچه نالایق میدید بکار می و کسب مشغول میکردند  
 تا شیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبرد و شیت هم از ابتدای با خلوت محبوب  
 بود و مهتر آدم مناسبات می بود تا لایق این کدام کب است که آن بفرمایم  
 همدین بود که جبریل صلواته الله علیه بیاید و گفت التبیث صلوٰتی  
 بعد از آن شیت پیغمبر هم غفلت مشغول شد تا چنان شد که خلق بر ایشان تعجب  
 آوردن گرفت و آمدند خلق بیشتر شد باز مهتر جبریل آمد و مقراض شیت پیغمبر  
 آورد و گفت هر که خواهد که با تو تعلق کند بدین مقراض موی از سر او بستنی  
 تا میان تو و میان آنکس تعلق حاصل آید اصل مقراض از اینجا گرفته اند اما  
 اصل خرقه اختلافت بعضی از مهتر ابراهیم صلواته الله علیه میگفته و آن  
 آنست که چون فرو و لعین ابراهیم خلیل را صلواته الله علیه متعین نهاد و  
 آتش افکند و در آن حال مجر کرده بود جبریل صلواته الله علیه پیرایه آتش  
 آورد و ایشان را پوشانید تا آتش بر ایشان بوستان گشت و بعضی از پیغمبر  
 ما صلی الله علیه وسلم میگفته و آن چنان بود که در شب حراج چون پیغمبر از  
 حضرت عترة خرقه یافتند حق تعالی رسول علیه السلام را سوال فرمود  
 که سیان یاران خود سوال کنی و جواب آن سوال هم رسول علیه السلام را

معلوم گردانید و فرمود هر که این جواب گوید خرقه مبارک مرا و رابدهی بعد از آن  
 رسول علیه السلام اول از امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه سوال کردند که  
 اگر خرقه بود هم توجیه کنی ایشان جواب گفتند که من صدق و صفا و رزم و بعد از آن  
 امیرالمومنین عثمان هم همین سوال کردند ایشان جواب گفتند که من سخا و عطا و رزم  
 هر کسی از مقام خود جنید و جوانی گفت بعد از آن از امیرالمومنین علی رضی الله عنه <sup>سوال</sup>  
 کردند که اگر این خرقه بود هم توجیه کنی امیرالمومنین علی جواب داد که من بدین خرقه  
 پرده پوش خلق باشم و عیب خلق را بپوشم حضرت رسالت خرقه مبارک بکشیدند  
 و گفتند بنمان که مرا فرمان بود هر که این جواب گوید او را ردهی بعد از بنگی نمودم  
 غطفه الله فرمود که از اینجا است که این طایفه عیب خلق را بپوشند و اگر از کسی  
 عیبی ظاهر معاینه کنند بحسن محل آن بر خیر بکشند و بگذرند تا در حد  
 مجتهد فیه است و محل آن بخیر مکن بعد ازین محل این مثنویات بر زبان مبارک  
 مثنویات هر که او عیب گنگاران کند پشویستن از خیل جباران کند  
 گر همه کس جز نماز نیستی پ حکمتش را عشق بازی نیستی  
 نه همه زبده مسلم می خزند پ ایچ بردرگاه او هم میخزند  
 و فرمود که از عوارف مسطور است که ابو ذر عه از والد خود تا بام خالد رضی الله  
 عنها نقل کرده است که رسول را علیه السلام جامها آورده بودند اندران جامه  
 یک جامه سیاه کوتاه بود سید گفت علیه السلام که پیچ و داند که این پیر  
 که انخوا هم پوشانید صحابه خاموش استا و ند گفت ام خالد را بر سر آید  
 ام خالد گفت مرا حاضر کردند و آن جامه درین پوشانیدند پس رسول



علیه السلام گفت که این را که نه کن و پویشیده گردان تا دوبار این لفظ بر  
 زبان مبارک انداخت و اندر علم آن خرقة که در دوسرخ بود نگاه میکرد و میگفت  
 ای ام خالده آن علم امریک است حاصل خرقة بر دو نوع است خرقة ارادت است و  
 خرقة تبرک است بخرقه ارادت پس خرقة ارادت مریه تحقیقی است و خرقة تبرک مریه مشبه است  
 وَمَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ این هم اندک نیست و گفته اند پویشیدن خرقة  
 ارتباط است میان شیخ و مرید و حکیم است از مرید به مرشیخ را بر نفس خویش  
 و تبرکیم است مرسل خدا می ابر خویش کتاب قدیم ناطق است پس حکیم کردن  
 مرشیخ را بر خود زین گردانیدن سنت آن حکیم است و آن است که حق تعالی فرمود  
 است فَلَا وَرَّائِكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِي مَا سَخَرْتَهُمْ مِنْهُ لَا يَجِدُ  
 فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا سبب دل این آیت آن بود که  
 بن عوام را با یک خصوصیت اقفا و در راه گذر آب که بجز امید و اند بخت نیست  
 آمدند و طلب علم کردند رسول فرمود زیر بزم بن عوام را تا اول خرمستان خویش را  
 آب و پس بگذار آب را به هم سایه خویش آن مریدان شگین شد و گفت پیغمبر  
 عم خویش احکم کرده است فَاِنَّكَ اللَّهُ تَعَالَىٰ هَذِهِ الْآيَةُ بِيَا مُحَمَّدُ دَرِين آینه  
 ادب با رسول خدا و شرط کرد بر ایشان در آینه تسلیم و آن کردن نهادن است  
 در ظاهر و نفی کردن خج را و آن کردن نهادن است و این شرط مرید است  
 با شیخ بعد آنکه او را بر خویش حکم گردانیده بپس فرمود که دست شیخ در  
 پویشاندن خرقة ثابت است از دست مبارک رسول علیه السلام چنانکه حق تعالی  
 فرمود إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ  
 نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ پس پویشیدن نشان تقویست و تسلیم او

و در آمدن اوست در حکم خدای و در حکم رسول و زنده گردانیدن سنت است  
 است و رسول خدای عزوجل چنانکه روایت کرده اند از ولید بن عباد بن صلت  
 که گفت بیعت کردیم با رسول خدای علی السمع والطاعة فی العسر والیسر و  
 المنشط والمکدره و ان لا تشایع الامر املیه و ان نقول بالحق کثرت کثرتنا  
 فی اللہ فوتمتہ لایم یعنی بیعت کردیم با رسول علیه السلام هر چه گوید بشنوم و هر چه بگوید  
 کنیم اندر دشواری و آسانی مانند ریخ و راحت و بد اندیشه کسی سزاوارکار است متنا  
 مینم و بجهت که بشیم حق گوئیم و از ظلمات طامت کنند شریک پس رفرقه معنی  
 متابعت است و در آمدن است و صحبت و مقصود کلی صحبت است که مرید را به امید  
 خیر و صحبت است چنانکه از پیشتر و شاخ منقول است که من لم یشرفنا لم ینفاج  
 یعنی هر که رسنه کاری از بند ویرا سرگز جمال و فلاح روی ننماید بندگی مخدوم علیه السلام  
 چون برین حرف رسید این نظم بر زبان مبارک راند مشعشع

سببت زیر کان چو بوز انگل	و غطائنا صیحو طعم ازل	با رفیقان سفر مقربا شد
بی رفیقان سفر مقربا شد	پس کوه گفته اند شیاران	خانه رایا در راه رایا ران

بیچاره غرض داشت اگر فاسق و گناهکاری و یار قناری بدست و سوار شیطان  
 و نفسانی نیت خلق و ارادت دارد اما میگوید چون از فسق و معصیت و وسوس  
 بیرون آیم آنگاه ارادت آرم و مخلوق شوم این معنی چگونه باشد بندگی مخدوم  
 علیه السلام فرمود که این بدین ماند که مروی میگفت اما صدق ابابکر صدیق  
 حاصل نشود نماز نگذارد ام کنون کی او را الصدق ابابکر حاصل شود تا نماز  
 گذارد زمینهار این چسبند و در خاطر نگذارند هر وقت یک بهت و بهر التیکه  
 باشد نقصی نکند بررگان ازین چسبند مانع نموده اند

که این مرد سواس شیطانست و گفته اند هر که پیاید و بهر حالتیکه باشد او را این طایفه  
 بدبخت بعد از بریدن مبارک را نداید که دست و پای نرزد و از جنت خدای با بخت  
 فسق نا امید باشد اگر چه پیش از آنکه بدو باری تشبیه بر رویشان کرده باشد و من  
 تشبیه بقوم فیه منعم غیر دولت باری برسد و در خانه خاندان خواجگان شست و شوی  
 همین طریق است هر که می آید او را این جامه می دهند اگر چه ناسق است نیز که چون  
 این جامه بپوشد باشد نخست باری شرم آن جامه کند بداند که این جامه پاک است  
 از راه گناه باری بشوید باز آید بدین محل این چند مثنوی بر زبان شکر نشان رانند  
 عشق باستان اگر گنه داری در تو به است باز تو بکن کین در نخواهد شد فزاید  
 هست چون در یافتمش سید رنج + در بر او جرمها یک اشک منیع  
 هر که باشد چنان بنشانیست + که تنی آید و از آلاشیست  
 بعد فرمود که از بیکت این جامه تواند بود که یکی سیر و ن آید و بر دفع این  
 و سواس و خطائش بسیار غلو فرمود که این خطا شد و سواس شیطانی است که  
 او را ازینها باز میدارد و این نظم بخواند همیشه

پشتم در کشش همچو موسی کون را	ریش گیر آنگاه این فرعون را
و ردعالم شادی مردان در دست	زندگی گنبد گردان بدوست
چیت از و بهتر بگو ای ایچ کس	ابران تو شاد باشی کی نفس

### باب ششم در ذکر اولیا حق

ذکر درین حدیث آمده که اولیا می تحت قبای لا یفریم غیرتی بندگی  
 محمد و متبع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که قباب جمع قسبه است القسبه  
 یعنی اولیا من در زیر دامن من اند یعنی دامن عزت ای عزت من اند

و از اولیا بجز اولیا و معروف در آن مجتنب است که چیز محجوب را در او من بوشند  
 بعده فرمود که از اینجا است آن کجایت که شیخ خواستند رحمه الله برقا و طهارت کرد  
 ما بسجده شونیزه برود که آن موضع متبرک است پس چون پیش رسید صورتی هولناک و  
 منکراستاده دید گفت تو کیستی که مرا در دل از تو انکاری می آید گفت من آنم که ترا چند  
 گاه آرزوی دیدن من بود شیخ بشناخت که پلیس است گفت آری پرسید که دروید  
 من آرزو چه داشتم گفت تا از تو سوالی کنم گفت آن سوالی چیست شیخ گفت آن سوال  
 آنست که ترا بر اولیا خداوند دوسته باشد گفت پرسید چرا گفت چون خواهم بنیای  
 گیرم در آخرت گیرند و چون خواهم در آخرت گیرم در حضرت مولی گیرند و مرا انجازه  
 پس شیخ بانی پرسید ترا بر سر ایشان اطلاعی بود گفت نه که در یکوقت و آن آنست  
 که چون ایشان را در سماع و جدی بود من بدانم که ایشان را چه پدید آمده است  
 این بگفت و غائب شد شیخ تفکر و ملطفت بسجده را زد از گوشه مسجد آواز  
 برآمد که ای فرزندان بوشن از نا بسنج این دشمن فرلفیه نشوی که اولیا را خداوند غنی  
 تر از ان اند که بپیش من نماید بدین دشمن که نماید چون دید که آن پیش من بود  
 خوابه سر سقطی و قشش خوش گشت قاضی اشرف الدین عرض داشت ولی فطهو کر است  
 بدانند که من ملی ام یا نه چندی نمی خورم غطیه اند فرمود که بعضی میگویند که بدانند  
 اکثر برین اند که ندانند زیرا که کرامت ایشان از استدراج و مکر خالی نیست اگرچه  
 فرقی کرده اند میان کرامت و استدراج لیکن ایشان هم در آن شاکر باشند  
 بارے این کرامت است و این بنا بران اصل است که ایشان بر خود همه  
 وقت بدانند باشند و هرگز خود را محل کرامت ندانند و نه بیند بحدین محل

این بیت بر زبان مبارک راند بدیت بت پرستم من گره که تو ز اند خوئی  
 اینکه تیغ پرستم کرے ز نار است اما در کشف محبوب آدرده که این سخن کوئی  
 است که صلا ولایت نداند که من لی ام زیر ابره میان او میان حق سبحانه و  
 تعالی چندان معانی میگردد که در غیر منعی بیند و ایشان آن قوت هست  
 که بنور معرفت و نور ایمان بیان کرامت و استدراج تمیز کنند بعد فرمود  
 بیشتر برانند که اندر زیر اچنه عالی از شبیه استدراج و کمیت و چندین زاهد  
 را ابتداء کرامت بود که آخر پیدا شد که استدراج و مکر بود چنانکه لمع با عود  
 بر صیغار اهد و ایشان هر دو چندان معانی بود که در غیر نبود و کرامت بی بود  
 آخر پیدا شد که آنجمله استدراج و مکر بود چون بندگی مخدوم عظمه الله برین  
 رسید اندوه و ماسف نمود و تمامت مجلس را اندوهی و آب دیده پیدا شد  
 و چند کثرت این کلمات بر زبان مبارک راند که کجا روم و بر در که روم و کر که  
 و چندین کثرت این بیت بر زبان در زبان نکر از فرمود و بیت سالها بر است  
 بوده ام در من ندید عمر چندین ساله من در غمش میهوده بود و بعد از  
 او ای این بیت هم فائحه فرمود برین عبارت برای خیریت خاتمه یافت  
 بنحو اینم و کرے درم و کامل اقتاد غزیری عرض داشت کامل کر گویند  
 بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کامل یرد و نوع است یکے کامل مجرود و دوم  
 کامل آزاد کامل مجرود آنست که او صاحب چهار چیز بود شریعت تمام  
 و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت تمام و کامل آزاد آنست که او صاحب  
 داشت چیز بود چهار چیز همین که ذکر رفت و چهار چیز دیگر خمول و ترک جاه و طلب  
 و قناعت کامل مجرود و دعوت و تقصد ای مشغول شد اما کامل آزاد و مقصد

و دعوت مشغول نشد اما آنکه کامل مجرد به محبت و معشقتی مشغول شد نمی آید  
 که ای کمال و فراغ کاغذ و نظر کرد اکنون کدام کار برتر و بر فایده تر است بهیچ کار  
 نیافت برتر و بر فایده تر از آنکه سبک را از کفر و ایمان آری و یازده صفت و  
 طاعت آری و از مشغول بغیر حق مشغولی حق آری و از مشغول به کار بازستانی  
 و بحقیقت توحید سانی یعنی مشغول خدا نشد او و نشد آنکه کینیا بحقیقت  
 خود از ان سبک کامل را از آنکه بر سر شد که نه فارسی گویند پیر گویند و معنی  
 گویند بیان گویند خضر گویند عیسی گویند سیدان از ان گویند که زبان از ان  
 بدانند خضر از ان گویند که حیات حقوی دارد عیسی از ان گویند که سر و ده را  
 زنده کند بفرانج ایستای یعنی حیات علمی خیا که از کفر و ایمان او بصیبت  
 و رطاعت و اگر کسی گویند بیان این هر دو فاضل کدام است جواب گفتند اگر  
 نظر برین کند که دعوت خلق الی الحق را بینه نبوت است و از هر جهت کامل  
 مجرد و فاضل بود اما اگر نظر بران کند که کامل آنرا و را مشغول بکلی حق است سبحان  
 و تعالی از اینجا این آید که این فاضل بود و جسمی آنکه گفته اند من انقطع عن کل  
 یسئل الی کل از اینجا حکایت است از آن کسی که در سبک است نظر او بر جمیع  
 اقطار متبذای او شد جمیع بر رسید که حال حیات گفت بکلی بکلی مشغول فالت  
 کوکان بکلی مشغول آنکلی شکاک فیدین قولی کیف کو ساریت استی  
 همی اجماعی منی قال ابن حمی فالت من و را یکس فالتعت الی و را بر  
 فاطمة نطمة و قالت کوکان بکلی مشغول فالتعت الی  
 غیری و کرک در شهرت و ستر از لیا اقطاد بسندگی  
 عظم عظمه اندر مود که اولیا بر و مستم اند یکس مشهور اند



و دم ستور پس سیکه مشهور میشود او را و آن قسم می آند و سیکه خود را  
 ستور میدارد او را و آن قسم ستوری در می آند همدین محل و صفت  
 اولیا این چند لفظ بر زبان مبارک را انداجسا **دهم فی الدنیا و فلان**  
**فی الاخره** یعنی تنها ایشان در دنیا است و دلها ایشان در عقبی نیست  
**حضا** حاضرند ولی غایب بعده فرمود که این چند بیت است و صفت  
 اولیا باید که یاد باشد اگر این چند بیت یاد باشد شناسد که این صفت  
 باشد و او را برینند و حال باشد شناسد که این مرد از آن طایفه است  
 و چند کت **ترغیب اللماضین** فرمود که این بیت مایه می باید کرد و در آن باید  
 کوشید که یاد ماند و این چند بیت زالی افشا کرد پیش **خواجہ ذوالنون مصری**  
**خوانده** و این قصه آنچنان بود که روزی **خواجہ ذوالنون مصری** را زالی  
 پیش آمد **خواجہ ذوالنون** او را پرسید از کجای می آئی گفت از مردانی که  
**لا تمسکم تجارة ولا بیع عن ذکر الله** پس گفت کج میروی گفت بسوی  
 مردانی که منتخا فی جنتو بهم عن المضاجع بعده **ذوالنون** را اشتیاق ایشان  
 غالب شد و آن زالی گفت صفت بعد از آن او و صفت ایشان این چند  
 بیت انشا کرده گفت این بیت **انیت** **المنحاسر** قوم همومم بالصدق  
 عاقت : فمالهم من همیة لسموا الی احدیة فمطلب القوم مولاهم و سیدهم  
 باحسن مطلبهم **الواحد الصمد** : ما ان تنار عنهم دنیا ولا شرف : من المطاعم  
 واللذات والولد : فلا یس ثبات فایق النج : ولا لروح سرور حل فی  
 یلد : الا سارعت فی اثر منیر لنتیة : قد فارب المخطوفیها باعد الالمد

و هم رحمان غیران و او دیشبه ۴ و فی الشواخ متقامم مع العبد  
 تاضی شرف الدین عرض داشت که خواجہ ذوالنون اوصا او کیا معلوم بود این سوال  
 از ان الی کردن که مضتم فایده چیست بندگی محسوم غطیة الد فرمود شاید که اگر  
 علم بود بر سید برکات التباس حال خویش را و روشنی طایفه بدین است که خواهند که کسی  
 بر سر ایشان واقف شود در روشنی که کند درین سلامتی است و این بیت عبارت  
 ازین معنی است بدیت دل سوی تو دم دهنه بجای دیگرستم تا خلق ندانند که ترا  
 می نگرستم ۴ بعد از ان بعضی بیات مذکور تحت اللفظ بیان فرمود و در ذیل معنی هر  
 کلماتی که خبر معنی بدیت بود بر زبان مبارک انداخته یا و مانند بنشته آمد چون معنی  
 بدیت اول فرمود که ایشان قومی اند که بہت نام ایشان بحق متعلق است و ایشان  
 را بہت خبر بحق سوی چیز دیگر نیست یعنی بخیر خداوند ایشان را بہت و دیگر ندانند بہت  
 و در ذیل معنی این بیت بجا حاضران مجلس اشارت کرد که این هم بر خود دارد کہ از انجام  
 این طایفه را بشناسند کہ مشایخ میگویند الفقیر من لا یستغنی عن شی  
 سوی اللہ اگر نہ ار در نہ را بر دو کون پیش او آرد او بدان خود را غنی نداند  
 تا بحق نرسد و اگر ذره بہت او بچیز دیگر باشد ازین طایفه نبود و این ابر  
 طریق مثال گفته اند چنانکہ طلب گر سنہ مر تا نرا یافت آب فرو نہ نشاند و طلب  
 تشہ مر آب را یافت نان فرو نہ نشاند چنانکہ طلب این طایفه مر خداوند خویش را  
 یافت ہر دو کون فرو نہ نشاند ہمدین محل این بدیت بر زبان مبارک راند  
 بدیت گرہ دو جهان دہند مارا چون وصل تو نیست بنوا لیم و چون  
 بچین معنی این بیت بیان فرمودہ کہ ما ان تنامع دنیا ولا شرف

بر لفظ مبارک راند که خراباتی و ملاستی که میشوند برای آن میشوند تا شرف و جاه برود  
 با هیچ چیز ایشان را در راه سلوک دامن نگیرد و چون معنی این بیت فرمود الحظوظ فیها  
 بعد لابد فرمود که معنی حظوظ گام است و ایشان میگویند اگر منزل درست آباد و گام نرسد  
 است بیک گام دنیا بگذارد و بدو گام عقبی چون بدین دو گام این برود و بگذارد  
 بحق برسد پس راه اگر چه دور این طائفه بدو گام بگذارد و اینست معنی آن بیت که  
 بیست صوفیان در دمی دو عید کنند عینک تو ان کس فذیک کنته باز قاضی آن  
 عرض داشت که جای بنفشه اند که فلان درویش بسوم گام بحق رسید این چگونه باشد  
 بندگی مخدوم غلطه فرمود که بیک خوبست یعنی بدو گام این برود و بگذارد سوختن  
 رسید هرین محل این نظم بر زبان مبارک راند مثنویات صد هزاران مردم گردد  
 مدام پتلیک اسرار برین گردد تمام به گرداری شادای از وصل یار شایسته باری نام  
 بهجران مبارک بعد از آن که از تقریر معنی ایات مذکور فارغ شدند بندگی مخدوم  
 فرمود که در ملفوظ شیخ نظام الدین رحمته الله علیه دین ام که وقتی شیخ فرید الدین  
 در مسجد رفت درویشی را درون مسجد نشسته دید و شناخت و شناختن هم بدین  
 صفت با بودند آنکه بصورت و دست و پای شناختند بعد شیخ فرید الدین  
 همان زمان باز گشت در خانه آمدند تا طعاسی بدو پیچیدند دیدند در خانه چیزی  
 موجود نبود مگر مقدارے جواری بود بدست خود همان زمان آس کردند و بدست  
 مبارک خود پیچیدند و بر بردند بعد آن درویش ششم کرد و گفت مطلوب  
 چه داری شیخ فرید علی الرحمة مطلوبی که داشت بگفت آن مطلوب  
 از آن درویش برآمد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود

که اینک ایشان را که بشناسند اگر شیخ اورا نمی شناخت مطلوب او از کجا  
 حاصل شد بعد از این مثنوی فرمود و مثنویات اهل دل را جز اهل دل نگید  
 وید را خبر بدین نتوان دید خاک اجزای خاک ایند پاک باید که پاک را بیند  
 باز قاضی شرف الدین عرض داشت بستم که در باطن دوست آنرا چگونه توان شناخت  
 بندگی مخدوم عظمه اند فرمود که بقول و فعل و دلالت حال در حال بشناسند  
 که از کدام طائفه است و از دلالت حال چیزی معلوم شود که از قول نبود و لهذا اینجا  
 گفته اند لسان الحال انطق من لسان القال بچاره عرض داشت که اولیا  
 جایزه العصمته اند و در کتب متقدمان هم همین مسطور است اما در موقوف شیخ نظام الدین  
 بدین طریق افتاده است که اولیا معصوم اند فقها میگویند انبیا واجب العصمته اند  
 و اولیا جایزه العصمته پس اینکه افتاده است اولیا معصوم اند مطلق چگونه آیند بگی  
 مخدوم عظمه اند فرمود از آن معصوم محفوظ مراد خواهد بود که معصوم و محفوظ در معنی  
 یکی است اما فرق درین پیش نیست که در مقام ولایت جایز و در مقام نبوت حرام  
 ذکر است درین افتاد که اولیا را اطلاع کلی بر آنچه در لوح محفوظ است هست  
 یا نه بندگی مخدوم عظمه اند فرمود که اولیا را نظر بر لوح محفوظ باشد اما اطلاع  
 بجلی بدانچه در لوح محفوظ است آن از کجا مگر بدان مقداریکه اطلاع و بینایی  
 بدان مقداریکه ایشان را اطلاع باشد اطلاع الله تعالی تواند بود اما در جمیع  
 امور نتواند بود که اسرار خداوندانه انحصار است که لا نهایت لها بعده فرمود  
 که بر حسب مقامات و درجات اولیا را اطلاع بود چنانکه یکی را بر سر  
 اطلاع دادند و دیگر را بر دوسر و دیگر را بر سه سر و دیگر را بر چهار سر

همچنین الی آخره بر حسب جات چنانکه متهر اسرافیل را اطلاع بر معامله سال  
 تمام پیش نیست نه بر جمیع امور که در لوح محفوظ است اما در بعضی کتابها نبشته اند  
 که دل اولیا عکس لوح محفوظ است یعنی هر چه در لوح محفوظ است عکس آن در دل  
 اولیا پیدایم آید و این را تمثیل کرده اند چنانکه مثلاً دو آئینه را یکدیگر برابر کنند بزرگ  
 هر چه در یک آئینه باشد عکس آن در دیگری پیدا آید پس همچنین دل اولیا هر چه لوح  
 محفوظ است عکس آن در آن پیدایم آید و این محمول بود بر حسب درجات و مقامات  
 ایشان یعنی بدان مقداری که اطلاع دهند ایشان را اطلاع باشد تا وفق آید  
 میان هر دو وجه الهی با صواب و این نظم بزرگان مبارک را اندر قنوت  
 تا که تو دم سیزنی بدم نمی پتا که موسی مانده محرم نمی پتا تو خواهی تا بدان منزل  
 رسی پتا که موسی مانده مشکل رسی بعده فرمود که این هم هست که هر چه حق تعالی  
 در دل اولیا بگذارد رست باشد بر خلاف نبود و این بدان اصل است که ایشان را  
 ندارند در ظاهر ایشان چیزی که خلاف حق است و در باطن ایشان چیزی را که  
 نه رضای او در آنست حق تعالی شیر که او فضلا نه پسند که در باطن پاک ایشان  
 چیزی گذرانده که رضای وی در آن نبود جریان سنت برین است و القدره علی  
 خلافه و اسعته ذکر سه درین اقنا و سینه های اولیا خلیفه دعوت انبیا  
 بندگی محمده عظمه الله فرمود که جایگاهی نویسد اگر نبوت و زانی شد حدیث باقی  
 و آن سخن را شرح کرد که سینه های انبیا محل وحی است و سینه های اولیا محل الهام است  
 و اگر وحی منقطع شد الهام بجای آن باقیست اگر انبیا نه اند و اولیا خلیفه ایشان هستند  
 پس آنکه گفت حدیث باقیست همین است یعنی اگر وحی منقطع شد الهام بجای آن

باقی نوکرے و مناقب عین القضاۃ افتاد و بندگی مخدوم غلطہ اللہ  
 فرمود کہ اور ہم در صغر حال حق تعالیٰ چندان معافی بخشید و ہر چہ در مکتوبات خود  
 نبشتہ است آن جملہ از حال شاہدہ خود نبشتہ است و از ذوق یافت خوش  
 خبر و ادہ در بیشتر مکتوبات نبشتہ است تو ندانی کہ از کسی شنیدہ ام و یا از کثانی  
 نقل میکنم ہر چہ می نویسم از حال خود می نویسم و در یک مکتوب نبشتہ است کہ خلق  
 ہزار در نہار طالب بہشت اند و یکی طالب حق نہ بندگی مخدوم چون برین حرف  
 رسید بزبان مبارک راند کہ چہ سو و محدثے بمحدثے چنگ میزند و فانی بفقہ  
 محبت میکند بعد فرمود کہ وقتے عین القضاۃ را حالے پیش آمدہ است و غلط  
 الحال مناجات کردہ است کہ الہی درخواست من آنست کہ مرا بسوزند و تو بنی آخر  
 ہنچمان شد کہ بسوزند و عین سوختن بود کہ آہی بر آورد و در آن محل اورا  
 طعن کردند کہ تو از حق خواستہ بودی کہ مرا بسوزند بعد از آنکہ میسوزند  
 آہ چیت گفت من از آن آہ میکنم کہ مرا الہی میرسد بلکہ از آن آہ میکنم کہ  
 تجلیل میسوزم بندگی مخدوم غلطہ اللہ چون برین حرف رسید این بیت خواند  
 بدیت او بر سر قتل و من در ویرانم کان راندن تیغیش چہ نکومی آید  
 بعدہ فرمود اگر چہ ہر کسے در علم معرفت چیرے پیچیرے نبشتہ اند اما چنانکہ  
 عین القضاۃ نبشتہ است بر قانون و بر مقتضای تہدات اصول دین  
 کم کسی نبشتہ است و مشکلات بسیار از آن حل میشود اما دریافت و  
 ادراک مفہومات و کلمات اورا اطلاع بر اصول و قانون این طایفہ باید  
 کہ بود و اگر نہ بر قواعد دین بعض کلمات اورا تقریر نتوان کرد و حاضری



درین محل ذکر عوارف کرد بندگی مخدوم غطیه الدفرمود که عوارف اگر چه کتاب  
 معتبرست در باب تصوف و احکام طریقت و مذہب این طائفه بدان تحقیق  
 میشود هر چند مصنف آن برتر از آن بوده است که بهتر ازین و بیشتر ازین در علم  
 آوردی اما این نزول بوده از ایشان در مقام مریدان و مستبدیان مع  
 هذا و نو عیسم و کثرت معانی ایشان معروف و مشهورست تا خدمت شیخ نظام الدین  
 در موقوف خویش آورده اند که هر نعمتی و دولتی که ممکن است که در شب تواند بود  
 حق سبحانه و تعالی بایشان آشپوخ داده بود و مکر و فتنه سماع که این یک چیز نبود  
 اما مکتوبات عین القضاة چیزے دیگرست و ذکرے در مناقب خواجہ بایزید  
 بسطامی اقتاد رحمة الله بندگی مخدوم غطیه الدفرمود که شبے در ایام زمستان  
 خواجہ بایزید را علیه الرحمۃ سبب احتلام حاجت غسل شد خواست که غسل کند  
 نفس کاملی آورد و گفت ہوز نیم شب است زمانی دیگر بگذرد و نگاہ غسل کنی و ایام  
 سرا بود خواجہ بایزید چون چنین کاملی از نفس دید در حال بر جاست درینا  
 سرا با برقع خود را در آب انداخت نامی آرد که برقع بدستے هم در اندام خنک  
 شدہ است بعدہ بر لفظ مبارک راند کہ این قوت از قوت ولایت بود و الا  
 حدیث نیت و این نظم بر خواند مشنویات ہر کہ این سگ را کند  
 بند گران و خاک او بہتر ز خون دیگران و کا فرست این نفس را فرمان چنین  
 شکن او کی بود آسان چنین و اندکہ این سگ را زبونی خویش کرد  
 کرد گفتش در نیاید پیچ مرد و ذکرے در مناقب خواجہ بنسید رحمۃ الله  
 اقتاد قاضی اشرف الدین عرض داشت کہ خواجہ بنسید بموت خود نقل  
 کردہ اند یا از ایشان ہم کلماتے کہ موجب قتل باشد صادر شدہ است

از آن سبب گشته اند بندگی مخدوم غلط اند فرمود که ایشان را گشته اند بیک  
 که موجب قتل بود از ایشان صادر نشد است و ایشان مقتدا می طریقت اند و اتفاق  
 بمشایخ برین است و مقبول هر طایفه اند و از اهل صحب بوده اند اگر چه هزار در هزار معانی  
 در ایشان پدید آمده و هم مثل آن کلمات بیرون ندادی چنانچه انبیا صلوات الله علیه  
 هم اهل صحب بوده اند اگر چه هزاران معانی که از بعضی اهل سلوک در مبادی ظهور سلطان  
 حال پدید آمده است و در تنگی سکر حال بوده است پیش از آنکه در صحرا صحو افتند  
 چنانکه از بعضی منقولست که میگفت من تحت خضر السماء مثلی یعنی زیر آسمان  
 مثل من کیست و قول بعضی که گشته است قدمی علی رفتمه جمیع الاولیا  
 یعنی قدم من برگردون حمله اولیا است و قول بعضی که گفته است اسرحت  
 والجمت واطففت فی اقطار الارض وقلت هل من مبانیر فکم  
 یخرج الی احد یعنی اسب رازین کردم و لکام کردم و در زمین شتم و گفتم  
 هست مبارزه که با من برون آید پس هیچ یک بیرون نیامد و مثل این یا  
 اند اما مشایخ ارباب تمکین اند از تنگی سکر برگشته اند و بفراخی صحرا  
 صحبتم نهاده اند از ایشان مثل این که تواند بود و چند مشنویات  
 در آن معنی خوب افتاده است بعد این دو مشنوی بزرگوارند مشنویات  
 چون تنگ مغز آمدی بیدل شدی کز شرانے مست لا یقل شدی  
 نه مشغره بیک می مست نیر می طلب چون فی نهایت مست نیر  
 بعد فرموده که خواجه مضور حلاج را گشته اند و بر نطق مبارک را ندکسی  
 که کامل حال است و در تغییر نیست یعنی چهره پدید نیاید در ایشان  
 بدان در آنچه ایشان اند نقصانی آرد اگر چه نفس تغییر باشد از جهت

بشریت آن صفت لازم بشریت است تمکین آن برنجیزه و در باب تمکین آن  
 زیان ندارد و از ضعف حالت که کلمات میگویند که تلمیذ آن مردمان را خلافت شروع  
 می نماید آن چیست ایشان چون معافی پدید می آید بعضی تحمل کردن نمی توانند ضرورت وقت  
 می افتد و طبع بشر است هر چه که حوصله آنرا فرود نتواند خورد و برون اندازد و بعد فرمود  
 که از شیخ زاده حشمت سلمه الله را اینجا رسیده بودند از ایشان پرسیدم که در بیوقوفی آنجا  
 آنچنان عزیزان هستند که اگر کسی مثل آن کلمات میگوید در حال میکشند و کشتن آنجا  
 درنگ نیست و این هم پرسیدم آنچنان کسان هستند که کلمات عین القضاات را  
 شرح نویسند گفت هستند هم در میان بزرگ سید هست که یکایک یکایک کلمات  
 عین القضاات را تفسیر میکنند چنانچه اصلاً جا نمی ماند اما گفتن او تا آن زمان است  
 که کسی اعتراض نکرده اگر ناگاه کسی اعتراضی آورد در حال ساکت شنیدند گوی  
 محذوم چون برین حرف رسید بر زبان مبارک راند که اینجا معلوم میشود که اعتراض  
 در کلمات بزرگان ادب نباشد هم از اینجا در مناقب شیخ زاده بزرگوار سلمه الله  
 فرمود که شیخ زاده بیست پنج سال است که سفر اختیار کرده است و در اینجا رسیده  
 اند از چهل ساله عمر ایشان گذشته بود و معافی بسیار جمع شده و بارها گفته است  
 مرا ابیات خواجۀ عطار در سفر انداخته آن آنچنان بود که در آنچه من خورد و  
 پدر من بر شب قرآن خواندی و مرا در بچلوی خود نشاندی چون از قرآن خواندن  
 ملول میشدند دیوان خواجۀ عطار پیش نهادی و میخواندی و در خواندن گریه می  
 میکردند و هر بار دست مبارک بر من فرود می آوردند و بجا که بخواندن دیوان  
 عطار ایشان را از وصف پیدا شدی آنرا باز میکردم و میدیدم وقت و

ایشان را برین نظر افتاد و میگفتند تو چه مطالعہ میکنی انشاء اللہ تعالی چون وقت  
تو برسد آن زمان مطالعہ کنی این زمان چه فهم کنی بعدہ ہم در مناقب پدر بزرگوار شیخ  
زادہ بندگی مخدوم فرمود کہ ہم از شیخ زادہ شنیدہ ام کہ میگفت پدر مرا بزرگوار  
قرآن بود و سیدہ و خارج صلوٰۃ و نہت صد و صلوٰۃ و ہمہ خواجگان جنت را ہم  
اللہ ہمہ بن است بعضی ششم ہزار و صلوٰۃ است و بعضی ختم و خارج صلوٰۃ و  
و رطوفت پر یکے آن مطور است ذکر سے در مناقب شیخ نظام الدین الی قفا و حید  
بندگی مخدوم عظیم الدین فرمود کہ در بزرگے شیخ نظام الدین شبہ بزرگ  
بودہ اند و ہم و رطوفت ایشان بن ام رتہ ایہ حسن عنصدا کہ مراد و دعا کا  
مطول چندان غمبت ہی باشد شیخ نظام الدین فرمود سبحان اللہ از دعا کا  
ہمین قدر بندہ کہ گوئی اللہم انی اسألك ان اسألك سواک و این از  
ایشان بزرگی بہت ایشان است اگر ایشان را جز این ہمتے و گیر بودی و رین  
معرض بزرگان ایشان آج نتیجہ چنانکہ گفتہ اند چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
و سلم در شب قرب و کرامت مقام قباب تو سین رسید گفت اللہم انی اعوذ  
بمنک گفتہ اند و اگر در سراپاکی و خیر حق چیز دیگر بودے گفتے اللہم انی  
اعوذ بک من کذا چون گفت منک علوم شد کہ در سراپاکی و خیر و رمت  
بلند و سے خیر حق و گیر نامزدہ بود و رین محل این نظم بزرگان مبارک را اند  
ثنویات نقطہ ملک جهان است + پروبال مرغ جانہا بہت است  
مرغ بہت شان بجزرت شد قرین + ہم زوئیادہ گذشت و ہم زوین  
گر تو مرد این چنین بہت نہ + دور شو کمال ولی نعمت نہ

هر ولی کو بهت عالی نیافت | ملک شایسته حال نیافت

## باب بیست و یکم

در ذکر نظر باطن بزرگان افتاد و منبذگی مخدوم تکلیف الدنسلین بطول آید  
فرمود گفته اند بزرگان بدانند که راجه مقدر است و تا کجا خواهد رسید  
این نظر در ایشان هست و از اینجا میگویند که سعید و شقی امر و زبید است اما  
در نظر اهل بصیرت و آن ایشان اند مولانا نغم المالدین خال زبان عرض داشت  
که از کجا دانند بندگی مخدوم عظیم الله فرمود باطلای که ایشان است در خواص  
سعادت و در خواص شقاوت و آنچه از توابع و لواحق نیست از اجل و خفی و جبر  
سنت بدانت از اینجا بدانند اگر چه قدرت واسع است بر خلاف آن عبده  
این مشنوی بر زبان مبارک اند مشنوی و با او هم و بر مانی و هم و عاشق  
حقیقی از مجازی و حکیم و این حکایت فرمود که با او هم و بر مانی و هم و عاشق  
و آن پسر در تعلیم میرفت ولی اصلا دوست نمی داشت که چیزی تعلیم کند و روزی  
آن بزرگ گفت هر که مرا بآدم مسافر بشارت دهد هر چه از من بخواهد بدهم و را  
تضاد اها من پسر دید که مسافر می سپار پیش پدر آمد و گفت من بآدم مسافر  
بشارت میدهم اکنون مسافر می آید و تو گفته بودی با او هر که کسی بآدم مسافر  
بشارت دهد هر چه بخواهد بدهم آن بزرگ گفت بخواب چیه بخوابی پسر گفت بخوابم  
که بعد ازین مراد تعلیم نفرستد پس چون آن بزرگ این بشنید و راضی شد  
اگر بگوید نفرستم پس پسر چهل ماند و اگر فرستم و عدل خلاف شود بعد از زمان  
تامل کرد و گفت حالا در تعلیم مروی برین شرط که انا تمنا یا دگیر می پسر  
قبول کرد و سوره انا تمنا یا دگیر گرفت و در تعلیم رفتن بگذشت بعد

چندگاه آن بزرگ لقلعل کرد و میدان جمع شدند که در سجاده کدام بنشینند  
 میان خود اتفاق برین کردند جای که پیشتر دیگر را حجبیه باشد که  
 بنشینند آخر همان پس در سجاده بنشانند چون آن پس در سجاده  
 نشست روز بروز شهرت یافتن گرفت و مشهور آخر اتفاق آن افتاد  
 که بامیدان در شهر سفر کند با چند مریدان سفر کرد تا بنزدیکی آن شهر رسید  
 پیران در آن شهر بسیار گران بودند چون شنیدند که محمد و مازان مامی استقبال  
 کردند و پادشاه آن شهر را خبر کردند پادشاه هم استقبال کرد و آخر درون شهر  
 درآمد و در آن شهر هم مشهور شد و هر یک تعظیم می نمودند که طایفه دانشمندان  
 تعظیم او را بجای نمی آوردند و دیدن او نیز فرستند و میگفتند که سیکه و  
 هم خوانده است علمی ندارد درین راه چگونه در آید و او را چه فضل بود این خبر  
 پادشاه رسانیدند که طایفه دانشمندان دیدن نیامد و بجای نمی آمدند  
 و میگفتند چیزهای خوانده است پادشاه دانشمندان را طلب کرد و آن  
 خبر که بدو رسانیدند بودند پیش دانشمندان باز گفت ایشان گفتند اگر  
 چیزهای خوانده است و علمی ندارد پادشاه گفت چون دانند که چیزی خوانده  
 است امتحان باید کرد شما حاضر شوید و آن بزرگ زبان هم حاضر شود  
 چیزهای خوانده است که شنید اگر جواب آن ندهد بچنان باشد که شما میگویند  
 ناچنان شد که پادشاه محضر کرد دانشمندان هم حاضر شدند و آن شیخ را در نیز  
 بامیدان حاضر شد پادشاه روی سوی شیخ را ده کرد و گفت ایشان میگویند  
 که شما چیزهای خوانده اید و ما چون دانسیم که شما خوانده اید یا نه



مریدان گفتند چینه استخوان بکنید که هم از آن پیدا خواهد شد که خبر  
 خواندن اندیانه دانشمندان آغاز کردند اول بار که قرآن خوانده است  
 اگر خوانده است سوره اول از قرآن بخوان گفتند کدام سورت بخواند سوره یس  
 بکنید ایشان همه میان خود اتفاق کردند قضا را سوره انافحا خواندن  
 کردند که این سورت بخواند شیخ زاده چون از پدران وصیت داشت باو گرفته  
 بود خواندن آغاز کرد و تمام خواند هر یک شش شش شش و طریم شد باز گفتند  
 و باد شاه هم گفت و در بزرگی ایشان چه شبیه است بعد مخدوم عظیمه المذفر  
 که مقصود ازین حکایت نظر شیخ بود که بیانی او ناچه حد بود چون میداشت  
 که عاقبت چنین آفت خواهد زد و آن پس را از خواندن او ملا میخواست  
 همان سوره را یاد کردن فرمود باز مناسب این حکایت دیگر فرمود که از غریز  
 شنیده شده است و راجحه شیخ رکن الدین علیه الرحمة اول بار از پلکان بدلی  
 رسیدند چند نفر از آئمه بروجه امتحان میان خویش اتفاق کردند که بر شیخ روند  
 بروجه امتحان قضا را در وقت رفتن میان ایشان پنج مسئله بزودی اتفاق  
 افتاد که بر آن امتحان کنند بر شیخ رسیدند آن پنج مسئله را از شیخ سوال کردند  
 شیخ هر یک را در دوکان سرکان و جبهه فقیر میفرمودند تا به پنج تمام کرد  
 بعضی از آن دانشمندان در حال مرید شدند و بعضی از انکار تو به کردند و به  
 اقرار پیش آمدند خدمت شیخ بگرفتند حاضران مجلس پرسیدند که سبب  
 گریستن چیست گفت سی و چند سال است که منتظر این بوده ام و امروز  
 پیدا شده است گفتند این را شرح کن تا معلوم کنیم گفت در آن  
 محل که بزودی میخوانم سبق من اینجا رسیده بود و آن استاد هر چند

تقریر میکرد معلوم نمی کردم خدمت والد شیخ صدر الدین علیه الرحمة ویدم که و محقق  
 من ایستاده بود و نگفتند ای پسر برخیز که این پنج مسئله من ترا خواهم گفت  
 من برخاستم و دنبال ایشان در خانه آمدم و این پنج مسئله مرا یکایک بیان نمود  
 و فرمود چنانکه من فهم کردم آخر را گفت که این هر پنج مسئله را اینکه کاهداری ترا با  
 این کار است منتظر این بودم که مرا آن چه کار خواهد بود و بعد سی و چند سال بدید  
 که آن کار این بوده است ملک بن الدین مجد الملک سلمه الدین بنی بنگی مخدوم  
 رسیده بود و حکایت دین بود که قلندر سید شیخ علاء الدین در اجودین  
 شیخ او را دست نداد و آن قلندر گفت من و حشمت بر پیران حشمت بوده ام  
 و ایشان از چندین خدمت کرده و همه مرا دست میدادند تو چرا دست نمیدی  
 شیخ علاء الدین فرمود که ما شمار اول داده ایم چه حاجت است که دست دهم  
 سخن مجد الملک وارد کرد که مصافحه سنت است زیرا چه رسول علیه السلام  
 داده اند شیخ علاء الدین چرا باشد که دست ندهد بعد به بندگی مخدوم فرمود  
 که من این را جواب برین وجه گویم که بزرگان را و اهل طریقت را بکلمه حاج  
 جانزست اگر در اینان چنین بی بینند که نفس را عوخته حاصل میشود و آنرا  
 ترک میدهند پس تواند بود که شیخ علاء الدین را و دست داد و نفس را  
 عوخته پسیدای آمد از آن سبب دست نمیدادند قاضی معین الدین برابر  
 ملک مجد الملک آمده بود و درین سخن او وارد کرد که ترک سنت می آید  
 هرگاه که رسول علیه السلام مصافحه کرده است و ایشان نکردند پس ترک  
 سنت آید باز جواب گفتند که ترک سنت صورتی میباشد اما معنی موافق سنت است

زیرا چه در اتیان سنت اکمال دین است و چون اینجا مقصود ایشان اکمال  
 دین بود پس این خلاف بود و صورتی اما معنی موافق و این چنین زبان ندارد و این  
 را در سلسله شریعی نفی می‌کند هم بهیئت چنانکه مثلاً نذر بابت اگر کسی بوق را خود  
 آن باشد که طلوع آفتاب نزدیک است و با امام مقدار ششم شست و امام  
 سلام نداده است پیش از سلام امام بزرگ آواز می‌نماید یا کمتر است یا بیشتر و  
 درست باشد برای اکمال فرض را اگر چه صورتی ترک سنت می‌نماید اما چون  
 برای اکمال فرض درست معنی موافق است آنرا ترک نگویند پس ایشان هم که  
 ترک سنتی کرده اند بر آن اکمال دین خود را ترک کرده اند پس بدین معنی صورت  
 ترک است اما معنی ترک نیست باز قاضی عین الدین و ابن دکر و دیگران که از قاضی  
 موسی لازم می‌آید و این نیز مذموم است زیرا که یکی محتاج است بدست بوسیله  
 اگر ایشان دست ندرند دل او شکسته شود و دین هم جواب بگفتند که انکسار  
 مومن بقصد نیست قصد ایشان اکمال دین خود است اگر ضمناً انکسار دل  
 یکی میشود بلکه نیست و برین اخذ نباشد چنانکه بر سبب از مومنان شما اتفاقاً  
 حد شرعی بکنید و مقصود شما اقامت حد شرعی باشد انکسار دل مومن اینجا  
 ضرورت است اما چون ضعیفی است زبان ندارد و پس با خود و قسماً میشود  
 که چیزی بقصد خود نمی‌شود لَانَّ الْمَرْءَ مَا خُوذَ بِقَصْدِهِ وَ انْكَسَارُ  
 تَلَبُّ مَسْلَمٌ قَصْدٌ اِثْنَانِ نِیَّتٌ بَلْکَ قَصْدُ اِثْنَانِ اکمال دین خود است بعد  
 فرمود که سالک را در راه سلوک مقامیست که صوم و صلاوة بطول  
 ترک می‌آید برین طریق که اگر میداند کار را در خرابات خواهد کشاد و

و صوم و صلوٰۃ مراجع با راه میشود و در حال آنرا ترک میدهند بخرابات میشود این  
در حق طالب صادق آید زیرا که صلوٰۃ و صوم برای دریافت مقصود در ایشان  
میدانند که مقصود و این زبان از خرابات حاصل میشود پس ایشان آنزمان که ترک  
صوم و صلوٰۃ تطوع فرض میگردد و فرض حالی نه فرض شرعی و وقتی میشود که این طاعت  
در سلوک خویش مضطرب میشوند میان ترک فرض حالی نه طاهر شرعی و میان اتیان  
بدعت آنجا اتیان بدعت اولی میشود و من ترک الفرض و این را در شرع نظیر نیست  
حاضری درین مجلس عرض شد که نظیر این در سایل شرعی کدام است بندگی محمد  
عظیمه الله فرمود مثلاً چنانکه مصلی در صلوٰۃ چهار رکاعی شروع کرد و بعد در سوم  
رکعت ساکت شد که این چهارم رکعت است یا سوم و در صورت حکم انیت  
که بعدین رکعت بنشینند بعده برخیزد یک رکعت دیگر بگذارد پس اگر نظر درین  
کنسیم که تواند بود که آن سوم رکعت باشد پیشستن در سوم رکعت بدعت  
و اگر درین نظر کنیم که چهارم رکعت است پس اگر بنشینند ترک فرض آید اینجا  
حکم انیت که بنشینند اگر چه بدعت است بر تفت بر سوم تا ترک فرض نیاید  
بر تفت بر چهارم و همچنین ساکت براتی تکمیل دین خود را مضطرب میشود و بدعت  
سنت بوجه و اتیان بدعت بوجه اینجا و را نیز ضرورت بود که اتیان بدعت  
کند اگر چه ترک سنت لازم می آید صورت زیان دارد و این را نیز در شرع  
نظیر است درین محل شیخ مغالدین عرض داشت که در شرع نظیر این کدام است  
بندگی محمد و عظیمه الله فرمود که نقض صلوٰۃ بعد از شروع بدعت است  
بلکه منی مع بداد و در حال نقض درست است چنانکه در سنت با ادا مردی

شروع کردیم چنان امام پیش رفت و میداند که اگر مشغول سنت شوم اکثر از یک  
 رکعت با امام فوت شود اینجا نقص سنت کند با امام پیوند پس این ترک صورت  
 ترک است نه معنیاً پس همچنین ترک یا نه از زیر که این ترک سبک اکمال فرض است  
 و در شریعت سنت معنی همین است بعده فرمود اگر ازین طایفه ببیند که ایشان  
 بر عتی یا ترک سنتی صورتها او را در وجود می آید با قطع بدانید که او را همین واقعیتش  
 آن است و در حق ایشان عقیده همین می باید و این هم از کسانی است راست آید  
 که با اصول و قانون شرع اند و طالب مساوی اند و باب معافی و بصیرت اند اما  
 انحراف بدعتی و صاحب سبک این معنی مسلم نیست در حق وی محض ضلال بود و کسی  
 درین اقاد که اگر بزرگ در مقام بزرگی میرود تا بهمانجا سکونت سازد چون آنجا  
 میرسد بر نمی خیزد و ذکر یا غریب عرض داشت که بر مولانا فسید الدین بزرگ می رسید  
 بود و آنجا باشد چند روز بود و نقل کرد و اینجا هم بر شیخ خضر باره و در روز  
 رسیده بود و شیخ خضر را گفت تو چندین سال باز درین مقام می باشی اکنون  
 بر خیز چند گاه ما درین مقام باشیم شیخ خضر مصلی بستند از آنجا برون آمد  
 آن درویش آنجا سکونت کرد چند گاه بود آخر نقل کرد ساز و آریا و مثل این  
 بعضی بزرگان را بود هر چه جلالت خصوصیت خود میان این طایفه نیست  
 بشدگی محذور و عظمه المذموم بود که خصوصیت اگر چه نیست لکن بشریعت باقیست  
 چون بشریعت باقیست آنچه از لواحق و توابع بشریعت است واقع است و آن  
 از جایزات بود و دیگر طلب انصاف از ظالم خود عدلست و تبتا و فضل  
 اینجا کار بطرف عدل شد از اینجا چه بیک لازم ناید شاید که از جهت اینها

اینجا آفرینود من جهت اللہ غیرۃ حسمے پدید آید و این چنین بسیار است  
 بعدہ فرمود کہ اینچنین جائے آید کہ وقت این درویش بروقت او غالب آید  
 و مقام او دون مقام این بابا و البتہ بشریت در کار میشود و وقت این عالمی آید  
 و وقت او مغلوب از ان سبب این چنین چیرے پیدای آید مثل این میان ایشان  
 است بر نسبت این معنی حکایت فرمود کہ شیخ علی زاده رحمۃ اللہ مرید پیرا گفت کہ  
 لاهور بروساکن شود و در آنوقت در لاهور شیخ زنجان بود شیخ زنجان و  
 مرید ہر دو مرید شیخ علی زاده بودند و در خاطر این مرید گذشت کہ شیخ زنجان  
 در لاهور است و مرا شیخ ہما نجا میفرستد مگر در خاطر شیخ نگذشتہ است چون  
 این و سوسہ اورا داد و برنج آمد و گفت کہ محمد دوم شیخ زنجان در لاهور  
 و من ہما نجا چگونہ روم شیخ علی گفت ترا دین چہ کار است تو برو بعد از ان  
 اورا و ان شد ہمدان شب کہ در لاهور رسید شیخ زنجان نقل کردہ بود  
 بامداد آن دید کہ خمارہ شیخ زنجان بیرون می آرد و حکایت دیگر ہم نسبت  
 این معنی فرمود کہ شیخ حیدر زان در شہرے بود و درے با جمع مریدان  
 نشستہ بود و ناگاہ آن بزرگ روی بمردان کرد و گفت برخیزید جای سفر کنیم  
 مریدان حیران ماندند گفتند محمد دوم چیست اینکہ ناگاہ اتفاق می افتد  
 افتاد شیخ فرمود چپ کی خان دین شہر میرسد و درویشے را برابرے آرد  
 در پناہ آن درویشے شدہ می آید و من با آن درویشے در باطن کشتی گرفتہ  
 او را بر زمین انداخت اکنون من این شہر را نگاہ نتوانم و اشتن کسانیکہ  
 اعتقاد بران بزرگ داشتند برابر او سفر کردند و دم و زردی کی آن



آن مدت جنگه خان در آن شهر رسید و آن شهر را گرفت و همه خلق را اسیر خود گردانید.

## باب بیست و دوم

در ذکر شجره پیران و شفیع آوردن ایشان در حسابات  
و ذکر شجره پیران افتاد و همه الله علیه السلام جمعین بندگی  
مخدوم عظمه الله فرمود که شجره پیران یاد باید گرفت و آن را بعد از هر  
فرضی بخوانند برکات بیشتر است هم در مجلس نماز و آنجا حاضران مجلس شستن  
اشارت فرمود و خود اطمینان میکرد برین ترتیب بسم الله الرحمن الرحیم

الحی بجزمت خواجه نجیب الدین فردوسی <sup>۱</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه بدر الدین سمقانی <sup>۲</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه نجم الدین کبری <sup>۳</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه جلال الدین ابوالحسن <sup>۴</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه احمد سیاه و نیور <sup>۵</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه ابوالقاسم جنید بغدادی <sup>۶</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت خواجه سندوف کرخ <sup>۷</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت امام موسی کاظم <sup>۸</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت امام محمد باقر <sup>۹</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت امیر المومنین جعفر صادق <sup>۱۰</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت امیر المومنین علی بن ابیطالب <sup>۱۱</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران
الحی بجزمت امیر المومنین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب القریشی <sup>۱۲</sup>	الحی بجزمت خواجه پیران

صلی الله علیه و آله سلم کار من است گردان بدن بندگی مخدوم  
 عظم الشیخ روی مبارک سوی بندگانیکه حاضر بودند آورد و ایشان فرمودند  
 بعد از وضو باید خواند و اگر کسی همه پیش آید دینی یا دنیاوی وضو کند و دو  
 رکعت نماز بگذارد و این را بخواند و ایشان را شفیع آرد حق تعالی آن را  
 بکفایت رساند انشاء الله تعالی

## باب بیست و سوم

در ذکر مجاهده و ریاضت قاضی اشرف الدین عرض داشت که وقتی از بندگی  
 مخدوم سماع شده است که فرموده اند مجاهده علت وصول است  
 بندگی مخدوم فرمود که این بعضی میگویند اما اکثر برین اند که علت  
 نیست زیرا چه علت آنست که فصل نباشد میان معلول و علته  
 کسان را مجاهده بود که مقصود نبود درین میان مولانا ابوالقاسم  
 عرض داشت که درین آیت **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ**  
**سَبِيلَنَا** مشیت مضمون دارند بندگی مخدوم عظم الشیخ فرمود که یک قول عین است  
 که درین شیت مضمون است اما بعضی که مجاهده را علت میدارند هم بدین آیت علت آید  
 اما مجاهده بشرط علت میدارند تا اگر کسی طلب مجاهده میکند و مقصود حاصل نمیشود  
 از آن جهت است که بشرط مجاهد نیاموده است و نقصان درون جهت است  
 و همچنین درین آیت که **أَدْعُوْنِي اسْتَجِبْ لَكُمْ** یک قول درین نیست که مشیت  
 مضمون است و دوم اینست که دعوت بشرط اگر کسی آتی نشود و اجابت آید و آنکه چند  
 کسان دعوت میکند و اجابت نمی شود و بنا بر آنست که دعوت بشرط موجود نشود

شیخ معز الدین عرض داشت اگر آن قایل بر قول آنلس که مشیت مضمحل است  
 و گوید که جائیکه طلب مجاهده است و یافت نه بدان سرت که علت نیست بلکه بر آن  
 که آن طلب و مجاهده بشرط نیست بندگی محذور و غلطه الله فرمود که اگر  
 همچنین بود و تعلیق اختصاص مشیت چنانکه گفت و مختص بر حجتی من  
 یشاء و مثل این از آیات دیگر فایده بود و دیگر مجاهده و طلب تفتی است و  
 سابق ازلی و وقتی علت تواند بود و از لایحه را پس معلوم شد که طلب مجاهده علت  
 نیست و اگر گوید که آن تعلیق اختصاص شاید که در حق نبوت بود یعنی برگزیده حق  
 تعالی نبوت برگزیده جواب هم خود فرمود که این تاویل خلاف تاویل سلف است  
 پس خطا بود بعد از آن فرمود هر چه هست حق تعالی بمشیت خود برگزیده است و  
 مختص با حجتی یشاء مقید بمشیت خود گردانید مقید به مال و جان و  
 بچیز دیگر نکرد و مردم جان خود باخته و مقصود حاصل کرد و مقید بچیز دیگر  
 که اصلاً مقصود را بجا نماند و بچکس ایران اطلاع نه بندگی محذور و غلطه الله  
 این نظم بزرگان مبارک را ندانم مشهور است چه بود خوب  
 زشت شسته خاک ، با قبول تو اسے ز علت پاک ، ای یکے خدمت آست  
 را ، ما کرک یوسف شکار چانت را - و حاضران مجلس اور تقریر این معنی  
 اندوھے و آب دیدہ پیدا شدت اضی اشرف الدین عرض داشت چو  
 حق تعالی مقید بمشیت خود گردانید پس طلب مجاهده بگذارد یا نه  
 بندگی محذور و غلطه الله فرمود که خیر آن اسلامگذار و واجام مشایخ  
 و علماء بر مشیت که بکند و بنهایت و نهایت رسانند لیکن در نظر نیارند

و آنرا علت نماز چند گشت بر افعال مبارک را ند که درونی است نه دیدنی است و این برهان  
اصل است که جماعه احکام دین به اصل باز میگردید یکی دانستن و دیگر گردنی دانستن چنانکه  
ایمان و کفر و طاعت و معصیت این بتقدیر خداست این می باید دانست و حجت  
نباید ساخت و گردنی چنانچه فرمائست ایمان بیار و طاعت بکن و اگر کفر اجتناب کن  
و از معصیت دور باش این گردنی است اینجا ترک روانیت چنانکه آنجا حجت است  
درست نیست درین محل این ابیات بر خواند مستثنوی است

عقل من را ن کشیدنی باشد	عشق و ایمان چشیدنی باشد
عاشقان سوی خضرش سرست	عقل در ره ستین جان دروست

و چنانکه آنجا اگر اند ویران اعتقاد کند کافر گردد و همچنین اگر اینجا ترک آورد  
و بیداند که این ترک معصیت است خود عاصی بود و اگر این را معصیت نداند  
و گوید این نیکوست خود کافر گردد و چنانکه آنجا بعد از آن فرمود بعضی ادیان  
که مجاهد و زهد و صلوات گذاشته اند هم ازین سبب که کسی احوالی و وقتی  
بوده است او از حال خود بیته در غمت زهد و صلوات گفته است ایشان  
چیز کرده اند همان را حجت ساختند نفس صلوات و زهد را ترک آوردند و نخواستند  
که آن غمت نفس صلوات و زهد باشد آنکه از حال خود اینچنین گفت اندر او از آن  
نا دیدن آن داشته اند و آفات آن در نظر آورده است و هر چه که در  
اینچنین چیز نباشد غمت نفس آن چیز نیست بلکه نا دیدن مرا باشد و دیدن  
آفت است که درویش چنانکه از امام شعیلی رحمه الله نقلست که گفت لیس  
الله ههنا فی الدنیا فی الحقیقه یعنی زهد در دنیا خود بحقیقت نیست

و این نه نفس بد است که به کتاب و سنت و باجماع مسلمانان ثابت است  
و آن خود نیاید این ناپدیدن نه بد است و دیدن آفات در نه بد است تا از بسبب  
سلامت ماند و یک اصل از طریق نیست یعنی محبوب اعمال عیوب نفس  
خوشی به پند و هنر و طاعت خوشی به بند و عده فرمود که این سخنان از ان طالب است  
که محبت امر ایشان نیست مگر حق اگر چه طلب و مجاهده خالی از فایده نیست و بدان  
فایده بسیار است اما آنچه مهمت ایشان است از ان حاصل شود از ان بسبب  
آن چیز مانظر ایشان نمیکرد و ایشان خوب هم میگویند زیرا که اگر طلب مجاهده منظر  
کرد و بسبب فتنی نشود ماند و بود باز قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر کسی بر  
کشتن نفس عضو می برد یا نفس خود مثل این شدنی می نهد چگونه باشد بندگی بخود  
عظمه الله فرمود که نفس کشتن برین طریق نیامده است که عضو را بشود اگر کسی چنین  
عاصی گردد تا اگر کسی سرسوزنی این قالب که طالب در راه حق برنجاند و در اندام  
نخلاند عاصی گردد لیکن بر طالب همین پیش نیست که اگر نفس او از راه حق چپ است  
سپیل کند او را بتازیان مجاهده بر وجه شرع در راه راست آرد باز عرض داشت اگر  
اندام گرمی شنید که از نفس مضرتی حاصل میشود اگر آن تحمل میکند چگونه باشد  
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این سخن است و مثل این چیز نارضاح حاصل  
میشود و همچنین چه خوب است باز عرض داشت اگر برای قطع خواب را رشته در گردن  
میکند و بران خود را آویزان میدارد این نوع چگونه باشد بندگی  
مخدوم عظمه الله فرمود که اینچنین کردن نیامد است تا در عهد رسول علیه السلام  
عورتی صالحه برای قطع خواب یا برای مجاهده نفس خود را رشته در گلو  
کردن آویزان داشته این خبر به بندگی رسول علیه السلام رسید

رسول علیه السلام آن عورت را از آن منع فرمود که این چنین نباید کرد و بعد  
 سبب گوی مخدوم غلطی که فرمود که برخو و چنان چیزه اختصار می باید کرد که  
 بدان استقامت تواند نمود اما کرده روز خود را برین طریق داشت یا ده روز  
 روزی و هشت تا که سوزاند باز چنانچه بود بمیدان حال عود میکند سودی ندارد اندک  
 اندک برخو اختیار کند تا بدان استقامت یابد بعد فرمود که شب و روز بست  
 چهار ساعت است و مشایخ این اتمت کرده اند که چند ساعت بعبادت مشغول باشد  
 و چند بخسبند ازین بست چهار ساعت هشت ساعت برای خواب جدا کرده اند و این  
 هشت ساعت هم تمت کرده اند که در روز چند ساعت سپهد و در شب چند ساعت  
 ازین میان در روز دو ساعت تمت کرده اند و در شب شش ساعت تمت کرده  
 اند اما آنکه در روز بخسبند آنوقت هم تعیین تا همدان وقت سپهد و آن بعد فراغ  
 چاشت فراغ است تا پیش از زوال چنان می باید که پیش از زوال برخیزد تا پیش از وقت  
 ظهر مستعد شود برای ادا و ظهر بنشیند زیر آفتاب مشایخ پیش از وقت مستعد میشود اما اگر زوال  
 برخیزد و آن مقدار وقت ضایع گذرانیده باشد اما آنکه در شب بخسبند آنوقت  
 تعیین کرده اند بعد نماز نماز خفتن تا مقدار شش ساعت شب بخسبند اما اگر  
 زین زیادت خسبند آن مقدار وقت ضایع گردد و بعد از آن فرمود که هم ازین  
 مشایخ دو بامداد میگویند یک چون از خواب شب برخیزد دوم چون از خواب  
 روز میخیزد و گفته اند که چون از خواب روز بیدار شود برای ظهر ساخته شود  
 و بعد از ادا نماز ظهر و روزه که بعد از ظهر بخوابد آن بخوابد بعد از آن و یک  
 بعد از نماز بامداد میخوابد آن و در نماز آخر بخوابد بعد از روزه مبارک بسوزد



که حاضر بوده اند آوز و اشارت فرمود اگر بعد از ظهر نوافل بگذارد باید که آری  
 که بر طریق مناجات است آن بخواند مثل این آیت رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا أَمْثَالَهَا  
 لَنَا يَا رَبِّ و آیت که در آخر او هست وَ اِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ  
 الْخَاسِرِينَ و مثل این آیت دیگر زیر اچه بسیار ذوق حاصل میشود تا اگر در  
 خواندن این آیات با آیات دیگر ذوقی حاصل نشود باید که همان آیت باز بخواند  
 مگر کند اگر چه در یک رکعت باشد زیرا که بزرگ و تنه پیدا میشود و آنوقت  
 باز روزه حاصل میگردد و همچنین بعد از نماز خفتن اگر نوافل بگذارد هم مثل این  
 آیات بخواند قاضی سدره الدین عرض داشت اگر شش ساعت در شب و دو  
 ساعت در روز هر وقتیکه بخواند بگوید باید که از تعین بگذرد چگونه باشد بگوید  
 مَنْ رَمَى غَطْلَةَ الدِّمْرِ فَمُودٌ كَمْ شَاخٍ رَأَيْتُ مِنْ وَقْتٍ مَعِينٍ است مطلق وقت نیامده  
 است چاره عرض داشت که شاخ مجاهده را ترتیبی نهاده اند که اول از این آغاز  
 کند از نگاه ازین سبب دگر محذور غطله الدم و دگر آری ایشان می بینند  
 که که اسم کس لائق چیست چوب آن میفرمایند و اصل اینکار تجرید است اگر مجرود  
 است او را بر قدر تجرید او میفرمایند و اگر متاعل است بر قدر آن او را میفرمایند  
 اول که میفرمایند چله شستن میفرمایند اگر در آن چله چیز کثرت می بیند چله دیگر  
 میفرمایند و در چله می بیند اگر او را رغبت بر خست آن تعیین میکنند و اگر  
 رغبت بر طعام می بیند بر اندازد او آن میفرمایند باز چاره عرض داشت  
 پسیر که مرید را مشغول میفرماید با التماس مرید یا هم خود سبب دگر محذور  
 غطله الدم بود اگر او التماس کند با التماس او و اگر خود بد بیند هم خود

فرمایند و برین میان خواجہ جلال الدین حافظ ثانی حاضر بود آغاز کرد که اہل  
 مدینہ انرا فرمود کہ باید کہ صیقل دل ست بندگی مخدوم غلطہ اند فرمود کہ در چہلہ  
 ہمین ذکر میفرمایند زیرا کہ آنرا مان جملہ حکایت ہائے کہ پیش از آن کردہ است  
 مدیدہ ہست آن ہمہ در دل او گذر خواہد کرد پس ذکر فرمایند تا بد کہ آن ہمہ اذیع کند  
 منقطع باشد تا کہ شما با من این زمان حکایت میکنید اگر بپسندید و نخواستید رفت این جملہ  
 باز در دل شما خواہد گذشت پس آن زمان مشغول بغیر میشود و سر اذیع آن ذکر گوید  
 و چنان گوید کہ اگر خواب در آید از غلبہ خواب بپشت باید کہ در آن حال زبان زد  
 باشد مناسب این معنی حکایت فرمود کہ در خاقانہ شیخ رکن الدین علیہ الرحمۃ  
 طائفہ از قلندران رسیدند و شیخ ایشان اذکر فرمود چون شب درآمد ایشان  
 ہمہ ذکر مشغول شدند و ایشان طائفہ قلندران زمان شب غوغا برخواستند  
 یاران ہر یکی کہ در حجر کاخ مشغول نماز و ذکر بودند ایشان را التوشش شد یا رموز جہ  
 بیرون آمد و بر ایشان تفت شد و گفت خاموش باشید و اگر ذکر میکنید چنان  
 بگوئید کہ اندام شما ہم ذکر گوید و شما بشنوید نہ آنکہ غوغا کنید خلق ہمہ بشنوند  
 ایشان ہمان زمان ذکر فرو گذاشت کردند چون روز شد ہمہ بہ بندگی شیخ  
 آمدند گفتند بندگی شما را ذکر فرمودید ما بشب در ذکر مشغول بودہ ایم یا رہے  
 آمد و ما مانع کرد و بر تافت شد بعدہ شیخ فرمود کہ او از خود قیاس کرده است  
 بعدہ آن یار را طالب فرمود گفت ایشان را چرا مانع میکنی آن زمان  
 کہ ایشان را آن حاصل میشود کہ تر است بخود و بچنان کنند گفتن چہ حاجت  
 باشد ہمدین محل جلال الدین مذکور گفت کہ بزبان ہندوی نیکو گفتہ است

نه که گفته است با یک بهلی پرسنا نکرستی بعد از آن بندگی مخدوم غلطه اند  
 بر زبان مبارک راند و لیس بجلا پرده و مر بعد بندگی مخدوم غلطه اند  
 فرمود و نفس حضرت مومن و کافر برابر اند تا در بعضی جا آورده است که بریا  
 رهبانان را اشراق هم حاصل میشود برین نسبت حکایت فرمود که رهبانی بود  
 شصت یا هفتاد سال در ریاضت ماند و بصومعه مشغول بود و در آنوقت  
 چهل سال بر رهبانیت تعیین بود و بعد از چهل سال کار او بشنا دے این  
 خبر خواجہ ابراهیم خواص حمہ الد رسید کو فلان رهبانی را شصت یا هفتاد سال  
 برآمده است خواجہ ابراهیم گفت چهل سال تعیین ایشانست این زیادت مانده است  
 نے معنی نیست بروم از سوال کنم تا چه معنی دین است بعد از آن قصد دیدن او  
 کرده تا صومعه او رسیدند رهبان در صومعه مشغول بود چون خواجہ ابراهیم آنجا رسید  
 پیش از آنکه از سوال کنند آن رهبان سر از حجره خود بیرون آورد و گفت مرا  
 معنی نیست خواجہ ابراهیم گفت پس چرا از تعیین خود چندین سال زیادت مانده است  
 برای آنکه این سنگ نفس را در بند کرده ام و بسکبانے تشسته ام بعد خواجہ ابراهیم  
 این شنید در سر مناجات کرد که خداوند ای گانه را این مقدار معنی بخشیده تیول  
 که آشنا گردانی چون خواجہ ابراهیم در سر این مناجات کرد آن رهبان آغاز کرد که  
 این چه فضولیت برو خود را اینجا حکایت دیگر مناسب این فرمود که رهبانی بود  
 چون حیثیت و آوازه خواجہ ابراهیم خواص حمہ الد شنید قصد کرد تا ایشان را زیاده  
 و خواجہ ابراهیم وقت سفر بود و اقامت نبود و ایشان را مقام توکل بود  
 بدان قوت بی زاورا حله سفر میکردند الغرض پُرساں پُرساں میفتد

و گفت من برابر تو سفر خواهم کرد و خواهی گفت تو برابر من سفر نتوانی کرد که مرا اول  
 سنت رهبانان گفت نمودن کار شکسته خواهی برابر ایم چون این سخن از وی شنید گفت  
 بزرگ سخنی گفته است المقصود سفر کردن تا سه شب بار و گذشت پیچ چیز از غیب  
 پیدا شدیم با آن افطار میکردند بعد از سه شب بار و زاین رهبانان با ستاد گفت  
 شیخا چندین شهر باطل علم تو کوفته اند بسیار چادری شیخ دو گانه گذارد و  
 بر زمین نهاد و گفت بار خدا یا میتوانی که در روی این بیگانه را شرمند کنی بعد از  
 کوزه آب و دو گانه مان بر صلی پدید آمد یکی گرده و کوزه آب پیش و نهاد و یکی  
 پیش خود افطار کردند بعد از آن شب بار و دیگر برآمد که پیچ نرسید شیخ گفت  
 تا او با من نگفته است من بارے با او بگویم شیخ گفت اکنون نوبت تو است بیا  
 ما چادری آن رهبانان چنانچه رسم دین ایشانست دو گانه گذارد و سر سجده  
 نهاد و گفت الهی اگر این مرد بدرگاه تو آبروی دارد از غیب چه خبر برسان و آن  
 زمان چهار گانه مان چهار کوزه آب از غیب پیدا شد خواهی برابر ایم او هر دو  
 افطار کردند بعد از آن خواهی برابر ایم خواص رحمة الله تعالی رهبانان را پرسید که تو  
 چه مناجات کردی رهبانان گفت از من پیچ بودیم ترا شفیع آوردیم و گفتیم الهی اگر  
 این مرد را بر درگاه تو آبروی هست چیزی برسان بعد از گفت مراد دین  
 شما شبیه که بود برخواست اکنون اسلام بر من عرض کن خواهی برابر ایم  
 اسلام بر من عرض کرد و مثال سلمان شد الحمد لله علی فلک حکایت دیگر نمود که در عهد  
 علیه السلام رهبانان خود خول بود و رسول علیه السلام پیش خود میگذاشتند از دور  
 بر رسیدند تا کجا خود را رسانیدی جواب گفت تا آنجا رسانیده ام که عرض کرد

را می بینم رسول علیه السلام فرمود ذلک عمر قو الشیطان بنده می محمود  
عظمه چون برین حرف رسید بزبان مبارک را اند آرد ریاضت که از اسلام  
نیاشد همه نمودار شیطان باشد والله اعلم -

## باب سیمت چهارم

در بیان اری نمودن از نفس و ذکر سه تلخیصات و دو شمه در بیان حجاب  
ذکر سه درین افتاد که تا از نفس سه نکند بکاشف نرسند بندگی  
مخدوم متع الله المسلمین بطول بقایه فرمود که در کتابها مشایخ و هم القه مشبه  
اند در بیان حجاب که حجاب چهار است خلق و دنیا و شیطان و  
نفس خلق حجاب طاعت و عبادت است دنیا حجاب آخرت است شیطان  
حجاب دین است نفس حجاب بنده از خداوند است از روی شمار چهاری  
آید اما از روی تحقیق اصل درین باب نفس است زیرا که مستلای با خلق هم برابر  
نفس است و مشغول شدن بکار دنیا هم بر نفس است و موقت شیطان اینجا  
فرماید هم بر نفس است پس معلوم شد که اصل درین باب نفس است و از اینجا است  
النفس هی الصلح الکبر پس هر که بی ناری از نفس کرد از همه است  
و این مشنوی بزبان مبارک اند بلیت زیر پای آرد گوهر کانت  
ناب است آید آب حیوت و فرمود تان بنی که از خواجہ بایزید بطعامی رحمة الله  
منقول است که شبی مر حضرت غرت را بنجواب وید سوال کرد الهی کیف بطریت  
ایک جواب آید دع نفسک و تقال نلغت صلح نلغت صم و نلغت الزم  
قیام اللیل و نلغت دنیا را بگذار یا خلق را بگذار امر بتبرک نفس کرد پس

اشارت برینست که نفس اصل همه حجابهاست تا اگر که لا تر حجابها بر نفس حجابی  
 دیگر بودی و ترشتر آن کردی و بر اینست که سالکان خود را در راه تنگ می اندازند  
 و راه دل طاعت میگیرند تا نفس و بر خیزد قاضی عبداللہ علم سین را که  
 بود بعد فرمود چون کسی را نفس بر خاست پس همه صفت نامحسوس  
 چنانکه رضا و توکل و تقویض و صبر و شکر و امثال این جمله در  
 بدید آید چنان شود که طبع وے گردد یعنی نه تکلف از  
 در وجود آید مثلاً چنانکه تواضع چون طبع گردد و در محل  
 خویش اگر چه وی بدان نکوشد تواضع از وے در وجود آید چنانکه  
 طبائع دیگر مثلاً چنانکه گرسنگی و تشنگی اگر چه آدمی تکلف نکند گرسنگی و تشنگی  
 در وجود آید و از اینجا گویند که العاوة طبعیة خامسة اما فرق میان  
 طبائع عادت و طبائع خلقه آنست که در طبائع خلقه بنده را اختیار است  
 بخلاف طبائع عادت بنده را در اختیار باقیست همینست که در  
 آن فعل از وی برخواست تا بدان با جور و محمودی آید و گریا غریب عرض  
 که قاضی عمده را عجب حالتها بود وقتی خواب بر دست الیده و قنبره است و در  
 گردن کرده در بازار میگشت همین حال روزی بر مولانا یعنی شیخ الدیر  
 رحمہ اللہ علیہ آمد گفت اگر شیخی همچین یک کشتی در میان بازار بکن سلا  
 اگر کشتی نمیتوانی کرد و دستار خود برین قنبره بعد بندگی محذوم عظم  
 فرمود که بعضی امعنی پیش می آید که بدان معنی ازین خبر تا در وجود او  
 می آید و بدین از رسوم و عادات برون می آیند و این است



بس بزرگ است اهل سلوک را و اول در راه سلوک ایشان را چنین نامیدند  
 در باطن بت و زمار و حجاب مای که پیش از آن غایب بود و بر ایشان  
 میکنند پس این زمان که نظر در آن میکنند برای دفع آن ازین چیزها میکنند  
 و اهل سلوک اگر کسی آشی شود که چنین حالی کرده است در حال میداند که  
 در چنین معنی بد پیدا شده است که برای دفع آن این چنین حال کرده است  
 پس قاضی عمده چون از رسوم و عادات مردمان بیرون آمده است  
 او را این همه معافی گشاده بودند و اینکه خمار و مستها مالیده بودند  
 اعلم بدین معنی خواهد بود که چون بت و زماریکه در باطنش غایب بود  
 کشف شد معایبه کرد و دست آنچه از آن مردانست مردمان را باشد آن بکار  
 و برینست پس من در باطن مردانم و در ظاهر صورت مردان پس بزرگ شدم و هم  
 بدین نظر خود را خندش و است خفا که چندان تختان اندکی از آن هم آنچه در  
 باطن بود آنرا در ظاهر پیدا کرد و اینکار را بس بزرگ است و کس نتواند  
 بهدین محل این نظم بر خواند مشنویات پیش آنکس که عشق بهر است  
 کف رودین من که هر دو بر او نیست کن هر چه راه و راه بود  
 تا دلت خانه خدای بود بیچاره و عذر شست که چون ظاهر  
 آنرا اظهار میکنند که در باطن است و فع چگونه میشود بلکه مو که باطن میشود  
 سیدگی محرم غلطه اند فرمود که بدین معنی میشود و بیا معانی دیگر جز  
 از آن پیدا میشود و عند التجر به مقرر گردد اول بار که نفاق بر میخیزد  
 و عجب در اینجا محرم ماند بعد فرمود که ظاهر است و باطن است و طاب

کسی طالب نیاست دوم طالب عقیقی است سوم طالب لیلی است پس آنکه طالب نیاست بر  
 اسباب آن آفریندوست می آرد و آنکه طالب عقیقی است احکام شرع را مستحضر  
 و در ظاهر آنرا در کار می بندد و عقیقی می یابد آنکه طالب مولی را با باطن بستند و  
 مقصود سید هدیرین محل این نظم بزرگان مبارک را ندانم نیت پاک شود تا زایل  
 دین گردی آنچنان بشاید چنین گردی که گشت پیر چیت همه جنب حق خدایت  
 هر چه جز حق بیوز و غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن بعد  
 فرمود که ایشان اول باطن را میکنند و کامهین استاچین را و دیگر سیم  
 آورونی پیش نیست و وقت نگار اشتی کار همین است که باطن باطن کنند  
 چون برین حرف رسید این نظم بر خواند مشنویات طالب او در غسل  
 گیرد از جنب حق نماز نپذیرد تا بجا روبرو از و نه راه نرسد در سر  
 الا الله نشوی در نهاد خود سالار به نماز و بروزه بسیار زانکه هر چند  
 گرد بر گردی تو کزین در طه خواجہ تر گردی و کرے در مخالفت کردن با  
 نفس قنادر بندگی مخدوم غلطه الله فرمود که از کلمات خواجہ بهل تیری  
 است رحمه الله ما علبه لبشی مثل مخالفت الهوا و النفس خداوند را بچینه  
 عبادت کرده نشود مثل مخالفت هوا و نفس وقتی در لبشی از عارف سوال کرد  
 سستی نصی و اء النفس دواعیها فقال اذا خالفت النفس صامرا داء  
 ها و دواعیها یعنی سوال کرد که درو نفس و وای وی کے گرد و گفت چون  
 با نفس مخالفت کردی آنچه در وے بود همان دوا می وے گرد و درین  
 محل بندگی مخدوم غلطه الله این نظم بر خواند مشنویات

چند گونی رسیدگی چه بود و در هر دین گردیدگی چه بود و نیز بدینگی گردیده شوی  
 پای بر خود نمی رسیده شوی و معنی آنکه آنچه در و نشس بود همان دو اگر و  
 و آنست یعنی آنچه و برادر آغاز حال زیان میداشت همان چیز و برادر نهایت  
 کار سو و در و چنانکه فرو و آمدن مرید در بخت زیان اوست و درد اوست  
 و در آغاز حال و اگر در نهایت حال غریمت بر بخت فرو و آید و برادران سو و  
 بود و در زیان و بزرگان را کار بر بخت کردن ازینجاست مناسب این معنی  
 حکایت فرمود که یوه بچه مرید بزرگی شد و آن بزرگ آن مرید را خلوت  
 فرمود و طعام کم کنایه چنانکه لاغر و ضعیف شد این حکایت پیشین را در و گوشتند  
 مادرش نیالید و گفت آنچه شیخی است که خود بر سر کند و ری خوشید نعمتها  
 خورد و فرزند را بر سنگی و تشنگی میکشد چادر بر سر کرد و در خالق ه  
 آن بزرگ آمد قضا را آن بزرگ بر سر کند و ری بود و الوان نعمت  
 در کند و ری کشیده گفت این چه شیخی است تو چنین نعمتها میخوری و فرزند را  
 بر سنگی مابشی شیخ با خود گفت که این عورت است اگر جواب بعبارت گویم فهم کند  
 یا نکند ضرورت است که بفعل جواب باید گفت روئے بسوی آسمان کرد گفت  
 خداوند اگر این خوردن من بحق است پس این ضعیفه را بنمای تا دل و قور  
 گیر و چون در سر این مناجات کرد و در حال هر کبوتری و مرغی و مثل آن در  
 کند و ری بخت بود و همه زن شده پریدن گرفت گفت ای مادر فرزند  
 ترا برای این میکشتم تا چنین خورد درین محل بندگی محذوم عظمه الله این  
 نظم بر خواند مشنویات که همین لعل با بدت کان کن و

عشق بایدت جان کن سرد گرم زمانه ناخورده نرسی بر در سراسر پرده  
 مبارک قصوری نرین بوس رسیده بود آغاز کرد چون بر سپه خود مرید شدم  
 مرا فرمودند که اکنون خاطر دچیت تو ملک زاده بر چاکری خاطر میشود یا به  
 مشغولی دیگر من گفتم اکنون بخدمت پیوسته ام بد آنچه اشارت شود بچنان  
 بکنم بعهده مرا فرمودند که چون درین راه در آیند ترک همه چیز بهتر من بولی کردم  
 و در خاطر من نیز همین است بسندگی مخدوم عظمه الدبرین حرف رسید  
 او را فرمود که شبنیت که ترک همه چیز بهتر است اگر استقامت باشد اما  
 اگر چند گاه ترک همه چیز نکند و از همه باز ماند در وقت کار بیرون میشود و بر آن  
 باز میگردد و یا بر آن او را التفاب میشود در و پیشانی روی مینماید آن ترک چه  
 کار می آید ولیکن ترک برین وجه بهتر که مقدار کمی باید که باشد که احتیاج  
 ضرور بر التفات نماند تا کار استقامت پذیرد و راست رود و تو ملک  
 زاده و در مجلس و اجتماع احباب و اقربان پیوسته بوده اگر در مجلس ملک  
 زاده گمان حاضر شوی و یا در میان اشراف و احباب خود نشستی  
 و ایشان را بر طریق و ترتیب معیشت بینی پس آن زمان تغیر و ناخوشی  
 را حد کجا در حال و در تغیر و ناخوشی پیدا آید چه سود و پیشانی  
 هر که هست میگوید که من هم ترک کردم و من هم زادم و عابدم اما در وقت  
 کار بسیار شود اگر در وقت کار سستی کند و ناخوش گردد و کذب باشد  
 و نفس را این چنین تمیسات بسیار است که از خود این همه عوی مانده و امتحان  
 برود و عمتسا کند درین میان مبارک مذکور آغاز کرد که مخدوم در خاطر من

هیچ چیز از رو نیست بندگانم خودم غبطه الله فرمود که این تبلیغات نفس  
 که او بچنان خود را مینماید که ترک آورد و رو با خرت آورد و کسانیکه تبلیغات  
 وی واقف اند ایشان میدانند که این صدق است یا کذب زیرا که صفت  
 نفس عین کذب صفت دل همه صدق هر چه نفس گوید همه دروغ باشد اما دل نگوید  
 مگر راست و هم اینجا وارد کرده اند که هر کار بیکه در وجود می آید فرمانین آن دل  
 است همانرا جوارح در عمل می آرند که دل سفیر مایه و چون صفت دل همه صدق باشد  
 چنان سخننان میگوید و عمل برخلاف آن پیدای آید از کجا است پس اگر صفت  
 دل راست بودی در عمل چرا کذب ظاهر شد و اینجا جواب میگویند که آنچه عمل  
 آن پیدای آید قابل آن نفس است که وی وساحت دل را فرو گرفته است  
 و بجای او نشسته و از دل چپیده و در وی میکند و میگوید آن تبلیغات  
 میکند که بر دل اضافت میکند بلکه آن از نفس است خلاف عمل ازین جهت است  
 و این را در شاهنشاهی است چنانکه دیو بر تخت سلیمان پیغامبر صلوٰه الله  
 بود همه کارها میفرمود و تبلیغات خود را مانند سلیمان پیغامبر کرده بود و همه کس  
 چنانکه سلیمان پیغمبر اطاعت می نمودند و بر حکم وی میفرستند چنان بر حکم  
 دیو اطاعت می نمودند و بچگونگی است که این سلیمان پیغمبر است یا دیو است  
 و او خود را تبلیغات مانند سلیمان پیغمبر کرده بر سر تخت نشسته فرماندهی می کرد  
 صفت نفس هم بدین مثال است درین محل این مشنویات فرمود  
 مشنویات ترا بر ملکوت توان خوان که دیو است بر کجا سلیمان

اگر آری بدست انگشتری باز بفرمان آیدت دیو و پری باز تو بایست  
 و یار باب معرفت پیش دانند اما غیر ایشان را این نظر نباشد اگر چه  
 خواست او شد اگر آن چیز را نیافت غیر ایشان گویند قبض شده است  
 اگر بیافت و خوشی در وی پیدا شد گویند ببط و قبض و ببط هر دو از  
 احوال دل اند بعد از آن احوال دل آنکه قبض و ببط می نماید آن از  
 نفس است که از ایافتن مراد و زانوشی می آید و از ایافتن مراد و زانوشی  
 بعد فرمود که اهل ترک و تجرید که همه را ترک می آرند و جمله چیزهای که پیش  
 از آن بود خراب میکنند اگر ناگاه بچیزه اتفاق ایشان افتاد معلوم شد  
 که خرابی دل کرده اند پیش از آن میگفت که من خراب کرده ام آن اتفاق  
 اورا خراب کرده بود اما این زمان که اتفاقات بچیزه کرده دل خراب کرده  
 شیخ مخرالدین عرض داشت که نفس آبلیس در مرتقام باشد سبب دل  
 مخدوم عظمه الدفرمود که تواند بود و نفس مغلوب نشده است اورا در  
 مقام آبلیس باشد و ارباب بصیر بر گز از بلییات دوی در هیچ مقامی  
 نبوده اند اگر چه نفس متقاد و مطیع ایشان گشته بود و کرک در عیوب  
 نفس افتاد و سبب دل مخدوم عظمه الدفرمود که از خواجه عثمان مغنیه  
 رحمه الله منقول است که گفت تا کسی از نفس خویش چیزی نسکوبید اند  
 و نسکوبی پسندارد که اورا بر عیوب نفس خویش نظره نیست بر عیوب  
 نفس خویش کسی را نظر افتد که در همه احوال و در همه مقامات نفس خویش  
 را مضموم دارد و نگفته اند که آبلیس اگر بر خود نظره نیست دیوانا خیر



ملفتی و بدبخت گشتی مهدین محل نظم بر زبان مبارک راند بدیت  
 زیر کان اچور و معلوم است که شب و روز خافلان شوم است و این مختار  
 فرمود که وقتی مردی بر بزرگے بگذشت آن بزرگ جامه خود را زو و رشید  
 آن مرد گفت شیخ گفت چرا جامه گرد می آری که جامه من نجس نیست پست  
 شیخ گفت که گمان بروم که جامه من نجس است نباید که بر جامه پاک تو رسد  
 بلیه گرد و پست گلی مخدوم چون بر خیر رسید فرمود بزرگان را بخود  
 گمان نیست و آن خاصه ارباب بصیرت است با همه طهارت خویش بزرگ  
 اینعتی نه بود که کسی در عالم عمل پاکتر از مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 نبوده باین مهم درو خا خود گفته اللهم هذا یدئی الیّی جنبت بها  
 علی نفسی فاعف الذنب العظیم انه لا یغفر الذنب العظیم الا الله  
 العظیم خداوند این دستها من است برا آنچه بدان جنابت کرده ام بر نفس خویش  
 پس بیا مرگناه بزرگ را که نیامرز و گناه بزرگ را اگر پروردگار بزرگ  
 و ما در نیم که این جنابات از و گناه نبود و لیکن چون خویش را مقصر  
 میدانستند و گذارد حق خداوند خویش خود را جانی و مذنب نخواستند و  
 بزرگان من گفته اند که موعود و مومن باید که خود را پاکتر از قیاس کنند  
 انگاه خود را راست بیند پس او گم کند و لیکن خود را باید که بار استان  
 قیاس کند تا خویش را اگر نیند براه راست باز آید و نیز مردم بعیب نشین  
 بود و عیب خویش را از پاکان نباید پرسید و از ایشان نباید جست تا اثر  
 بعیب تو بینا گردد و درین محل این نظم بر زبان مبارک راند بدیت

این همه علم جسم مختص است ۛ علم رفعتن براه حق و گرسنت  
 و گری در حجاب افتاد بندگی مخدوم غظمه الله فرمود که حجاب دوست  
 یکی ظلماتی دوم نورانی حجاب ظلماتی جمله اوصاف مذمومات است چنانکه ریاء و عجب  
 و حسد و بغض امثال این و حجاب نورانی جمله اوصاف محمود است چنانکه صوم و صلوات  
 و توکل و رضا و اخلاص امثال این رفع حجاب ظلماتی تبرک است و رفع حجاب  
 نورانی تبرک نظر الیه است که آن همه بجای آورد و بران نظر نکند بعده فرمود که انظر  
 ابو بکر طیبی رحمه الله منقولست که فرمود و التعمیت تعطي الخروج من النفس  
 لان النفس اعظم حجابا بينك وبين الله عز وجل تعني نعمت بزرگ تر بر تو  
 آمدن است از نفس بپای که نفس حجاب عظم است میان تو و میان خداوند  
 مولانا نظام الدین درون حصار عرض داشت که مبتدی منتفی را حجاب بین  
 نفس است یا در حق منتفی حجب دیگر است جز نفس بندگی مخدوم غظمه الله فرمود  
 که در حق منتفیان نظر کردن در مقامات و حالات خود حجاب است چنانکه مقام  
 ایشان به پیش آمد و بران خوش شدند و موانعتی پدید آمد و بدان مقام  
 انزو و اگر گرفتند این حجاب ایشان است مثل این چیزهای در حق منتفیان  
 حجاب است اما ایشان از نفس گذشته اند ایشان را نفس از کجاست اما در حق  
 ایشان نفس حجاب شود بر نسبت اینی حکایت فرمود که وقتی خواجیه بنسید  
 رحمت را گفتند که میگویند که حجاب است خلق و دنیا و نفس فرمود  
 که این حجاب عوام است امام حجاب خواص است چیز دیگر است عباد را

کردن بیباوت حجاب اوست از معبود و زماورا نظر کردن بکرامت حجاب است  
 از کرم عارفانرا اندیشه غیر حق حجاب اوست از حق باز مولانا نظام الدین و شمس الدین  
 ثمر عرض داشت که خوش آمدن مقامات و قرار و انس گرفتن با آن از نفس باشد  
 یانه بندگی مخدوم غظمه الله فرمود که این از تقایا از سلاک باشد که هنوز چیز  
 باقیست پس نسبت کیسکه در وی این هم نمانده باشد این مقدار درین نسبت  
 و این بران اصل است که مبتدی است و متوسط است و پستی است مبتدیان اگر چه  
 از روی ابتدایکی اند اما از روی درجات تفاوت بود و همچنین متوسطان از روی  
 متوسطی که اند اما از روی درجات تفاوت بود و همچنین سیرتیهیان را اگر چه از روی  
 انتحایک مقام است اما در درجات میان ایشان تفاوت بود و باز مولانا نظام الدین  
 مذکور عرض داشت که میان مقامی که ایشان را پیش است و هنوز بدان سیرتیه  
 اند و مقامی که صاحب آن شده اند و در آن جا بلیست یانه بندگی مخدوم  
 غظمه الله فرمود که گفت اند من رضی بمقامه حجب عن اما صبر که بمقام  
 رسد و صاحب مقامی شود و بران رضی و قانع گردد پس همین خدا و قناعت  
 حاصل شود و این از منازل محسوسات و مشاهدات معلوم است اگر کسی در سیر  
 و سفر ظاهر خویش بمنزله فرود آید و قناعت کند ضرورتیست که از  
 منزله که در پیش است باز ماند و درین محل بندگی مخدوم غظمه الله مشغولی بزربان  
 مبارک اند و بدیت قدم پیش نه که مالک بگذری و اگر باندانی زد و کتری  
 عزیز می عرض داشت که خداوند را محتجب میگویند و این رواست معنی  
 چنانست بندگی مخدوم غظمه الله فرمود که محتجب و محبوب هر دو

باشد که مرا و آنه بنید پس خداوند را محجب گفتن درست است و محبوب گفتن  
 درست نیست از سبب آنکه محبوب آن باشد که حجاب دیدار او را باز دارد و  
 و این صفت مقبولیت و محجب آن باشد که خود را بکسی ننماید و این صفت قهار  
 پنجمه او از خلق محجب نیست خلق از خداوند محجب اند و این دو بیت بر لفظ مبارک  
 راند و شویات هر که اندر حجاب جاوید است مثل او همچو بوم خورشید است  
 جنبش نورسوی نور بود و نور کے ز آفتاب دور بود و فرمود که و احیاً  
 ذکر کرده است که عقول ما در غایت ضعف است و جمال حضرت الہی در نہایت  
 اشراق و استنارت وے در غایت استغراق پس ظهور وے سبب شد  
 مخفای ویران چنانکہ خفاش کہ شب بید و بروز نہ بیند این نہ بخفا روز است و  
 پوشیدگی وے لیکن سبب ظهور روز است کہ مینائی خفاش ضعیف است  
 نور آفتاب او را ناچیز میگرداند چون طالع میشود پس قوت ظهور او باضعف  
 خفاش سبب باشد مراقتناع البصار خفاش ابس پاک است آن خداوند  
 کہ محجب است با شراق نور خود و مخفی است از بصایر البصار بطور خود پس روان  
 طایب خویش معرفت ویرا همچو موشی اند کہ ضرب مثل بدو کنند اذ  
 کَانَ مَرَاکِبًا بِجَارٍ رَافِعٍ وَ هُوَ يَطْلُبُ حِمَارًا يَعْنِي كَبِيْرًا سَوَارًا بُوْد  
 و آن را میطلبد و همچنین است چپیزیکه ظاہر بود چون مطلوب گردد  
 دشوار شود یافت او ستر این کار همین است چنانکہ قایل گوید  
 اسْمَاعِيْلُ فَقَدْ طَرَفْتُ فَمَا تَحْقُقْ عَلٰى اَحَدٍ اِلَّا عَلٰى اَكْمَهٗ لَا يَبْعَثُ  
 اَقْمَرًا لٰكِنْ بَطَلْتُ لَمَّا طَرَفْتُ مُحْتَجِبًا فَكَيْفَ يَعْرِفُ مَنْ يَابَعُرْتُ

استقرا: و آنچه عارفان را از امور حسدی ظاهر شده است اگر چه در نهایت  
 ظهور است گوی ماورای پرده ننگ است پس نباشد ظاهر غایت ظهور و غایت ظهور  
 و تمام اشراق تجلی نباشد مگر در آخرت و امور الهی نهایت نیست بر سر بنده از بندگان  
 وی بعضی از ان منکشف است یکی از عارفان گفته است من گویم یا ربّ الله  
 مگر آنکه این گفتن باجم بر دل خویش گران تر از لوله زیر که انداز پس حجاب بود و در  
 دیدن هیچ پهنشینی خویش را ندانند بندگان محمد و فاطمه علیهم السلام چون اینجا رسید این بیت  
 بر خواند بیت فاخته غایب است گوید کو تو که خود ماضی چه گویی کو  
 و فرمود و تفسیر این آیت که لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا لِمُحَمَّدٍ وَ زِيَادَةٌ گفتند  
 که حق سبحانه و تعالی حجاب دارد پس در این بیند این را جواب چه بود و فرمود که در  
 تأویلات مولانا فخر الدین را در رحمه الله تعالی آورده است که حقیقت حجاب بالمتب  
 الی الله محال است که حجاب عبارت است از جسم متوسط میان دو جسم دیگر بلکه نزدیک  
 محمول است لفظ حجاب علی ان یخلق الله فی العین رُویة متعلقة  
 به یعنی حق سبحانه و تعالی چشم پنده آن نظریا فریده است که بدان او را ببین  
 حاضری عرض داشت که در کتب مشهور است از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که  
 وَ مَرَدَانِ لِلَّهِ سَبْعُ عَشْرَ حِجَابًا مَنْ قَرَّبَ لَوْ كُنْتُ فَمَا لَأُخْرِقَ سَحَابًا  
 وَ جَهَنَّمُ كُلَّمَا أَدْرَكَ بَصَرٌ وَ دَرَجَتُهُ دَرَجَتُهُ دَرَجَتُهُ دَرَجَتُهُ دَرَجَتُهُ  
 الدُّنْيَا تَأْوِيلُ این چه باشد پس کی حدیثی است فرمود که این هم در تأویلات  
 کرده است که هر چه که فرض کرده شود که موثر است در چیزی دیگر پس هر کمال که  
 حاصل است موثر را از ان استفاد بود و از موثر دورین شکی نیست

که ثبوت آن کمال مر آن موثر را اولی تر است از ثبوت او  
در آن اثر و درین هم شک نیست که دهنده کمالات و فایض

آن خداوند است پس کل کمالات بالنسبه الی الله

عدم است پس ازینجا پدید آید که کمال یک شخص

معین بالنسبه الی کمال الله کمتر از آن

بود که او را گویند الله کالعدم

و شک نیست که روح انسان متن

او را طاقت قبول آن کمال

نیست و از امکان مطالعه

آن کمال بلکه ارواح بشری

با جمیعها مضاعف و با چیز گرد

در او فی مرتبه از مراتب

آن کمال پس مراد آن

حدیث منیت گفت

لو کشفها لآخر

سجانات و جهنم

کلاما ادرک

لصبره



# تصحیح اغلاط واقعہ در سبکد اول معبران لغائی

صحیح	سج	۱۲	۱۱	صحیح	سج	۱۲	۱۱	صحیح	سج	۱۲	۱۱
رشد	رشد	۹	۹۸	و بعضی	و بعضی	۱۲	۱۱	دور	دور	۶	۳
فغان	قرآن	۵	۱۰۴	چشم	چشم	۳	۵۴	معین	معین	۸	۱۱
لظن	لظن	۱۲	۱۰۳	یانی	یانی	۸	۱۱	لم یزلی	لم یزلی	۱	۴
سهمو	شهمو	۱۱	۱۰۳	امراء	امراء	۱۴	۱۱	علاء الدین	علاء الدین	۱۶	۱۱
سیلی	شیل	۳	۱۰۲	سایع	سایع	۱۰	۵۸	راست	راست	۱۸	۵
حالت نوئی	حالت نوئی	۱	۱۰۸	تجدید	تجدید	۶	۵۹	کالت	کالت	۹	۶
فاحش	فاحش	۱۶	۱۰۹	تجدید	تجدید	۸	۱۱	شبه	شبه	۱	۷
ادر	ادر	۱۱	۱۱۰	اکلائی	اکلائی	۱۶	۱۱	صم	صم	۱۱	۷
عقین	عقین	۵	۱۱۱	خرد	خرد	۱۹	۱۱	ناسلان	ناسلان	۱	۹
مشت	مشت	۱۲	۱۱	خرد	خرد	۵	۶۰	و کنگ	و کنگ	۶	۱۱
صاحبیکه	صاحبیکه	۱۵	۱۱	خرد	خرد	۶	۱۱	برود	برود	۱۸	۱۱
محبوب	محبوب	۱۵	۱۱۲	سلطانیت	سلطانیت	۱۳	۶۱	نریه	نریه	۳	۱۱
خرو	خرو	۱۴	۱۱۳	شمرک	شمرک	۱۶	۶۵	بقوة	بقوة	۱۵	۱۱
کسے	کسے	۳	۱۱۶	مشهورت	مشهورت	۱	۶۸	فوت	فوت	۱۱	۱۱
انیت	انیت	۱۲	۱۱	پون	پون	۹	۱۱	دانست	دانست	۱۹	۱۶
منا فتنه	منا فتنه	۹	۱۱۹	خرد	خرد	۱۲	۶۹	تاویل	تاویل	۵	۲۵
باز لفظ	باز لفظ	۱۲	۱۱	انیت	انیت	۱۲	۷۳	ازین	ازین	۱۵	۱۱
مولانا	مولانا	۱۹	۱۱	امنه داد	امنه داد	۱	۷۷	یخط به جز	یخط به جز	۱۴	۲۷
بهر	بهر	۱۸	۱۲۲	من نم	من نم	۱۵	۱۱	در لوب	در لوب	۱۸	۲۹
الزاهد	الزاهد	۱۹	۱۱	کریم از غم	کریم از غم	۱۸	۱۱	در لوب	در لوب	۳	۳۱
میش	میش	۹	۲۳	جلال الدین	جلال الدین	۱۰	۷۹	در لوب	در لوب	۶	۱۱
نقد	نقد	۱	۱۲۴	سعد	سعد	۴	۸۰	تنگ	تنگ	۲	۴۲
کانو	کانو	۹	۱۲۵	محدث	محدث	۱۵	۵۲	توارقوا	توارقوا	۶	۴۳
سعید	سعید	۶	۱۲۶	سماضر	سماضر	۱	۸۷	کروانند	کروانند	۱۸	۱۱
فوت	فوت	۱۹	۱۲۷	سومنان	سومنان	۳	۱۱	من الیغ	من الیغ	۴	۴۸
اصل	اصل	۱۵	۱۲۸	دران	دران	۹	۱۱	السحر	السحر	۱۴	۴۹
او حاد	او حاد	۱۱	۱۲۹	دران لوب	دران لوب	۱۹	۸۸	نکند	نکند	۴	۵۰
سست	سست	۱۹	۱۳۰	میگویند	میگویند	۶	۹۰	یرمقون	یرمقون	۴	۵۱
همیدارینجا	همیدارینجا	۷	۱۳۱	بر مرد	بر مرد	۴	۹۱	تیطون	تیطون	۴	۵۱
فوت	فوت	۲	۱۳۵	سن الدناک	سن الدناک	۷	۱۱	سیننی	سیننی	۱۰	۵۲
اوراد	اوراد	۱۲	۱۱	محسب	محسب	۱۳	۹۳	جیات	جیات	۳	۵۳
انیت	انیت	۷	۱۳۶	آن درو	آن درو	۸	۹۴	انز	انز	۱۶	۵۴
لمی	لمی	۹	۱۳۹	الیه	الیه	۱۲	۱۱	رو کند	رو کند	۱۰	۵۶
بعده	بعده	۱۲	۱۴۳	بغین	بغین	۳	۹۶	مذا سب	مذا سب	۱۲	۱۱

نمبر	کتاب	صفحہ	نمبر	کتاب	صفحہ	نمبر	کتاب	صفحہ	نمبر	کتاب	صفحہ
۱۳۲	۱	دوم	دو چیز	۱۴۱	۹	۱۹۲	۹	ساکت	ساکت	۱۹۲	۹
۱۱	۹	نعتہ	رغبہ	۱۰	۱۰	۱۹۳	۸	بدعتی	بدعتی	۱۹۳	۸
۱۳۷	۱۳	می شنود	می شنود	۱۱	۱۱	۱۹۴	۱۶	بشریت	بشریت	۱۹۴	۱۶
۱۳۸	۲	ملفو	ملفو	۱۲	۱۲	۱۹۵	۱۶	۱۱	۱۱	۱۹۵	۱۶
۱۳۹	۳	زین	زین	۱۳	۱۳	۱۹۶	۱۶	۱۱	۱۱	۱۹۶	۱۶
۱۴۰	۱۲	وسی	وسی	۱۴	۱۴	۱۹۷	۹	برخی	برخی	۱۹۷	۹
۱۴۱	۲	دان	دان	۱۵	۱۵	۱۹۸	۹	خری	خری	۱۹۸	۹
۱۴۲	۵	بہوش	بہوش	۱۶	۱۶	۱۹۹	۲۰۳	کو	کو	۱۹۹	۲۰۳
۱۴۳	۳	نیر	نیر	۱۷	۱۷	۲۰۰	۲۰۳	آلے	آلے	۲۰۰	۲۰۳
۱۴۴	۲	بصر	بصر	۱۸	۱۸	۲۰۱	۱۰	ازد	ازد	۲۰۱	۱۰
۱۴۵	۱۴	حق	حق	۱۹	۱۹	۲۰۲	۲۰۳	مردانہ	مردانہ	۲۰۲	۲۰۳
۱۴۶	۱۳	خلق	خلق	۲۰	۲۰	۲۰۳	۲۰۳	کرد	کرد	۲۰۳	۲۰۳
۱۴۷	۱	خلق	خلق	۲۱	۲۱	۲۰۴	۲۰۳	شیخ گفت	شیخ گفت	۲۰۴	۲۰۳
۱۴۸	۱	خلق	خلق	۲۲	۲۲	۲۰۵	۹	جنیت	جنیت	۲۰۵	۹
۱۴۹	۳	ظہین	ظہین	۲۳	۲۳	۲۰۶	۱۱	جنایت	جنایت	۲۰۶	۱۱
۱۵۰	۸	خلق	خلق	۲۴	۲۴	۲۰۷	۱۳	جنایات	جنایات	۲۰۷	۱۳
۱۵۱	۱۳	می	می	۲۵	۲۵	۲۰۸	۱۱	دراندن	دراندن	۲۰۸	۱۱
۱۵۲	۱۰	طافہ	طافہ	۲۶	۲۶	۲۰۹	۱۱	جالی	جالی	۲۰۹	۱۱
۱۵۳	۲	طافہ	طافہ	۲۷	۲۷	۲۱۰	۲۱۶	یالند	یالند	۲۱۰	۲۱۶
۱۵۴	۳	طافہ	طافہ	۲۸	۲۸	۲۱۱	۱۵	سجات	سجات	۲۱۱	۱۵
۱۵۵	۶	شرح	شرح	۲۹	۲۹	۲۱۲	۱۸	حز	حز	۲۱۲	۱۸
۱۵۶	۹	طافہ	طافہ	۳۰	۳۰	۲۱۳				۲۱۳	
۱۵۷	۱۹	اگند	اگند	۳۱	۳۱	۲۱۴				۲۱۴	
۱۵۸	۱۳	نفل	نفل	۳۲	۳۲	۲۱۵				۲۱۵	
۱۵۹	۱۰	گرائی	گرائی	۳۳	۳۳	۲۱۶				۲۱۶	
۱۶۰	۲	مانوخت	مانوخت	۳۴	۳۴	۲۱۷				۲۱۷	
۱۶۱	۳	ایر الیوسین	ایر الیوسین	۳۵	۳۵	۲۱۸				۲۱۸	
۱۶۲	۱۵	سوال کرد	سوال کرد	۳۶	۳۶	۲۱۹				۲۱۹	
۱۶۳	۱۵	از	از	۳۷	۳۷	۲۲۰				۲۲۰	
۱۶۴	۱	پوشیدہ	پوشیدہ	۳۸	۳۸	۲۲۱				۲۲۱	
۱۶۵	۳	امر	امر	۳۹	۳۹	۲۲۲				۲۲۲	





ان صانع کائنات و فضل خلاق سیرت نام

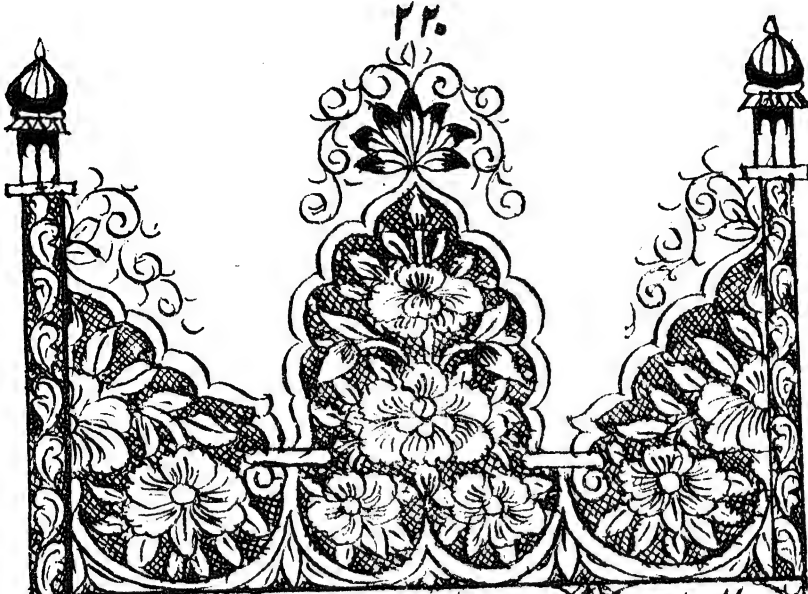
از افغانان قدومه الساکینیدہ العارفین حضرت مخدوم منیر علی

جلد دوم

معراج النبی

بشرح تمام و کوشش الاکلام با تمام شاہ محمد مقبول حسین

نامی گرامی مطبعہ سر الاخبار بہار طبع یافت



معدن المعانی      بسم الله الرحمن الرحيم      جلد دوم

## باب بیست و پنجم

در ذکر بریدن از خلق و از خود آنچه مناسب نیست اذکر کہ  
 در بریدن از خلق و از خود افتاد بندگی محمد و متبع الہ المسلمین بطول بقایہ  
 این کہ گفته اند کہ بدو قدم بخدای رسندان بسیار معنی گفته اند اما از ہمہ خوبان  
 یک معنی است یعنی بیکدم نیست کہ از خلق بیرون آید و از ایشان بکلی سبقت بخور  
 رسد و بدو قدم این مراد است کہ چون بخود رسید بحتی نرسد تا از خود نبرد و چون از  
 خود سبقت ببرد چنانکہ پیش از بریدن از خلق از خود در حجاب بود و پچنین  
 پیش از بریدن از خود از حق در حجاب بود ہمدین محل این مشنویات بزرگان

ہر کہ وی زمین گشت مستغرق بود  
 گر تو گشتی آنچہ گفتم نہ حتی  
 مرد مستغرق خلوی کے بود  
 و نہ بود معنی دو قدم اینم گفته اند

در نشان خویش اند مشنویات  
 حاش اللہ گر تو گوئی حق بود  
 لبیک در حق و ایما مستغرقی  
 این سخن کار فضولی کے بود



چه زبان دارد و این مشنوی بخواند **بیت** جوراضی شد از بنده نیردان پاک  
 گرانچه اندر ارضی چه باک نه آنکه بیدن از خلق بین با که گوشه بگیرد تا اگر گوشه  
 گرفت و دل و دایل بخلق است و بجاه و منزلت است هیچ سود نکند و اگر در میان خلق است  
 و دل و سخن است هیچ زبان ندارد و بهرین معنی این مشنوی بر زبان مبارک راند **مثنوی**  
 ای سنائی کم ثنائی گیر بر ره سنت آشنائی گیر بیچاره عرض داشت که اگر کسی از  
 خلق می برد آقا علی ندارد حقیقت خود بداند یا نه **بندگی** مخدوم غلمه الله فرمود  
 چه علم می باید که او را راه بنماید یا کسی می باید اصلاح و فساد راه بدو نماید و اگر نه در  
 این وعید در آید که الشیطان مع الواحد و بیچ و چه ضعیف را تنها بودن خست  
 نداده اند و درین راه بی همراهی نتوان رفت اگر چه عالم باشد و آدم که پهلوی او کشتی باشد  
 بجای نرسد که اغلب اکثر مشیت و این مثنویات بر لفظ گویند رانند **مثنویات**  
 کار بی علم بار و بر نهد تخم منم منم هم نموند در مندی بگوشه عسله کرد  
 دارد و ره نشین چو ای کز قاضی محتاج الدین درون حصار وصیت شیخ اشیروح می  
 گذشت تا برین حرف رسید و بی شک بیتک **بندگی** مخدوم غلمه الله فرمود  
 که منداخ شود و کوخانه تو و این اشارت رانده است بر خلوت یعنی هر عالم همان جا  
 خود داند چون مقصود دیگر است **بندگی** مخدوم غلمه الله فرمود که کوپان تا بدین جا  
 و ملازمت الوحدت **بندگی** مخدوم غلمه الله فرمود که مرید بیسند که کدام  
 او را بهتر است تنها بودن یا صحبت قمرین صالح اگر بداند که مرا از ویاد معنی قهرنهای است  
 تنهای گیرند و اگر بداند که در صحبت است صحبت اختیار کند لیکن در تنهای خطر  
 است آن هر کس را مسلم نبود یا پیری کامل بایستد یا برسیا علمی وافر بدست دارد

و از اینجا است که اشارت صاحب شرح الشیطان مع الواحد من الالهین العیس  
 اگر چه سیری صادق یا نه علمی افرته نامی شود و تحت وعید و آید که الشیطان  
 مع الواحد گفته اند چاره نیست مرمید را در آغاز حال غفلت از آنها ~~جست~~ خویش  
 پس در نهایت حال غفلت خلق از خلوت متحقق گردد بالنسبت بعد فرمود که حق  
 آنست چون خواهد که گوشه گیر و نیت و آن بود که گوشه می گیرم تا خلق از شر  
 من این گردند آنکه نیت او آن بود تا من از شر خلق امین گردم زیرا که نیت اول  
 خواری نفس است و نیت دوم دیدن غربت خود است بر خلق و هر که نفس خود را خوا  
 و حقیر داشت متواضع است و هر که نفس خود را فریونی داشت هر کسی متکبر است بعد از آن  
 حکایت فرمود که وقتی عارفی را به راوید گفت تو را بهمانی گفت نه من پاسبان  
 سگ ام نفس من سگ است گزند و خلق را میگذرانم از میان ایشان برون آورم  
 تا خلق از شروی سلامت باشند و این شنوی بر زبان مبارک را انداخته است  
 نفس کاثر اباکش مومن باشد چون بکشتی نفس را امین باشد و این ثنویات  
 نیز بخواند **ثنویات** آدمی ندانند در دم گه بری  
 گاه دیو گه کز دم دشمنی نفس است خاکش در کعبه حق دل است کفایت  
 بعد فرمود که مشایخ درین اختلاف کرده اند که وحدت افضل از صحبت است یا  
 صحبت افضل از وحدت بعضی گفته اند که صحبت از وحدت فاضلتر است زیرا چه در  
 وحدت خلل معصیت هست زیرا که در تنهایی اگر معصیت پیش آید احتمال آن بود  
 که علی السریعت در وجه و آید لعدم الممانع بخلاف صحبت که آنجا خلل معصیت  
 زیرا چه یکدیگر هر یک مانع اند شرم یکدیگر هم باشند که از اینجا است که خوا

که یک قدم ترک دنیا است و دوم قدم ترک محبتی است یعنی راه اگر چه و راز است برین  
 و دو قدم بحق برساند و اینست معنی آن بیت که گفته اند بیست صوفیان در دوزخ  
 و دو عید کنند عسکریان کس قدید کنند زکریا غریب عرض داشت  
 که مخدوم اگر چه در شهر بزرگان مانده اند ولیکن این طریق و روشی که بنده  
 مخدوم است بر دیگران کم است و بزرگانیکه در نیوقت مانده اند چون احتیاط چیز  
 با خلق دارند ضرورت رعایت سم می کنند برین سخن بنده گوی مخدوم غلط اند و خود  
 که خلق اینجائی را اعتقاد و در باب این طایفه است و نیک متعقد اند از ان ایشان  
 را با موش خلق احتیاط میشود و هم درین حال بزرگان گفته اند که چون خلق بزرگ  
 آمدن گیر و چیز بکنند از تلبیسات اگر چه ایشان را ظاهر مخالف شرع نماید  
 اما و نفس خود آن موافق شرع بود تا از نظر خلق بیرون آید و فراغ تمام ده  
 کار سلوک مشغول شود و **الذهد فی الذهد** همین را می گویند یعنی چون بدی  
 ترک دنیا کرد او را مقام زهد شد و ظاهر میان خلق بدین صفت پدید آمد و چون او  
 که ازین زهد بیرون آید مغصه بروجه تلبیس بد گیر تا از نظر خلق بیرون آید چون  
 از نظر خلق بیرون آمد از زهد اول بیرون آمد و این مقام بغایت دشوار است  
 زیرا که از اینجا ترک جاه باید کردن و ترک جاه دشوار تر از ترک دنیا است از اینجا  
 که بعضی گفته اند که جاه زمار آهنی است و هر آینه زمار آهنی بریدن دشوار بود  
 بنده گوی مخدوم درین موصوف این چند مشغولی بزرگان مبارک اند **مثنوی**  
 کار تو بخدای مکتباید + بخدا اگر خلق شیخ آید + که خدا ای همه غم و هوش است  
 که دریا + کن ترا خدای هست + بعده فرمود که بزرگان اگر کسی ازین طایفه

رامی بینند و حال می دانند که این چه هست است بحکم اشتراقی که ایشان است اگر هست و کلی حق  
 است اگر ذره اختلاف خلق می بینند و حال می گویند که عجب باشد اگر او سجا برسد و این ثنویات  
 بنخواند **مشهورات** عشق را با کفر و با ایمان چه کار عاشقان الخط با جان چه کار  
 هر که او عشق محکم شد و دم در گذشت اگر کفر و از اسلام هم منکری گوید که این بس منکر است  
 عشق او از کفر و ایمان برتر است عشق هم از اسلام عزالت هم کفر پروانه تر از حرم و دیندار  
 بیچاره عرض داشت که بریدن از خلق چگونه باشد **سندگی** محمّد و مظهر الله فرمود که  
 دین بسیار اقوال است اما در شرح تعرف از همه خوب کرده است که بریدن از خلق این باشد که  
 منفعت و منفعت خلق از خلق نداند و مدح و ذم خلق را یکسان داند چون چنین باشد هر چند  
 میان خلق است از خلق بیرون آید از اینجا گفته اند حسن العارف قال کایم و بایم  
 یعنی کایم مع الخلق با نطاهر و بایم عنهم بالسر اما اگر متن و صورت از خلق دور  
 اگر چه در عمارت و در زیر پرستش است لیکن منفعت و منفعت از خلق داند و بوج ایشان  
 حلاوت یابد و از دم ایشان تبرسد اگر چه بیرون خلق است صورت در میان خلق است معنی  
 بسته فرمود که از خواجۀ عثمان بن عیسیٰ منقول است که گفت هر که خلوت را بر محبت گذشت  
 باید که خالی بود از جمله اذکار الاعمین ذکر الله و خالی بود از جمیع ارادت الارضاء و به و خالی  
 بود از جمله مطالب نفس از جمیع اسباب و اگر برین صفت نبود پس آن خلوت مر او را در فتنه  
 انگذند یا در بلا مبتلا کند بسته فرمود اگر کسی مدوح خلق شود و با حق نیست او را چه سود  
 و اگر مذموم خلق شود و با حق است او را چه زیان اگر ملک و فلک و جمله جهان او را مسلمان  
 سیخو اند و چنین که میان او و میان حق است راست نیست چه سود دارد و اگر علم  
 عالم او را کافر و مرتد میخوانند و آنچه میان او و میان حق است راست است

یسعی معا وراز میگوید رحمة الله علیه الوحدت جلیس الصدیقین و از بزرگی  
 این نقل است که گفت استبرخانی قدرت نباشد مگر اقویان را امثال  
 مارا اجتماع سود من بست که بعمل بعضهم رفینه بعضهم بریدار یکدیگر طاعت  
 و عبادت کرده شود اما بعضی که وحدت را فاضل میگویند بحسب ایشان این میگویند  
 که در خاوت از چندین چیز ما باز خواهد ماند تخت براس چشم از دیدن حرام باز  
 و زبان از گفتن حرام و غیبت و بای از رفتن حرام و چندین معانی دیگر حاصل  
 گردد بخلاف آنکه اگر در صحبت باشد احتمال دارد که چون دوتن یکجا باشند  
 در غیبت نهند زیرا چه در غیبت وقتی میافتد که دو کس یکجا می باشند  
 این با او و او با این در حکایت می باشد حکایت در حکایت بدین چیز نامی باشند  
 تا از خواجه بنید رحمة الله علیه منقولست که گفت هر که خواهد که دین او مر او را  
 سلامت ماند و دل او متن او بیاساید پس گوازد و مان غزلت گیرد  
 فَإِنَّ هَذَا الْوَمَانَ زَمَانٌ وَحَشَاءٌ وَأَنَا قَلْبٌ صَدْرٌ جَسَدٌ أَرْفِدُ  
 الْوَحْدَةَ وَارْتِجِ ابْنُ عَلِيٍّ نَقْلٌ سِتٌّ كَقْتِ ارْتِجِلِي شَنِيدُمْ رَحْمَةُ اللهِ  
 كَقْتِ الْاَفْلَاسِ وَالْاَفْلَاسُ بَانِاسٍ كَقْتِ زَمَانِ اَبَا بَكْرٍ  
 علامت افلاس چیست گفت از علامات افلاس انس گرفتن است  
 با مردمان یعنی تا که مفلس نبود او را با خلق انس نبود و باید بخار سید  
 كَقْتِ الْبَطَالَةِ بَدَلِ مَعْدُومِ عَظْمَةِ اللهِ فَرَسُودِ كَقْتِ  
 از دوی لغت بکار است یعنی در خلوت باید که در کار بود و نه بکار  
 و این براس این گفت که چون تنها باشد باید که خود را از بطالت

نگاه دارد و بیکار نباشد و از کباب معینی کند پس خلوت در حق این چنین کسی نایل  
آید باز تا بدین حرف رسید فائده اجمیت از قلب بل یکون اوقات معمور  
بها بنفوس به الی الله سبحانه و تعالی بندگی مخدوم غظمه الله تعالی  
منمود که در خلوت و وحله اجتناب از بطالت کند زیرا چه بطالت آن  
بمیراند بلکه اوقات خود را معمور دارد یعنی بصلاة و صوم و ذکر و تلاوت قرآن  
و قضاها خود را قسمت کند در هر روز و هر شب نماز و ذکر و تلاوت و طایفه کند برین  
طریق اوقات خود را معمور دارد درین محل چاره غرض است که اگر درین فطایف  
و حشمت گیر و ملائمت روی نماید در آن محل چه کند بندگی مخدوم غظمه الله فرمود آنرا  
جلیس ترین صالح شود که هم از جنس او باشد و چون بروی بنشیند باید که ذکر و کرم از آن  
باب در اندازد زیرا چه چون حکایت آن باشد گوی عبادت مخدوم زاده صلاح  
العارفین میگردد زشتت آید اینجا رسید که اگر کسی غفلت گیرد و مشغول بعبادت بدنی  
است و احتیاط افضل است بدنی مخدوم غظمه الله فرمود که احتیاط با صالحا یعنی  
صحبت ایشان از مشغول بودن بعبادت بدنی افضل است زیرا چه اگر کسی  
غفلت گیرد و در دست کردن باطن باشد و در کار باطن بود و مقصود حاصل شود اما  
بعبادت بدنی مجرب مقصود حاصل نشود پس چون مشغول بعبادت بدنی شود افضل از آن  
این باشد که بصحبت صالحا باشد زیرا چه صحبت ایشان او را کار باطن شود و باطن  
راست گردد و مقصود برین خواهد یافت باعث بار نیمنی او را احتیاط با صالحا افضل  
است پس فرمود که یک ذکر کار باطن شش در هر صد ذره عبادت بدنی آن  
مشمول بخواند شش صدوی آفتاب نماید پس بجزایع تو شب نگر و روز



## باب بیست و ششم

در زهد و تقوی شیخ مغرالدین تعرف میخواند سبق در باب زهد بود تا بدین حد  
رسید که از پرسش کے سوال کردند که یہ چہیت جواب داد کہ آنکہ باک نداری از تصرف دنیا  
کہ بمومن گیرد یا کافر درین محل بنیدگی مخدوم منع المسلمین بطول بقایہ فرمود کہ اگر کسی  
چون اور این دنیاوی تعلق نیست ہر کہ بہت تصرف کن کو خواہد مومن گیرد خواہ کافر  
نزدیک او یکیت و این مشنویات بر خواند **مشنویات** بہت دنیا  
آستان حرص و آز ماند از غرور و دوا از فرعون باز حق تعالی گفت لا نام او  
تو چنین او بخت در دم او کار دنیا چیت بیکاری ہمہ چیت بیکاری اگر قنای  
ہر کہ در یک دنیا لاشی گم بود کی بود ممکن کہ او مردم بود باز بدینجا رسید کہ از  
خواجہ شبلی رحمۃ اللہ سوال کردند کہ یہ چہیت خواجہ شبلی گفت ای میل مر شمار از ہر  
از چیزے کہ چیزے بود اما آنکہ چیزے نیست زہد از وسعے کہ بود زہد از چیزے کہ  
وہی راشے توان خواند و دنیا خود شے نیست درین محل بنیدگی مخدوم فرمود کہ  
را کہ میگویند شے نیست از آنجا است کہ حکایت است عن اللہ تعالی کہ دنیا را  
چون خطاب کرد و گفت یا لاشے و اگر کسی وارو کند کہ دنیا حائما یک شے  
دنیا راشے میگویند پس خطاب بلا شے را معنی حب جواب ہم خود فرمود کہ دنیا  
بنفہ مستحق عدم است اگرچہ موجود است زیرا کہ وجود او بایجاد غیر است پس  
وجود چیزے کہ بایجاد غیر باشد کلا وجود است حقیقتاً درین میان قاضی شریف  
عرض داشت کہ الوجود بل العدمین عدم این را چہ معنی باشد بنیدگی مخدوم

فرمود که این وجود و وجود عالمی مراد است که اول آن عدم است آخر هم عدم خواهد  
 شد پس این وجود آمد بین العین و لیسو شاعر در عهد رسول صلی الله علیه و سلم  
 بود و این بیت گفت **بیت** **الاکل شئ ما خلا الله بطل**  
 وکل نعیم **محالته** زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم چون این بیت  
 بشنید فرمود که **أصَدُّ مَا قَالَتِ الْعَرَبُ** قول لبید پس اینجا بر آید که  
 هر چه خبر حق است آن هم موجود است پس باطل چگونه توان گفت رسول صلی الله علیه  
 و سلم این تصدیق داشته است پس معنی این برین طریق است که حقیقت وجود  
 وجودی است که موجود بذات است اما غیر حق که موجود است هم خود موجود نشده  
 است باینجا **والله تعالی موجود شده است و بخودی خود عدم است پس**  
**وجود غیر فایم بوجو حق است و وجود حق موجود بذات است و وجود غیر خودی خود مستحق**  
**عدم است پس این وجود را که وجود میگویند مجازاً و این اصل است که مجاز در**  
**مقابل حقیقت باطل است یعنی نباید و نباشد پس وجود غیر نباید اما حقیقت**  
**نیست زیرا که عارضی است و معدوم خواهد شد و دیگر یک بیت خواج نظامی**  
**علیه الرحمة فرمود بیت** **پناه بندی و پستی توئی نهستند آنچه نهستی توئی**  
 این بیت را هم برین طریق معنی میگویند اگر چه همه موجود هستند اما نیستند  
 آنکه گفت هم برین طریق معنی گفت که حقیقت نیست و در عایکه رسول  
 صلی الله علیه و سلم مناجاب کرد که **أَسَرُّوا الْأَنْشِيَاءَ كَمَا هِيَ** ازین سوال  
 از نمودن همین حقیقت آنست بعده فرمود که عارفان در هر چه بیند اول  
 بنظر حقیقت آن چیز بیند پس در هر چه بیند معدوم یا بند ازین سبب **الشیان**

سکون و قرار هیچ چیز نباشد چون همه معدوم یا بند بجهت تارگینزدهم این  
 سبب ایشان را رفتن است و وقف نیست همدین محل این مثنوی بر زبان خود  
 راند **شوقیات دل بست آور جلال** او بدین آینه کن جان جمال او بدین  
 گریز ابدی شود یک فتح باب تو درون سایه بینی آفتاب سدره جانت  
 جان ایثار کن پس بنفین دیده را دیدار کن اما عوام در هر چه پیشند نظر اول  
 هم برو وجود ظاهر میکنند هم ازین سبب ایشان را محبت و الفت میشود بعد  
 فرمود که هر قول امام شبلی رحمه الله علیه نفی زهد می آید پس در شود که در  
 اثبات زهد قرائن احادیث ناطقت پس خواهی چگونگی نفی کند جواب برین  
 طریق گویند که مراد امام شبلی ازین زهد نفی نفس نیست بلکه ماویدن زهد است  
 یعنی زهد بکند اما درین نه بیند و مثل این هر چیز که بزرگان نفی کرده اند مراد ازین  
 ماویدن آن چیز است بعد ما بدین حرف رسید که از بزرگ سوال کردند  
 که زهد چیست گفت زهد از کینف و لاشی زهد از پانخانه و لاشی چگونه آید درین  
 محل بندگی مخدوم فرمود دنیا را که کینف میگویند از آنجا است که چون مهتر  
 آدم را سلواة الله علیه در بهشت بروند مهتر آدم دانه گندم بخورد و بعد  
 خوردن آن اندیشه ایشان را حاجت انسانے پیش آمده و بهشت جای آن نیست  
 که قضای حاجت انسانی شود و گفتند که جای قضا حاجت انسانی همان  
 دنیا است سبب بیرون آوردن مهتر آدم از بهشت این بود پس دنیا را  
 کینف ازینجا گویند باز بدین حرف رسید که از بزرگ سوال کردند که زهد چیست  
 گفت زهد در حقیقت نیست زیرا چه ازین دو حال اخالی نیست زهد از چیز

که نصیب او درازل شده است یا از چیزی که نصیب او درازل نشده است اگر از  
 چیزی که نصیب او شده است این خود ممکن نیست و اگر از چیزی که نصیب او  
 نشده است آن هم سود ندارد و شیخ مغالین درین قول وارد کرد که زید چون  
 از قرآن و احادیث ثابت شده است این قول بر چه محمول باشد و بندگی  
 مخدوم فرمود که همچنین است اما باید که او را قصد ترک باشد با قصد ترک اگر پیش می‌رود  
 آن چیز دیگر است پس باید که قصد ترک باشد باز تا بدین حرف رسید که از بزرگو سوال کردند که  
 زید حجت زید ترک بدست بندگی مخدوم فرمود که بدست ولایت ترک آنچه او را از آن جا  
 این نیست اما ولایت خلاف آنکه بعضی میگویند که لابد آن است که قیام نفس بدون  
 آن نیست اما نزدیک عارفان لابد منتهی است زیرا چه بی بدیده را همه چیز  
 رسد اما اگر او را خدای نباشد هیچ چیز او را نباشد اگر او را چاره نباشد و حق باشد  
 همه چیز او را باشد بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر خواندست  
 اگر من هیچ نباشد نه بدینا نه بقوی نه چو تو و هم دردم و گرم هیچ نباید قاضی منهاج الدین  
 درون صفا وصیت شیخ اشعری رحمة الله علیه وصیت این بود که یا یحیی  
 اَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ بندگی مخدوم فرمود که تقوی بر دو نوع است تقوی اصل  
 است و تقوی فرع تقوی اصل آنست که از کفویت ارشود و ایمان در آید و تقوی فرع  
 که امتثال سایر اوامر کند و اجتناب از مناهای نماید قاضی اشرف الدین عرض داشت  
 که تقوی الیه این اضافت تقوی بحق چه معنی باشد بندگی مخدوم غطیه الله  
 که تقوی از روی لغت خوف است پس این اضافت خوف الی الله اضافت مصدر  
 است الی المفعول و تقدیر همچنین بود که اَوْصِيكَ بِخَوْفِ اللَّهِ و از روی مطلق

این طائفه تقوی عبارتست از پیرمیزدین از هر چیزیکه مردین رازیان طارو خالها  
 السور و درستران هم آمده است و اتقوا الله ازین تقوی خوف مراد است و هم  
 چنین آورده اند که وقتی امیرالمومنین عمر رضی الله عنه فرمود که چون ناتی قرآن بر سبجا  
 و اتقوا الله سامع می یابد که در حال بگوید لا اله الا الله تا آورده اند که گفت امیرالمومنین  
 عمر رضی الله عنه سوار میرفت یکی گفت اتق السید امیرالمومنین از اسب فرو آمد و در  
 خاک غلطید و دین محل ندگی مخدوم غطیه السید این شنوی بزبان مبارک اند  
 مستثنوی ماه رویان چه نیروشانند جاه جویان چه دین فروشانند  
 ذکر در حق تقوی افتاد بندگی مخدوم غطیه السید فرمود که در تفسیر  
 این قول آمده است که اتقوا الله حقیقاته ان یطاع فلا یعصى و یدکر  
 فلا ینسی و یدکر فلا یکفر یعنی حق ثقه و طاعتی است بی مصیبت  
 و ذکرے نے فراموشی و شرکے نے کفر حق ترسیدن از خداوند این باشد  
 بعده بندگی مخدوم فرمود که نقلست از خواجه سریر رحمه الله گفت  
 من لم يحكم بينه وبين الله تعالى بالتقوى والمراقبة لم  
 يصل الى الكشف والمشاهدة یعنی هر که حکم نکند میان خداوند و میان  
 خویش بتقوی او بمراقبه بکشف و مشاهده نرسد قاضی صدر الدین عرض  
 داشت که معنی این چه باشد که حکم نکند میان خود و میان حق بندگی  
 مخدوم غطیه السید فرمود که معامله میان او و میان خداوند است دران به  
 تقوی و مراقبه حکم کند یعنی بتقوی و مراقبه روانه بتقوی طاهر و مایلات بعده  
 فرمود که از خواجه نصیر آبادی رحمه الله نقلست که گفت من الوهم النقص

اشتناق الی مفارقتہ الدنیا لأن الله تعالى قال والدار الاخرۃ  
 خیر للذین اتقوا یعنی هر که تقوی را لازم گیر و مشتاق آن گردد که با دنیا  
 کی میرون آید و بعضی گفته اند که تقوی بروجه است مرعوم ر التقوی از شر  
 است فرعون تقوی از مای است و مر او لیار تقوی تو سلت بافعال خویش انبیا را  
 تقوی است از وی بوی و از اینجاست که حضرت رسالت علیه السلام در شب  
 معراج گفت و مناجات خویش اعوذ بعفوک عر عفا یک پس از اینجاست  
 برگشت بضاعت آمد و گفت اعوذ برضاک من سخطک و از اینجا نیز برگشت  
 بذات آمد و گفت اعوذ بک منک -

### باب بیست و هشتم در ذکر خوف و رجا

و ذکر در خوف و رجا اقدا سبب دلگی محذور و عظمه الله  
 فرمود که دین دو طریق است یکی رجاست و دیگر تمتنا و بعضی تمتنا را  
 حق می نویسند رجا آن بود که بعد اقامت عبودیت باشد چنانچه آمده  
 است شرایط عبودیت و او امر سجا به آورد از نوای خود را گام دارد  
 رجا بر اصل ممت و تمنا این باشد که هیچ طاعتی و امری بجا نیارد و خود  
 را از مناسبتی نگاه ندارد بگوید که من امید دارم که خدای بخشنده است خواه  
 بخشد این تمناست و این سرور را تمشی هم کرده اند چنانکه مردی بر  
 زمینی نشسته است و آنرا پاک کرده دو گاو آن قلبیه باشد مجازا  
 معنی این باشد و خجسته را نده و شرایط را رعایت بجا آورده و چشم  
 ریخت بعد امید میدارد که ازین زمین برخواهم خورد و این رجا باشد



اما اگر در زمین چنگل نشسته است و هیچ پاک کوده و تخم نریخته و میگوید که ازین زمین امید  
 میدارم که بر خورم این تمناست و کیسای سعادت اینرا حق مینویسند و در دنیا خلق  
 هم این را حق میگویند و درین میان قاضی شرف الدین عرض داشت که خراباتیان را باطن  
 آراسته است و ظاهر خراب است و در حق ایشان وارد شود که ایشان اخوف درجا است  
 و آن بعد اقامت عبودیت باشد پس ظاهر ایشان چون خراب باشد اقامت عبودیت بر  
 در ایشان غایت است پس چگونه باشد پسندگی مخدوم خطمه المدفون و که خرابی و  
 از جمیع شرائع است من کل الوجه یا در بعضی صورت بینده را چنین مینماید اگر خراب  
 ظاهر از شرائع من کل وجه است و در آن خود سخن نیست که آن خود عین ظلمات است  
 است و در حق او آن تنها مجرد بود و اگر خرابی ظاهر در بعضی صورت است و آن آن  
 برای لیس است و آن شخص از ارباب دل است و مقصود از آن که میل دین خود  
 است پس آن خرابی در نظر بیننده است و آن خود عین با دانی است پس اینجا  
 خود بحقیقت بود یعنی بعد اقامت عبودیت نیست نه قبله بعد از آن فوسه که این دو  
 طریق است یکی آنکه ظاهر آراسته است و باطن خراب بود این جایزه جهانگمه میان  
 اند بعضی ظاهر شریعت آراسته است و باطن خراب بود و میگویم نیست که ظاهر خراب باشد باطن  
 آراسته این جایزه است کیسکه باطن آراسته دارد ظاهر در البتة آراسته شود و بر  
 مقدار که باطن آراسته است همان مقدار اثر آن در ظاهر پیدا شود و اما میرود  
 راضی الله عنه می آرند که خوف و باطن ایشان غالب بود و در ظاهر هم اثر خوف  
 پیدا شده بود و اما دیو اگر ایشان را بید بترسید مروان از دیو ترسند اما اثر خوف  
 باطن که در ایشان در ظاهر پیدا شده بود دیو از ایشان ترسید هم از اینجا در میان

علامت خوف و بجا شروع کرد و فرمود که علامت خوف آنست که اجتناب کند از  
 مناسباتی علامت رجا آنست که اتیان او امر کند تا اگر کسی عوی می کند و میگوید  
 که من خوف از حق دارم پسندید که او را اجتناب از مناسباتی است یا نه اگر اجتناب از مناسباتی  
 بداند که او را خوف است اگر نیست کذاب باشد بعد بر لفظ مبارک اند که کَلَّ  
 قَوْلَ لَا يَصْدُقُهُ الْفِعْلُ فَهُوَ كَذِبٌ وقتی دیگر فرمود برین عبارت  
 قَدْ سَمِعْتُ الْعَرَنَةَ الصَّادِقَ يَصْدُقُ فَعَلَهُ قَوْلُهُ وَأَنَّكَ  
 يَكْذِبُ فَعَلَهُ قَوْلُهُ زیرا چه اگر او را خوف بودی از کباب مناسباتی کردی و بمن  
 اگر کسی میگوید که من امید بحق دارم و امید من بحق است اکنون پسندید که اتیان امر  
 میکند و فرماندهی حق را امتثال می نماید یا نه اگر امتثال می نماید بداند که رجا  
 و بدین دعوی صادق است و اگر امتثال نمی نماید و از کباب مناسباتی میکند کذاب  
 زیرا چه رجا بعد بجا آوردن بشرابط وجودیت است بعد از آنکه بشرابط عبودیت  
 بجای آوردن رجا باشد قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر کسی معنی در مثال  
 میکند بر چیز و سر که اوست در وجود ابد آمد آن جمله من الدست بدین معنی  
 اس من یخیر زیرا چه جمله بحق تفویض کرد دست سگی محذوم عظمه الدست فرمود که  
 خیر برین معنی اس من یخیر و خوف از عمل خواهد داشت آن بر دو برجا خود است  
 اما ازین معنی بدین نیست که سلامتی بخیر زیرا که هرگاه خیر و شر بر دو برجا  
 او را با کسے نماز عتق و خصوصتے نماز که تفویض سلامتی است زیرا چه این شناخت  
 ایم که اگر حسن اطاعتها در وجود یکے می آید تواند بود که او را وصول نباشد  
 و اگر حسن معصیت و اسباب قطعیت پیدای شود تواند بود که حق تعالی

اورا وصول بخندگی از وصال گردان طاعت سبب وصول بیش نیست  
 و معصیت سبب قطعیت بیش نیست علت به نسبت وصول  
 قطعیت بر و پشت حق است تا ایشان میگویند که در دوزخ با وصال دست بهشت است  
 چون بندگی مخدوم غلطه المبرین حرف رسید این بیت بر خواند بلیست  
 گر سلسله زلفش بر دوزخیان نبندد و ریشخ نماز خود دوزخ بدعا خواهم  
 درین میان قاضی اشرف الدین وارو که در دوزخ چون وصال نیست این سخن  
 چگونه سماع آید بندگی مخدوم فرمود اگر چه دوزخ مقام وصال نیست لیکن بهشت  
 ایشان تا بدین نهایت باشد که اگر دوزخ مقام وصال جایز بود دوزخ بهشت  
 گردد و بعد فرمود که مقصود ایشان بهشت نیست بلکه مقصود وصال است که در آن  
 که در آن بهشت خواهد بود بهشت ضمناً مقصود پیش نیست تا ویرین آیت که وید خو  
 ربحم خوفاً و طمأنینة من الله انظر این تاویل کرده اند که دید چون ربحم خوفاً و طمأنینة من الله  
 و طمأنینة من الله اما شیخ این تاویل میکند که خوفاً من الله قطعیت و طمأنینة من الله الی الی وصال پس  
 اردو تاویل درست باشد بکی در حق عوام و این در حق خواص بندگی  
 مخدوم چون برین حرف رسید این فتویات بر زبان مبارک اند فتویات  
 خانه نفس است طایر بر پس خانه دل مقصود و پس هر که بر جهان بیک زنده شد  
 گر همه آدم بود افکنده شد باز قاضی اشرف الدین عرض داشت الا ان اولیاء الله  
 لا خوف علیهم و لا هم یخزفون این چگونه باشد که اولیاء الله  
 و خزن نباشد بندگی مخدوم فرمود که ازین نفی خوف نفی مطلق خوف مراد  
 نیست خوف مقید مراد داشته اند یعنی هر خوفی که دیگران را باشد آن خوف اولیاء

حق را نباشد دیگر از آن خوف از آن باشد که نظر بمعصیت خود کند از آنجا  
 از عذاب و عقوبت کند پس اولیا را چون معصیت نباشد این خوفها نباشد اما خوف جلال  
 و عظمت دینی نیازی حق ایشان را نباشد باز غرض است که دیگران از خوف و عقوبت و  
 عذاب که باشد و در شرب باشد یا در دنیا بندگی مخدوم فرمود که در دنیا باشد و در  
 حشر هم بریرا چه حق تعالی بعضی مکافات عمل هم در دار دنیا را نداده است اگر کسی این  
 چنین کند جزای آن هم در دنیا باشد پس چون دیگران خیر و خلاف کنند خوف آن باشد  
 که نباید از شومست این بلای مازل شود و همین جا مکافات باشد و در آخرت خود دار  
 بزیاست اینجا هم خوف عذاب و عقوبت باشد پس ولیک حق را این هر دو خوف نباشد  
 اما خوف جلال و عظمت دینی نیازی حق باشد عوام تا در بهشت چون در آید اینجا خوف  
 عذاب و عقوبت و خوف قطعیت هم نباشد اما اولیا را خوف جلال و عظمت حق  
 باشد و خوف شناخته ایم که منقض نعمت است و بهشت جای منقضه جواب هم فرمود  
 که جلال و عظمت برو چه باشد که این منقض نباشد بعد فرمود که اولیا را  
 خوف از نه نیازی حق میخیزد که حق تعالی از همه نه نیازی است اگر نه از  
 طاعت میکند در آن ورگاه سود دهد اگر نه از معصیت میکند در آن خست  
 زیانی نه و ایشان وصال و قطعیت بهشت حق میدارند تواند بود که با نزار طاعت عباد  
 یکی را براند و دیگری را با نزار معصیت وصال بخشد بندگی مخدوم چون برین حرف سبب  
 این بیت بر زبان مبارک راند **سیرت** ملک صمدیت را چه سود و زبان دارد کج  
 قرانی و در عابد اصنامی - بعده فرمود که چون ایشان نظر بهشت حق میدارند و دنیا  
 هم خوف قطعیت باشد و بدان کسی را اطلاع نیست از آنجا خوف قطعیت باشد

## بابست و ہشتم در ذکر مراقبہ و تفکر

ذکر کے در باب مراقبہ افتاد قاضی شرف الدین عرضداشت کہ مراقبہ چشتیگی  
مخدوم عظمہ الہ فرمود کہ مراقبہ ملازم داشتن است دل خود را بدشتن این کہ خدا عزوجل  
بر من ناظر است و مطلع بر آنچه پنهان میدارد و ضمیر من از خلق و دوش بعضی بندگان پنهان  
است کہ مرید یا هم برین وصیت میکند زیر اچہ اگر ہمہ وقت ہمدین باشند کہ خدا ی بید و  
ناظر است بر من و مطلع بر اسرار من است پس اگر معصیت پیش می آید و حال از ان اجتناب  
می نماید و بر این تہ بداند کہ خدا ی عزوجل می بیند و میداند کہ آن معصیت در وجود او آید و نا  
چنان می شود کہ کار ہم ازین میکشاید یا کمی از شاخ نمی آرند کہ او را میدان بودنیکی  
را از ان مخصوص گردانیدہ بود باقبال خویش اگر ہم بگویشتر بود از انکہ بر دیگران بود  
این معنی از وی سوال کردند گفت شمارا معنی این پیدا کنم پس بہت ہر یک از ان مریدان  
کار و دود و مرغی و گفت اذ بحبہ حیث کلا بر آہ احد و کبعضی اینہر جای بسبب کینہ  
کہ کسی شمارا نبیند و این مرید را کہ مخصوص گردانیدہ بود باقبال خود ویرانیدہ و او ہمین  
گفت پس ہمہ بہر بند و ہر یکے آن مرغ از بچ کردہ پیشتر کردند مگر آن مرید کہ مخصوص خود  
باقبال وی بان مرغ زندہ باز آمد پس شیخ اورا گفت تو چرا بسبب کردی مرید گفت شمارا گفتم  
بودند جای بسبب کن کہ ترا کس نہ بیند و ہر جا کہ زستم مرا خدا تعالی می بیند پس چو نہ بسبب  
کنم پس شیخ روی ہر میدان آور و گفت بچہذا انحصار باقبالی من اورا مخصوص  
باقبال خویش بدین کردہ ام بعدہ بندگی مخدوم ہمدین محل بعد تمام کردن این چکار  
این مشنوبے بر خواند مشنوبے تو درین رہہ مرد عقد و حل نہ

چندینی غیر اگر احوال نہ آوے بود روایت است باسناد صحیح ثقیفہ عن  
 ثقیفہ کہ روزے جب تک صلوات اللہ علیہ بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم باید  
 در صورت مردی پس گفت یا محمد ما لایمان پیغمبر جواب گفت ان تؤمن باللہ  
 و ملائکتہ و کتبہ و رسولہ و الیومہ و الآخرہ ان قدر خیرہ و نشرہ  
 من اللہ تعالیٰ گفت آنکہ ایمان آری بخدای و بفرضش گمان و کو کتاب ہاے  
 وی و پیغمبران و بروز قیامت و بدانی کہ تقدیر خیر و شر از خدای است گفت  
 صدقت یعنی است گفتی پس گفت ما لا سلام پیغمبر جواب داد آنکہ بر پائی ارئی نماز  
 را و بدی زکوات را و حج کنی خانہ کعبہ اوروزہ ماہ رمضان بداری گفت صدقت یعنی  
 راست گفتی پس گفت ما لا احسان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم جواب داد احسان آن  
 بود کہ عبادت کنی خدای را گوئی کہ می بینی تو او را پس اگر تو نمی بینی او را اومی میدتر گفت  
 صدقت یعنی است گفتی تو ہمدین محل بندگی مخدوم این مشنوی بزبان نہ اند  
**مشنومات** یک کس دیدہ درما کے سید چشم ہوی بر شریاکے رسید  
 تاکہ تو دم میزنی ہدم نہ تا کہ موسی مانده محمد نہ و اینکه حضرت رسالت صلی  
 علیہ وسلم فرمود پس اگر تو نمی بینی او را اومی میدتر این اشارت است بحال مزاج  
 زیر اچہ مرقبہ دانستن بندہ است کہ خداوند بر وی و بر افعال و اعمال وی مطلع است  
 و این علم اصل کل چیز است و گفتہ اند بنین بدین مرتبہ نہ رسد مگر بعد فراغ از محاسبہ  
 پس چون بانفس محاسبہ در گذشتہ و در وقت حال خویش بصلاح باز آرد و طریق  
 حق لازم گیرد و پس بداند کہ حق سبحانہ تعالیٰ بروی رقیب است احوال و میداند  
 و افعال اومی بیند و اقوال اومی شنود و ہر کہ ازین جملہ غافل بود پس و



از هدایت و صلت خود و در بود و تکلیف از حقایق مراقب و این مثنویات بخواند  
**مثنویات** عاتقان خفته زاهدان نالان و خرباش سر ترا ناپالان  
 آدمی بجهنمی رانست و پامی رکل خبر آدمی رانست و بعد از این مثنوی نیز بخواند  
**مثنوی** خامی بنیم بے دره ترا و خواب چون می آید ای ابله ترا و این  
 حکایت فرمود که یکے از درویشان ثقل است که گفت با دشا ہے بود که وی  
 بر یکے از علما ان نظر اقبال بیشتر از ان بود وی که بر دیگران و او را قسمتی نه بود و  
 نه خوب صورت بود و وقتی با آن بادشاه درین باب سخن گفتند پس آن بادشاه خواست  
 که فضل آن غلام بر همه بید کند روزی از روز با سوار شده بود با همه خدمت و  
 از ایشان کوچه بود و در ترکه بروی رخ باریده بود آن بادشاه بسوی آن کوچه  
 نظر کرد و سرفرو را گفت و بیخ گفت آن غلام سپ خویش را گرم کرد و بسوی آن  
 کوچه شتافت و کسین است که هر چه می رود و در ساعتی با قدر کسین باز گشت  
 پس بادشاه او را گفت تو جلالی که مرا می باید غلام گفت لاناک فطرت الله و  
 نظر السلطان الی شئی لا یکون من غیر قصد یعنی زیر اچه تو بسوی آن کوچه نظر کردی  
 و نظر بادشاه ان بسوی چیز نه قصد نبود پس بادشاه روزی محشم و خدمت او را  
 و گفت اکرام و اقبال من او را بجهنم است زیرا که هر کس را کاری هست و شغل  
 هست بدان مشغول است و کار و شغل این غلام همه نگاہ است بخطرات و مزا  
 احوال متست همدین محل بندگی محمدم این مثنویات بخواند **مثنویات**  
 مردمی باید تمام این راه را جان نازن باید این دگوارا هر که داند گفت با خود را  
 که تواند انداز یک دره با و فرمود که مراقبه و محاسبه بمعنی نزویک است اول

محاسبه است بعده مراقبه چنانکه بالا ذکر رفت بعده فرمود محاسبه تن حال  
خود است حال خود را پیش نظر آر و که چهار کرده ام و چه عبادت در وجود من آمد  
است و چه معصیت ورزیده ام و در باطن خود و بنگرو که چه راست شده است و  
چه راست نشده است پس این زمان حساب خود با خود میکنند گویی مانده اعمال خود  
میخواند و آن زمان در عوصات است این حدیث که حاسبوا قبل ان تحاسبوا  
هم در محاسبه وارد است باز قاضی شرف الدین عرض داشت که فرق میان مراقبه  
و تفکر چیست بندگی مخدوم فرمود که مراقبه ملازم و دشمنی است همی طریق  
که گفته ام یعنی علم بالعید باطلاع الله تعالی علیه اما تفکر اندیشه کردن است  
من حیث اللغت اما از روی اصطلاح این طائفه بر وجهی است تا گفته اند اگر مرید  
خواهد که بشمارد که تفکر در چهار باید کرد و تواند و بعضی گفته اند که ورازل و ابد تفکر کند  
و ساکن و قتی میباشد که تفکر در ازل میکند و آن بر طریق است که نمیدانم در  
ازل مسلم بر وصال سلف است یا بر قطعیت است از اینجا برگرد خود می آید که به بینم  
انچه اوصاف اهل صال است آن درستی یا انچه از اهل قطعیت است آن درمن است  
و اوصاف اهل صال چیزها آن درمن است و اوصاف اهل صال چیزها است که باتیان آن  
و عداست اوصاف اهل قطعیت چیز است که باتیان آن عید است پس اگر در خود  
از اوصاف اهل وصال می باید بشا و میشود و اگر از اوصاف اهل قطعیت می بیند و آن خوا  
کوشید که آنرا تبدیل گرداند و اوصاف اهل وصال در و پدید آید از اینجا اکنون عبادت  
خواهد خواست و هر عبادت که درین حال خواهد کرد خاص بر محبت حق خواهد بود و هم  
بهشت و خوف و دوزخ هر دو اینجا بر خیزد و نظر از هر دو بر می دارد و از طبع خوف و اگر نه

پیش از تفکر داعی عبادت خوف و فرح و طبع بهشت می بود و این زمان داعی عبادت قطعیت و قطع محبت می شود و درین آیت که و ادعوه خوفا و طمعا اهل طواسر این تفسیر میکنند که خوف اهل الجحیم و طمعا الی الجنة اما شاخ میگوید و ادعوه خوفا و طمعا الی الجنة بعد فرمودیم ازین جهت است که تفکر ساعتی چیزی عبادت و سخته اگر تفکر نکرده سهل بود و چیزی گفته نماز گذار و در آن چه کشادی بخلاف آنکه چون تفکر میشود چند ان معانی می کشاید که حدیث است و راستی که بسا لای در عبادت ظاهر برود بتفکر کی ساعت توان رفت یعنی پیش ازین باعث طاعت و عبادت خوف نار و طبع بهشت بود و این زمان باعث طبع محبت و خوف قطعیت آمد پس این ساعت بهتر از آن یکسال بود و حق تعالی در کتاب عزیز خود در مواضع بیشماره تفکر فرموده است و متفکرانرا ستود چنانکه گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلوق السموات و الارض ربنا ههنا خلقت هذا باطلا اے آنکه خدایتعالی را یاد میکنند الیتاده و نشسته و بر بچلو غلطیده و تفکر میکنند در آفرینش آسمان و زمین تا بصیرتشان زیاده شود و میگویند اے پروردگار این باطلانیا فریدی این لیل حکمت و کمال قدرت است و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم روایت که فرمود اَعْطُوا عینکم حظا من العبادۃ اے چشمها خود را انصیب از عبادت بدید گفتند یا رسول الله نصیب آن از عبادت چیست گفت انظر فی المصحف و التفکر فیهِ و لا اعتبار عند عجمائیه یعنی نگرستن در مصحف و فکر کردن در آن و اعتبار کردن نزدیک عجمائیه آن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تفکر را بر عبادت

بر افعال خداوند فرمود که و تفکر وافی آلاء الیه و لا تفکر وافی الد ویر که در خداوند  
 تفکر کند زود بود که در کشف اقتدای حکم آنکه درین تفکر باید تعلیل افتد یا در تشبیه  
 زیرا که مرجع تفکر محصور و محدود و باید تا تفکر را در وی مجال باشد و ذات پاک حق تعالی  
 چون محصور و محدود نیست تفکر را بدور او که با وجود پس ضرورتی ندارد تعطیل افتد و یا در  
 تشبیه بعد از فرمود در باطنی در آئینه که عکس جمالت بیند یا ناز و کرشمه و ولالت  
 بیند و گویند که بدور رسیدیم آن هست محال که دره بخود و نور جلالت بیند و در  
 مشنوی بنحو اندک مشنوی آنچه نزد تو پیش از آن ره نیست غایت و دم  
 است آله نیست و کرک در ثمرات تفکرات و بندگی محسوم غطیه  
 فرمود که تفکر علمهاست و حالها و عملها و لیکن شمره او علم است آری چون علم اول  
 حاصل شد سال اول بگردد و چون حال بگردد و اعمال جوارح نیز بگردد و چون گردش آمد  
 در روشش آمد و چون در روشش آمد گردشش آمد گفته اند جذبه سه سن جذبات الحق  
 نواری عمل العقلین یعنی کشته از کشتههای حق مرزیده را برابر می کنند با عمل جن و انس  
 پس و فرمود که بزرگان سفر و نوع گفته اند بحکم آنکه مقاصد و نوع است یکی سفر  
 قلوب است در عالم اسفل و مقصد اجسام و اشخاص و عبادات و کمونات آغوش کمونات ظواهر  
 است و این سفر تجرک باشد و ساز او اقدام است و سفر دوم سفر قلوب است  
 در عالم اعلا و مقصد آثار قدرت و حکمت و صناعت و کمونات غیبی است  
 و آن سفر تفکر باشد و ساز او بصیرت است همچنانکه سفر ظاهر اوقات و زاد و راه  
 باید تا مقصد رسید و همچنین این تفکر را که سفر باطن است علم شریعت و طریقت باید  
 تا تفکر مقصد رسید و آنچه مردم با لها در آن بواسطه عمل عبادت بدست آرند

متفکرا بتفکر راست باندک مدت بدست آید چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم  
 فرموده است که یکساعت تفکر بهتر از شصت ساله عبادت است و آن تفکر در وزن  
 و احوال آفرینش و فایده صحت از حکمت صنعت است چنین تفکر با شصت ساله عمل برابر  
 باشد زیرا که عمل حرکت تن است و تفکر حرکت دل است و دل سریع حرکت است بحکم  
 آنکه لطیف و خفیف است اگر چه تن شصت ساله عمل مسافت قطع کند و دل یکم ساعت  
 و لطافت یک ساعت قطع کند بدرین محل این منویات بخواند **منویات**  
 جان بلند می داری تن پستی نه خاک و مجتمع شد خاک پست و جان پایه چون بلند نیست  
 با صم یار شد آدمی عجب به اسرار شد و یک کس واقف نشد از اسرار او و نیست  
 کاری برگرد آتی کار او و بعد فرمود سالک را در تفکر وقتی پیدا میشود که قوت تحرک  
 از وی میرود و تکلف خود را در نماز نمی آرد و این در قرآن هست که **يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ**  
**فَمَنْ أَشْكَارُ مَنْ قُوَّةٍ وَلَا ناصِرٍ** ای یوسف تظهر السلاطین در قیامت آن زمان که  
 نهان آشکارا کنند آن زمان قوت ماند و نه یاری ده پس سالک چون در تفکر می شود  
 پنهان می ماند و در وی پنهان بود آن جمله بروی ظاهر میگردد و دور آن حال  
 بجای می رسد که قوت تحرک از وی میرود و پس گوئی که این همه در عرصه عبادت است  
 درین محل قاضی اشرف الدین عرض داشت اگر بدرین حال و روی یا صلواتی که بخود  
 و لطیفه کرده است قوت میشود آنرا چه کند در وقت دیگر قضا کند یا نه کند  
**بندگی** محذوم غلطه الله فرمود اگر خواهد قضا کند و اگر خواهد نکند  
 زیرا که تفکر از آن اعلى است و صلوات و ورود دیگر ادنی است پس قوت ادنی الی الاعلى  
 میشود و شیخ مغیر الدین عرض داشت که اگر فرموده میر قوت شود اینجا چه کند

فرمود اینجا هم همان حکم است و پسید که مرید را میفاید برای راست نشدن  
 مرید را میفاید پس مرید اگر خود را بجزیره دیگر راست می یابد و آن ترک میکند  
 با کفایت و پیر تا آن زمان میفاید که می بیند مرید مبتدی است بعد از آن هم  
 در هر چیز که خود را راست خواهد دید آن خواهد کرد اما باید که روز بروز خود  
 را از رسم و عادت خلق بیرون آید و نیز آنچه بدین اواز نظر خلق می افتد خلق  
 از نظر او می افتد پس آن زمان اگر معنی او را پیش خواهد آمد بجای خواهد آورد و  
 اگر نه مشغول بر ایشان شود معنی که پیش آمده است آن بجای آورده شود و بی غرض است  
 که مراقبه و تفکر را وقت هم معین کرده اند یا هر وقت که هست در مراقبه و تفکر شود  
**بندگی** مخدوم غطاه الله فرمود و تفکر هر وقتیکه کند هست و مراقبه نیز نه  
 اما محاسبه بعد از نماز شام میکنند قاضی اشرف الدین عیسی که در مطلق شیخ  
 نظام الدین رحمه الله علیه در بیان مراقبه آورده است که سرزبان نبندد و مشکا کند  
 و در مراقبه شود **بندگی** مخدوم غطاه الله فرمود مراقبه بل انواع است و  
 یکی از آن اینست که سرزبان نبندد و رسول صلی الله علیه و سلم را مراقبه بود و سر  
 بزبان نهاده اند و الله اعلم بالصواب -

**باب بیست و پنجم در ذکر بنده بودن بندگی**  
**ذکر** در بند بودن و بندگی کردن افتاد **بندگی**  
 مخدوم غطاه الله فرمود که بندگی کردن اینست که آنچه فرماید بکنی و بنده بودن  
 اینست که بد آنچه بداد و هم بران باشی تا گفته اند که شیطان چندین سال بندگی  
 اما بکدم بنده بودن نتوانست و از استاد ابو علی و قاتق نقل است که گفت البعد



التمر من العبادۃ فاولا عبادۃ ثم عبودیتہ ثم عبودتہ فالعبادۃ  
 للعوام من المؤمنین والعبودیت للخاص والعبودت للخاص یعنی فرمود  
 کہ عبودیت تمام تر عبادت است پس اول عبادت بود پس عبودیت شود پس عبودت گردد  
 مرعوم مونسنا است و عبودیت مرعوم مونسنا است و عبودت مرعوم مونسنا  
 و این را شرح بدین عبادت کرده کہ العبادۃ لمن له علم الیقین والعبودیت لمن  
 له حق الیقین والعبودۃ لمن له علم الیقین یعنی عبادت مرعوم مونسنا  
 راست و عبودت مرعوم مونسنا حق الیقین است و عبودت مرعوم مونسنا حق الیقین است و عبودت  
 برین عبارت گفته است کہ عبادت مرعوم مونسنا است و عبودت مرعوم مونسنا  
 و عبودیت مرعوم مونسنا است و عبودت مرعوم مونسنا است و عبودت مرعوم مونسنا  
 بر خواند مثنوی نیست ممکن در میان خاص و عام از مقام بندگی برتر مقام  
 و خواجہ محمد بن خفیف را بر رسیدن رحمتہ اللہ علیہ عبودیت کے درست گرد و فقال اذا  
 طلع کلمہ علی مولاه و صبر معہ علی بلواه یعنی چون ہمہ کار خویش بر مولای  
 و صبر کنی با وی بر بلائے و مولانا فیض الدین الخصل حیا ریخو اند تا بدین لفظ  
 کہ قلوب الاحرار قبول الاسرار پسندگی بخندوم فرمود این اور جو شایخ استقامت  
 کرده اند و احراز بحقیقت ایشانند ما بعد نوع بندہ ایم و ہر سوار اسبندہ ایم و کرک  
 دین اتقاد کہ اگر فردا از صدق گفتن انا عبد اللہ سطا بت کند بیرون تو نہ  
 آمد پسندگی بخندوم فرمود کسی اتعلق بر چیزے ہست متعبد بدان چیز  
 پس بندہ آنت زبرا کہ بندگی ہمیں ہست کہ متعبد بخیرے ہست و این را متعبد شرعی  
 فرمودہ است کہ تعبد عبد الدنیا را و تعبد عبد الدنیا ہست و تعبد

درم و وینار و دیدند فرمودند نفس عبدالدینار و نفس عبدالحامد و  
 سخن پنجم بر دروغ نباشد و معنی نفس ای ملک و ازین ملک مرده و تلف شدن  
 مراد نیست بلکه ملاک آخرت مراد است یعنی از ازل شقاوت نشود در روز جزا  
 پس ما دم که کسی طالب مطلوبی است بنده آن مطلوب است قبله او همان  
 خواه ده مطلوب باشد خواه بیست بر حسب مطلوب بنده آن مقدار خواهد شد  
 بحکم اشارت لفظ مبارک نبوی که عبدالدینار و عبدالحامد گفت و از باب  
 معرفت و سلوک ازینجا است که هیچ چیز خود را مقید نمی کنند مگر چیزی که در آن  
 متعلقه و مقید به چیز خود و در و می کنند تا یک است میگرد و این خاصه طالبان و  
 حاجت بندگی محروم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک  
 هست باغ فردوس مبارک که بازند ایم سر آن نیست که در و این خود  
 و میگوید انت عبد من انت فی ساقه و اسرج یعنی تو بنده آن چیزی  
 که در برق و اسرار و می اگر در اسر نفس خودی بنده خودی و اگر در اسر دنیای پس  
 بنده دنیای خواهی بویزد رحمة الله علیه ویرا و بد پرسید که حرفت تو چیست گفت  
 بنده خرفقال امامت الله حمارك لیكون عبد الله لا عبد حمارك گفت خدا  
 خیرتر است از ما تا بنده خدای باشی بنده خرف عبد از ان بندگی محروم غطه الله فرمود  
 که هم از اینجا میگویند که سفر و سفر است یکی سفر در خود و دوم سفر از خود و سفر در خود آن بود  
 که آنچه گرد بر گرد او از تعلقات و محبوبات و الوقات از غیر حق باشد آنرا از خود دور گردان  
 و مهمت خود از ان همه ببرد و اینچنین کسی گویند که از کون برون آمد اگر چه در کون است  
 و این مثنوی بنویسد مشغولی، همچو یوسف بگذر از زندان چاه

تاشوی در مصرعت بادشاه: گر چنین ملکه مسلم آید: یوسف صدیق مہم آید  
 و بجا خزانے که از زمره بندگان بوده اند اشارت فرمود که در مطالع سلوک ہر جا  
 شہاد این در نظر آید کہ فلان در ویش از کون برون آمد مرا و از ان ہنیت زیر کہ  
 مقصود در بودن کون تصرف اوست و در و تمتع گرفتن است بدو چون آن از  
 منقطع شد گوی کہ در کون نیست و بدون او در کون ظاہر انہیت نیست بعدہ سقوط  
 است و آن آنست کہ چنانچہ بیش از ان از ہمہ محبوبات و مانونات و تعلقات خود میرو  
 آید از خواست و ارادت خود ہم برون آید و بارادت حق قائم شود و این در طاعات  
 و اجتناب از محرمات نیاید زیرا کہ اینجا ارادت حق معلوم شدہ است کہ استیان بطاعت  
 و اجتناب از محرمات مراد حق است پس سخن من در طاعت و محرمات نیست کہ اینجا  
 توقف نماید تا ارادت حق معلوم کند آیدیم یک قسم باقی ماند و آن سباحت است بہ  
 کہ در ترک و اتیان برابر است پس اینجا ارادت خود ترک دہد و بارادت حق قائم  
 شد چنانکہ صحت و مرض و فقر و غنی ہر چہ دوکان دوکان است از جنبین سباحت  
 آنچه کیے از ان او را پیش آید ہمہ ان باشد ازالت آن از خود نخواہد اگر مراد حق  
 صحت است مراد او ہم همان باشد ازین بہت کہ مراد حق است نہ از آن بہت کہ  
 را دوست میدارد و ہمچنین مرض اگر مراد حق است مراد او آن باید کہ مرض  
 و ازالت آن نخواہد زیرا کہ در ازالت خواست خود خواہد آمد و ہمچنین کہ  
 کہ ارادت او بارادت حق موافق شدہ باشد ذرہ و نقطہ و لمحہ کار بہ ارادت  
 حق نکند اینجا گویند کہ از ربانی شدہ است درین حال ہر چہ او واد خدا دلے  
 ہر کرا او قبول کرد و حق قبول کرد و ہر کرا او و کرد حق رو کرد زیرا کہ ارادت

در میان غیبت آن ارادت حق است که ظاهر بدو منصف میشود و بپاره غرض  
که در او صاف خود مثل مرض و صحت و فقر و غنی اطلاع بر ارادت حق هم از حق آید  
آمد که بدان چسبند حق تعالی اورا بغیر اختیار او مخصوص گردانید اما چیز ناست  
که تعلق بخود و بپوشیدن دارد و در آن باب اطلاع بر ارادت حق چگونه آید  
بنده گی محذوم غطایه فرمود که درین باب بتعریف حق دانند زیرا که این چنین آن  
را از حق تعالی در دل ایشان تعریفات است که در خاطر خود آفرامی یابند و  
می شنوند که این کمن و این کمن ایشان هم بدان میروند مثلاً اگر مالی پیش ایشان  
آید و اگر بدان تعریف که از حق تعالی در دل ایشان است شنیدند بگیرد و حال  
بگیرند و اگر بشنوند بگیرد و حال یابند و استعدا علم

### باب سیام در ذکر حریت و آنچه ناست

بجایاره منویات مولانا درم منیواند تا بدین بیت رسیدیم  
حرکتی مشتبه که از حق پیر بود گرچه بدست گنجها او حر بود بندگی  
محذوم بر نسبت این بیت حکایت فرمود که من از شیخ زاده پستی سلمه  
حکایتی شنیده ام که میگفت که وقتی در مصر رسیدم و نزدیکی مصر گوی  
که آنرا جبل الفتح میگویند و در دیشان را در آن کوچه کارها کشاده است  
هر درویشی که در آن کوچه رسیده است و مشغول شده است او را کار  
کشاده است از اینجا جبل الفتح میگویند و نه خورده و نسبت در دیشان  
کوچه یک دو سال مقیم میشوند الغرض چون در مصر رسیدم گفتم که من  
حکایت شنیده بودم و عشق داشتم که آن کوچه را باید دید و در دیشان

انجاشی باشند زیارت ایشان هم بکنم چون در صر رسیدیم از انجا قصد کردم که در آن  
 کوه بروم نزد یک مصر قصبه است انجا رفتم از اهل قصبه پرسیدم که درین وقت درویشان  
 درین کوه می باشند چگونه با ایشان ملاقات شود اهل قصبه گفتند درین وقت یک  
 درویش هست انجاشی باد روز جمعه در مسجد به نماز جمعه حاضر میشود و بعد از نماز به  
 سربن میرود و تذکیر هم میگوید و باز در آن کوه میرود و جمعه نزدیک بود تو  
 کردم تا جمعه رسید حاضر شدم آن درویش هم آمد بعد از نماز جمعه بر بنبر آمد و بفرمود  
 آغاز کرد شیخ زاده گفت من چندین زبانها میدانم از ترکی و پارسی و عربی و مانتریا  
 آن درویش تذکیر گفت چندین خواستم که فهم کنم نتوانستم و هیچ معلوم نکردم که آن چه زبان  
 بود و هم در چپ و راست من که خلق بودند ایقان را از شنیدن سخنان او دوری  
 و حسای پیدا آمد و غریبها میکردند بکان و کان کلمه بمن هم زجا بجا فهم میکردم و  
 میگفتم و با خود میگفتم مگر مرا از کلمات این درویش نصیب نیست از آن فهم نکردم چو  
 تذکیر تمام کرد از بنبر فرود آمد بعد تذکیر در آن کوه رفت و خلق در مسجد دست او  
 می بوسیدند و من با خود گفتم این زمان در شکل چه بینم علیحده در آن کوه خوانم و رفت  
 الغرض در آن کوه برستم هر درویشی که در آن کوه متعلقه گرفته بودند تمامهای ایشان  
 را نشانهها کردند آن مقام ما را زیارت کردم و در طلب آن درویش میگشتم ناگاه  
 زیر سنگ دیدم که سایه آن سنگ گرفته نشسته است سلام کردم چند دینار زر  
 برداشتم و دینار درویش برستم و سلام کردم و آن چند دینار زر بر کف  
 دامن او نهادم مرا علیک داد و بر رسید از کجایم آنی گفتم از پشت گفت از  
 جایگاه بزرگ آمده و یک دو بار همین مکرر کرد فاتحه خواند و بنخواست جان به

شد و آن جمله دنیا را از دامن او بر زمین ریخت و چپ و راست افتاد و او را ذره  
 از آن خبر نداد چون در گذار این معنی بدیدم ذوقی گزافتم و دوشتم که کارها بسیار کرده است  
 و در میان مقام رسیده که سنگ و زر نزدیک او یکپارچه شده است که میان این هر دو  
 تمیزی نمانده است و یک چیز دیگر هم در دهوی دیدم از آن هم ذوقی گزافتم و آنست  
 که در آنست که نیکو پیشه در اندام او رحمت میدادند که گفتم گذشت و جامه برداشت  
 و آن پیش را متع کر دو یافت و بر سر ناخن گرفت و کشت و در جامه کرده زوایجا  
 داشتم که خلق از نظر او بجای ساقط شدند اند اگر ذره التفات بخلق مانده بودی سرگزین  
 نتوانستی کرد این هر دو معنی که از آن رویش بدیدم ذوقی در من پیدا آمد مقصود  
 از این حکایت آن بود که از آن چند دنیا ز روان درویش التفات و تعلقی و سید  
 پدید نیامد و آزادانه از آن بیرون آمده بعده بندگی مخدوم فرمود و مثنویات  
 بر کلاه ذره زد و مگر همانند پای بسته در درون چه ماند؟ کربلا سے خواجگاہت آمد  
 آن بلا سے بند رابست : گسوزی آن بلا سنجایم کی رہی فدایینہا کیسیم  
 مرو معنی باشی در صورت بیچ : بہت معنی اصل و صورت بیچ : بیچ : زر بہت رنگ گردانند سنگ  
 تو چو طفلی مبتلا گشتہ بزنگ : عزیز تو عرضداشت چون کن درویش آن دنیا را زوایسن  
 بر ریخت و بیچ گردنیا و در اضاعت مال لازم می آید و آن حرام است بندگی  
 مخدوم فرمود که از این مقام گذشته بود و بحقیقت اشیا رسیده ز را بچنان  
 کہ حقیقت اوست و آن سنگ است و ازینجا است آن دعا رسول صلی اللہ علیہ  
 وسلم کہ اللہم اربنا الا شیا کماھی و زنگہاے دنیا را اٹالے کردہ اند و بخلی  
 چنانکہ مردے از موم نخل بند می کند صد نہار زنگ عجب آب و غراب لون بون



از وی پیدا آرد چون آنرا در دست گیری و قدری بالای همان موم است بچیند  
زنگهای دنیا است که اصل او همان گلی است پس از آن بریزد اگر نظر از رنگ ظاهر  
گذشته بود و بر آن خاک افتاده بندگی مخدوم چون برین حرف رسید اینست  
بر خواند اسپاس : چشم بهت بر شاو ره بین  
پس قدم در ره نه دور که بین : هر که شد در عشق صورت مبتلا  
اسم از آن صورت قد در صدمه : و منم موی که گفت اندر حریت آن بود  
که بنده در زبر برق مخلوقات نماند و بروی سلطان مکونات نگذرد و علامت  
صحت آن سقوط تمیز است از دل و میان اشیا پس برابر بود نزدیک و  
خطیر و حقیر خیا که حارثه رضی الله عنه گفت مر پیغمبر اعلیٰ الله علیه وسلم عرف  
نفسی عن الدنيا فاستوی عندي حجرها و ذهبها یعنی نفس خود را از  
دنیا بگردانیدم و نزدیک من سنگ و موی در زوی یکے گشت از استاد او علی و ثمان  
نقلست گفت هر که در دنیا در آید و از آن بگذرد آیا بود و از آخرت نیز بگذرد  
او از آن از او بود و منم و ثمنویا : و زه هر کوازین سر یافته است  
سر ز ملک هر دو عالم یافته است : و مردار دیده اینجا غیر نیست  
ز آنکه اینجا کعبه است و دیر نیست : هر که در دنیا بماند و حدت گم نشد  
گر همه آدم بود مردم نشد : از خواجہ جنید رحمه الله پرسیدند  
از کسی باقی نمی ماند بروی از دنیا مگر مقدار بے جوشیدن خسته خرا و  
حرب و فقال المکاتب عبد و ان بقی علیه در هم بعد بندگی مخدوم فرمود  
مثنویات بروخت عشق ز بر گشت و بار : هر که دارد بر گشت آن کو در آید

هر که او از خلق کلی مرده نیست و میر کو چون محرم این پرده نیست ؛ علیاً  
 در ویش افغان در روز عاشورا در مجلس شریف حاضر بود عرض داشت که مال  
 الصوفی مباح و دمه پلتر معنی این چیست بندگی مخدوم فرمود اگر کسی در  
 مال صوفی نه اذن تصرف کند صوفی زبان دعوی با او کوتاه کند و تصرف او در  
 مال خود مباح داند همچنین اگر خون صوفی کسی بریزد دعوی خون با او نمکند در دنیا  
 و نه در آخرت بلکه آنرا انقضای اجل تصویقند و از حق داند و واسطه در میان نه بیند باز  
 عرض داشت که در شریعت تصرف مال یک بیکه بغیر اذن مباح نیست و بختن خون حق  
 بدر نه و این در طریقت جائز میدارد پس شریعت بنظر خلاف طریقت است و شریعت  
 با طریقت یکی است در بی صورت اختلاف چراست بندگی مخدوم فرمود که شریعت و طریقت  
 در بی صورت و در بی صورت یکی است اما آنکه در مال یکی بغیر اذن اجابت میدید بدین معنی  
 که صوفی را پیش از برون مال او را منع نیست و بعد از برون او را طلب و دعوی نیست  
 پس بدین معنی صریحاً اذن نیست و لا لکنا اذن باشد چون اذن را باحت اذن او  
 آنکه در نفس بدر گفت آن بدین معنی است که بدل نفس شعر غایب می آید و در خیرت یا قصاص  
 یا دیت و چون صوفی را طلب قصاص نیست و ستدن دیت نیست پس بدین معنی  
 بدر گویند پس کم موافق شرع است نه مخالف بعد از آن فرمود که از آن صل بر  
 آید که ارباب توحید میگویند لا ملک الا لله حقیقاً ملک نیست مگر خداوند را و بنده  
 را ملک نیست زیرا که بنده خود ملک غیر است پس یک ملک غیر باشد را  
 ملک از کجا بود عبودیت و ملک در یک شخص جمع نشوند اما درین یک وارد میشود  
 که چون بنده را ملک نباشد پس این تصرف که در ملک اسباب میکند این

و تصرف در مال غیر مباح نه این را جواب برین طریق گفته اند که شرع تصرف  
بندگان جائز داشته است و اذن کرده بر وجه شرع پس تصرف کردن بوجه  
شرع مازون باشند چنانکه در شاهد یک مرنده را مازون مبارک داند و تصرف  
مال و ملک خود اگر چه مالک او نیست و مال او نیست تصرف جائز و الهی سلم

### باب سی و یکم در ذکر یقین

سبب رگی مخدوم عظمه اند فرمود که قوت ایمان یقین است یعنی قوت ایمان و  
ضعف ایمان متفاوت است بر مقدار قوت یقین و ضعف یقین هر که یقین بیشتر  
قوت ایمان بیشتر و هر که یقین ضعیف قوت ایمان ضعیف بر نسبت اسمعی حکایت فرمود  
که نقلت از بعضی حدیث او رحمه الله علیه که گفت خواجیه ابوتراب بخشیده رحمة الله تعالی  
و من در بادیشسته بودیم بر غریبانی و مرا شاتر ده روز شده بود که هیچ طعام  
آب نخورده بودم پس مرا گفت این شستن تو چیست گفتم من میان علم و یقین  
آمده ام می بینم تا چه غالب آید با و یا بشم یعنی اگر علم غالب است آب خورم و اگر  
یقین غالب است بگذرم پس گفت مرا کار ی بزرگ بود و بندگی مخدوم چون پیش  
حرف رسید این مفتوی بر زبان مبارک را انداخته نوی چون قدمش  
بر یقین استوار کرد و در باغ از آتش براره و فرمود از خواجیه ابو بکر طاهر  
منقولست که گفت العلم یغایر عده الشکوک و الیقین لا شک فیه یعنی  
علم را شکوک و معارضه است بخلاف یقین که در هیچ شک نیست این گوینده  
اشارت کرد بد آنکه علم کسی است و آنچه جاری مجری بی می است و آن یقین است  
و همچنین علوم این طایفه در آغاز علم بود و در انتها یقین گردد و از اینجا است که

بعضی گفته اند یقین محو علم المستودع فی القلوب این نیز اشارت برست  
 که علم یقین کسب نیست بچاره عرض داشت که صورت آن چگونه باشد که شک محو  
 علم است و معارض یقین نیست بندگی مخدوم غطیه المدفوعه چنانکه غم خوردن  
 رزق فردا مع ندانند که او را علم نیست برزاقی خداوند بفردا غم آن رزق امروز بخور  
 از جهت آنکه بامداد یا بجم یا نایام آن شک نیست که معارض علم است آه یقین  
 آنست که غم فردا امروز نخورد میداند که اگر فردا حیات داده است رزق و علم  
 کرده است که نه شک رسید نیست درین محل این مثنوی بخواند مستحسن  
 ترک ترتیب زخمش توحید است ۳ ۳ نفی ترتیب محض تحسین است  
 بچاره عرض داشت که یقین در چه کند بندگی مخدوم فرمود که یقین در  
 وعده حق کند و در وعده ناعاقبت کند هر چه وعده است بدانند که وعده  
 و هر چه وعده است بدانند که وعده حق تعالی وعده رزق کرده  
 است درین آیت وما من دابة فی الارض الا علی الله منها قها تضرع  
 رزق بر خود گردانیده چون درین یقین کند طالب حرص کند که امید دارد  
 تا بعضی را از قوت یقین چنان شده است که اگر جائی نشسته است و پیش  
 بازاری است برانطعام در سباب و دل او بدان قرار و آرام گرفته پس  
 اگر از آنجا بر خیزد و در بادیه رود و دل خود را با آرام و قرار بچنان می باید کرد  
 بازار بود و یا چنین کسی اصحاب یقین گویند بیشتر از بزرگان که سفر با اختیار  
 کرده اند از قوت یقین می توانند رفت و بیشتر از بزرگان که در شکلهای استقامت  
 روزیکان ماه میر و مدتها قوت یقین می توانند رفت بعد از بندگی خدا

فرمود بپیت اهل یقین طائفه دیگرند ما همه باسیم گراشان سر  
 ذکر در علم یقین اقامت بندگی مخدوم فرمود این سه چیز است  
 یکی علم یقین دوم حق یقین و سوم عین یقین مثال علم یقین  
 آنست که مردی از نور آدیوار آوازی شنود به یقین اندک جانور نیست  
 و این آواز کرد زیرا که آواز نه جانور ممکن نیست که خیزد این مثال علم یقین  
 است اگر همان آواز مرتبت است و معنی دارد به یقین علم حاصل شود که این آواز و می  
 است زیرا که آواز مرتب است و معنی دارد از غیر آدمی نباید این مثال حق یقین است اما اینجا  
 اینچه میماند که این آواز مرتب است و معنی از از زید است یا از عمر است چون پس بواضد  
 به یقین معلوم کند که این آواز ازین سخن نیست این مثال عین یقین است و در این  
 مثال این سه در سایل اعتقاد چون ایمان آوردنی بهشت و دوزخ کتاب است و بنظر علم یقین  
 است و اثبات کردن بهشت و دوزخ بدلائل و براین بمنزله حق یقین است  
 و مشاهده کردن آن بحشم دل امر و برقع حجاب بمنزله عین یقین است بم  
 از اینجا و تقسیم یقین شروع کرد و فرمود که یقین بر سه نوع است یقین خبر  
 بود و یقین استدلالی بود و یقین عینی بود اما مثال یقین خبری چنانکه  
 باخبار اهل یقین شده است که سمرقند و بخارا و مصر و شام و چین شهرهای  
 دیگر است زیرا که با چشم خود ندیده ایم و نه اخبار استدلال بر وجود آن  
 شهرها نموده مگر خبر و مثال یقین استدلالی آنست که من اینجا شسته  
 ام و دوی از جای برخاست ناگاه آن دو دیدیم بدلت دیدن  
 مرا یقین شود که اینجا آتش است زیرا که دو دهن آتش نخیزد و مثال

یقین عیانی آنکه بروم بهیم چشم خود ساینه کنم که آتش است و این در عالم  
ملک شهادت گفتم و در عالم ملکوت هم بدین ترتیب است بعد از آن فرمود  
انچه بحس ادراک توان کرد آن ملک است و انچه بحس ادراک نتوان کرد آن  
پوشیده است آن ملکوت است قاضی صدرالدین عرض داشت که ادراک محسوس  
بجواس است اما ادراک چیزیکه محسوس نیست که از عالم ملکوت است چه باشد بدلی  
مخدوم فرمود که جواس بر دو نوع است حواس ظاهری و حواس باطنی بجواس ظاهر  
انچه ظاهر است ادراک کند و بجواس باطنی انچه باطنی است ادراک کند و این  
اشارت برین است که حضرت رسالت گفت صلی الله علیه وسلم کلا ان الشیاء  
بجوهون بدور و بجوهون علی قلوب بنی آدم لنظر و الی ملکوت لیسوا  
بعده فرمود چنانکه یقین مابرمسائل اعتقادی که آن بحس دریافته میشود آن بر  
نوع است خبر استدلال و عیانی انچه باخبار حق تعالی و رسول و  
یقین شده است آن خبر است چنانکه بهشت چنین است و دوزخ چنین و چندین چیز  
دیگر خبر بران یقین شده است اما استدلال چنانکه وجود صانع بوجود و مصنوعات  
که با استدلال از وجود و مصنوعات وجود صانع قطعاً و یقیناً ثابت میشود و آنکه حکم  
کتاب و خبر کرم یقین مابرمسائل اعتقادی با استدلال یا خبری است و آن به  
کتاب است یا بحرف رسول صلی الله علیه وسلم یا باجماع امت اما اگر نخواهیم  
که دران یقین عیانی حاصل کنیم نتوانیم مگر آنکه حق تعالی از پیشین دل رافع حجاب کند  
انگاه بهیم و درایم بعین دل و یقین ما دران عیانی شود یعنی عیان مشاهدتی  
و یا بعد از عیان مشاهدتی زیرا که عیان غیر مشاهدتی که تعلق بنظر ظاهر دارد و آن خبر



فردا نباشد بعد فرمود که اگر اردکنند که میان آنچه فردا بعین سر مشاهد  
خواهد شد و میان آنچه در دنیا عارفان را بعین دل مشاهد است منافیست  
هست یا هر دو یکی است اگر منافیست است پس مشاهد آنچه فردا خواهد بود و  
آن نیست اگر بعین آنست مشاهد فردا را چه فایده جواب هم خود فرمود که آنچه  
فردا معاینه خواهد شد چشم هرمان است که امروز اهل معرفت را مشاهد بعین دل  
لیکن در معاینه فردا مرتب است که امروز نیست زیرا که امروز اگر چشم سرمی بیند اما  
در حجابی باریک فردا هیچ حجابی نبوده باریک نه غیر آن مثال این چنانکه اگر  
کسی آفتاب را در میان آب و آئینه بیند آفتاب را دیده باشد ولی در حجابی باریک  
و اگر در آسمان بیند هم آفتاب را دیده باشد ولی بی حجاب مطلق و آفتاب بزرگ  
حال همانست و مثال دیگر چنانکه یکی در وقت صبح شخصی را بیند و معلوم او شود که  
آدمی است اما رنگ و هیئت وی تفصیل معلوم نبود چون آفتاب بر آید همان شخص را  
بازنگ تفصیل انبیا از زیادت بود و در آن شخص هر دو حال یکی است پس عقاود  
هر دو حال همانست لیکن تفاوت بمنزله یقین بود و فرمود **بیت**

خاص در عالم معاینه اند همچو سیما ب روی آئینه اند  
بعد فرمود فرق میان این هر سه یقین آنست که در یقین خبری و امتدادی خطره  
را جای هست اما در یقین عیانی خطره را جای نیست و هم از اینجا معلوم شود  
سوال مهتر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه که از حضرت عزت سوال کردند که رب  
ارنی کبف منخی المونی فرمان آمد که اوله تو من مهتر ابراهیم خلیل جواب  
گفت بلی ولیکن لبطمین قلبی و درین دو سه و اردت اول آنکه

حق سبحانه تعالی بهتر از اسم خلیل را گفت اولم تو من ایمان نیاورده و حق تعالی  
 عالم بود که بهتر خلیل ایمان داشت پس این سوال را معنی چیست دیگر آنکه بهتر خلیل گفت  
 ولیکن بطریق تسلیمی تا و اگر در دل من قرار دل شرط صحت ایمان است ایشان  
 از پیغمبران اند نتوان گفت که قرار دل ایشان بران نبود و نفسیه امام زاهد  
 جواب کرده است که چون بهتر خلیل این سوال کرد که ای پروردگار من چگونه مرده را  
 زنده کنی اگر این سوال نکردی داد این جواب نداوی معلوم بعضی کافران چنان  
 شدی که مگر او را شک بود در قدرت خدا تعالی این عجب از بهتر خلیل خودی  
 کرده کافران بهتر خلیل را استم میگردند که بهتر خلیل بران ایمان ندارد از آن سبب  
 سوال کرد پس حق تعالی در مقابل سوال بهتر خلیل اولم تو من گفت تا بهتر خلیل  
 بلی گوید بدین گفتن بلی رفع اتهام کردن کافران شود پس حق تعالی بگفتن اولم  
 تو من رفع تهمت از بهتر خلیل گردود دیگر آنکه وارد می شد که قرار دل نبود جواب این  
 بدین طریق است که قرارے و یقین که شرط صحت ایمان است آن در ایشان  
 بود و آن یقین خبرے و استدلالے است آن هر دو در ایشان بود اما قرار  
 یعنی که معاینه حاصل شود آن نبود پس البته در کیفیت و امانیت آن در  
 ایشان خطر در می آمد برای رفع آن خطر سوال کردند تا آن خطر برود  
 یقین عیانی حاصل شود پس سوال ایشان برای حصول قرار و آرام عیانی بود نه برای آن  
 قرار و آرام که برای شرط صحت ایمان است الله اعلم بالصواب -

### باب سی و دوم در ذکر محبت

فاضل صدر الدین شریف الدین عارف الله تعالی بکماله که محبت بنده مر خداوند را

و محبت خداوند سرزنده را جانشین است بندگی محذوم غطیه الله فرمود که این  
مسئله مختلف است بعضی علماء امکان محبت را از هر دو جانب منکرند و میگویند  
که محبت را معنی نیست مگر مواظبت نمودن بنده بر طاعت و توفیق دادن خداوند  
او را بر طاعت بحکم و یجبونه را تا و ایل گویند اما حقیقت محبت را گویند  
که از هر دو جانب محال است که آن شباهت میان جنس و مثل و میان خداوند و بنده  
جنسیت و مثلیت نبوده این مشنوی فرمود **شواست**  
که یو و سیم رخ را پر دای من و بس و فرمود پس علماء برین دو در وصال او چنانست  
بر محل این اه نتوانم برید - و فرمود که صحیح آنست که بیشتر شیخ و علماء بر این  
که درست است زیرا که اجماع است که محبت خدا و رسول و هر فرض است  
و چگونه فرض تواند بود پس نیز که او را وجود خود و تا و ایل محبت طاعت  
چگونه است آید که طاعت تتبع محبت است و ثمره او است پس چاره بلی  
که اول محبت باید که بود تا طاعت آید و استعمال عرب برین است چنانکه قاضی  
گفته است **شعر** - ان المحب لم یجب مطیع  
لو کان حبک صادقا لا طغنه و مسئله عشق برین اطلاق  
بر که محبت جائز نمیکوید عشق نیز جائز نمیکوید بر که محبت جابر داشت عشق  
نیز جائز داشت عشق فرط محبت را گویند چون محبت جائز بود فرط محبت  
نیز جائز بود و بعد فرمود - **ابیات**

بسیار چه داند که درین کمی چه داند  
در یکده بنشین که ره کعبه را از است

اسرار خرابات مجرست نداند  
خواهی که درون حرم عشق خرامی

قاضی صدرالدین عرض داشت که فرط محبت زیادت محبت تقاضا کند آن  
 موسم تغییر است پس فرط محبت از خداوند در حق بند چاگونه جائز باشد  
 بندگی بخندوم فرمود که از دو حال خالی نیست که این قابل  
 از جانب خداوند جائز میگردد یا نمی گوید اگر نمی گوید بدین معنی که تغییر لازم  
 می آید وارد نشود اگر میگردد لابد این را تا و بی بود لائق حضرت پاک خداوند  
 و شاید که آن تا و بی این بود که خداوند بنده را در ازل مخصوص گردانیده باشد  
 بجهت و نصیحت مخصوص که غیر او را نبود و شاید که تا و بی دیگر بود و خدای  
 و الله اعلم بعده فرمود که دوست داشتن بنده مر خداوند را نهایت مصوبی  
 از مقامات و قدوه علیا از درجات و بعد از او را که محبت خداوند را هیچ  
 مقامی نیست مگر آنکه این مقام شمره بود از ثمرات محبت چنانچه شوق و انس  
 و رضا و تسلیم و آنچه مانند نیست و چنین پیش از محبت هیچ مقامی نیست مگر آن  
 مقام مقدمه بود از مقامات محبت چنانکه توبه و صبر و زهد و غیر آن پس محبت  
 بنده مر خداوند را اهل همه سعادت است و دولتهاست و فتح باب همه خیرات  
 است بعده فرمود **شنوایات** هر که باشد ذوق عشق او پدید  
 زود باید هر دو عالم را کلیه هر که مشت عالم عرفان بود  
 بر همه خلق جهان سلطان بود و فرمود که نقلت از خواجه سری  
 سقطی رحمه الله علیه که گفت فردا قیامت همه امتان را به پنجبیران  
 خوانند که یا امت موسی و یا امت عیسی مگر دوستان خداوند را که  
 ایشان را گویند یا اولیاء الله سخطوا الى الله ای دوستان خداوند

بفت تا بید بخداوند پس آن زمان از شادی دل‌های ایشان خواهد که برین آید  
 بعد بندگی مخدوم این لفظ مبارک راند + چو دوستان با بر تخت وصل  
 نبشانی زمین که خاک تو افر از آستان در ریخ مدار چو باند میان جام  
 نوش کنی بنیم جرعه از خاکد ان ریغ مدار و فرمود که جمله مومنان در اصل  
 محبت اشتراکت باعتبار شرکت ایشان در اصل معرفت اما قوت صحبت  
 و استلزام او در حد آن رسد که در محبت شیفه گردد که آنرا عشق گویند بیشتر  
 خلق از آن کی با شکر یافتن آنرا و سبب گشته اند یکی قطع علایق دنیا  
 و بیرون کردن محبت غیر خداوند از دل و دوم قوت معرفت خداوند  
 و غلبه آن بر دل و این بعد پاک کردن دل بود از جمیع شوائب بندگی  
 مخدوم عظمه الله چون برین حرف رسید این مثنوی بر زبان مبارک راند  
**مثنویات** چون تو پاک گرد از صفات یافتن گیر ز خضر نوزاد است  
 چون شود آن نور بر دل آشکاره در دل تو یک شب گردد هزار خواج  
 حضرت نواسع قاضی حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه میگفت تا بر نیفت  
 اخبر فیها ولا تکلم و امام شبلی رحمه الله علیه تنها کرده است  
 که کاش این خطاب با من بود **بندگی** مخدوم عظمه الله فرمود که  
 آیت در حق و در خیانت اهل دوزخ چهار صد سال نبالند و این گویند یا خا  
 یا صنان بعد چهار صد سال ایشانرا این جواب آید که اخیلوا فیها ولا تکلموا  
 یعنی در برابر خدا سخن نگویند و در عرب عادت است چون کسی را برانند  
 بخواری گویند اخاء بعد فرمود که محبوب خواهد بهتر سخن گریه خواه با لطف و با رحمت و دل از

محبوب لذت من حیث آنکه کلاماً محبوب زیر آن نظر او در قهر و  
نیست بلکه نظر او بر سخن محبوب است به نوعی که محبت باش گو باید که سخن او باشد

و این بیت خواب سعدی علیه الرحمة مکررین معنی است **بیت**

حکایت از لب شیرین و دامن شیرینم تفاوتی نکند گرد محبت یا دشنام  
پس نام شبلی علیه الرحمة در آن نمید که چه گفت در آن دید که یاری گفت بعد فرمود  
که درین باب یک اصل این طائفه را ستین است و سه روزگار دست و ده که  
نیک و قیق است جز این بصیرت را نظر بر آن کمتر اند و بسیار یکدست است و آشکارا  
ایشان ایامی که در محبت مسطور است ازین اصل شکیو فهم گردد و خطا نیفتد آن  
آنست که محب را در شایده محبوب هیچ اختیار نیست زیرا که ارادت و اختیار  
نصیب محبت است اگر محبوب را بهر نصیبش دست دارد پس دست و نصیب  
در یک بود آن محبوب و چون محب ارادت و اختیار خود که نصیب خود  
بکلی نفی کرد ما هر چه خواهد محبوب و هر چه کند محب اینچنین گسار محب گویند و آنکه  
شنیده که خوابه بایزید رحمة الله معراج بود در چنان حالے اورا گفتند  
بایزید ارادت چیست گفت ارسیدان کلا ارسید اشارت برین  
است بعده بندگی مخدوم غطه الله این مشغولی بر زبان مبارک راند -

**مشغولی** عاشق آنست که نخواهد هیچ گرمه خود وصال یار بود  
تا که دو نام را وی قوت تو که شود زنده دل مبهوت تو  
و آنکه محققان گویند تویی تست اولی او - بهمین نباست که مراد از تویی  
ارادت و اختیار تو خواهند و مراد از ادای او ارادت او اختیار او خواهند و تویی تو



درست تو داد او چون قوی از تو بجای نمی شد همه اولی و اراده اراد و اراده در  
 هدیرین محل این مثنوی خواند

## مثنویات

لاجرم اینجا سخن کوتاه شد	رهر و هر و من و من و راه شد
محو گشتند آخر هر دوام	سایه در نور شد گم شد و سلام

و فرمود که چنین گفته اند اهل بصیرت که هر که بدین مقام رسید که ارادت در خود  
 در وی از وی بجای منفی شد و ارادت حق در وی رخت نهاده این بنده از  
 عالم تصرف برون آمده زیرا که تصرف بنده بنا بر ارادت و اختیار و هوا و طبیعت  
 چون آن نماز همه ارادت حق بود بنده را هیچ تصرف نبود تاویل این خبر که  
 در قسم و بی بصیرتی آخره این بیت هدیرین معروض بخواند بیت جو زیاده ششم  
 چه کلیسا و چه کعبه جو تبرک خود بگفتم چه وصال و چه جدائی مخدوم زاد و گم  
 العارفين بگشت تا بدینجا رسید که لو ان رجلا صاه الله و رقاه السيل فله  
 له بحسب الله و له یغض الله ما لفعه بشدگی مخدوم غظمه السد و  
 که دوست داشتن بر خدا را این باشد که دوست دارد کسی را که حق او را  
 دوست میدارد یعنی بدوستی حق او را دوست دارد نه آنکه هر که هست بر  
 خدا او را دوست دارد و اگر کسی هست که او را محبت حق نیست و او را  
 دوست میدارد و میگوید بر خدا دوست میدارم این هوا بود و هوا  
 نفس است و میدارد و میسر من شکل دشمن داشتن بر خود را یعنی کسی که حق دشمن گشته  
 نه آنکه هوا و نفس کسی را دشمن گیرد که این جرم است دوست گرفتن بر خدا را بر منظر حق بود و ازینجا  
 قول بعضی در محبت الهیه موافقه بحسب فی محبوبه مکرر و جمله شریعات محبوب خداوند است

پس باید که مومن را محبوب بود و جمله نامشروعات کرده خداوند است پس باید  
 که مومن را مکروه بود و اهل محبت را ایتیان جمله مشروعات و ترک جمله مشروعات  
 بدین معنی است یعنی بعضی موافقت تا گفته اند اولی در جبر محبت موافقت است  
 نه از آن وی که ایشان آرزوی بهشت است یا خوف دوزخ است چنانکه عامه خلق  
 همدین محل این بیت مرزبان مبارک اند بلیت ما را نه غم دوزخ و نه حریم بهشت  
 برادر زنج پرده که مشتاق بقاییم : قاضی اشرف الدین غرض داشت که چگونه داند  
 این راه حق دوست یابد و یا دشمن بیدارد پس بدگی محمود عظمه اله فرمود  
 که مومنان بحکم ایمان دوست خداوندانند چنانکه فرمود الله ولی الذین آمنوا  
 پس هر جا که مومنی است بداند که دوست خداوند است بحکم ایمان پس هر جا که مو  
 است دوست دارد چنانکه حق تعالی دوست میدهد و کافران همه دشمن دانسته  
 خداوندانند بحکم کفر چنانکه فرمود فان الله عدو الکافرین پس بداند که  
 کافران همه بحکم کفر دشمن داشته خداوندانند پس هر جا که کافر است دشمن دارد چنانکه  
 حق تعالی همه دشمن میدارد باز عرض داشت که اگر مومنی عاصی است اینجا چه کند بدگی  
 محمود عظمه اله فرمود که بحکم ایمان دوست دارد و بحکم معصیت دشمن چنانکه مومن  
 عاصی محبوب خداوند است و معصیت کفر ایمان و معصیت خداوند است  
 و معصیت المعصیه باز عرض داشت که این در محبت عام آمد اما در محبت  
 خاص چگونه آید که بر آن کسی با اطلاع غیبت بدگی محمود عظمه اله فرمود  
 که آن بدالات حال غلبه ظن بدانند که چنانکه اگر کسی ظاهری موافقت شرع  
 آراسته بیند و باوصا مجانب خاص و باخلاق ایشان موصوف یا بد

بهمان بدالت حال غلبه کن که اینجا محبت خاص است و الله اعلم و ذکر  
 مدقاب قوسین و او در آن مقام و بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در تنبیه  
 اقوال آورده است یکی از آن است که در میان حرف عرب رسم است که اگر میان  
 دو کس عفت و محبت میشود یکی گوشه کمان خود در گوشه کمان دیگری درمی  
 و بدین در میان ایشان عقد محبت میشود پس حق تعالی در محبت رسول علیه  
 بر عادت عرب بدین آیه اخبار کرده که ما را با فلان بنده اینچنین محبت است فاضی  
 اشرف الدین این حدیث بخواند حَبِيبَةُ لَمْ يَمُوتْ دُنْيَا كَوْنُ ثَلَاثِ الطَّبِيبِ  
 و قَرَّةٌ عَلَيْهِ فِي الصَّلَاةِ و عرض داشت که رسول علیه السلام را محبت با این  
 بود و این همه غیر حق است معنی حبیت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این  
 خود وارثیت زیر که حَبِيبَةُ گفت در دل مبارک وی دوست گردانیده بودند  
 پس این فعل مضاف بدیشان نباشد اما اگر أَحَبَبْتُ گفته وارد نشد  
 آنگاه جواب همان آمد که این با صله نباشد بلکه تبعیت بود و آن خود شروع  
 است و ذکر در محبت زن و فرزند اقامه بندگی مخدوم عظمه  
 فرمود که اگر کسی مادر و پدر را دوست میدارد بدین دوست داشتن خصله  
 در محبت حق نباشد مگر آنکه محبت ایشان بر محبت حق غالب آید آنگاه زن را  
 و همچنین محبت زن و فرزند و آنچه محبت آن شروع است اگر مانع محبت میکند  
 چنانکه مشروع است در آن مشال است و خصله در محبت حق نباشد و همچنین  
 اگر کسی را محبت بر زویم باشد بر آنکه میداند اگر این بر من باشد در من  
 فایده باشد و عبادت من و سوسه و تشویش آید مضر نیست تامی آید بزرگ

بزرگسار که تیار بود در و انداخته که چرخ بر سر از عیون حق باشد چون وقت  
 نقل و شد مردان حاضر بودند یک همیان از که خود پیرون کشید بر میدان ادر میا  
 همه متغیث شدند و نزدیک بود که اعتقاد بگردانند آن بزرگ گفت شما اعتقاد خود  
 گردانید که مراد دشمن این همیان منی بود من بر آن داشتم بودم که اگر این بر من  
 بنودی هر بار در نماز شیطان دس آمدی و وسوسه او که که امر و فرجه خواهی خورد  
 و چنانچه پوشید پس بر آن داشتم که اگر بیاید و مرا مثل این وسوسه بدید  
 در حال بگویم که اینک چندین سیم هست خواهم خورد و کار شیطان بر نیاید مرا دست  
 همیان منی این بود بعد مریدان را خاطر جمع شد غیری عرض داشت که این دوست  
 داشتن زن و فرزند و وجه شریعت این شرکت نه باشد در محبت حق بندگی  
 مخدوم عظمه آمد فرمود که شرکت نه باشد زیرا که محبوب لذاته را و با که یکی باشد  
 و چیز لایق دیگر محبوب بود تبعیت آن محبوب چنانکه اگر کسی علم را دوست میدارد  
 کتاب و کاغذ را هم دوست میدارد از اینجا لازم نیاید که این شرکت در محبت علم  
 است و چنانکه تعلست که مجنون سگ را که زکوی سیلی بود با یوسید اینجا هیچ  
 عاقله نگوید که این شرکت در محبت سیلی است بلکه این عین محبت سیلی است  
 چنانکه گفت رباعی روزی سچو سگ بدید مجنون شد  
 او را بنوازد از و شادان گشت گفت ندید پر اشد می بدین سگ مفتون  
 گفت روزی بکوی سیلی گشت اما محبت غیر باصله این زیان دارد  
 این نشاید و از اینجا است که اهل محبت جمله مصنوعات و مخلوقات را دوست  
 میدارند ازین جهت که فعل وضع و خط و دست است پس این عین محبت

دوست بود نه محبت آن چیز بعینه ولیکن اگر رضای دوست بر  
 بود که این خط نوشته من است بشوی با این خانه که بنا من است خرا  
 کن یا صورتی که نکاشته است آتیه کن اینجا لازم بود که خیال کند که رضا  
 دوست است پس درین هم عین محبت دوست است و شستن کفار و تحریک  
 بتجانیها و آنچه تعلق بدینها دارد ازین قبیل است پس اینجا کسی نتواند گفت که  
 صنع دوست یا فعل دوست را استحقاق کرده است یا نفعی خلاف نموده  
 بیچاره غرض است که ابابکر رضی الله عنه را که رسول علیه السلام فرموده اند زرقا  
 بر دو جایی یعنی یک روز بیا و یک روز بیا و درین منع آمدن است بر دوام پس ازین منع  
 انکسار دل لازم می آید پس بدگی محذوم غطره الله فرمود که قصد رسول علیه السلام  
 ازین منع انکسار دل نبود بلکه آن بود تا چیزی که از ان در محبت متور  
 پدید می آید نیابد زیرا که کثرت مشاهد تطل حرم است رسول علیه السلام  
 از منع کردن که هر روز نباید علاج کردند و این در جبهت شبر  
 است که کثرت مشاهده تطل حرم است لکن آن کسی که او در محبت  
 یکم غالب شده باشد اگر او را هر روز می بیند سیری نمی آید  
 آن دیدن هر روز او را دیدن نباشد هر چند می بیند محبت زیادت میشود  
 و عین اندک می پذیرد و این نادوست همدین محل این بیت  
 بر زبان مبارک راند -

بیت

جمال در نظر و شوق چنان باقی گد اگر همه عالم بدو پیوسته گد است  
 و فرمود که این بیت عبارت از حال انجمن کسی است که در میان علوی است که بگوید

و حاصل او را نظر غایت یافته را یافته نداند و اگر درجه فوق درجه است بدین وجه  
که مراد است قناعت ننگند تا درجه ممکن الوصول الیه باشد درجه قناعت ننگند  
ازیم آنکه گفته اند من نظر الی مقامه محب عن امامه یعنی هر که در مقام خویش  
نظر کند و اقامه که از آن برتر است محبوب گردد یعنی بدان نرسد بیچاره عز  
داشت که معنی مبین چیست که یافته را یافته اند پس بدگی مخدوم غطیه الدفون  
معنی آنست که سالک را اگر بر نقد و حاصل خویش نظر افتد حال خالی نیست بدان  
وجه نقد که کل مطلوب و مراد است پس از نگاه طلب بکلی برخاست و اگر بدان وجه  
است که نقد حاصل او بعضی مطلوب و مقصود است پس بدان مقدار در طلب مقصود  
و مقصود افتد و آرام و قرار با غیر حق پس بدگی مخدوم غطیه الدفون بدینجا  
رسید این دو مشنوی و بیت بر زبان مبارک راند مشنویات

جان تو زین راز کے آگہ بود  
کے بر شوت باز گرد و از برش  
در کوی جوانمردان عیب را نخواهم شد

تا بهشت و دورخت در ره بود  
ہر کہ بوی یافت از خاک درش  
بیت تاست ز نیک بد و کسب من نقدی

مولانا کریم الدین عرشد گزینہ در دہلی بود ہم از انجا میخواستم کہ روان شوم  
بر قاضی محمد ایدم گفت مرا وصیت کن قاضی عمرہ گفت من چہستم و کسبم کہ و عطا و  
کنم آخر چون الحاح کردم این حکایت گفت کہ روزی می آزد کہ مجنون می نالید و  
بیلی وفات یافته بود کسی سہر وقت رسید پیر چرامی مالی مجنون گفت منو شوم و  
وفات یافتہ و قاضی نام گفت و اگر تو چرامو منو گیری کہ وفات باید پس مردم بہتر  
باشد کہ محبت با تو کند کہ با منی ماند و فغان پذیرد پس بدگی مخدوم غطیه الدفون



اشاره راند است بر محبت حق داین را تحسین فرمود که نیک خوب گفته است  
 و بر زبان راند که این را معنی گویند و شاخ کله که ازان معنیها خنجر آفرام معنی  
 گویند کسی که محبت حق با همه او را باشد که موله المولے فله اکل خون  
 حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر مپیچ نباشند بدینا  
 چون تو دارم همه دارم و گرم پیچ نباید تو کرے در مقصود خود اقامت بدلی  
 منهدوم غطالده فرمود که خواص مطلوب بهشت نیست محبت و معرفت مطلوب  
 است هم در شاخ اگر کسی مجبونی دارد در خانه او میرود و او را در خانه نمی بند  
 خانه او را وحشت میگیرد و بیشتر که ازین طائفه رفتن درج غلو نمیکند میگویند ابل  
 باری محبت و معرفت با کسی باید کرد انگاه در خانه او رفتن نمیکونمايد اگر محبت  
 و معرفت با کسی نیست و تو در خانه او میروی چه سود دارد هنوز سیله چندین  
 هدر علی این مشنوی بر زبان مبارک راند۔

بیت

گرتے تو بود جنت در کنگرہ نشینم | در با تو بود دوزخ در سلسله آوریم  
 بیچاره غرض است که علامت محبت حق چیست چگونه دانند که محبت حق است  
 منهدوم غطالده فرمود که علامت محبت حق نیست که در دل خبر حق غیر او را محبت  
 اصلا نگذارد چون اصلا در دل او غیر او را جا نباشد دانند که محبت حق است  
 و اینچنین کسر او اصل هم میگویند چنانکه البعہ عدویہ رحمۃ اللہ علیہا پرسیدند شیطان کردن  
 خداست تو او را دشمنی ماری گفت من از محبت حق بدو نمی پردازم این علامت  
 بود اما در ظاهر حق خویش اگر اتمثال او را باید اجتناب نو اسی اینجا نیز نشناخته  
 حکایت فرمود در شرح تعرف آورده که در پیش صاحب بود و شب و روز او را

که از آن اومعین کرده بودند پیش آن مدند استخوانند دل این درویش را نشد  
 نایب پیدا البتہ بشریت نمی گذارد و با این بهم چون همه داشت تمتع میشد باز نگذاشت  
 در کار شد و دل او مال شد که به بیند و آدمی خوب اگر کسی را پیش آید از خود میرود و  
 بند آن میشود و کیه بیند خاصه که ایشان حوراً و عینا البتہ بشریت در کار شد و گو  
 چشم با میدان آن باطن پریشان نگذشت چون روز روشن شد چه بیند آن  
 ذوق و لذات و فرحت که او را از عبادت بود و زره در خود نمی باید بعد  
 استغفار مشغول شد و پذیرا که در وقت نایب میان این طایفه آمد  
 است آنرا بجای می آورد و عا و زاری مینمود تا چهل روز آن ذوق  
 و لذت عبادت از او برگرفته بودند اما چون سهرین استغفار و دعا و زاری  
 می بود باز آن لذت و ذوق بدو و او ند بعد به نایب آواز داد که میدان  
 از تو این ذوق و لذت عبادت چهل روز چرا گرفته بودند از آن سبب که  
 بگوشت چشم بدان چهل حور و عینا میدان بول بدید و چنین  
 گفت اند که بدو چیز سخن برسد بهمت و با فلاس اگر همه ملک  
 و دنیا و آخرت تنها پیش او آرند باید که بدان شکر و با وجود آن  
 خود را مفلس اند و نداند که چیکو یافت ام بهمت همه باید حق  
 باشد و محبت حق باشد و ازینجا است که گویند الفقیر مکن مستغنی  
 بشیء سوی الله بعد فرمود که اعل معرفت معنیها میگوند که موم  
 در حیرت می افتند و این خاصه ایشانست و در تحت یک معنی جلایا  
 نویسد تا ایشان میگویند پاییکه خود را در عین ایمان نایب ایمان داند

و در عین طاعت خود را بی طاعت داند و در عین قرب خود را بعید اند  
 و در عین زهد خود را راغب شمرد و نظر در بیج عمل خود نکند و اگر طاعت و  
 عبادت می کند چنان داند که معصیت میکند بعد از فرمود که درین چیز اول  
 باری افلاس ثابت میشود و بعد از آن حتماً نقصان میشود و انقطاع از محرم  
 حاصل می آید و بیج چیز در نظر نمی آرد و الا نظر بفضل حق بندگی مخدوم غفلت  
 چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند بلیت  
 از نامه علم پرس و نه زنده و نه مرگت را می میریم با سید و ارک  
 بیچاره عرض داشت که این چه گونه بود که خود را در عین ایمان نداند و  
 در عین طاعت بی طاعت داند و آخره بندگی مخدوم غفلت فرمود  
 این جمله که گفته شد یکی از نظر بر آفات و عیوب اعمال خیر و دیگر نظر بر توفیق  
 و اراوت حق این دو نظر او را از دیدن ایمان و طاعت خویش موجب گردان  
 شاید این معنی آنست که از صدیق اکبر روایتی است رضی الله عنه با وجود معنی  
 که حضرت رسالت در حق او فرموده است که لواثرن ایمان ابی بکر مع ایمان آنست  
 و حج از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سوال کرده است الا ایمان  
 فکر کردی در محبت با شایخ رحمہ الله اقامت بندگی مخدوم غفلت فرمود  
 کسی که با این طائفه محبت دارد چون او را محبت پیش می آید و میگوید اگر مقصود من  
 حاصل شود چنین چیز بر بروم ایشان بدیم یا بر ایشان بدیم یا بر ایشان بدیم  
 اینچنین باشد یعنی آنچه مرا پیش آمده است آنرا بوقت ایشان  
 می سپارم آن کار را بقطع بر می آید اما اگر بر نمی آید به نقصان

از آن جانب است بلکه تقصیر من چیست است که در محبت ایشان یاد و شرایط آن  
 نقصانی شده است یا خصل افتاده است اما کسی دعوی محبت میکند و شرایط آن  
 بجای نمی آید آن مجرد دعوی است چه کار آید بر نسبت این معنی حکایت فرمود که شخصی  
 نقل کرده بود رسول علیه السلام را از نقل و خبر رسانیدند که فلان صحابی نقل کرد و  
 دینار بگذاشت رسول علیه السلام فرمود که له فی القیامه کینه و زیارت  
 مرا در ایام آخر است باز صحابی دیگر نقل کرد و از نقل او هم خبر رسانیدند که فلان صحابی  
 نقل کرد و دینار بگذاشت رسول علیه السلام فرمود که له کیتان فی القیامه مرا در  
 و زیارت در و آخر است چون صحابه این شنیدند بخدمت رسول علیه السلام عرض  
 داشتند که بعضی یاران را چندین سال است چنانکه امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن  
 بن عوف و چندین یاران سال گذشته مرده اند رسول علیه السلام فرمود که این دو  
 کس را دعوی بود که میگفتند که صوفی ایم و صوفی تارک بود پس ایشان را دعوی ترک  
 بود یا وجود ترک محبت دینار بود و دیگران را این دعوی نبود.

### باب سی و سوم در عشق و غیرت و حال مقام و قوت

بسیار عرض داشت که عشق چیست چیست کی میخورد عظمه اند فرمود  
 که عشق فرط محبت را گویند بعده فرمود که نقلست که یک را از مثل نمی سپید  
 که لون عشق چیست جواب داد که هم که لون از عشق گیرند عشق را لون  
 پیدا نه و عشق ناپیدا است و اگر عشق را لون پیدا بودی عاشق بطلاخ خود  
 و نابود می شد برین محل مرزبان مبارک را اند.

عشق که در دو کون مقام پذیر نیست

حقاً مغربم که نشاءم بد نیست

و فرمود که بعضی گفته اند که عشق آتش است و این را جواب کرده اند اگر آتش بود و عشق  
 بآیدیده غرق چراست و بعضی گفت اند آب است و این را جواب گفته اند که اگر آب  
 هزار هزار سوخت چو و بعضی گفته اند زهر است و این را جواب گفته اند که اگر زهر بود  
 در طبع مشتاقان چندین خوشی و نوشی چراست و بعضی گفته اند که نواخت و عطا است  
 این را جواب گفته اند اگر نواخت و عطا بود عاشق با چندین شور و شغب چراست  
 و بعضی گفته اند در دوست این را جواب کرده اند که اگر در دوست عاشق با چندین غمی  
 طرب چراست و بعضی گفته اند که محنت است و این را جواب کرده اند که اگر محنت است آجان  
 خریدن چراست و بعضی گفته اند راحت است این را جواب کرده اند که اگر راحت است  
 چندین سوزش و گدازش عاشق چراست همچنین هر کجا بیان کرده است و اشارت کرده  
 نه بیان عبارت تمام آمد و نه نشان اشارت درست گشت اما هم اتفاق مشایخ طریقت  
 رضوان الله علیهم اجمعین بر آنست که عشق فوط محبت را گویند که عشق بر آنست  
 از حضرت دوست بر دل که قرارش آید و بر جان است که از نشاط میرد و بر سر که از محبت  
 دور باش و بر رخ که رنگ بپایان و بر تن که قوت بده و بر دیده که در پیام و بر حال که بر  
 باش و فدا را و بر دوستان طریقت کونین و دوای عالمیان است و این  
 برات برین شرایط و فاشده است و فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری علیه الرحمه  
 جاس نبشته است که من متقدمین است و صفات حق ایما خواهم کرد خواه توانا  
 عشق نام نخواه محبت و در زمین غیر القضا آورده است که عشق را دو نیمه  
 کرد و یک نیمه باب جو اندر دیر و نیمه دیگر یک جو اندر دیر و آنکه یک نیمه بر شیطان خود و در میان  
 بدینچه است که غیر را سجده کند و نیمه دیگر که بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

اما دیگران طغیان این راه اند بندگی مخدوم غطره الله چون برین حرف رسید این بیت  
برزبان مبارک راند بیت **آندم که عاشقانرا بدرتو باد باشند**  
سکین کسی که آنجا در آستان بگنجد **و فرمود که عین القضاة در کتبش نیست**  
که عشق چون در آید صفات مذمومات را برید یعنی آنچه صفت انسانیت و بشریت  
بعده محمودات پدید می آید محبت در آید آن همه را ببرد و این معنی تمثیل کرده بصفا  
موسمی بدیدضا چنانچه عصا و جوسی در آمداران سحره فرعون را فرد و بر و بعد  
بدیدضا پدید آمد آن عصا را چوب گردانید بچاره عرض داشت که از تقیر  
لازم می آید که عشق مقدم بود بر محبت و چون عشق بر کمال محبت افتد پس محبت  
مقدم است بر عشق بندگی مخدوم غطره الله فرمود که اینجا بیان عمل و تاثیر هر دو  
کرده است بنیان تقسیم و تاخیر ایشان وجود او تواند بود که نزدیک این  
تقابل حکم بر عکس بود که ابتدا او محبت را عشق میگوید و با خود کسی این قول آید  
او رانده است شیخ مغالین عرض داشت که از مذمومات برون آمدن تبرک است  
فاما از محمودات ترک چگونه آید پس دگر مخدوم غطره الله فرمود که اینجا تبرک انظر  
ترک با بعد از هم در عشق بیست فرمود که از کوه را جلگیر نزدیک چشمه بخانه  
کسانیکه ازین کفای عاشق قنارک می باشند چون میسرند در آن تجخانه  
ایشانرا میسارند و در دین ایشان نیست که هر که تارک و عاشق میشود  
بته خور و از سنگ می تراشد و در دست چپ گرفته نیاید تا مادام که خواهد  
اترا گرفته خواهد بود و اگر ناخن دست بزرگ میشود آنهمه گرد و بگرد می بخند و شب روز  
بر دست گرفته پیش نظر میسار دارد و استنجا ایشان بپا میکند این چنین



مردی در را جلگیر رسیده بود بخت از سنگ ترشیده در دست چپ گرفته و با  
 چنان بزرگ شده که گرد و دست پچیدن روزی ناگاه آن بت سنگین  
 از دست او بیفتاد و آنرا و بجایال شد و همانجا بنشست آغاز کرد که من چندین سال  
 ترا پیش نظر میدارم و از عشق و محبت تو همه را ترک آورده ام اکنون اگر تو مرا  
 دوست میداشتی از من جدا نمیشدی پس هرگاه که مرا دوست نمیداری مرا از دستت  
 و در حال کار دی بستم بهمانجا خلق خود را بریدند بیدگی محمدم عظمه السجود بر سر  
 رسید بر لفظ مبارک راند و زدی در محبت سنگ پر کاله اینچنین میکنند مومن  
 در دین حق خود را اگر اینچنین کنند چه عجب باز بر نسبت این معنی حکایتی دیگر فرمود  
 که دین زمین بالادست هندوان تنجانه مایری آرند و گرد بر گرد آن حجره است  
 میکنند عوالتی که عاشق بت میشوند و شوهران ایشان مرده اند هرگز  
 در حبه پیش بت می باشند و همه چیز از محبت آن بت ترک میدهند  
 تا اگر ایشان را محبت بت غالب میشود چنانکه بر او شکر میگویند و میروند  
 و بر ابران بت کوهی میکانند و خود در میان آن کوه میروند و مقابل  
 آن بت شده برابر استاده می باشند و گرد بر گرد آن کوه درختان  
 خار نهال میکنند تا هیچ کس نتواند که آنی و نالای بدیسان بر خود  
 چنانچه ادب انسانست هر دو دست بسته استاده اند بعضی را ده روز  
 و بعضی را ده و زده روز و بعضی را یک چهله هم بدان وجه بر می آید  
 خشک میشوند و می میرند بعد هماغها میسوزند و خاکستر ایشان آید و آن را  
 پاره پاره نمیکند بر آتک را می ستانند که این عشق بود و بعضی از غله محبت حال

پیش می آید که خود را از اخن پاتا فرقی سر جامه بار و عن نفث تر کرده می چید  
 بعده میگوید که اکنون آتش دمن در زیند آتش در میزند و او میسوزد و خلق را  
 در آن حال نظر بر اندام او باشد که نماید موی از اندام او بجنبید اگر موی نجنبید  
 میگویند صادق بود اما اگر سر مو بجنبید میگویند که صادق نبود و سبکی  
 مخدوم غطره السچون برین حرف رسید بر لفظ مبارک را ند سجان الله  
 سجان الله هندوی از محبت سنگ پر کاله خود را برین حال میکشد بعد از آن  
 فرمود که بعضی بزرگان که خود را بیرون میزنند و بکلیسا میروند برای این همه است  
 تا اینچنین معنیها می بینند و اعتبار میکنند عشق و محبت ایشان با حق تعالی  
 زیادت میشود و اهل سلوک تا نام کاغذی میشنوند در آن کوشش مینمایند  
 که البته آنرا مطالعه کنند بگذرند تا اینچنین معنیها در نظر آید محبت و عشق ایشان  
 با حق زیادت شود بر نسبت این معنی حکایت فرمود که روزی خواجه ابوسعید  
 رحمه الله علیه با مریدان نشست بود در آن شهر مردی قماری بود او را  
 میگفتند یعنی درین قمار استادی یافته است میان مریدان این حکایت میشد  
 که فلان قمار را استاد میگویند خواجه ابوسعید ابو الخیر رحمه الله علیه دید آن  
 که درین شهر مردی قماری هست که او را استاد میگویند خواجه ابوسعید ابو الخیر  
 گفت که برخیزید مرا بنمایید که بروی مردم مریدان حیران شدند گفتند مخدوم او  
 که بندگان مخدوم برو خواهند رفت الغرض خواجه شنید مریدان پیش شدند خواجه  
 روشن تاجا یکبار بود اینجا رسیدند دیدند که قماری بوریای در تنه نشسته است  
 مریدان گفتند که مخدوم آن مرق قماری که نام استاد یافته است همی است و آن

نزد یک او رفت و پرسید که ترا استاد میگویند گفت آری باز خواجہ پرسید  
 کہ این نام چو یافتی قماری آغاز کرد کہ بپاکبازی و رستبازی خواجہ ابو سعید  
 را ازین سخن و فتنه و حالے پیدا شد ہمداران حال بر زبان مبارک ایشان  
 کہ قماری نام استاد ی بہ پاکبازی و رستبازی یافتہ است تو کہ ہنوز کثر بازی  
 نمائے استاد ی میبری بندگی مخدوم چون برین حرف رسید فرمود کہ این  
 اصل است کہ ارباب بصیرت و صاحب سلوک از ہر سیرای زنا سازند و ظاہر  
 را خلاف بینمایند و سنووی بر زبان مبارک را مذکور کرے و نہایت افتاد قاصی  
 اشرف الدین عرض داشت چنانکہ غیرت و عشق مجازی ہر یای آید و عشق حقیقی ہم نیست  
 یا نہ بندگی مخدوم غلام فرمود کہ آری و عشق حقیقی ہم نیست چنانکہ حضرت  
 علیہ السلام فرمودہ **ان لا تسعد الخیور وانا اغیر عنہ واللہ تعالیٰ اعلم**  
 صنا و لیکن بیان ہر دو غیرت فرق کردہ اند غیرت من اللہ ارادت اصلاح محبوب  
 چنانکہ محبوب مصیبت پیش آید یا بچہ او ارادت میدارد از وفوت میشود و میگوید غیرت  
 الہی است یعنی آنچیز کہ از وفوت شد برای اصلاح او فوت شد بر سبت اینغنی حکما  
 فرمود کہ و لفظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ دیدم کہ چون خواجہ ابراہیم اوسم را رحمۃ اللہ علیہ  
 بہ ملاقات شد با چندان قوت باطن قوت ولایت اشققتہ کہ در حق فرزندان جلالت  
 کجا میرفت البتہ میل دل ایشان بر پسر شد و ہر بار کہ میدیدند شفقت بر پسر زیادہ تر میشد  
 وقت آن آمد کہ میان ایشان جدائی شود و در محل و دایرہ پسر او کنار گرفتند در آن حال کہ پسر  
 در کنار گرفتہ بود میل خاطر ایشان پیش از آن شد کہ پیش ازین بوسہ پریم در کنار او بود و کرد  
 خواجہ ابراہیم نداد و ندایا بر ہم قدمی محبتنا و محبت معاغبونا بعدہ خواجہ ابراہیم

نیز در حال عاقد الهی اگر این محبت موجب نقصان محبت است یا مبرور ایا این  
را بعد و عا در حق بیسترتجا بشدم در کنار پدر بود که جان بداد قاضی خان  
عرض داشت که اینجا وارد شود که چون محبت زن و فرزند مباح است پس خواجه  
ابراهیم محبت مباحی آتشند عتاب چرا آمد سبب دگی محذوم عظمه الله فرمود  
که این بران اصل احسانات اکابر و اعیان المقربین اگر چه از روی ظاهر  
شرع زیان آرد اما در مقام خصوص بدین مقدار بکیرند لعل و تهنیت و لصد  
یقال المخلصون علی خطی عظیم و این مثنوی بخواند.

نزدیکان را بیش بود حیرانی ایشان اندکی است سلطان  
بعده فرمود که غیرت مجازی از آنجا است که تغییر میشود و این از آنجا است  
درست نیاید باز قاضی اشرف الدین عرض داشت که از جانب محبت در عشق  
حقیقی غیرت چگونه باشد سبب دگی محذوم عظمه الله فرمود که بدین معنی که دیگر  
نخواهند که در آن معنی شریک شود و بسیار کلمات از بزرگان منقول  
که آن در غیرت محل کرده اند چنانکه در زبده دیده ام که عین نقض است  
که اگر صحیحان برین نبودی که گفتوا لا اله الا الله محمد الرسول الله زبان عا این  
کلمه نهفته باعتبار نام غیر یا نام او این حاصل کرده اند غیرت بعده فرمود که هرگاه که  
مثل این کلمات مردم می بیند درونه میارزد و از منصوص حلاج هم منقول است که هرگاه که  
کسی امید که نام الله بگوید و این مقام غیرت است اما عرض داشت که در عشق مجازی غیرت  
از خود خرد که میکند که دیگر و محبوب شریک گردد اما در عشق حقیقی غیرت از کجا خیر بندگی  
محذوم عظمه الله فرمود که عشق حقیقی از غلبه محبت از تنه محبت غیرت خیر که غلبه محبت است و این

و حقیقی و مجازی مشترک است و لهذا هر جا که محبت نیست نیت نیست چنانکه هر جا که  
 محبت نیست عتاب نیست و اگر کسی در محبت و طلب بقا و بندگی مخدوم غلط اندوز شود  
 که اگر چه مخدوم یا چیز بی انطاعت و عبادت نبوده باید که بسمت باشد که هم از برکت آن  
 بجای رسد مردان که رسیده اند از نیت رسیده اند و این بیت بر لفظ مبارک راند  
 نیت از اینجا که نظر ناکند: خواهد اثرش که اثر ناکند: و فرمود که ظاهر است باطن است  
 و طالب همه اندکی طالب دنیا است یکی طالب عقبی و یکی طالب مولی پس آنکه  
 طالب دنیا است با سبب به آنرا بر دست می آرند و آنکه طالب عقبی است احکام  
 شرع را مستظهر میشود و در ظاهر آنرا کار می بندد و عقبی می یابد اما طالب لایزال  
 تا باطن را مست نشود بمقصود نرسد ایشان اول باطن را مست می کنند و کار  
 همین است چیزهای دیگر بجا آوردن نیت وقت نگذاشتن اما کار همین است  
 که باطن را صاف کند بعد بر لفظ مبارک راند که در هر طلبی دو گان چیز است  
 آنی شدن با سبب حصول و اجتناب نمودن از اسباب موانع بعده بیچاره عر  
 داشت که نیت و طلب یکی است یا متغایر بندگی مخدوم غلط اندوز شود که نیت  
 عبارت از باعث نیت که از امور دنییه و حسنیه با امور عالییه و شریفه یکشد  
 و طالب آنی شدن با سبب و شر الطآن با زیچاره غرض است که چون ماه  
 طلبی را از تصفیه باطن بشد پس اگر کسی صاحب اشتغال است و نیت طاعتی  
 هم دارد و اینهم گفته اند که تصفیه باطن میشود تا اشتغال دور نکند پس بگوید  
 نیت طلب هم دارد و اشتغال هم دارد و در صورتی که نیت بندگی مخدوم غلط اندوز شود  
 آنرا کمال اشتراط است اما البته بر اندازه آن تصفیه حاصل شود و بعد از آن باشد

ذکر در حال و مقام و وقت افتاد ماضی منهاج الدیر درون حصار  
 عرصه است که میان حال و مقام و وقت فرق چیست پس بدی معذورم فرمود  
 که شایم را درین مسئله بسیار اختلاف است اما یک فرقی خوب است آنرا در  
 بدید و آن نیست معنی که پیدا میشود و بدیدیم اگر آن معنی زمان نباشد بدید  
 و باز میروید این حال است گفته اند احوال کا سیمه یعنی در حال معنی بدید می آید  
 و همان زمان ناپیدا میشود و اگر همان در دل قرار گرفت و زمان زمان که میسر  
 نمیرود و آن مردم قرار میگیرد این مقام است و وقت آنست که بنده را از  
 ماضی و مستقبل بیرون برد و مولانا نطق ام الدین خاله زاد بنده کی معذورم  
 داشت که چه باشد اینکه از ماضی و مستقبل بیرون برد پس بدی  
 معذورم غلطه اندر نمود یعنی بحکم وقت قائم کرد و اگر وقتش صبر واجب کند  
 شود و اگر وقتش شکایت واجب کند شکایت کند و اگر وقتش صبر واجب  
 کند صبر کند و اگر وقتش جزع واجب کند جزع کند و اگر وقتش گفتار تقاضا  
 کند در گفتار آید و اگر وقتش خاموش تقاضا کند خاموش باشد و اگر وقتش  
 صحبت خلوت واجب کند صحبت و اگر وقتش غزلت و خلوت واجب کند غزلت و  
 خلوت کند از اینجا است که گویند الفقیر این وقت و دیگر نیز گفته اند <sup>لکین</sup>  
 من کان یحکم وقته یعنی آن کان وقته <sup>نعمه</sup> الصحو فقیما <sup>نعمه</sup>  
 و آن کان وقته المحو فالغالب علیه حکما الحقیقه و حال این  
 فقیر که در وقت رفت آنست که بنده از جمله تصرفات و اوصاف خشن فانی گردد  
 و محو گردد و در مقام غیب و از روی دروی چیز نماند و از اینجا است که یک



انبا و دنیا از درویشی در خواست میکرد و میگفت اگر ترا با خداوند و فرستاده بودم آیا  
 کن آن درویش گشت که خاک بران وقت که تو مرا یاد آئی آنا تا دلی آنکه گفته اند <sup>وقت</sup> <sup>وقت</sup>  
 سیف قاطع یعنی چنانکه تیغ برنده است وقت نیز بدانچه حق بر او میراند غالبست  
 پنج ماضی و مستقبل میبرد و از پنج بیرون می آید و اول آن کلمه که گویند سالک را اتفاق  
 بود که انجام خوف و نه رجا زیرا که خوف توقع انتظار کرده بود و مستقبل درجا نیز  
 انتظار عجوب است در مستقبل آنکه از مستقبل بیرون رفت و در این کج بود

### باب سی و چهارم در فکر و ریت و شامه و تجملات

فکر درین حدیث افتاد و اذا نظر الی الجمال طاب و اذا نظر الی الجلال  
 ذاب و این بدگی مخدوم نموده چون از بهشت بجمال نظر کنند و در طرب آیند و چون  
 جلال نظر کنند در گداز آیند یعنی چون مومنان در بهشت در آیند بهشت را ببینند  
 آراسته با حورا و چینا و چیزهای که در دست مست گردند بعد چون جمال حق ببینند  
 و در طرب آیند و چون بجمال حق نظر کنند در گداز آیند این بیت بر زبان مبارک  
 چشم شوق تو خون من ریخته بود : آه از لب تو دستگیرم بودی  
 و فرمود که این که اختر آنا و ایل کرده اند حقیقت که ختن نباشد که بهشت جا  
 آن نیست بلکه مراد از این است که چون جلال حق را ببینند آنچه در بهشت دیده باشند  
 فراموش کنند و هیچ چیز ایشان بایا دنیا یاد نماند که دیده ام یا نه مخدوم را ده لاج  
 العازفین میگفتند تا بدینجا رسید که چون مومنان اول نظر بر جمال حق ببینند  
 هشتاد سال در ذوق آن بنجبر باشند بدگی مخدوم غمزه لسان بیت  
 بر لفظ مبارک اند : جمال در نظر و شوق همچنان باقی آید اگر عالم بدو بندد

قاضی شرف الدین عرض داشت که آنزان که موشان در مقام دبدار باشند بدان چنانچه  
 تا که ایشان را وعده کرده شده است چنانکه استیفا و نعمتها و مباحثت با خود را و  
 عینا و همچنین آنچه وعده داده شده است بدان چیزها پردازند یا نه پسندگی مخدوم  
 عظمه العزیز فرمود آن چیزها را حلالی باشد اما جمیع نتواند بود که لذت و شهوات بهشت  
 بجنب لذت دیدار کلاشی است و از اینجاست که بزرگان گویند که بهشت معدن  
 تنوع حواس است اما لذات دل در دیدار خداوند است غرض جل باب عرض داشت که توبه  
 دانست که مشایخ راجحه است و بهشت بخوار عینا و نعمتها و دیگر چگونه  
 پسندگی مخدوم عظمه العزیز فرمود که بپیل دل خود بدان چیزها پردازند اما حق تعالی فرمود  
 قیامت فرمان دهد که نعیم بهشت با اهل بهشت رسانید بر اهل امتثال فرمان ایشان  
 پردازند اما بدان وجهه که نقصان در بهشت اهل ایشان نباشد نه آنکه ایشان  
 را بدان میله باشد باز عرض داشت که موشان را شراب طهور بود بواسطه  
 ملائکه سفی کنند یا بغیر واسطه پسندگی مخدوم عظمه العزیز فرمود که بواسطه دیوانه  
 هم باشد یا چنین آورده اند که در بهشت چون فرمان رسد که موشان را قیامت شراب  
 بردست و مید تا بخورند ملائکه قدحهای شراب بردست گیرند و بموشان آید  
 موشان را آن حال قدح شراب از ایشان برود و گیرند و این آیت بخوانند و بگویند که ما و  
 کلام محمد بن یحیی یافته ایم سقیمم ربهم شرابا طهورا ما را وعده برین است که حق تعالی  
 خود ساقی شود بعد ملائکه فرمان شود شما قدحهای شراب بآید از ایشان آید  
 بگذارد حق تعالی بید قدرت خود موشان را شراب ساقی کند و درین حال حاضر عظمه  
 که این کلام موشان را پسندگی مخدوم عظمه العزیز فرمود که ای بهشت برین با دور نرسد

ستم همه شرک با باشند اذنت به نسبت خواهد بود چنانچه و نفس رویت همه برابرند  
 اما لذت و به نسبت مقام هر یکی را با مولانا کریم الدین عرض داشت که در وی نه و کره این  
 بیت میخواند **میستم خدای ساقی** و یک خم چه دهی هزار باقی به منتظمی  
 در آن محل حاضر بود بدان در ویش تفت شد که آنچه میخوانی خدای ساقی میخوانی  
 بعده بر مولانا کمال الدین مضمی کره رفت و گفت فلان در ویش اینچنین بستم میخوانی  
 مولانا علی الفور گفت خوش میخواند بشدگی محذوم غظمه الله فرمود که از اینجا لفظ  
 شراب به حقیقت شراب نتوان راند اما بحسب معرفت حق رانند یعنی شراب  
 محبت و شراب معرفت محل کنند و هر معنی که در دل بپایم آید آنرا حق پیدا  
 میکند و حق در دل بنده می نهد و در آیه خود صریح است و مستقیماً در بهم شراباً  
 ظهور و قاصی صدر الدین عرض داشت که معنی تجلی حسیت بندگی محذوم غظمه الله  
 فرمود که تجلی در نفعت کشاده شدن با خود و استنار پوشیده گشتن باشد  
 و این دو لفظ میان این طایفه متعارف است و مراد این طایفه از تجلی کش  
 گشتن حق است و مراد از استنار پوشیده گشتن حق است و ازین دو این حق  
 نخوانند که تلون بزوات او روایت این چنانست که بر کسی مسئله روشن  
 گردد و گویند مسئله کشاده گشت مسئله کشاده نگردد ولیکن خاطر او کشاده  
 ناست و در یاد علم او کشاده شدن مسئله خوانند و جهل او را پوشیده شده  
 مسئله خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و از دیدار غیب پوشیده  
 گردد و این را استنار خوانند باز چون همه از حق بینند و از آن حق بیدار شوند  
 و از آن خویشتن بشیرت از پیش برداشت و غیب دید این را تجلی خوانند و معنی

این سخن گشت که اندر ایمان و طاعت منت دادن بیننده هنر آوردن و اندر  
 شکر توفیق بیننده شکر خوشنیتن و اندر صبر از بلا داشت حق بیننده صبر از جو<sup>بیشتر</sup>  
 و اندر بودن بر ایمان نگاهدشت حق بیننده ثبات خویش صفت تجلی این باشد  
 اما علامت تجلی حق مرسران بود که سرچیز بیند که عبارت بروی مسلط گردد و  
 فهم او را در نیاید و معنی این سخن آنست که هر آن وقتی که مرسر را تجلی از حق باشد  
 در شستی آن تجلی که از حق است آن باشد که بفهم اندر نیاید که همی چه بنیم و عباد  
 بیان نتوان کرد که سر چه دید پس حاصل این آید که تجلی بر داشتن نشین  
 بود مبارک قصوری عرض داشت که میان تجلیات فرق چگونه کنند  
 بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که تجلی ذات است و تجلی صفات و حله  
 صفات حق تعالی برین دو قسم باز آورده اند حال و جلال پس اگر کسی را  
 تجلی جلال میشود و خوف میخیزد چون کسی را تجلی جمال میشود و حساب میخیزد و فوق  
 میان تجلیات از اثر آن حاصل آید زیرا که هر صفتی را اثری است بهست پس هر صفتی  
 که تجلی میشود اثر بدید می آید چنانکه از تجلی جلال همه خوف است و گدازتن  
 است و از تجلی جمال هم رجا است و هم لطف است و هم بقا است و چنانکه گفته  
 عیسی پیغمبر صلوٰه الله علیه و آله از تجلی بصفت احیا بود لاجرم تر آن صفت بدید  
 و آن اثر احیا مروتی بود و باقی همچنین قیاس باید کرد باز مبارک قصوری<sup>نشین</sup>  
 که تجلی ذات مروج است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آری مروج  
 روح محل مشاهده است و دل محل محبت و معرفت بعد بر لفظ مبارک راند  
 که در مقام مشاهده چون مشاهده میکنند فانی میشوند خود را در میان نمی بینند

هم از اینجا سخن در فنا افتادست بدگی مخدوم عظمه الله فرمود که حکما  
 کشف محبوب آورده است که فنا فنا عبارتست از معنی زیر که اگر فنا  
 فنا را معنی باشد پس فنا هم اثبات باید کرد و همچنین تسلسل لازم می آید بعضی  
 گفته اند فنا فنا عبارتست از عدم شعور فنا و خود یعنی کسی فانی گشته است اگر فنا  
 خود را در دنیا بد این را فنا فنا گویند پس کسی که فنا فنا میگوید این سخنچانده بعد  
 فرمود که عارفان همه فعل از حق می بینند و میگویند فعلی که از مادر وجودی آید  
 من الله تعالی است و اگر اثبات فعل خود کنند شرک باشد پس اینجا اگر کسی  
 وارد کنند که فهم مبهم است و نظر عارفان درین مسئله یکمیشود جواب چیست  
 هم خود جواب فرمود اینجا دقیقه است بدان فرق پیدایم آید تا آن دقیقه معلوم  
 نشود فرق پیدا نیلید و این دقیقه نیست که عارفان فعل خود را ضافت نمی کنند  
 و همه از حق میدانند به معنی است که آن فعل تبویق الله تعالی در وجودی آید  
 پس ایشان در مشاهده توفیق چنان مستغرق میشوند که نظر ایشان بر فعل خود  
 نمی افتد در مشاهده توفیق حق این را کم میکند و عقیده بدان دارند که بنده  
 کس و فعل نیست اما مشاهده توفیق نظر از فعل خود بر میدارند اما جبریه کل  
 فعل و کس بنده را از حق میدانند و اختیار کس بنده را نفی میکنند و اعتقاد  
 ایشان این است مولانا کریم الدین عرض داشت اختیار بنده را که اختیار ضروری  
 میگویند از کجاست بدگی مخدوم عظمه الله فرمود اگر چه اختیار ضروری  
 میگویند هم اختیار است و برین اختیار ضروری فعل بد و مضاف میشود و میگویند  
 که این کار او کرد اما اختیار ضروری از آن جهت میگویند که هر چه اختیار و مضاف

است بنده همان اختیار خواهد کرد جز آن اختیار نتواند کرد که و ما تشاؤن الله  
 ان ینشاء الله پس بنده در اختیار خود مضطر است از اینجا اختیار ضروری  
 میگویند و در یک مکتوبی عین القضاة اختیار ضروری را تمثیل آورده است  
 یعنی چنانکه گردبادی خیزد و زما بهو متحرک شوند هر که بیند بدارد که ذره متحرک است  
 و همچنین نیست بلکه هوا از سبب باد در حرکت آمده است بحرکت هوا ذره متحرک شده  
 است پس با حرکت هوا ذره تواند که متحرک نشود و تواند زیراکه ذره در حرکت  
 مضطر است بمحیط اختیار بنده همان اختیار میکند بنده همان اختیار میکند اگر خواهد  
 که آن اختیار نکند نتواند بنده کی محذوم سلمه الله چون برنجرف رسیده هم خود و آرد  
 کرد که اینجا و آرد شود که کافر بکفر و عاصی بمعصیت باید که معذور آید بچرا که  
 از ایشان همان در وجود آمده است که خواست حق بود این سنائی اختیار ایشان  
 است جواب هم خود فرمود که از اینجا نفی اختیار کافری نفی اختیار عاصی لازم نیاید  
 زیرا که بدان قوتی و استطاعتی که کافر کفر آورده است قادر است که ایمان آرد  
 و همچنین از روی فعل پس اختیار ثابت شد پس از اینجا مختار  
 باشد نه مجبور و اینجا و آرد و دیگر است و آن آنست که برگاه  
 که کافر همان کرد که خداوند خواست و عاصی همان کرد که خدا  
 خواست پس ایشان مطیع باشند جواب هم خود کرد که اطاعت ایشان  
 مأمور به است نه ایشان مرا عوا و اینجا ایمان مراد است نه مأمور به پس اینجا  
 طاعت نگویند بعد بر لفظ مبارک را ند هر چه نیست یکمست مخصوص  
 یک چیز بیش نیست جز آن چیز دیگر نتواند که بکند مگر آدمی بقوتی



که طاعت آردیم بدان قوت معصیت تواند کرد در زمان لطیف و همین مختار  
و هم بدین ایسته امرو نمی شده است از میان چندین جانوران دیگر بدین  
محل این بیت بر زبان مبارک رانده کس بدین داغ تو بودی و من  
تو بر این باغ تو بودی و من -

### باب سی و نهم در شطیحات و طامات و تعریض

شش الدین خوارزمی مسافر از خوارزم رسیده بود و برین بوس مشرف شده  
و آداب الدین خواندن آغاز کرد و در پیش و فضل شطیحات رسید بندگی  
مخدوم عظمی الدین و فیروز الشطیح هر التوسع فی الکلام و عدم المبالاة یعنی از  
صوفیان در حالت سکر و راحی در بعض کلام فنا و نه باکی جاریست چنانکه خوا  
باینرید ببطامی گفته است سبحانی ما اعظم شانی و از درویشی تقلست  
که در حالت سکر گفته است قدمی علی مراقب الاولیاء و اینجا حکم اینست  
که نه رو کند نه قبول و این کلمات بر دو نوع است که احداث کرده اند بعضی  
منصوفه یک از آن دعوی عریضه است در عشق خداوند و وصفا  
که مستغنی است از اعمال ظاهره تا قومه بد آنجا رسیده اند که در نحو  
انجا دو مشاهده و مشافهه با الخطاب کنند و گویند ما را چنین گفتند  
و ما چنین گفتیم و شبیه کنند برین گفتن بحسین حلاج و استشهاده و از  
برین گفتن او که انا الحق و به گفتن ابویزید ببطامی که سبحانی  
ما اعظم شانی و صفت دوم از کلمات شطح غیر مفهوم است و در آن  
عبارات ایل بود و تحت آن معنی نبود مگر آنکه دلها را امشوش گرداند و عقول را د

انگند و از اینجاست اشارت نبوی علیه السلام ما حدثنا احدكم قوما حدثنا  
 لا یغنیون عن الاكل فبنته علیهم بعدہ این حکایت فرمود که در عهد موسی پیغمبر  
 علیه السلام یکسال اساک باران بود اهل شهر رخ بهوسی پیغمبر علیه صلوات الله علیه  
 آوردند که اگر باشد برای استقبایرون آیند موسی پیغمبر علیه السلام منتظر وحی شد  
 تا وحی درین باب چو فرود آید بران بروند همدین میان وحی فرود آمد گنج  
 بن برخیا زاهد که درین شهر هست او را بگوئی تا برای استقبایرون آید موسی  
 صلوات الله علیه او را فرمان رسانید که بچنین وحی فرود آمده است که تو بر  
 استقبایرون آئی او اجابت نمود و بیرون آمد و خلق نیز بیرون آمدند و  
 بن برخیا زاهد پیش شد و دعای غنی خواند استاد ماند ناگاه دست بسوی  
 آسمان آورد و گفت ممن تعلمت هذا البخل این گفتن همان بود و باران  
 فرود آمدن همان بعد از خلق همه بازگشت تا روز دیگر ابوسعی ملاقات شد  
 گفت دیدی چهارش گفتم بندگی مخدوم عظمه المد چون بر رخ فرسید فرمود که  
 اولیا را این گستاخی هست که در حالت انبساط و قرب ازین کلمات میگویند  
 و اینچنین کلمات از مقام لطف است و او که این کلمات گفت از مقام لطیف  
 همدین مجال این دو مثنوی بر زبان مبارک از رانی فرمود مستثنویات  
 لاجرم این راه پیش آمد پدید هر یک بر حد خویش آمد پدید  
 که تواند شد درین راه خلیل عنبکوته مستلهم سیرتیل  
 قاضی اشرف الدین غرض داشت که پیغمبران را اینچنین نبود که از ایشان مثل این  
 کلمات بیرون آمدی از اولیا چگونه بیرون آید بندگی مخدوم عظمه

فرمود که از روی معنی این معجزه پیغمبر نیست بدین هنوز تقطیم ایشان است و ال  
بر علو منزلت ایشانست زیرا که اولیا است ایشان اند پس هرگاه که امت ایشان  
را انجمن کرامت باشد ایشانرا میتوان دانست تا چها باشد کرامتها اولیا از روی  
معنی معجزهای پیغمبر نیست اگر چه این صورتها از ایشان صادر میشود زیرا که ایشان  
که این نعمتها یافته اند مبتلا بعت پیغمبران یافته اند پس هم از ایشانست و از ان  
ایشانست و دیگر که این نوع از سکر است انبیا اصحاب صحابه سکر در ایشان  
مغلوب صحو است و سکر نیست که بقطره مست گردد و صاحب صحو در باماد گشند  
و هیچ جای بیدار نیاید و در دوشلین بود که حل من مزید باز عرض داشت بوجوب نبی  
ولی را فرمان شد که دعا کند این چگونه باشد سبندگی مخدوم غلمه الله فرمود  
هم از اینجا قدرت حق میتوان دانست تا آورده اند که در وقت مهتر سلیمان صلوات  
الله علیه سالی اساک باران شد مهتر سلیمان صلوات الله علیه بیرون آمد تا دایا  
باران کند و دید که در یکستانی مورچه افتاده است میگوید که خداوندانندگان تو  
گناه گشته مرا در یکستانی هر چه میسوزی و باد را فرمان بود هر چه از کسی بشود  
مهتر سلیمان خبر کند با وجود این مناجات از ان مورچه شنید مهتر سلیمان را خبر کرد  
مهتر سلیمان همان بان باز گشت و گفت باز گردید که حق تعالی بدعای من  
باران فرستاد و بندگی مخدوم غلمه الله چون بر نحرف رسید فرمود که اینک  
پیغمبر دعا مورچه باران فرستاد هم از اینجا اظهار قدرت میشود و جلوه داد  
استغنا هم از اینجا پیدای آید و این مشنویات بر زبان مبارک  
خود از زانی فرمود مشنویات : نه نیازی بین استغنا که

<p>برق استغنا چنان اینجا فروخت صد جهان اینجا فرو برده سناک</p>	<p>خواه مطرب باش خواهی نوحه گر گرفت او صد جهان حالم بسخت</p>
<p>و کرے در طامات صوفیان قنا</p>	<p>گر جهان بود درین وادی چه پاک</p>

پندار کی مخدوم عظمه المد فرمود که طامات آنرا گویند که عمل بباطن کنند مع لفظ  
مفهوم اللفظ ظاهر و اینکه کلمات صوفیان را طامات صوفیان میگویند هر چه میگویند  
بر غلط میگویند نفوذ باشد صوفیان هرگز چنین گفتند یا کرده اند منکران دروغ  
بر سبب کرده اند و اعتبارات ایشان از طامات صوفیان نام نهاده اند و این از  
آن جهت است که صوفیان از روی اعتبار بباطن لفظ عمل میکنند مع تقدیر  
اللفظ ظاهر و چون منکران این بدیدند مفهوم ظاهر لفظ ترک آوردند و بباطن لفظ را  
گرفتند و طامات صوفیان نام کردند چنانچه درین آیت است که اذهب الی  
فرعون انه طمع چون ایندو تعالی فرمان داد مهتر موسی را که برو بسوی فرعون  
که او نه فرمانی کرد و فرعون معلوم و مفهوم چون بهرست که شخص معین کار فرمای بود که او  
دعوی خدائی کرده بود و مهتر موسی را فرمان آمد بسوی او برو بایست دعوت کن مفهوم  
ظاهر لفظ آنست صوفیان درین آیت مفهوم ظاهر لفظ را مقرر میدارند نفوذ باشد  
آنرا ترک نمی آرند و لیکن ایشان از اینجا اعتبار میکنند آنرا بر نفس میپندارند از روی اعتبار  
مع تقدیر مفهوم اللفظ ظاهر آنرا که معنی در رفتن بسوی فرعون بیفرمانی فرعون است  
و نفس هم بیفرمان است پس بر نفس بدین اعتبار می برند اما منکران بر وجه اقتضای  
ظاهر لفظ را ترک آوردند گفتند که صوفیان همچنین میگویند که ازین فرعون نفس امارت  
که او بیفرمان است طامات اینست و کرے در تو بیفرمانی و بسندگی

مخدوم خطبه اند فرمود که تعویض سخنی سر پوشیده گفتن است و این سنت پیغمبر  
 علیه السلام که اگر عیب کسی مطلع میشوند و او در میان جمع نشسته بودی تعویض میکرد  
 فی الجمله آغاز میکردند که اگر کسی چنین چیز باشد نیکو نیست این دور باید کرد  
 و اگر جمعی را بعینه متبادر میدیدند میگفتند در جماعتی که چنین چیزی بود بد چیز  
 آن نیکو نیست و در قصه مهتر ابراهیم خلیل صلوٰۃ الله علیه که گفته اند خدا زنی  
 فلما اقل قال لا احب الا فلین بتعویض گفته اند بتبر دید و تشکیک تا  
 تفسیر امام زاهد این آیه را تا دلیل اصح این کرده است و این بر خود نیکو بد است  
 و آن نیست که در وقت ابراهیم علیه السلام سه قوم بوده اند یکی ستاره می پرستیدند  
 و دوم ماه می پرستیدند و سوم آفتاب می پرستیدند مهتر ابراهیم علیه السلام سخنان  
 ایشان را دعوت کند و ایشان بر سه قوم بغایت سخت بوده اند گفت اگر  
 یکایک بر ایشان اظهار دعوت خواهم کرد و نخواهند شنید برو چه کردند تنها  
 میان آن قوم که ستاره می پرستیدند برفتند هم برین طریق ایشان بیان آن  
 بنشینند و همه منتظر شسته بوده اند تا ستاره بر آید چون ستاره برآمد بطریق  
 تعویض بطریق تردد و شک مهتر ابراهیم گفت هذا ربی تا ایشان بدانند که  
 هم از میان ماست و ایشان رمیده نشوند قبح ربوبیت ستاره برین ستاره  
 پرستندگان پیدا کنند بعد چون ستاره فرو رفت هم با خود گفتند که  
 چنانکه ایشان بشنوند که این ستاره برآمد و فرو رفت و خدای را تغیر و  
 انتقالت نیست اگر این صفت خدای باشد پس میان بنده و خدای چه  
 باشد پس این خدای نیست ایشان را دوست ندارم و در ماه تیر بخین دور

آفتاب نیز همچین لجه ایشانی که نزدیک هتتر ابراهیم بوده اند بشنیدند ایشانی را هم  
 معقول افتاد ایشانی هم گفتند که نیکو میگوید خدا را تغییر و انتقال و برگردن و فروشد  
 از نقصان باشد همه بگشتند برین طریق ایشانی را در اسلام در آورند مثل این تبلیست  
 انبیا گویند پس گفتن ایشانی بر طریق تعویض بود و مقصود از ان این داشتند نه  
 لغو و باندن ایشانی را در آن شک و تردید بود اما برین طریق که در قصص  
 است خطا است زیرا که موافق کتاب و سنت نیست انجا برین طریق آورده است  
 که در وقت نمرود علیه اللعنه از عورتان حامله بچه بیرون می آورند و می کشتند و مادر  
 ابراهیم خلیل حامله بود در میان غار رفت انجا هتتر ابراهیم متولد شده و همانجای بود  
 تا شش ماه از غار بیرون آمد نظر ایشانی بر ستاره افتاده گفت این پروردگار  
 من است چون فرو شد گفت این ستاره برگشت من این را دوست ندارم دوم  
 چنین بیا و خورشید نظر کرد در هر یک هتتر برین شکل گفتند و از ان بگشتند بعد از ان  
 بنام مکی مخدوم غطیه فرمود که انبیا بعد از اظهار نبوت و پیش از اظهار نبوت  
 از شرک معصوم اند در هر دو حال عارف ترین مردمان اند بخداوند برین قصه این لازم  
 می آید که پیش از اظهار نبوت ایشانی لغو و باندن ایشانی معرفت بخداوند نبود و اینچنین نیست  
 بلکه ایشانی تعویض گفته اند بتبرید و شک هم از انجا گفته اند که قصه ما نباید شنید مگر  
 آنکس که بر هول و قانون علم کلام واقف باشد و او را شنیدن جایز است زیرا که  
 او جده کند که این موافق کتاب و سنت است و این مخالف است که ما اگر ندانند  
 و بشنود و این موافق کتاب و سنت نباشد و بران عقید کذب خلاف عقیده  
 کرد و ما شد ازین جهت بیشتر قصه ما میگویند و آن موافق باصول دین نمی آید

بعده فرمود که آن قصه که در محلی مهتر ابراهیم خلیل علیه السلام مر سکو خود را گفته است  
 بنده اخته آن نیز تبریض گفته اند مرا ایشان این بود که خواهر من است درین  
 و راست است و دیگر آنکه چون منی هستند که باز گردند برای شکستن تیان گفتند  
 آنی سفیم که من بخورم و در حال تندرست بوده اند لیکن مقصود ایشان ازین که گفته  
 آن بود که منی آدم از اندک مرض خالی نبوده اگر چه در حال پیدایند و یا خود مقصود ایشان  
 آن بود که من بخورم که هر کرام و تنی باشد در بخور شدنی باشد با قطع و اصل نیست که  
 الکاین قدر موجود و آلهس گوئی موجود بود و آن قصه در آنچه عیسی پیغمبر علیه السلام شمعون  
 و یحیی بن زید را با انطاکیه برای دعوت کردن فرستاد و دعوت کردند و قصه مطول است  
 الغرض ایشان فرستاد و آشکارا دعوت کردند و خلق اجابت نکرد و آخر سر بخانیدند و  
 ایشان را بزند ان کردند حق تعالی قوس افغان داد تا بود ایشان را زنده اند  
 بیرون آورد و بدعوت ایشان بایشان بایشان و قوس بیاید روز اول شهر و ملک رتبه از کرد  
 آمده بودند قوس بهت ایشان در تنجازه رفت و بحرم و جهد در عبادت بستاند  
 و حق بمانماز میکرد ملک از حرمت او و تعجب بماند گفت کسی برین حرمت و جهد  
 بتانرا عبادت نموده است تا بخود بخواند و قرب داد و جهان شد که قوس کل ملک  
 ساختن گرفت روزی با ملک گفت شنیده ام و مردم که ترا در دین دیگران  
 میکرد و در زندان کرده سخت دیری کرده اند بخوان ایشان اما سخن ایشان  
 بشنوم ایشان را از زندان بیا و روزی قوس گفت خدای شما تواند که خلق  
 تو آفریند و مرده را زنده کند چنانکه ما به منم گفتند آری قوس دست بر  
 نهاد و گفت میدانم که چه میگویند من کسی اندامم از خلق بر روی زمین که مرده



زنده گردانند و من ازین کار عاجزم روی ملک آرد و گفت مینماید نزدیک ایشان  
 حقیقه و علم هست اکنون تو بتان خود را که ایشان را می پرستے بگو تا ایشان  
 خلق تو آفرینند و مرده را زنده گردانند تا این غرت و شرف ترا و بتان ترا با  
 ملک گفت تو میدانی که ایشان مرده اند نتوانند و نه بینند و نشنوند فوسل شمشون  
 و یحیی رو آورد و گفت بیارید آنچه دعوی کرده آید و غلام را با بنیا و مرده که  
 از هفت روز مرده بود بیا و روئند گفتند غلام را بنیا گردانید و مرده را زنده گردانید  
 ایشان هر دو دو حلقه از خاک ساختند و باب و پن ترک کردند و هر دو چشم  
 غلام انداختند و دعا کردند در حال حدقه گشت و غلام دیدن گرفت و دعا کرد  
 حق تعالی بدعا را ایشان مرده را زنده گردانید بعد از فوسل حال خویش شمشون  
 و یحیی آشکارا کرد و ملک را و قوم را دعوت کرد بندگی مخدوم غطه البد چون برنج  
 رسید فرمود اینک از فوسل بروجه تفریض قلبیس بود که درین خانه رفت  
 و بعبادت خدای با ستاد و ایشان گمان بردند که بت را می پرستد و این  
 کلمات که بر ایشان گفت به تبلیس و تفریض نمود -

## باب سی و ششم در ذکر حقیقت انسانیت روح و دل و نفس و مکریم البشر و آنچه مناسب آنست

ذکر کرده و در ادراک حقیقت انسانیت افتاد بندگی مخدوم  
 غطه البد فرمود که حقیقت ما هو الا انسانیت کما هو کسی در نیافت و هر که  
 درین باب چیزی نبشت و گفت آن از اوصاف و اخلاق آن نیست  
 نه از عین آن یعنی نه از حقیقت آن که چه چیز است اما اینچنین هست که از  
 صفت

بصفتی میرود و در هر صفتی صد هزار عجب است و غرائب بدید می آید و اگر خود  
 در آن نظر میکند این آب و خاک چیست و اگر خود از جای دیگر است پس اینجا  
 چه کند و این آب و خاک را با این چه نسبت پیش چیرانی و سرگردانی پیش می  
 آید و اگر گوید همه دست کافر شود بدین جبر لازم آید همه سرگردانی است و اگر همه  
 آب و خاک دانند اینهم کفر است که اینجا قدر لازم آید و اگر کسی امینا <sup>کشف</sup> میزند و کشف  
 میکند پس او در میان نه او چه اند که چه دید چیرانی پیش نیست بندگی مخدوم <sup>عظمه</sup>

چون بر نیخرف رسید این بیت بر زبان دربار انداخت

انچه من دیدم نیارم گفت باز زین عجائب تر نیفتد هیچ راز  
 و فرمود چنانچه پروانه تا گرد بر گردش میگرد و از و خبر است چون خود را بر شمع  
 پروانه کجا ماند و از و نشان که گوید و در مکتوبات عین القضاات قدسین کجا  
 نبشته است که هر چنین و چنین شد تا عارف شد چون بدینجا رسید نه نشان  
 شد و اگر از و نشان پرسند که چه شد گویند نهنگی فرو برد اگر کسی از و  
 نشان گوید گویند ضال من الضلال و اگر کسی از و عبارت کند گویند  
 اعمی من العمیان بندگی مخدوم چون بر نیخرف رسید این دو منتهوی بر  
 زبان شکرشان خود را اند - **مشنویات**

مرد حیران چون رسد در جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه  
 هر چه نزد تو حید بر جانش قسم جمله گم گردد از او و نیزم

بعده فرمود که اینجا باید که کسی اتحا و حصول فهم نکند و خیال کشند  
 و این بیت بر لفظ مبارک را بدست خیال کثر بسیار نجا و شناس

هر انکو در خدا گم شد خدا نیست **خود** که در روح افتاد  
 بستگی محمد و خطبه الله فرمود و نصیب الدین برادر مہر سولانا  
 نظام الدین امر و زانیجا آمد بود و پیر سید که در زیارت بوده ایم میا  
 متعلمان این بحث بودا العالم اسم لما سوی الله و تقسیم عالم بر سه وجه  
 کرده است که جوهر و جسم و عرض و روح از کدام قسم باشد اکنون این سوال  
 چه فایده دارد و ہمکار باے دین است شد همین مسئلہ روح مشکل مانده است  
 و بحث در چیزیکہ در کیفیت و رآید کنند با چیزیکہ در کیفیت در نیاید و در آن  
 چه بحث کنند بعد فرمود یکے قایل برین نیست کہ روح جوهر است بر قول اوجو  
 باشد و یکے قایل جسم است بر قول اوجو جسم است و ہر کسی تحقیق و تعین کرده گفتہ  
 است لیکن استدلالے کرده اند کہ از ان استدلال این می آید کہ جوهر را  
 چنانکہ در قبول تو بہ در حالت نزع حدیثے است کہ قال علیہ السلام ان الله  
 یقول التوبۃ عن عبدہ حتی یعر عمر یعنی تا جان او بحلق رسد از اینجا استدلال کردہ  
 یعنی توبہ بندہ موثر قبول است تا جان او بحلق رسد از اینجا استدلال کردہ  
 کسی گفت جوہر است و کسی گفت جسم است زیرا کہ تا جوہر و جسم نباشد از جا  
 نقل کنند ہمہ برین طریق ہر کسی استدلالے کرده است چیزے چیزے گفتہ  
 اما کیفیت و امانیت و تحقیق آن محمد رسول الله گفت خبر آنکہ فرمان آمد  
 قل الروح من امر ربی دیگرے خود از کجا برآید و آنچه از بعضی موصوفہ  
 و باب روح گفتہ اند بیان ہر رگی روح کردہ اند نہ بیان حقیقت وے  
 چنانکہ امام غزالی رحمہ الله گفت لطیف را ثبوتہ حاملتہ بدرکتہ -

قالب را از این معنی خط و بیضی نیست محبت و معرفت خاصه ارواح است  
 قالب چه داند که محبت و معرفت چیست و امروز یکدیگر که محبت و معرفت میا  
 آدمیان است از اینجا است که چون در روز میساق حق تعالی ذریات آدم را  
 صلوات الله علیه صورت زینوران زرو از پشت مبارک ایشان پیدا آورد و با  
 ایشان خطاب است که در آن روز میان ایشان یکدیگر ملاقات افتاد چنانکه آنجا  
 بشماره و بطریق و بنوع ملاقات همراهِ جهت در میان ایشان محبت و معرفت  
 پیدایم آید یکی را در آن روز مشاهده تمام بایک افتاد امروز میان ایشان محبت  
 و معرفت تمامی می شود و اگر کسی که ملاقات مجرب بود امروز بدان اندازه پیدایم  
 و کسی بنوع و بطریق ملاقات شده است همراهِ مقدار اینها پیدایم آید و با  
 کسی خود اصل ملاقات و مشاهده بنوع و بطریق نیفتاد امروز با او اصلا  
 و معرفت نیست بچاره غرض است که قلب المؤمنین عرش الدار کجابل مومن را  
 عرش میگویند بندگی مخدوم غطره الدفرمود که گفته اند از آن جهت که احکام حق تعالی  
 اول در دل مومن پدید می آید و از اینجا در اعضا و ظواهر میشود و چنانکه صورت هر  
 چیز اول در عرش ظاهر میشود و از اینجا در ملک و ملکوت پدید می آید  
 برین نسبت قلب مومن را عرش میخوانند جواب دوم برین طریق  
 هم گویم که دل مومن عرش خداوند است بحکم وسعت و محل شرف  
 چنانکه در عالم مخلوقات هیچ مخلوقی و مصنوعی و وسیع و رفیع تر از عرش  
 نیست دل مومن نیز همچنین است و از اینجا است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و سلم فرمود حاکمنا عن الله تعالی لا یسغی سمائیه ولا ارضیه و لکن یسغی قلب

عبدی المومن آسمان طاقت مانیا و دوزین طاقت ماندشت دل  
 بنده مومن بود که بار معرفت ما کشید و در حق عرش فرمود الرحمن علی العرش  
 استوی چنانکه بار استواء هوا و الهواد بالاستواء عند الله عز و جل  
 دیگر نکشید همچنان بار معرفت بزدل مومن دیگر نکشید پس هر آینه بدین معنی عرش باشد  
 بیچاره عرض داشت که بر جواب اول دارد میشود که ظهور احکام چنانکه از دل مومن بر  
 اعضا او می باشد از دل کافر هم در اعضا ظهور میشود این تخصیص صریح فایده  
 که قلب المومن بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که کافر اگر دل است صوته اما  
 معنی نیست لقوة المقصود از اشارت این آیت ان فی ذالک ذکری لمن کان  
 قلبه یلم و آن دل مومن است و از ظهور احکام این لازم می آید که دل بود حقیقت  
 و حیوانات دیگر هم هست مع ند اول نیست و لهذا در حق کافران این آیت فرمود که  
 اولئک کالانعام بل هم اضل جواب دیگر بر بنیض لوق هم گویم که تخصیص نشسته  
 باشد چنانکه گفت رب العرش العظیم اگر چه رب همه چیز است رب العرش گفت  
 برای شرف عرش ابر جسمانیات دیگر مولانا کریم الدین عرض داشت اگر وقت  
 اندیشه مرگ یا اندیشه امری از امور آخرت در دل پیدای آید اگر مردم از زمان  
 به تکلف بجز دیگر مشغول نمی شود و نزدیک بهلاکت می شود و از کجاست بندگی  
 مخدوم عظمه الله فرمود که قوت فرو خوردن هنوز نشده است و این از تنگی  
 دل است و نشه اح دل هنوز حاصل نشده است و اگر انشراح دل کسی حاصل  
 میشود هر چه پیدای آید اگر چه هزارگان می باشد همه فرو می خورد و وسعت دل از  
 آنهاست اگر لوح و کرسی و عرش همه آنها عظیم میدانند اگر وسعت دل حاصل

و در آن درآند و ره نماید بندگی مخدوم عظمه السد چون بر نیخرف رسید و هفت  
 و بزرگی دل این رباعی بزرگان مبارک راند رباعی بستیم که عشق بنام دل خوش  
 بروم بر دلبر سپاسم دل خوش + حاصل کردم مراد کام دل خوش + ای من  
 ز میان جان غلام دل خوش + و نیز یاد مرگ از آنهاست که عصاره و جواهر  
 از حرکت بماند چنانکه از این شیرین نقل است که هرگاه که پیش و ذکر مرگ کردی  
 چندگاه اعضاء و جوارح او از حرکت بماند و از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل است  
 هرگاه که پیش و کسی ذکر مرگ کرد و از اندام مبارکش خون چکیدی و با این  
 و شواری که مرگ رست طایفه از ارباب سلوک باشند ایشان را جز مرگ آرزو  
 دیگر نماده باشد شب و روز منتظر آن تا که رسد هم درین محل این دو مثنوی  
 خواند **مثنویات** گرترا را می مشورت برگ است پیر نیختر  
 جهان مرگ است چون ازین بگاه آبر من جان سیزند و خاک بر شتر  
 باز مولانا کریم الدین عرض داشت که اگر اندیش جلال و عظمت در آید از سرشته  
 دل تواند که فرو خورد و بندگی مخدوم عظمه السد فرمود که خبر تواند از اینجا  
 و میوه شوی است از هوش میرود و از هیچ چیز خبر نه بندگی مخدوم چون بر نیخرف رسید  
 بر لفظ مبارک راند جبارے و سکارے لاسلمون و لافضارے اشارت  
 برین است یعنی مستان و حیران شدگان نه مسلمانان نه نصریان و این  
 بیت بر خواند **بیت** نه ملک نجانه درویشی نیبوند است و نه خویشی  
 نه کیش و نه کیشی سخن نه اجماع نظرین بعد هم خود وار و فرمود و گفت که معنی  
 این سخن چگونه آید که نه مومن و نه کافر و حال همین پیش نیست تا بنده مکلف است

در دار دنیا است مومن بود یا کافر جواب هم خود فرمود که تکالیف عاشقان  
 دیگر است و تکالیف عاقلان دیگر است و اینجا که آفتاب عشق طلوع نموده  
 عقل لابد است که ناپدید گشت و منزل امرونی جز خانه عقل نیست نهنگی مخدوم  
 غطله اند چون برین حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند بهیت  
 عقل را با عشق زور و پنجه نیست و احتمال از ناتوانی میکند و مست  
 عشق را عیب مکن بعد یا مست بختی تو نیز گریه ازین میجو و بیچاره  
 داشت اگر اینجا کسی شایسته طلب چه گویم مخدوم غطله اند فرمود که اینجا اگر کسی  
 شاهدی خواهد پس بنده است که از حضرت رسالت منقول است که فرمود  
 یا ابا بکر اشک کن فی سبیل فقال یا صاحب اللیس الله شریک و دیگر صدیق باکر  
 چون شام میرفت بلال را گفت تو در مدینه باش بلال گفت اگر از بهر خدا مرا  
 آزاد کرده ترا با من چه شمار پس اگر این فضولی اینجا بودی ضرورت است که  
 گفتی فرمان خلیفه واجب است و فرمان رسول واجب است ای نادان گویا  
 را این سودا ختی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خود گفتو مهدین محل این  
 مثنوی بر زبان شکر نشان خود راند

### مثنوی

ناتوا باشی نیک و بد اینجا بود جو تو کم گشتی همه سودا بود  
 و کرمی و زکیم آدمی افتاد غریزی عرض داشت و لقد کرهنا بنی آدم در تحت این  
 کفایم داخل اندیانه بشدگی مخدوم غطله اند فرمود که صورتها و خلقها داخل اند  
 و این نکره نکره صورت و خلقت است نه مکره و رجب و مرتبت سبحان الله  
 در هر نکره هزار عالم یکبار بر چندین هزار فضل و انوار عفت است که بر ملک



این بیان بزرگی شان اوست نیز بیان مابیت او بچنین اقوال بزرگان دیگر  
 ارسطاطالیس حکیم در آغاز کتابی که آنرا الهیات میگویند آورده است که هر که خود  
 در معرفت الوهیت مشغول کند پس گو خود را فطرته دیگر حاصل کند و امام فخر الدین  
 رازی رحمه الله گفته است که آن سخنی است موافق وحی و نبوت که حق مراتب  
 تن را ذکر کرده است و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین و چون کما  
 متعلق روح بتن رسید گفت شما انسانا مآة خلقا اخر و این چون تنبیه است  
 بر آنکه کیفیت تعلق روح بتن بر قانون کشتن نطفه از حایه بجا می نیست  
 بلکه این نوع دیگر است بخلاف انواع دیگر که پیش رفته است پس بدین سبب  
 گفت شما انسانا مآة خلقا اخر پس بچنین مردم چون تامل کند در اجرام سفلی  
 و علوی و تامل کند در صفات آن مرا و را قانونی بود و پس چون خواهد که  
 که نقل کند از آن بسوی معرفت ربوبیت و احبست که حاصل کند بر آن  
 خود را فطرته دیگر و طریق دیگر و عقلی دیگر بخلاف آن عقل که بران معرفت  
 جسامیت کرده است پس این نیز معلوم میشود که برای معرفت روح را عقل باید و دیگر فطر  
 باید دیگر و آن در عالم مکاشفه تواند بود و امام غزالی رحمه الله علیه در تاول این  
 حدیث که گفت ان الله خلق ادم علی صوته آورده است ای نسیت ذات  
 مع جده کینه الله تعالی مع العالم لا خارجا منه ولا داخله لا متصلا به و  
 منفصلا عنه و ان کان موثرا فیهِ من حیث التصرف والتدبر اگر چه موثر است  
 در وی تصرف کردن و تدبیر کردن این نیز بیان بزرگی شان روح است اما آنچه  
 سنت جماعت بر آنست که حق تعالی ما را از روح خبر داد و کیفیت و حقیقت و عیون

پس بد آنچه حق تعالی خبر داد آنرا اثبات کنیم و ایمان آریم که روح است و به  
 کیفیت و حقیقت و مشغول نشویم که چیست تا عمل برین امر باشد که  
 ما البصمۃ الدلالتی بانه در محلی دیگر هم در مجلس شریف ذکر روح و نفس و قالب  
 افتاد باشد گوی محذوم غلطه الد فرمود که قلب محل تصرفات و احکام روح است  
 جز او امر و نواهی و در گوشت بر کال که آنرا دل میگویند پدید می آید پس آنجا دوازده شش و سه شش و بعد  
 بر لفظ مبارک راند که روح است و نفس است و در میان قلب منقلب بر جایست که غالب می آید دل  
 هم بد آن جانب میگردد اگر صفت روح غالب شود نفس مغلوب می آید دل بشمار روح میگردد و همچنین  
 اگر نفس غالب میشود و صفت روح مغلوب می آید دل بجانب نفس میگردد و اینجاست  
 که دیر اقلب میگویند یعنی گردنده و اینهم گفته اند که نفس معنی است در قالب کال روح  
 و قلب هم معنی است در قالب مودع است کال روح درین میان مبارک مقصور  
 عرض داشت که صفتی است یا معنی است بندگی محذوم غلطه الد فرمود اگر چه  
 صفت است اما در مثل این چیز معنی گویند زیرا که صورت است و معنی است و  
 هر چه محسوسات است و بحسب ریافته میشود آن از عالم صورت است و هر چه محسوسات  
 است و بحسب ریافته نمی شود و بعقل در یابند آن از عالم معنی است و نفس  
 و روح و قلب از آنها است که بحسب طایفه در ریافته نمی شود پس از عالم معنی است  
 و قول دیگر آنست که معنی است و لطیفه از عالم الهی علته و مدر که در قلب بشر  
 هم از آن یک معنی نفس و روح و دل عبارت میکنند تقریر کن این بود که  
 از روی تحقیق معنی واحد است اگر چه سه است با سه مختلفه و همچنین جایز است  
 که شش واحد سه باشد با سه مختلفه لکن معنایه چنانکه سه و فاطمه و سون

واحد است مع هذا سما است با سائر مخلقه لکن سعادته و لیکن حقیقت آنرا کسی در  
 نیافت اما آنچه در بیان آن بمنبرشته اند که روح اینچنین است و نفس چنین است  
 و دل چنین است اخبار از او صاف آن هر یکی است نه از حقیقت آن بعد از فرموده که اما  
 فخر الدین از وی رحمه الله آورده است که نفس از روی لغت بر وجه یکی از ان  
 است چنانکه خداوند عز و جل گفت کل نفس ذائقة الموت و دوم خوانا است  
 چنانکه گویند این حیوان از نفس سائل است یعنی خون روان است و سوم روح است  
 چنانکه حق تعالی گفت یا ایها النفس المطمئنة تأسری حصی المصابک  
 چهارم عقل است چنانکه حق تعالی گفت الله بنو فی الا نفس منقها  
 پنجم ذات شئی و عین او است چنانکه حق تعالی گفت و ما یخدعون الا  
 انفسهم و دیگر گفت و لکن ظلمتم انفسکم مبارک قصود عرض شد است  
 که ذات را روح میگویند و روح جوهر و جسم نیست و لفظ ذات بر آن نهاده  
 بشدگی مخدوم عطا الله فرمود که ذات میگویند از آن هستی مراد میدارند  
 نه جوهر و جسم و این چند لفظ است که بر هستی اطلاق کنند عین و شئی و جوهر  
 ذات و نفس بعد از فرموده که در علم طبعی و ریاضی بر طریق دیگر آورده است  
 و آن خوب تر آید که لفظ انسانیت شئی واحد است قابل جمیع صفات  
 است و محلی که موصوف بصفته میشود و بر حسب آن نامی میباید و قتی بصفته موصوف روح  
 نام یا قتی بصفته موصوف گوشت و نام یافت و قتی بصفته موصوف شد نفس نام  
 یافت و قتی بعقل و قتی بتعلم و قتی بجهل و از اختلاف آسامی اختلاف  
 مسمی لازم نیاید و روا باشد که یک ذات را ده و بیست نام باشد اما اینکه

و در علم ریاضی و طبیعی برین وجهه منبثه است نظریست با حجتها و خود از صفاتی عقل  
 استخراج کرده اند و گفته اند و لے اعتقاد برین نمی توان کرد زیرا که در کتاب و سنت  
 همبرین طریق نیامده است و برین تقریر خلا فی در کتاب و سنت هم نمی آید مذکبی  
 محذوم چون برین حرف رسید فرمود که اصل درین باب نیست که بر چنین در کتاب حکما  
 فلاسفه در عقلیات مذکور است بر نوشته عیسی او ال است که موافق کتاب و سنت است  
 قبول آن ضروری است و اینجا رد نباید کرد و نوع دوم آنست که مخالف کتاب و سنت  
 است اینجا جزو دیگر نیست و نوع سوم آنست که نه مخالف کتاب و سنت است  
 و نه موافق اینجا چنانکه رد مضرت نیست قبول هم مضرت نیست پس از اینجا در عقلیات آنچه  
 ایشان نوشته اند علی الاطلاق رد نباید کرد و علی الاطلاق قبول هم نباید کرد  
 هر که برین اصل عالم نبود او را از مطالعه کتاب ایشان باید که منع کنند زیرا که او هم  
 را علی الاطلاق یا قبول خواهد کرد یا بران معقوله که در کتاب ایشانست  
 موافق کتاب و سنت باید اعتقاد برین کند که هم از ایشان صواب است  
 و این زیان دارد و یار نخواهد کرد و سبب آنکه معقوله که در کتاب ایشان  
 باید که مخالف کتاب و سنت است اعتقاد کند هر چه ایشان گفته اند همه  
 باطل است و این نیز زیان دارد و خواهی محمود و عیوض متصرف خطه بهار در  
 دوم روز از نقل والده بزرگوار محمد دوم عظمه الله در مجلس شریف حاضر  
 بود و عرض داشت که بعد از نقل میان قالب و روح معرفت و محبت یکدیگر  
 چنانکه در حال حیات میان قالب و روح است و بدینگی محمد دوم عظمه  
 فرمود که آری هست معرفت محبت یکدیگر میان ارواح و پیش نیست

کہ بر ملک ہم فاضل اند فرمود که این سئو محکم است بعضی مطلق بشر را فاضل ملک  
 گویند و بعضی فضل نمی کنند اما شاخِ حرم درین ساکت اند نه ملک را بر بشر  
 فضل میگویند نه بشر را بر ملک ایشان این میگویند الفضل لمن فضله الله تعالى  
 بالجحود کا باعمل کسے بر کس بزرگی ندارد و نه بجور و نه بعمل اگر بجور بودی اول  
 ابلیس را بر آدم صلوٰۃ اللہ علیہ فضل بودے زیرا چه ابلیس از جوهر آتش است  
 و آدم از جوهر خاک و جوهر آتش لابد که فاصله از جوهر خاک است که او نورانی  
 و خاک ظلماتی مع هذا آدم را بر و فضل دادند و اگر بعمل کسے را بر کسے فضل بودے  
 پس بایستے کہ ام ماضیه برین است فضل بودے زیرا چه در ام ماضیه هر یکی هزار  
 سال یا نه صدگان عمر داشتند و میتوان دانست کہ ایشان در مدت عمر خود چه طاعت  
 و عبادت کرده باشند با این هم این امت را کہ بخت و سبب ل عمر دارند بر ایشان فضل  
 دادند پس دانستیم کہ فضل کسی را بر کسی نیست نه بعمل و نه بجور پس چنانچه ایشان  
 میگویند پیمان است کہ الفضل لمن فضل الله پس هیچ کس را بر کسی فضل نیست نه بجور  
 و نه بعمل نه باصل و نه با نسل بخت تنگ را غلامی است کہ با دشاہ شده است و بر  
 چندین خواجگان او را فضل داده اند و سگی است کہ او را بر چندین خلق فضل  
 داده اند مولانا کریم الدین عرض داشت کہ فضل در آخرت ہم پیدا شود و پسندگی  
 مخدوم غلطه اللہ فرمود کہ در آخرت ہم آرزو غلامی را بینی کہ چندین مرتبہ او را با  
 کہ خواجگان را نباشد و زنی را بینی کہ چندان فضل باشد کہ صد ہزار مردمان  
 بر گرد او برسند پسندگی مخدوم غلطه اللہ چون برین حرف رسید این آیت  
 بر زبان مبارک را اند کہ واللہ مختص بر حمتہ من یشاء ہر کہ را خواست

او باشد فضل او باشد و الله اعلم بالصواب -

## باب سیم و هفتم در ذکر قضا و قدر

ذکر در قضا و قدر افتاد بر بندگی آن خدوم متع الله السلیطین بطول  
بقایه فرمود که قضا و قدر هر دو حکم باری تعالی است اما قضا حکمی محمل است و قدر  
حکمی مفصل یعنی قدر عبارت است از ترتیب بعضی اسباب بعضی و برای توضیح این  
شش خط بانگشت شهادت بدست راست پیش خود بر زمین کشید و بر آن خطها  
اشارت فرمود که این سبب بدین اسباب مترتب است و این سبب بدین اسباب  
مترتب است و این سبب بدین اسباب مترتب است بعد از آنکه این همه اسباب بر  
یکدیگر مترتب شد حکمی از آن پیدای آید این را قدر گویند حق تعالی قادر است  
که آن حکم را که از ترتیب چندین اسباب پیدا آورد و بی آن همه پیدا آوردی  
پس سبب چه بود و حکمت درین چیست تا چندین اسباب بر یکدیگر مترتب نشد  
حکمی پیدا نیامد و یک را ایمان حکم کرد و دیگر را کفر حکم کرد و بر یک دعوی  
خیر مسلط گردانید تا خیر و روج و او آید و بر یک دعوی شر مسلط گردانید تا شر  
از او در وجودی آید خیر بیا فرید و اسباب آن بیا فرید و بر آن اسباب  
پیدا آورد و شر بیا فرید و اسباب آن بیا فرید و اهل آن پیدا آورد و بعد  
این کلمات بر لفظ مبارک راند ان الله تعالی خلق الجنة و خلق النار و خلق  
بعضی عمل اهل الجنة شاء ام ابی و خلق النار و خلق اهلها و الکافرون  
عمل اهل النار شاء ام ابی و القدر سیوق لكل واحد حکم انقضاء الاسالی  
الی ما خلق له و این دو سخنوی هم بعد تمام این کلمات بخواند مثلث و یات

عالمش نه کفر وان ونه دين	صفقتش نه آن شناس نه دين
کاف و نون نهيت جز نوشتنه ما	چيست کن سرعت نفوذ قضا

بعده فرمود که هر دو بند و هر دو مخلوق و هر دو سرزند آدم و هر دو را یک صورت و هر یک نبوده و افعال و اعمال ایشان نبود و یکی که مخصوص بایشان و یکی که مخصوص بکفر شد حق تعالی را درین چه حکمت بود و چه مناسب پدید آمد میان ایشان که بدان مناسب است هر یک بر حکمت مخصوص گشت چنانکه محمد رسول الله را با علی علیه السلام آوردند و نبوده و طاعتی اندوزی نبوده و آن دیگر را یعنی ابوجبر را با اسفل سافلین مشرود و بردند او نبوده و خلائی از وی نبوده چرا آن مخصوص بد آن آمد و این بدین ادراک این حکمت و این مناسب است چو دیده است اینک سر قضا و قدر بین است نهیت که گفت مشروبات

این همه علم جسم مختصر است	علم رفتن براه حق و اگر است
بعده فرمود که این اقتضات جائے دگر کرده است که بس کار این حد رسیدن نه کار است آن روز که شرکت می بست میان آب و خاک گفتند کاری بآن در پیش است که نه آن کار شماست و ذریات افکنیم زمینها تا مشرب نشوی و نه کار است در دریا تا تر شدن و این ترا عذر نه که در و ریاحون تر نباشم اگر خوشتر نیاید دیوار نیز و یک است سرور نه در دیوار القیته فی البحر سد و دا و قال الحذر الحذر ان تبلل فی الماء اینک هم عقل اینجا گم است و همه علم اینجا ناپدید است هدرین محل این دو مشنوی بزبان مبارک را اند مشروبات گه پیش کعبه خارج نمید که درون و بیرون می	



مرد در این درد و رنج خون می‌سنگد | سزگون از پرده بیرون می‌سنگد

و فرمود که این سر در عالم معامله روشن نشود تا در عالم مکاشفه نرسد چون  
بنور مکاشفه رسد عقل بدان نور منور شود و مناسبست و سبب هر یکی که مخصوص حکمت  
شده است در باید و همین عقل پیش از مکاشفه در عالم معامله چون مجرب بود  
نمی‌توانست رسید و محال گونه می‌پنداشت که چه مناسبست است که بدان یکی  
بحکم مخصوص میشود و بعد از آن که بنور مکاشفه منور میشود آن مناسبست را  
در می‌باید و حکم میکند که حکم خود بچنین بایستد و اگر جز این بود حکمت او گناه  
و آن بودی که فعل حکیم خالی از حکمت نیست و پیش از مکاشفه و بعد از مکاشفه  
نزدیک عقل حکم بر یک حال است تغییری و اختلافی در وی نیست همین مقدار است  
که در مکاشفه عقل را زیادت و وضوح بیداری آید که پیش از آن نبود و آنکه  
غیر آن می‌بیند که عقیده و ایمان او بدان بود این هرگز نباشد زیرا که عقل  
است من حجج الدنیا و در حجت خدای متناقص و نیست بعد از این مثنویات  
برزبان درفشان راند مشهور است از تو تا دوست نیست راه و راز

نه تویی پای نه براه نیازی | تا به بینی ز دیده ملکوت  
خطای الملک خطبه ملکوت | شیخ مغالدین عرض داشت

که پیش از مکاشفه عقل کج حکم میکرد بین بلکه او را این خبری نماید بندگی  
مخدوم عظمه الله فرمود که پیش ازین نیز بدین حکم کرده بود که این فعل حکیم  
است و فعل حکیم خالی از حکمت نه اما همین پیش نیست که جهت آن حکمت  
میدانست آن نیز همان بدانست و در و تغییر نیست پس تناقض نباشد

تناقض آگاه آید که آن زمان حکم او دیگر بود و این زمان دیگر است و این را دشوار  
 مثال است چنانکه در وقت صبح آدمی در جایگاهی نشسته باشد نظر من بر وقت آمدن از  
 روشنائی صبح حقیقت ندانم که آن آدمی است و در آن صبح شک و شبهه مرا نماند مگر آنکه چون  
 روشنائی صبح تمام فرار نیکی و صورت او شکل او و رنگ او و سیاه یا سرخ یا زرد است  
 بر من ظهور پیدا کند بعد آنکه آفتاب طالع شد شعاع او جلا عالم فرار گرفت همان  
 آدمی که در وقت صبح معلوم من بود که این است و در آن شک و شبهه استم رنگ او و صورت  
 بر من تمام ظاهر شد پیش از طلوع آفتاب بعد از طلوع آفتاب آدمی است که در آن بعد از طلوع  
 مگر آنکه بعد از طلوع آفتاب بر من زیادت و وضوح شد که قبله نبود و نظیر مکاشفه  
 و مشاهد در جمله مقدمات همین است بعد فرمود که مسئله قضا و قدر همه حیرت  
 است نظر کردن در آن همانست حیرت پدید آمدن جمله علمها درین مسئله حل  
 بل میشود اگر دانش حلیه جهان در کینفس جمع شده است ناگاه ماطی درین  
 قضا و قدر کرد تا مل در آن کردن همانست و آن جمله دانش بر باد دادن ها  
 و فرمود که یک بطاعت مخصوص شد بچه شد و یک بمعصیت مخصوص شد بچه شد  
 مومن شد این که مومن شد بچه شد و دیگر که کافر شد اینکه کافر شد بچه شد  
 یک را خوانند اگر می آید بر سر میزنند که برای چی آئی اگر نمی آید میزنند که چرا  
 چه مانی اگر چیزی بخوابد گویند خواست است و است اگر گناه کند گویند  
 خداوند است که خواست است است این شنوند کسیکه معصیت کرد  
 و بخوابد او کرد پس عذاب چراست و اگر کسی طاعت او را بخوابد او  
 آورد منت برو چه نظر درین همه اگر میکنند همه سرگردانی و حیرانی پیش

می آید و همه علمها اینجا بر باد می شود زیرا که کار علم همین چون و چراست که آن  
چو نیست و این چراست و درین سلسله چون و چرا هر دو نه پس علم درین چه  
کند بندگی محذوم چون برین حرف رسید این رباعی بخواند رباعی

اول قدم از وجود بیگانه شدیم	اند طلب عشق جو مردانه شدیم
او علم نمی شنید لب بر بستم	او عقل نمی خرید و دیوانه شدیم

و فرمود که در یک مکتوب عین القضاة و دین ام این آیت که در حق رسول الله  
است و لو شینا الذین بالذی اوحینا آورده است و در زیر این نوشته است  
که چه کنی در خانه قاضی ام بری بعده بر لفظ مبارک راند - **بیت**

این کار از ان فتاد مشکل + || معشوقه غنی و ما گداسیم

و فرمود که اهل معرفت چون بحکم نظر کنند همه راست یابند از امر و نهی دیدن است  
که کژی نمی آید و جاسه نبشته دیده ام که بر جمال قضا و قدر شیطان خالی است  
یعنی هر چه پیشو و بقضا و قدر پیشو و با این بهم نظر بران نمی افتد اول نظر همه  
شیطان می افتد که شیطان چنین کرد و چنین سوسه داد چنانکه اگر خالی بر جمال  
یکی است شیطان خال و جمال قضا و قدر است نظر اول هم بر جمال می افتد شیطان  
را خال جمال قضا و قدر یعنی گفته است بعده فرمود که خیر و شر و طاعت و معصیت  
و کفر و ایمان همه بتخلیق و تقدیر حق تعالی است ای هیچ کس حاجت نشود که چون  
با اختیار و تقدیر حق است پس بنده همان آید که او خواست زیرا که حق تعالی  
فرموده است که حکم من بدانید و آنرا حجت سازید درین میان مولانا که می فرماید  
عرض داشت که چرا حجت نباشد چون همه بشیت حجت است بنده همان اختیار خواهد

بندگی مخدوم عظمه اله فرمود که فرمائی است لایسبال عما یفعل  
 و این سخن آنرا ناست که کسی اطلاع بر سر قضا و قدر نیفتاده است اما کسی که بر  
 قضا و قدر اطلاع یافت از این سخن نیاید بلکه او گوید حق همین بود و بخوان  
 بایست که شود که خراین خود حکمت نیست و ارباب قلوب مکاشفه را اطلاع  
 بر سر قضا و قدر می افتد ایشان میدانند اما بر عوام خلق پوشیده اند زیرا چه  
 شرایط بسیار است برای احتمال آنرا و فهم و ادراک آنرا که عقل و ادراک آن  
 نتواند کرد و اگر ارباب قلوب و مکاشفه که ایشان را اطلاع میدهند آنها دیگر  
 نه که عقل هر کس آنرا فهم نکند و فتنه خیز و بعده بر لفظ مبارک را ندانند قدر سر الله فلا  
 تفشوه باز میولاناکرم الدین عرض شد که در قیامت همه را بر سر قضا و قدر اطلاع  
 دهند یا نه بندگی مخدوم عظمه اله فرمود که انجا اطلاع افتد زیرا چه انجا است  
 برینجه و چنانکه انجا خواص را اطلاع میدهند انجا عوام را هم اطلاع دهند انجا  
 سبب استلا اطلاع نمیدانند استلا انجا بر خاست بعد از آن فرمود اگر حق تعالی  
 حکمتی و سر بکه در نصیبت پیدا کردی پس همه یکے میشوند و حق تعالی را خوا  
 این بود که چندین انواع باشند و در مکتوبه از مکتوبات همین القضاات و  
 ام که انجا این حکایت آورده است که هر سالی در باز اربعه اوجیمه بر آمدی و  
 جوانان بنظراره در پی او میشدند و او در صومعه در رفتی و در بسته ماند  
 آن جمیل را گفتند چیست این که جوانان در پی تو تماشایید و ند و تو دور  
 صومعه میشوی و در می بندی پس اگر خود را بکسی نخواهی داد این نحو  
 چیست اد جواب کرد که دوست میدارم که در جهان شوری و مانند از من بگری

مخدوم عظمه البد چون برنجرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند بیت  
 آن دمان بر نمک پیدا نکردی هیچکس | اخذ کردی دشواری در جهان اندیشی  
 و فرمود گشت کنوا صخفا فاحسبت ان اعرف مخلقت المخلوق ان  
 اعرف سیرایم معنی است -

## باب سی و هشتم

در ذکر سعادت و شقاوت و علت و سبب آن ضیاء الدین لیسر مولانا کریم الدین  
 نقل کرده بود مولانا کریم الدین عرض داشت که بنده زاده هشیار رفت و علامه  
 که مرا اهل سعادت را وقت نقل ظاهر میشود آن در کو پیدا آمده بود و پیش از آن  
 مرا از حال او انکار می آورده که بیشتر وقت در نماز می گذرانیدم  
 بندگی مخدوم عظمه البد فرمود که سعادت معلول بطاعت و عبادت است  
 چنانکه شقاوت معلول بمعصیت و خلاف نیست علت سعادت و شقاوت  
 مشیت خداوند است پس اگر چه در یکی علامت اهل سعادت نباشد که آن طاعت  
 و عبادت است اگر او را در ازل قسمت سعادت شده است ختم بر سعادت  
 طاعت و معصیت علامت سعادت و شقاوت نیست اما علت آن  
 مشیت خداوند است و پس چنانکه گفتم بعد فرمود که در یک زمان هزاران  
 را اگر فضل کند آن ده که هزار هزار را بداند که در تحت مشیت سعادت باشد و از  
 را چنان گرداند که هیچ فاسق را نبود اگر در تحت مشیت سعادت نباشد و بر طوطی شکر خا  
 و در یک زمان هزار هزار را در آستانه بکشد و در یک زمان کارش خدا را عجب  
 همدین محل این بیت بزرگان مبارک راند و فرمود سر اینست که گفت

بیت از صومعه براند و بیگانه خواندش + در تبکده بیار و گوید که آشناست  
 بر نسبت این معنی حکایت فرمود که نقل است که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه  
 و سلم از جبرئیل صلوات الله علیه سوال کرد که یا اخی جبرئیل حال تو چگونه است فرمود  
 که در خوف و غم چه دارم که در حق من همان رانده باشد که در حق ان بگویم همه را  
 معرفت و اهل مکان را همین خوف است که آنرا خوف سابق گویند چنانکه در روایتی  
 گفت که هر کس از فردا می ترسد و من از دوی و بدین معنی امیر حسن ابقی افشاء  
 است و آن اثبت بیت + خوف همه مردمان ز فردا است  
 ما بیم ز حکم دین داریم + قاضی اشرف الدین عرض داشت  
 که آنکه مامون العاقبة اند خوف ایشان از کجا آید **بندگی**  
 محمد و م عظمه الله فرمود که اصل است ارباب بصیرت و اصحاب معرفت آن  
 کبریا و جلال و عظمت خداوند چیز دانند و بیند که دیگران بدان نرسند  
 پس هر چند که ایشان مامون العاقبة باشند در مقابل آن نظر که ایشان  
 راست این را نگنند چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نقل است  
 که گفته اند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا پس آن زمان در نیاید در نظر ایشان  
 مگر همان خوف ایشان از اینجا خیزد و بدرین محل و مثنوی بخواند مثنویات

دل و عقل از جلال او تیره	تن و جان از کمال او تیره
هر که انجا رسید سر بهند	عقل کجا رسید بنهد
و دیگر بر آفات نفس خطا خویش نظر کنند حال خویش در میان آن فراموش کنند نقل است چون ابراهیم خلیل صلوات الله علیه خطا خویش	

یا کردی میوه شگفتی اضطراب دل و سب از یک میل شنیده شدی جبریل  
صلوات الله علیه در رسید و گفته که حق تعالی ترا سلام میرسانی و میگوید هبل  
رایت خلیل اینچاف خلیلله هرگز دیده دوست از دوست بهترند خلیل جواد  
داود که یا انخی جبریل چون خطا و زلته خویش یاد کنم خلت خویش فراموش  
گردم بدرین محل این بیت بر لفظ مبارک راند - **بیت**

گر بر وجود عاشق صادق نهند تیغ | بیند گناه خویش نه بیند خطا ریار

پس از اینجا نیکو روشن شود که چون اهل امن ستر قضا و قدر را یاد کنند  
و استغناء و نیازی آن حضرت از عالم و عالمیان مشاهد کنند و سبقتی  
افعال خداوند به بیند هر آینه ایشانرا امن خویش فراموش گردند بنگ  
مخدوم چون برین حرف رسید این بیت بر زبان مبارک راند **بیت**  
هزار دل کنی از غم خراب و بنده شیشه هزار جان بلب گری ز کس نمی آری با  
و ملایم این حکایت فرمود که در تفسیر آورده است که فردا در عرصات قیامت  
پیغمبران صلوات الله علیهم را خطاب در رسد که ما ذالاجلیم چون فرمان اینچاف  
رسانیدند شمارا چه جواب دادند و او خود میداند با این بهم که همه پیغمبران  
میدانند که امت هر کس چه جواب داده است در پیامت و سیاست آن روز  
علم خود را همه گم کنند گویند لا علم لنا خداوند امارا علم نیت بندگی  
مخدوم عظمه الله چون بر خیر حرف رسید این بیت بر لفظ مبارک راند -  
**بیت** هشتم نماز با کس نشام توئی سیر جائیکه حیرت آمد سمع و بصیر نباشد  
پس از اینجا روشن شد که اصحاب امن از خوف از کجای خیر و بعد از آن فرمود



که شقاوت اهل است و شقاوت فرع است که شقاوت اهل کفر است و شقاوت  
 فرعی معصیت است و دوری از حق هم اهل کفر است و هم اهل معصیت است  
 اما بر تفاوت دوری کافر مطلق و موبد حکم کفر و دوری عاصی موقت بر انداز  
 معصیت یعنی عاصی دور بود از رحمت بطبع نه از رحمت مطابق که بایمان است  
 است دران عاصی یا مطیع برابر است اما چون این ثابت شد که سعادت  
 و شقاوت حکم ازلی است و علت آن مشیت خداوند چنانکه فرمود و لو شاء  
 الله لجعلکم امة واحدة و لکن یضل من یشاء و یهدی من  
 یشاء اگر امر و نکسی که او از جمله اشقیا است هر چند بصفت سعد بود  
 ازلی او را در عاقبت بصفت اشقیا گرداند چنانکه ابلیس و اگر کسی که او از  
 جمله سعد است امروز هر چند بصفت اشقیا بود سلطان حکم ازلی او را در عاقبت  
 بصفت سعد گرداند چنانکه سحره فرعون بندگی مخدوم عطمه البدیع چون تیر  
 حرف رسید این دو مشوی بر زبان مبارک راند مشنویات

خواند خاتمت ندانم کیست	راند سابقه ندانم چیت
طفل در مکتب آن تواند خواند	هر چه استاد در نوشته براند

و این بران اهل است که عداوت و محبت خداوند ازلی است هر که را  
 دوست است ازلا و ابد دوست است و با هر که دشمن است ازلا و ابد  
 دشمن است بغیر و تبدل در صفت و جائز نیست مولانا کریم الدین غفر  
 داشت که اولیا بدانند که اهل سعادت کیست و اهل شقاوت کیست -  
 بندگی مخدوم عطمه البدیع فرمود که بدانند از این جهت ایشانرا اسباب علایق

سعادوت و شقاوت از ملک و ملکوتی در نظر آید از انجا بر حکم جریان سنت الهی بهما  
اهل سعادت و کسیت و اهل شقاوت کسیت نه آنکه غیب دانند و تواند بود که حق  
سبحانه تعالی ایشانرا تبویف خویش معلوم گرداند قطعاً و در تمهیدات آورده است  
که اهل سعادت و شقاوت هم در دنیا پیدا دلس در نظر اهل بصیرت و از بعضی  
در ویشان منقولست که در حق کافر گفته اند که بداولی آمد یعنی این دوست  
خداست بعد فرمود اگر چه کسی او در حال اسباب مخالفت موجود است و او را نه  
اهل سعادت است از باب بصیرت در آن اسباب ظاهر نکنند ایشان را بهمان  
سبب سعادت در نظر آید از انجا بداند که از اهل سعادت است اما عوام خلق را  
نظر بر ظاهر اسباب افتد از دیدن اسباب ظاهری حکم بر آن چیز کنند اسباب نیست  
چنانکه خواجہ فیض بن عیاض رحمۃ اللہ علیہ در آنچه پیش از توبہ قطع طریق میکرد  
و آن از اسباب شقاوت است در کار و اے که زنی بودی آن کاروان را  
ببر دندی و از آن هر که می ستند نام او و نام شهر او در قلم می آوردند و چون  
مال کسی می ستند مقداری خرج او را باز میدادند پس نظر ظاهر خلق بآدمی  
که قطع طریق میکرد و آن از اسباب شقاوت است اما از باب بصیرت میداند  
که این همه خلاق و او صفاً آخر از جای است و از آن کسی است و ایشان از دیدن آن  
اسباب ظاهری حکم نمیکردند بلکه آنچه خاصه اهل سعادت بودی ایشانرا و بهمان  
نظر اقتادی بعد بر لفظ مبارک را اند که اخلاق عجب چیز است و لهذا حق سبحانہ  
تعالی حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم را برین ستود که انگ علی خلق عظیم  
و خواجہ واسطی رحمۃ اللہ گفته است که حق سبحانہ تعالی صفت کرد پیغمبر را بخلق

زیرا که دنیا و عقبی جوامع روی کرد و بسنده کرده بحق سبحانه تعالی -  
 ذکر درین افتاد که طاعت و معصیت علت مشاوت و تشقات  
 نیست اما سبب هست یا نه بندگی محذوم عظمه الله فرمود که اهل تحقیق گفته  
 اند چنانکه علت نیست سبب هم نیست اگرچه اهل طاعت سبب میدارند اما محققان  
 میگویند سبب این شناخته ایم که هر سبب مقدم باشد و حکم بر سعادت و  
 شقاوت بر برکے در ازل سابق شده است و طاعت و معصیت بنده و متبع  
 که از او روز پیدایش است پس آنچه امر و زاز و پیداشده است سبب چگونه  
 تواند بود و هر چیز را که در ازل بود پس بدین وجه سبب هم نباشد نه طاعت  
 کسی سبب سعادت تواند شد و نه معصیت کسی سبب شقاوت تواند  
 آمدین محل این بیت بر زبان مبارک راند - **بیت**  
 علتش را نه کفره و ان نه دین      صفتش را نه آن شناس نه این  
 اگر یکی تنها طاعت جمله جهان بیارد و در ازل او را بر تفاوت حکم شدن  
 است همان تفاوت نصیب دست و اگر یکی معصیت جمله جهان بیا  
 و در ازل او را بر سعادت حکم شده است همان سعادت است نصیب  
 او باین بهم قانون هست آن شمارا بگویم بجا خزان مجلس اشارت کرد و  
 فرمود و نظا طریقه اید و آن آنست که اگر چه فعل بنده سبب سعادت  
 و شقاوت نیست اما سنت الهی جاری بر نیست که در عقب سبب سبب  
 پیدامی آرد اگر کسی ای بیند که طاعت و عبادت حق ورزد و خلاص  
 نمی کند بشناسید که او از اهل سعادت است بر حکم جریان سنت الهی

و اگر کسی آیه بیند که معصیت و خلاف فرمان حق میکند بشناسد که او از اهل  
 شقاوت است بر حکم جریان سنت الهی و اشارت برین است که فرمود  
 کل ميسر لما خلق له و باین بهم قدرت بر خلاف این واقع است قد  
 آن دارد که یکی را با وجود طاعت و عبادت شقی گرداند و یکی را با وجود  
 خلاف و معصیت سعید گرداند و مایل طاعت را خوف هم از اینجا باقی میماند  
 اگر چه هزارگان طاعت و عبادت و کاریک میکند چون قدرت بر خلاف  
 آن واقع است خوف باقی میماند اگر چه همچنان است که قدرت بر خلاف  
 آن واسع است لیکن درین عالم کار بر قدرت را ندان کم است زیرا که این  
 عالم عالم حکمت و سبب است و سنت جاری برینست که در عقب سبب پیدا  
 می آید سیاره عرض شدست که ارباب بعثت چنانکه سعادت دیگران بدانند بران  
 وجهه که پسندگی مخدوم غطیه اند فرمود یعنی جریان سنت الهی یا تبعیض  
 الهی خود را هم بدانند که از اهل سعادت شدیانه پسندگی مخدوم غطیه اند فرمودند  
 که لازم نیست که چون دیگرے را بدانند باید که خود را هم بدانند زیرا که در سنت  
 دیگرے که از اهل سعادت است پشیرے لازم نیاید اما در سنتن خویش که او  
 از اهل سعادت است امن از خاتمت و عاقبت لازم می آید و آن منتفی  
 است اما یک قول است که بدانند حقا کشف محبوب این قول را ترجیح کرده است بر قول اول جواب کرده است  
 که از اینجا که دل بدانند که من لی امن از خوف خاتمت لازم نیاید چنانکه من خروج را دانند که من منم  
 پیچ خوف خاتمت لازم نمی آید و بدین دستن روین ایشان پیچ زیانی هم خود چنانکه  
 عشره مبشره باخبار صاحب شرع دستند ایشان اهل سعادت اند

و اهل سبقت اند و هیچ دین ایشان را زیان نرشت و اشارت برین است قول امیر  
 المؤمنین عریضی المدینه نعم الرجل صهیب لو لم یخف الله لم یجیه نیکو  
 مرد است صهیب اگر از خدای تبر سید معصیت نکرد یعنی اگر خداوند  
 او را از خوف عاقبت امین گردانده خوف از او بر او در دم معصیت نکرد  
 پس معلوم شد بدین امن و بدین داشتن دین ایشان را هیچ زیان ندارد و بعد  
 نبدگی مخدوم هم خود وارد کرد و فرمود که اگر گویند عشره مبشره را سعادت  
 خویش معلوم شد باخبار صفا شرع بود اما در حق اولیا اخبار صاحب شرع  
 نه تا معلوم کنند پس ایشان را بچه معلوم شود که از اهل سعادت اند جواب هم خود  
 فرمود که بدان تعریف که خداوند است مرا و لیا ز خویش ابدان نند و اشارت  
 برین است که گویند اگر وحی منقطع شد حدیث باقی است باز بر تحریف خود هم وارد  
 کرد که اگر اینجا وارد کنند که این تعریف که اولیا است چگونه دانند که من اله است  
 و از شیطان نیست زیرا چه ایشان معصوم نه اند و وحی نیست جواب هم خود فرمود  
 بنور ولایتی که ایشان است تمیز کنند و بدانند تعریف خداوند از تعریف شیطان  
 که در ان ایشان را هیچ شک و شبهه نیفتد که این از خداوند است بعده بر لفظ مبارک  
 راند اتقوا فخر است المومن فانه یبصر بنور الله چون دین نور  
 باشد خطا کجا افتد و کرے در سباب ملک و ملکوت اقامه بندگی  
 مخدوم غبطه اند فرمود که از آدمی هیچ کار در وجود نیاید تا در ان کار سباب  
 ملکی و ملکوتی جمع نشود و اسباب ملکی هر چه محسوس مدرک حواس است و اسباب ملکوتی  
 هر چه مدرک محسوس حواس نیست و میان اسباب ملکی و ملکوتی یکدگر دریا

است سلسله شکله ناهرد و اسباب در کاره موجود نمیشود آن کار تمام نمیشود  
 چنانکه گشتی جفت را انداختی در آن نخستند و باران بارید بعد غله برآمد  
 این همه اسباب ظاهر ملکی است و ما را در نظر همین آید ما در نیم غله هم ازین اسباب  
 برآمد و اینچنین نیست بلکه چندین اسباب دیگر ملکوتی یا این جمع شده است آنگاه  
 غله برآمده است چنانکه چندین فرشتگان اند برای اینکار فرشته است  
 موکل باران تا او باران نبارد باران از کجا ببارد و فرشته بریدن ابر  
 موکل است و فرشته بر باد موکل است و همچنین با چیزهای دیگر که خدای داد بعد  
 فرمود که عارفان اسباب ملکی دیدند از اینجا برگشته ملکوتی رسیدند از اینجا  
 هم برگشته بسبب الاسباب ترقی کردند اما دیگران از اسباب ظاهر و نگذر  
 و فلاسفه که در بلا افتادند از اینجا افتادند که نظر کردند بر چیزهای و فرود شدند  
 که سببه که از آن موجود شده است آن مستقل بنفس خود است یا بسبب دیگر است  
 است بعد نظر کردند بسبب ملکی را بر بسته ملکوتی یافتند از ملکی برگشته ملکوتی  
 رسیدند تا دیدند از فلان ستاره چنین آید و تا آفتاب در فلان برج نرسد هوا  
 سرد نشود و تا درین برج نرسد هوا گرم نشود و پیش از اینجا در گذشتند همین  
 جا ماندند از اینجا کسی بفت ستاره گفت کسی چیزی گفت و کسی چیزی  
 گفت چنانکه از ملکی در گذشتند ملکوتی رسیدند از ملکوتی در گذشتند و اینجا  
 ساکن شدند از اینجا در بلا افتادند شیخ مغرالدین عرض داشت که در کتاب کون  
 اسباب ملکی معلوم است چنانکه در اوقات و علم و سیاسی و تحرک گشتان اما  
 ملکوتی در آن کدام است بنده گوی محذوم غطیه الله فرمود و قوا که در انگشتان اند

آن ملکوتی ست اگر آن قوی نبودی انگشتان هرگز نتوانستندی که بنویسند و  
این بیت بر زبان مبارک راند بلیت چشم نخاش راجه از خورشید  
مرغ محبوس راجه از گلزار -

## باب سی و نهم در ذکر قناعت

از دنیا و خداع او و جمله تسویل شیطان قاضی منهاج الدین در وزن چهار  
و صیت شیخ الشیوخ میگذاشت تا بر یخرف رسید که واقع من الدنیا بالیس  
بندگی مخدوم شیخ المسلمین بطول بقایه فرمود که قانع باش از دنیا یاند که  
و در قوت القلوب آورده است که تصرف دنیا مقدار ضرورت است و مقدار  
حاجت است و مقدار فضول است مقدار ضرورت آنست که در هر چیز  
بر قدر ضرورت قانع باشد چنانچه خفتن و خوردن و بودن و پوشیدن نمیه  
بر قدر ضرورت باید که باشد خوردن همان مقدار که لشب بعبادت حق توان  
ایستاد و بودن همان مقدار جای جایگاه اختیار کند که برای نماز و استعدادن  
کافی باشد و پوشیدن مقدار ستر عورت و خفتن چون غلبه نوم شود پس هر که در  
دنیا بمقدار ضرورت قانع شد درست و حجت و هر که مقدار حاجت قانع شد او هم  
رست و لکن لا یخلو عن الخطر ازین جهت که متصل است الی الطریقین چنانکه  
اتصال بضرورت دارد و بفضول هم دارد و هر که در فضول افتاد و در مایه افتاد  
که انرا نهایت نیست و این مشنوبات بر زبان مبارک راند مشنوبات

اولین سده در ره آدم	بود نانی کلو و بل شکم	چرخ کردی برای نان جانرا
دوبنی تن بدادی ایما را	چه کنم جز تو خانه و دنیا	مونس من بخا المحفون با



بلک المتقلون خواند و بس | خانه و جنت سازم است موس

بعد فرمود که پیشتر از اهل تفسیر گفته اند که الحیوة الطیبة فی الدنیا القنایة  
یعنی گفته اند الفقراء اموات الامن اخبار بعرة القنایة یعنی درویشان  
مردگان اند مگر کسی که حق سبحانه و تعالی زنده گرداند بغیر قناعت و از خواج  
بشره حافی نقل است گفت که قناعت فرشته است لایسکن الا فی قلب المؤمن  
بعضی گفته اند از اهل تفسیر در معنی این قول گفته اند لیسر فهم الله زرقا حسنا  
یعنی القنایة اما در معنی قناعت از خواجہ محمد بن علی ترمذی منقول است  
که گفت القنایة رضا النفس بما قسم لها من الرزق یعنی راضی شدن  
نفس بدیقه قسمت شده است از رزق و بعضی گفته اند که قناعت سکون  
است عند عدم الما لوفات و در زبور است که القانم غن و امکان جانها  
بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این مثنوی یزیدیان مبارک را اند  
مستثنوی قناعت تو نگردد مرا خبر کن جریس جهان گرو را  
و اهل علم گفته اند که وضع البدن خمسۃ اشیاء فی خمسۃ مواضع الغری فی القنایة  
والذل فی المعصیة و الهیبة فی القیام اللیل و الحکمة فی البطن الخالی یعنی  
فی القنایة یعنی حق سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج جایگاه نهاد عزت را در عظمت  
نهاد و دل را در معصیت نهاد و هیبت را در قیام لیل نهاد و حکمت و شکم خالی نهاد  
و غنی را در قناعت نهاد و بعد فرمود که از ابن عباس رضی الله عنه مرویت است که گفت  
حق تعالی دنیا را سه جزو گردانید جزوے مومنین را و جزوے  
مشرکین را و جزوے مکارفر را پس مومنین آن جزو را تو شست خود شست و مکارفر  
را بدان زمینت کرد و کافر بدان تمتع گرفت و از بزرگ نقل است که گفت

دنیا روی آورد با آتش دی سوخته گشت یعنی بجز من تا خاکستر شد و هر که روی  
 با خرت آورد و از جمله که در آتش دی پاک گشت تا پر کاله زرشند که از آن ارتفاع  
 گیرند و هر که روی بخداوند عزوجل آورد و بسوخت او را آتش تو حیدنا گشت چو بر  
 که لا قیمت له بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این ابیات بر زبان مبارک  
 و انداز **بیات** نشسته بر سر خوان فتو بهر دو کون و داده صلا  
 ز سدره برتر ایشان را مفا و رای عرش و کرسی متکا و فرمود که گفته اند چون  
 اول دم و دنیا پر شد الملبس علیه اللغه برد و بوسیده بر پیشانی نهاد و گفت  
 هر که شمار او هست دارد او بنده هست حقانهدین محل این دو منوی بر خواند

بندگی سگ کو کند هرگز کسی

مثنوی بنده دارد در جهان سگ بی

این سگ کافر نمی میرد و می

صد هزاران دل بر دامن غم می

و فرمود لیکن این مقدار باید دانست که مال بدست بوجه و نیست بوجه نیک از  
 جهت است که مقدار ضرورت اعانت است بر عبادت و زیارت تحصیل احوال  
 خیرات و حسنات است و بدین قصد اگر از شرق عالم تا غرب عالم بدست یک  
 باشد چهاک و بدست بدان جهت که گشته اند این را بمعصیت که با وجود  
 اعراض از معصیت مشکل است و این بیت بر لفظ مبارک را اندامیت  
 مبادا که غمی بیاید فقیر که نتواند از غصه خاموش بود فکر  
 در ترک دنیا افتاد بندگی مخدوم عظمه المذ فرمود که در شهر  
 بنزد گے بود و او را غریمیت سفر افتاد با مریدان جا سفر کردند و یک شهر رسید  
 در آن شهر پادشاه بود و خبر یافت استقبال کرد پیش آمد و منوی پیش آورد

شیخ آنرا قبول کرد باز بدو در کرد و مردان را دشوار آمد که شدت سفر و قلیت خرج اگر  
 شیخ فتوح را قبول کرد و حال شدت سفر نبود و خرجی بر مراد شدی و مرید کسناخ  
 بود و خدمت که شدت سفر است و مردان را مرادی نه اگر خدمت شیخ قبول میکرد  
 حال شدت دنیا مدی شیخ شنیده ماند آن زمان با او بیچ گفت تا باز در سفر شنیدند  
 ابوحامد بن شیخ همان مرید را گفت ای فلان بیامرید پیش وید که برای کاری طلبیده با  
 شیخ گفت چشم پیش کر آنم دید چشم پیش کرد باز شیخ گفت چشم کشا و بین مرید چشم کشا و بین  
 هر جا که خزانه در بین بود پیدا آمده است مرید را از دیدن آن رنگ و صورت  
 گفت توبه کردم بعد ازین مثل این گستاخی ها نکنم اما یک عرض دارم شیخ فرمود و بگو  
 مرید گفت هر گاه که خدمت شیخ را این دسترس است اگر خود تصرف نمی کند چنین  
 خلق خدا و محتاج اند یارب بر ایشان ایشا کن شیخ جواب گفت که بچنان است  
 اما شنیده اول که پیر مرید را میفرماید این میگوید که هر چه بر خود نه پسندی  
 بر دیگران پسند پس من چون بر خود نمی پسندم بر دیگران چون پسندم و این چنان  
 دیگر فرمود که بزرگ از صاحب همتان در بادیه های موی بود و مدتی برآمده  
 بود که موی سر و ناخن است و پای او بزرگ شده بود و ناگاه در ول گذرانید که  
 اگر یکدنگی باشد موی سر و دو ارم چون این نوع در ول گذرانید و در  
 پرده از نظر او کشا و نه هر جا که خزانه بود پیش او آوردند گفتند بگیر هر چه  
 میخواهی آن بزرگ مناجات کرد گفت خداوند ابغرت تو اگر اکنون اینهم  
 در ول بگذر غم میخواهی که بدین ان خود و ورکنی بندگی مخدوم چون بر خرف  
 رسید این و مثنوی بزرگان مبارک اند **مثنوی**

دین زدنی همیشه آرزو است	کاب دنیا جمال دین برد است
هر دو آنجا که بخت فرنگ است	در گنج دازان که ره تنگ است

و فرمود که روش این طالع این است که چون دنیا را پیش ایشان آرد گویند  
 بده عقوبت ذنب عجلت این عقوبت گناست است که امر و برار انده اند و  
 چون فقر و فاقه بر ایشان روی آرد گویند مرحبا لشکارا الصالحین خواه  
 جلال الدین حافظ ملتانی حاضر بود مانا که غلام بچه او چند تنگه بسته بود  
 و از واقعه مرده بندگی مخدوم غلام را از یاد رفتن آن غلام بچه پرسید  
 فرمود که اکنون چگونه میباشید گفت این زمان نیکو میباشد و نماز هم میگذار  
 بندگی مخدوم فرمود که سیم و زر زاهدان و عابدان را فرقیست او خود بچه  
 کجا بر آید بر نسبت این معنی حکایت فرمود که زاهد صومعه نشین بوده است  
 شب و روز او در عبادت حق مشغول بود و شیطان از دست او در گشایش  
 بود و هر چند خواسته بر وی حرکتی آرد و از ره بیرون میرود نمی توانست چون  
 شیطان او را چنین دید در خسته چند نزد یک صومعه انزاد بود و بر در یک  
 در خسته از میان آن درختان آکه پرستیدن پیدا کرد چنانکه کل اندر تر  
 و شکر کردن و خود درون آن درخت میشد و سخن میگفت مردمان  
 چون شنیدند که درخت سخن میگوید شورش در شهر افتاد هر یک از مردمان  
 رفتن گرفتند و ایشان را در آن اعتقاد پیدا شد آنرا پرستیدن گرفتند  
 و بیشتر اهل شهر و دین ضلالتی مبتلا گشت بعد از آنکه چندان از آن زاهد  
 با او مصاحب بودند چون چنین فساد بدیدند بر آن زاهد فرستادند و گفتند

نزدیک شما این چنین فنادی آشکارا شده است اگر باشد بیرون ایم و  
ایشان را امر معروف و نهی منکر کنیم آن زاهد گفت نیکی باشد ساخته شد  
بایاران بیرون آمد و روان شد چون شیطان دید که این زمان این بیخود  
اندخت پیش آن مدبر طریق نصیحت آغاز کرد که تو در کج عبادت خود مشغول باش  
ایشان دانند بر آنچه خود را درین غوغای افگنی و وقت خود را ترک میدهی زاهد  
مختن نشد بمران میرفت باز و سوسه پیش آن و در هم افتاد و میرفت تا  
نزدیک شد که این زمان سخن منکر خواهد کرد شیطان پیش آمد و گفت اگر باشد  
ز رستمان و در کج عبادت خود باز گرد زاهد چون از وی این سخن شنید گفت  
سخن اینست همچنین چیز مگو در حال از آن باز آمد و فریفته ز رشده بدین محل  
بندگی محذوم غطه الدین مثنوی برخواند **مثنوی**

ای بر سر سیم رخ را بفروخته	دل ز عشق زرجو شمع افروخته
مرد دنیا جان دل پر خون نه	صد هزاران دام دیگر گوئی نه
راز که مشغولت کند از کردگار	بیت بود و خاکش افکن زین نه
غرق دنیا و هیای دست نیز	دین و دنیا دست ندای غر نه

و فرمود که در اجبا آورده است چون آدم پیغمبر علیه السلام در بهشت ز آ  
درخت بخورد و معصوم و جنبش آمد تا فعل بیرون اندازد آدم پیغمبر علیه  
و بهشت می گشت تا به کند فرشته بحکم فرمان گفت یا آدم چه بطلبی گفت  
میخواهم تا آنچه در شکم است در جای بهنم آن فرشته گفت کجا خواهی  
سخنی بر عرش غنی یا بر تختها یا بر انهار یا در سایه درختان کجای می

که در آن جاسے توانی بنهاد دنیا فرود آئی و اینجا نه از اینجا است که رسول علیه السلام  
فرمود الدنیا کینف ادم و کینف جایگاه مخصوص را گویند از اینجا عاقلان  
را معلوم گشت که دنیا چیست بندگی محذوم چون برین حرف رسید این دو شمنوی

بر خواند مشنوی	کلخن دنیا که زندان آمده است
سربه افطاع شیطان آمده است	تا نباشد هیچکس را با تو کار
دست را از افطاع او کوتاه دار	بعد هم خود اشکال دار و درود مود

که اینجا اشکال دارد میشود که چون صفت دنیا این باشد که گفته پس شیخ حسن  
سلیمان بیضا میر علیه السلام ملک و بادشاهی دنیا را چه معنی بود و بندگی  
گفته است روا باشد که مراد آن بود که نفس را امتحان کند که بدون خداوند  
او هیچ سیله مانده است که کمالی مراد نفس در دنیا ملک و بادشاهی است پس  
خواست که سر نفس بر درویش گرد و که امام او حضرت ابوالمیثین دوام شده  
است و تیغ روح گشته است و اگر نه در زیادت مجاهدات او را پست کند لاجرم  
چون درین امتحان او را راست یافت بدو بخشود تا بر تخت و بادشاهی کسب  
میکرد و در میان درویش می نشست و میگفت بسکین جالس مسکینا -

بعده فرمود از امیر المومنین علی روایت است رضی الله عنه لو ان رجلا  
اخذ جميع ما فی الارض و ارا دبه و جاله فلیس بنرا دای اگر مردی همه  
آنچه در روی زمین است بگیرد و مراد وی طلب رضا خداوند باشد پس  
زاهد است و اگر مردی بر چه در روی زمین است همه ترک آرد و مراد او قصد  
وی نه طلب رضا خداوند است وی زاهد نباشد بعده هم خود وارد فرمود

که اینجا شصت و نه رحمت میدهد آن آنست که انبیا و اولیا را این قوت بود و گرفتن مال ایشان را زیان نداشت و معذرت از مال گرفته اند و گرفته جوابم خود فرمود که خلق هم بمنزله صدیان اند و مال بمنزله مال است و انبیا و اولیا معزمانند که افزون آن ما میداند و زبرد ایشان را کار نکند و لیکن آنست که مرصیه را زیان ندارد چیزیکه مرصوم را زیان ندارد و مرصوم چون مر او را فرزند می بود و ماری یابد و میداند اگر بگیرد بقوت افزون خویش او را زیان ندارد اما آن کودک بدو افتد کند در گرفتن بار و افزون آن نداند پس ملاک شود پس اینجا مرصوم چه کند ضرورت از ما بگیرد و بکودک اگر بختن خویش بنماید و در نظر او صورت ما را زشت گرداند و بر التوفیع دهد که در روز هر است و الله اعلم بالصواب -

### باب چهارم در ذکر معصیت و جنابت

ذکر می در ظلم و جنابت بشرف قناد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود کسی را که ابتلا است از معصیت و ظلم خالی نیست خاصه بشیر که بچندین صنفا بشیریت مبتلا است بیچاره چه کند از ابتلا بخود هر چه خواهد کرد همین خواهد کرد معلوم شد که اگر همین ابتلا بشیر بر ملک را بود و انبیا و اولیا را معلوم شد که اگر معصوم و محفوظ حق نمی بود و در بایسته ذلتها و ایشان روشن است و از درویشی می آید که گفته است از ما دیدن تقدیر است که خلق یکدیگر را چیره میگویند و در میان کسیت هر چه تقدیر شده است همان میشود و بعد از این حکایت فرمود روزی که ملک در میان خود جنابت



و خیانت بشیر را میگویند بعده مناجات کردند الهی با پیش از ایشان ترا و زمین  
تبیح و تهیل میگفتم اکنون ایشان در زمین جنایت و خیانت و ظلم و معصیت میکنند  
فرمان برآمد که شما دو تن از میان خود اختیار کنید و دوسه صفت بشیرت را و ایشان  
به هم ایشان در زمین بروند میان بشیر حکم کنند بعده ملایک میان خود جبریل و میکائیل  
را صلوات الله علیهما اختیار کردند این هر دو بزرگ چون حال المیس معاینه کرده بودند  
معذرت خواستند که ما را معذور دارید و در ایشان سعادت بود که معذرت خواستند  
بعد از آن روت و مروت را اختیار کردند و ایشان هر دو قبول کردند حق تعالی دو  
صفت ملکیت از ایشان دور کرده و دوسه صفت بشیرت در ایشان نهاد یکی  
از آن شهوت بود بعد از آن فرمان شد که در زمین بروید میان بشیر حکم کنید ایشان  
هر دو بر زمین آمدند با چندین صفات ملکیت بد و سه صفت بشیرت مبتلا شدند پس  
معصیت در وجود آمدن گرفت و قصه معروف است که در مقام دعوی زنی آمده بود  
ایشان هر دو مبتلا را او شدند با چندان صفات ملکیت بد و صفت بشیرت  
نتوانستند که خود را نگاهدارند بیچاره بشیر خود کجا برآید که مگر جهت بشیر معصیت و ظلم  
است بعده فرمود که درین باب یک نکته بزرگ است و آن آنست که این بصیر  
میگویند وجود در رنده در راه خود عین گناه است دیگر گناه چه باید گفت <sup>بشیر</sup>  
اذا قلت ما ذنبت قال المجتنب + حیوان ذنب لا یفانق <sup>بشیر</sup>  
خواججه بنید رحمة الله اینجا میگوید که من چندین چیز خوانده ام مرا چندان فایده  
بنمود که درین یک بیت که بر گاه وجود در رنده عین گناه بود و صفت را چه خطر  
ماند بندگی محمد و برین حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک راند

<p>سموی ز تو نابا تو باقیست تجای توئی بر خیز و در قراک عشق آویز</p>	<p>بدین ره در گنجی گر چه موسی که نه عشق این جایت ز ره و نوا خیز</p>
<p>و فرمود که پاک بودن از اول آفرینش تا به آخر کار فرشتگان است و باز مستغرق بود بمعصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و باز گشتن از معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدَمِیان است هر که توبه تقصیر گذشته را تا درک نزد خویش بآدم درست کرد و هر که بمعصیت تا آخر عمر اصرار نمود نسبت خویش شیطان درست کرد از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نقل است که گفت سچ آدمی نیست که گنا است ولیکن بهترین گناه کاران تا سبیل اند هم درین محل این بیت بزربان مبارک را مذمت گر خون من چکه عالم تو بریزی اقرار بسیاریم که جرم از طرف ما است و در کتابها مسطور است که هیچ کس از بنی آدم نیست که او را گناے در وجود نیابد خواه انبیا و خواه اولیا همین پیش نیست که در حق انبیا زلت سیگویند و در حق دیگران معصیت مگر سچی پیغمبر اذلت نبود چنانکه ذلت نبود و خطره آن هم نبود تا آورده اند که فردا قربانیت در عوصات مذکورند که سچ بنده است که او را خلانی در وجود نیامده است بعد سچی پیغامبر صلوات الله علیه خواهد که سر بر آرد و فرمان در رسد که خلاف کرده یانه که مانگاید اقسام و عصمت ماور کار بود بعد بر لفظ مبارک راند که همان بهتر که چون معصیت در وجود آید استغفار کند و چنگ در توبه زند تا بارے اگر بمیرد با توبه مرده باشد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرویت که هر روز هفتاد بار استغفار کرده و بیک روایت صد بار سچا ره عرض داشت که و اسن نبوت از ان</p>	

پاکتر است که هر روز یک گناه کند فکلیف هفتاد از کجا پس این استغفار را  
 معنی چه بود **بندگی** مخدوم عظمه الله تعالی فرمود که چنین گفته اند هر بار که  
 خواسته طاعتی شایسته از وی در وجود آید چون طاعتی بکرد و در روزی که  
 خود را در آن طاعت مقصر یافته هر آینه از قصایم استغفار آید اما خواجہ احمد  
 غزالی رحمه الله علیه بدین عبارت آورده است که سالک آنقدر وقت درنگ  
 که غیب را نقد می شود چون آفتاب است با صافیت با ستاره پندارد که کو  
 این کلمه یافت که پدیا به فرموده است علیه السلام من عرف ربہ چون ویرا باو  
 و پند این آیت بروی جلوه کند ما قدر و الله حق قدره **علی**  
 بکند از آن پندار خود در دنیا استغفار چنانکه حضرت رسالت را هر روز  
 غسل فرض جوهر پاک وی بود در عالم کشتش در فرو آمدن بدین که عرف ربہ  
 قاضی اشرف الدین عرض داشت که تاویل این حدیث چیست که اذا احب الله  
 عبدا لا یضره ذنب بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که چنین گفته اند چون  
 حق تعالی او را دوست گرفت تو فایز و بد بر توبه و چون توبه آمد هر آینه گناه  
 کرده زیان ندارد و بر نسبت این معنی فرمود که جای آورده است ان الله یحب العبد  
 حتی یبلغ بحبته ان یقول له افعل ما سینیت فقد غفرت لك  
 یعنی بنده بحبیت خداوند جا رسد که او را گویند بکن آنچه خواهی بدرستی که ترا  
 بسیار زیدم بندگی مخدوم چون بر سحر رسد این بیت ام حسن بر زبان  
 مبارک داند **بیت** در ششم باز عفو تو آوازه گرم شد  
 بس شغلها که می جلد روز زن گناه و فرمود که چون آفتاب فضل شافیت

گناه چه کند و آنجا که عدل سیاست خود را داند طاعت چه کند اینک آدم پیغمبر  
 عرم چون فضل در کار بود گناه چه کرد اینک شیطان چون عدل سیاست  
 خود بر انداخت و او را چه کرد چکند پس گناه با فضل طاعت است و طاعت  
 با عدل همه گناه و سر این است که گفت بدیت درخت دین من همه کفر است  
 بارخت کفر من همه دین است + بعده فرمود که چنانکه طاعت سرے و  
 حکمت است و معصیت نیز سرے و حکمت است اگر چه طاعت مرضی است و معصیت  
 نامرضی و این مثنوی بر خواند مثنوی کو مکن چندین قیاس ای حق شناس  
 ز آنکه ناید کار یچون در قیاس + و در روح الارواح بدین عبارت آورده  
 است که سرسیت که لطف فریاد میکند که نه کار من است نوشتن وی مداد میگوید  
 آن ظهور که ویر است از روی حقان کلیم سیاه ما کجا پوشد میدان بیاض میگوید  
 که گوی عشق ویر اینجا جابے نبود و لیکن فراخ سختی خواهم کرد اگر تنگدلی ننماید  
 و آن سر نیست که آدم صغی را در صف صفوت قدح ساقی محبت در وادند پس  
 مناسط تر یا ناقطع سری کلو دولت و شمت وی به بستند آگاه ملا یک ملکوت  
 را بسجود وی فرمودند و شمت و کرامت و شرف دولت و رتبت و نقبت و  
 در سجود ایشان پیدا نیاید و در عقبی آدم پیدا آمد علی القطع و تحقیق قدر  
 بالا را این سخن از عرش مجید برتر است چرا زیرا که نوخت در وقت قیامت  
 دلیل کرامت نیست اما نوخت و خلقت در وقت مخالف دلیل کرامت است  
 بندگی مخدوم چون بر خیزد رسید این بیت بخواند بدیت

کار ما سرے که چشم یار کند	نه سباز و سرے در کار کند
---------------------------	--------------------------

و فرمود تعاست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت فاصنع الصغیر  
 الجلیل یا کریم العفو جبریل صلوات الله علیه گفت میدانی که تفسیر یا کریم العفو  
 چیست آنست که چون عفو کند از سیات بنده بر حمت خویش پس آن  
 سیات را بحسنات بدل گرداند بکرم خویش تا آورده اند فردا قیامت چون  
 با طائفه این معامله بدید گرد و تمنا بر ندای کا شک مارا در دار دنیا معصیت  
 بسیار بودی سر این امنیت که گفت بهیست عجب معامله پیش آمده است  
 امروزه که زاهدان کلمه میزند شاید ان خوشنود و چنین گفته اند که چون  
 این آیت فرود آید که یا فاصنع الصغیر الجلیل پیغمبر علیه السلام پرسید یا خدی  
 جبریل صلوات الله علیه چیست گفت چون از ظالم خویش عفو کردی او را عتاب  
 نکنی پس پیغمبر علیه السلام گفت یا خدی جبریل خداوند بزرگتر است و کریم تر  
 از آنکه عتاب کند کسی که از او عفو کند پس جبریل بگرفت و حضرت رسالت  
 نیز در گریه شدند حق تعالی میکائیل را فرستاد و گفت بگوئی چگونه عتاب  
 کنم کسی که عفو کنم این یکرم من نماند یعنی لایق کرم من نباشد و از مادر  
 مومنان عایشه رضی الله عنه منقولست که گفت چون گناه بنده بسیار  
 مراد را اعمال نبود که آنرا کفارت گرموج تنگ غمها بر او مسلط گرداند  
 پس آن کفارت بود مرگناه و او را از حضرت رسالت تعاست صلی الله  
 علیه و سلم از گناهان گناه است که کفارت او نیست مگر بموم و به لفظ دیگر  
 آمده است الا الهتم بطلب المعیشتة مگر اندوه طلب معیشت هم درین محل  
 این رباعی بر زبان مبارک راندر با عی خوش باش که نخته اند سودا تو در

پرداخته اند از فضا های تو دیه قصه کنیم که تو تقاضای تو دیه و داوند قرار کار فردای تو دیه  
 بجای راه عرض شد که با دوستان فردا حساب و دو بندگی مخدوم غلطه اند تو دیه  
 که بزرگان گفته اند در معنی این آیت که لایخنیم الفراع الاکبر کسانیکه باشند  
 که چون اسرافیل در صورت مد ایشان میخندند نه بیم حساب بود ایشانرا نه بیم صراط و نه  
 و ذریع امامدان چون در خود و نگرند و خود را استحقاقی نبینند عین خوف گردند  
 و چون در کرم نگرد و کرم او چشمه همه دولتها بیند عین رجا گردند اینک خوف  
 رجا ایشان چنین بود چون عین رجا گردند همه این گویند **ربا ع**

بر با چو هماره عشق تو سبایکند	بر در که ما سجده بر در چرخ بلند
چون لف تو در گردن ما گشت کینند	از هر دو جهان بیرون جهانیم نمند

و چون عین خوف گردند خواهند که نیست و پست شوند همه این گویند که این نگاه  
 انبیا و سلطان اولیا گفته است یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و آن  
 سر و صدقیان گفته است یا لیتنکنت و رفای الا شجرا ترا کل الانعا  
 و این بران مهل است که گفته اند که این مردان را دو دین داده اند بیکدین  
 صفات آفات نفسانی بنیند و بیک دیده صفات کرامات یزدانی بنیند  
 و بیک دیده لطف عیب بنیند و بیک دیده عیب بنیند و بیک دیده فضل بنیند  
 و بیک دیده فعل خود بنیند بندگی مخدوم چون بر خیر رسید این رباعی  
 بر خواند **ربا ع** که با کف بر سیم دگر دیریم که با بل بر طر که در شیم  
 که باز بسین خلق دگر دیریم من تو فلون رو کار تویم قاضی اشرف الدین عرض شد  
 کسی که در دنیا خلانی در وجود آمده است فردا قیامت چون در بهشت در آن زمان

خلان او را در بهشت یاد آید یا نه بندگی مخدوم عظمه الد فرمود که خبر آن از تو  
 فراموش گردانند اما جاے نوشته است که این نوع فرداے قیامت  
 بند را خواهد بود چون وقت دیدار رسد حق تعالی ایفا روعده دیدار کند  
 همه بندگان دین باز کرده منتظر باشند در آن زمان بند باشد از بندگان  
 حق که سرفرو کرده ماند و بنوا نوبند و بنشیند بعده فرشتگان بیایند و او را  
 بگویند که ای بند این زمان وقت دیدار است و تو سرفرو کرده مانده مگر از تو  
 پروردگار خود نمی باید آن بند جواب گوید که بچنین است اما این زمان دل یا  
 آهن است که در دنیا این چشم در حرامها نگریسته شرم می آید که در حال  
 حق نگر و بعد حق تعالی فرمان دهد که بگوید آن بند را که آن همه آفرینم  
 آنگاه درین مقام آورده ام باز آن بند گوید سیدم که آن همه آفریده شده  
 است اما من این شرم نگارم که من آن خلافا می کردم و تو میدیدی بعده  
 با دوازده رحمت الهی در دل آویزد آن جمله از دل می فراموش گردد و وقت دیدار  
 یابد باز عرض داشت تواند بود که همچون او اولیا را این نوع در خاطر بگذرد فرمود  
 که خبر همان یک بند را آورده است که این ماجرا او را باشد و حکمت دین باب  
 حق تعالی را این خواهد بود و الد اعلم که نمودار دیگران باشد که دیگران بدانند  
 که برحق تعالی کرمها کرده است و این هم از یک بنده حاصل است بعده بر لفظ  
 مبارک راند که بعضی او بیارای آرند که در آئینه امحال پریشان بوده اند اما در  
 آخر کار آگشاده است و این بیت بزرگان مبارک راند - **بیت**

بسکه خرابات شد صومعه صوف پوشش | بسکه کتب خانه شد مصطفی در و خوار



## باب چهل و یکم در ذکر امراض و طبیبان ظاهر و باطن

ذکر در طبیبان ظاهر و باطن قتاد بندگان محمد متع الله المسلمین بطون تقی  
 فرمود طبیبان قسم اندکی طبیبان امراض ظاهر اند و آن معروف است و دو طبیبان  
 امراض باطن اند ایشان شیخ اند و هم اند چنانکه طبیبان امراض ظاهر را دو چیز باید یکی  
 علتها بداند و بشناسد که کدام علتش هست و از کجا خاسته است دوم آنکه  
 چون علتها را بشناسد علاجها آن هم بداند تا مناسب هر علتی را دوا بداند  
 اگر علت نداند و آن نتواند کرد و چون علت شناختند باید که دوا آن هم  
 شناسند و اگر نه علت دفع نتوانند کرد مثل این طبیبان امراض باطن اند علتها  
 باطن بدانند و بشناسند که آن علت کدام است و علاجها آن هم بدانند چنانکه  
 مردی برای راست کردن خود پیش نظر بزرگے رسید آن بزرگ در باطن او نظر فرمود  
 که علت نامی این چیست جابه است یا ریا است یا حب نال یا عجب با سمعه یا حب  
 آنکه مرید گرد و درین کار مشهور شود و مهمتر گردد و چون علتها همه دریافتند و  
 معالجه آن مشغول شوند بزرگ دفع هر علتی علاجی مناسب آن بکنند و چون  
 مختلف سازند و ازینجا است که گویند یکے از بزرگے سوال کرد که ما الزید گفت  
 ترک دنیا و دیگرے هم ازو سوال کرد که ما الزید گفت ترک الحجاب و دیگرے  
 هم ازو سوال کرد که ما الزید گفت ترک اللذات و الشهوات اینک اینهمه علاجها  
 کردن است مرا امراض مختلف را نه تناقض است در قول آنرا که گفت بدتر  
 دنیا است و مبتلا بدینا بود و آنرا که گفت بدتر ترک جابه است او مبتلا بنجابه بود

و آنرا که گفت زهد ترک لذات و شهوات است اورا علت بان بود پس ضرورت  
 علاج مختلف باید بر اندازد هر علتی و باقی برین قیاس باید کرد و هر دین محل  
 این بیت بخواند **بیت** روشن تر از آفتاب باید را  
 تا بشناسد زراج بر سودا و فرمود چنانکه علت او بداند عیش  
 او هم بداند و باعث آنرا گویند که چیزهای در دل آدمی در آید و او را در کردن  
 و ناکردن در کار و آن باعث بر سه نوع است دینی بود و دنیای دنیای بود و یا  
 عادت مجرب بود و باعث و ارادت و قصد و نیت همه یکی است اگر چه عبارت  
 مختلف است بیچاره عشت که باعث دنیاوی چگونه باشد و باعث دینی چگونه  
 باشد گوی مخدوم غلطه الیه فرمود که باعث دنیاوی و عادت مجرب و معروف  
 است اما باعث دینی این شکل است و در خور علم و معرفت هر کسی در دین خود  
 باعث بود و اعمال آدمی حکم باعث دارد تا هر کس که باعث بر عمل حسیت اگر با  
 او از لذت دنیاوی است و از لذات آخرت نام شنیده است پس هر نیت که  
 از درون او سر بر زند همه دنیاوی بود و او را خبر نماند اگر چه نماز و روزه و صدقه  
 بود و اگر باعث لذات آخرت او را در کار می آرد همه حب آخرت بود و اگر او را  
 علم و معرفت هست بجمال و جمال ازلی این عشق در دل او نه حب دنیا کند  
 و نه حب آخرت اینچنین کسی هر چه کند از بهر او گذران صلوات و تسکین و محبتی  
 و ممانتی لله رب العالمین حق است و این دو بیت بخواند **بیت**

باو شاخوانند اگر نانشین نیست  
 گفت مغرور است فرمایش نیست

عارفان در پیش صاحب دورا  
 ماجر اوعقل پرسیدم ز عشق

و فرمود که از اینجا گویند که ظاهر بینان هنوز طفل شیر خواره اند بلکه چنین اند و شکم  
 مادر بلکه لطفه اند و در پشت پدر چه دانند که مردان چرا نماز کنند و چه دانند که چرا نماز  
 نکنند و چه دانند که چرا روزه دارند و چه دانند که چرا نهند و چه دانند که چرا حج روند  
 و چه دانند که چرا حج نزنند و چه دانند که چرا نجسپند و چرا تخسیند و این بیت بر لفظ  
 مبارک راند بیت نالیدن عاشقان مسوز ناهنجته مجاز می شمارد  
 بعده فرمود که هر چه صاحب دل کند در خور باعث و نیت خود کند و باعث و نیت  
 در خور ایمان او بود و جائی ایمان سینه پاک است عجیب کاری ابو بکر صدیق رضی الله  
 عنه زن و فرزند بلکه گذاشت و با مصطفی صلی الله علیه و سلم هجرت کرد و خود  
 او بیس قرنی مادر را نگذاشت و برای پیمبر علیه السلام نفرت زفتن او  
 و نافرقتن این با صفاقت با نیت و باعث هر دو درست اما کسی نماند گفته  
 اند بسا کس بوده است که دست از چیزی که طاعت است بداشته است  
 چون او را باعث و نیت در آن نبود چنانکه گویند این سیرین رضی الله عنه  
 بر جازه خواجه حسن بصری رحمه الله نماز نکرد چون از او سوال کردند گفت مرا  
 نیت نیست از اینجا تواند بود که ناکردن او به از کردن دیگران باشد در ثواب  
 دیگر گفته اند محمد معشوق هرگز نماز نکردی و یک روز او را بقیه گفتند نماز کن چون  
 گفت الله اکبر خون از و جدا شد گفت من میگویم که من حایم و یکیش با استوار  
 نمیدارید و از بعضی بزرگان منقول است که روز قیامت صدیقانرا این تمنا بود  
 که کاش که خاک می بودند که محمد معشوق قدم بر آن خاک نهاده بودی ندگی  
 محمد و عظمه الله درین محل این مثنویات برخواند مستشو

عقل اینجا حلیت افتاده بدر  
 در دیستان این سرعجب  
 بچو طفلی کور مادر زاد و کر  
 صد هزاران عقل مینه خشک لب

و فرمود که این محمد معشوق گویند تر که قبا پوش بود و یک روز در جامه طوس درآمد  
 و خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمه الله تذکیر میکرد این محمد معشوق بچه بر قباد و  
 شیخ ابوسعید خاموش گشت و زبانش بسته شد چون ساعی بزد آمد گفت ای  
 سلطان عصر بند قبار یکبشای که گره بر سفت آسمان و زمین نهاده و این ایست  
 بهدین محل بر زبان مبارک اندازیات جان باز در حرابات ماجر میانی  
 مفروش زهد کاخا کمر خرد طامات + تا که کنی بعبادت در صومعه عبادت  
 کفر است زهد و طاعت تا بگندنی علمه - شیخ مغزالین عرض داشت که سائیکه  
 نماز نکرده اند ما نم چه بوده است و باعث هر کسی در آن چه بود بدگی محمد  
 غط الله فرمود که این طایفه اقسام بسیار اند هر قوم میرا مانع و باعث دیگر بود  
 است که بیان کردن آن تفصیل کشاید که در آن فتنه بسیار است اما بزرگان  
 گفته اند که همه در ترک نماز غلط کرده اند و افتاده مگر طائفه از مغلوبان تجلی و  
 صفت قاهر از او صاحب وصل درین باب است که گفته اند خدای را غرور  
 هزار و یکینام او بهر نامی هزار بار تجلی و در نوحی از تجلی سالک را حایل  
 دیگر است و در حایل کارے دیگر است که ایشان دانند و اخبار بر آن  
 نظر نفیقه انیت که گفت بیست سعدی بخویشین تن آن فت سو خورد  
 کاخا طرین نیست که اغیار بگذرد بعد فرمود که بخشش الناس یوم  
 القيمة علی انبیاء تم کارے بس بزرگ است امروز هر کسی در مگرد

تا عشق دنیا بروی غالب است یا عشق بهشت یا عشق خداوند عزوجل ندگی  
 مخدوم عظمه الله تعالی چون برنجرف رسید بر لفظ مبارک اند کف بقتلک الیوم  
 علیک حسیدا و میتوان داشت که او را با کدام قوم شکر کنند که من احب  
 قوما حشرنا منهم اگر راه عاشقانت محب عاشقانت او را با ایشان حشر  
 کنند و اگر در راه صالحانت او را با ایشان در بهشت برند و اگر در راه انبیا  
 دنیا است و اهل عادت او را با ایشان حشر کنند بعده این دو بیت مختلف  
 بر زبان مبارک نوشین لذت گرم با صاحبان سید و فرود بهشت آید  
 همان بهتر که در دوزخ کندم با گنهگار ابدیت هر چه خواهی کن با من رواست  
 نه نصیبم از آن لب شیرین مکن ؛ بعده فرمود یکس یکم پیش نظر برگ  
 می آید او را ازین سه باعث خالی نیست یا در دل او طلب دنیا است طلب  
 عقبی یا طلب مولی او مشایخ برین بواجب نظر میکنند و میدانند که این را چه باعث  
 است اگر کسی او دیدند که باعث او دنیا است او را در او ردن اسباب دنیاوی  
 راه نینمایند و اگر باعث عقبی است او را در طاعت و عبادت ظاهر مشغول میگردد  
 و اگر کسی او دیدند که باعث او طلب مولی است او را در کار باطن مشغول میکنند  
 زیرا که راه طالب مولی تصفیه و تزکیه باطن است پس چنان فرمایند بعده این  
 مصراع بر لفظ مبارک اند مصرعه آیند و روند هر چه آید بر بند و فرمود  
 که این را تقبیر کرده اند که هر که برین طالع بیاید هر چه بیارد بسرد و ازین دو  
 باعث مراد داشته اند یعنی هر گاه که کسی می آید و او را باعث است که اینجا  
 آورده است اگر تمسک دنیاوی یا عقباوی دارد آنرا می برد تا چهار نوع

این را گفته اند یکی نیست که براند و ببر و مثلاً کسی اسم دنیاوی مطلوب باشد دوم  
عقبای دنیاوی اینجا براند و ببر و عقبای دوم نیست که براند و ببر و این آن باشد  
که محض دنیا مطلوب دارد و عقبی آن پس دنیا براند و عقبی چیزی نبرد و سوم نیست که  
نراند و ببر و این آنچنان باشد که چیزی عقبای مطلوب باشد و دنیاوی نباشد  
آن ببر و این نراند و چهارم آنکه او را مطلوبی داشته نباشد مگر حق چون این درو  
پسیند بگویند بالا و برابر یا اینچنین کس را برابر خود می برند پس یک برین طایفه می آید  
مستعد است و چیزی مطلوبی دارد از برای برد و هر که برین طایفه مستعد است  
نیستی سبب سبب است او میشود و هر درین محل این بیت خواند بیدست  
مرا چو می براند ز دست خویشتم \* بمیکده شد نم بهترین طاعات است  
و هم خود فاتحه فرمود که بدین عبارت برای خیریت همه فاتحه بخوانیم بغه گلی  
مخدوم درون حجره مبارک فت و حاضران مجلس بازگشتند و الله اعلم بالصواب

### باب چهل دوم در ذکر جیل حرام و مکروه و مباح

مولانا کریم الدین عرض داشت که امر و نه کار می بر جیله شرعی میکند فردا او را بداند  
مخلص باشد یا نه پسندگی مخدوم غلطه الله فرمود که مخلص باشد ازین رک که جیله شرعی  
است اما کار بجیله کردن لایق از باب طریقت نیست ایشان بجیله کار نکنند اگر چه  
جیله شرعی باشد زیرا چه جیله بجرام اقوان و دیک و جیله برای آسانی تن است و ایشان  
آن نکنند که در آن تن آسانی باشد و هر درین محل این مثنوی بر زبان مبارک راند  
مثنوی می باش فقیه طاعت اندوز امانه فقیه حیلست اندوز  
و فرمود که غایت کار جیله آنست که صاحب جیله معذور آید اما مجبور و مشکور نبود

بعده فرمود که شبهه است و مکروه است و حرام است هر که از شبهات خود را دور  
دارد و مکروهات نیفتد و همچنین هر که خود را از مکروهات نگاهدارد و در حرام نیفتد اما  
اگر کسی خود را از شبهات نگاهدارد و از اینجا در مکروهات افتد زیرا که از شبهات  
مکروهات نزدیک است و اگر از مکروهات خود را نگاه ندارد و از اینجا در محرمات  
افتد زیرا که مکروهات بمحرمات نزدیک است از اینجا است که ارباب دین نفس خود را  
بوسع مقید کنند و بوسع ترک شبهات است تا بمکروهات و محرمات نیفتند بعد  
بر لفظ مبارک راند کاریکه برای خدا کنند در آن چه حیل و باز مولانا کریم الدین ع  
داشت که در کره دانشمندی بود او حیل شرعی کرد و گفته برین روایت است  
بندگی محمد و عظمه اله فرمود که بر آئینه حیلیم از ایشان آید علمای اینوقت را  
همین که کار پیش می آید حیل و رخصت طلب می کنند تا علم را بیارند و با  
خج کنند و چون دانشمندان را زکوة واجب میشود و بعضی از ایشان برا  
سقوط زکوة را حیل میکنند در طبقه سیم زکوة می نهند و بالا آن مقدار  
غله می اندازند و طبق از آن غله بر می کنند بفقیر می دهند چون فقیر طبق  
را اخذ میکنند او را میگویند این غله ما را حاجت است از و آن طبق بچند در  
باز میزنند تا آن سیم باز گردد و زکوة ساقط شود زیرا که سیم زکوة فقیر بزرگ  
بسن زکوة ساقط شد بدین حیل سیم باز بر خود می آرند و دیگر حیل این می کنند  
که حولان حول بر او و بزرگوار را شرط است درین میان یازده ماه بر آن  
گذشت یکماه مانده است که حولان حول را شرط شود در یازدهم ماه شبیکه  
که در آن زکوة است بدست زن خود بیافند تنگ میفر و شدند همین که خج



از ملک شوهر برون آمد باز او را گفتند چندین تنه نفع بستان باز بدست من  
 بفروش بدین وجه باز خریدند تا حوالان حول برو نشود و زکوة تساقط شود باز  
 یازده ماه دیگر باید که پیش آید آن زمان باز حیل در کار است اکنون این چه حیل است  
 کاریکه برای خدا خواهد کرد حیل دران چیست بحدین محله که مضر است به پیشین  
 یاد و حرام و افتاد نزدیک باشد اگر یک دو حیل کند در چنین محله شاید اما کار  
 که برای خدا کردنی است دران چه حیل و با خدا چه حیل و اگر کسی در  
 و حرمت تقیه قادیان **مخدوم غلام محمد** که سلمه سلمه است و شوال  
 که در حدیث ابن عباس از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمده است  
 که ان الله ملکا علی بیت المقدس بنیادی کل یل من کل حرام  
 لم یقبل منه صرف و عدل یعنی مر خداوند را فرشته است بیت پریت المقدس  
 که شرب ندانم کند که هر که حرام خورد هیچ صرفی و عدلی از وی قبول نکند و در این  
 صرف و عدل گفته اند که صرف ناقله بود و عدل فرضیه یعنی از وی هیچ قلم  
 و فرضیه قبول نبود اما درع از حرام بر چهار مرتبه نهاده اند یکی درع عدل است  
 و آن برپیر کردن است از هر چیزی که حرام گرداند آنرا فتوای فقها و دوم درع  
 صلحا است و آن باز بودن است از چیزی که راه دارد و حرام ولیکن در  
 خوردن مفتی را رخصت است بنا بر ظاهر سیوم و رع شقیان است و آن است  
 که فتوی آنرا حرام نمی کند و سیوم شبهه در حل آن نه لیکن بهتر است که حرام شود و آن  
 ترک الا باس است از بیم آنکه در باس افتد و چهارم درع صدقیا است و آن  
 باز بودن است از چیزی که خوردن و پختن از برای حق است اگر چه در وقت

بودند خوف بود که در چیز افتد که در آن باک بود ولیکن چون در  
 دمی نه از برای حق بود ایشان نخورند بعد فرمود که خواجہ شہ جانی  
 علیہ السلام خداوندان دروغ بود و قتی ترا در کسی بروجه سرزنش سوال کرد  
 که تو از کجا میخوری گفت از آنجا که شما میخورید ولیکن برابر نبود که یکم بخور  
 و دیگری با کسی که او میخورد و میخورد بیچاره عرض داشت که تاویل این بیت شیخ  
 شرف الدین بانی مینی رحمۃ اللہ علیہ چگونه آید۔ **بیت**

خرابانی شدم مستان جامی	میدانم حلالے از حرامی
------------------------	-----------------------

بندگی مخدوم غلطی اللہ فرمود که تاویل این بر دو وجه آید و اللہ اعلم  
 بر عیوب نفس و اعمال کردن است یعنی خرابی دین من از جام لذات و شهوات  
 نفس مجده رسیده است که مرا در خوردن و پوشیدن و در مانند  
 فرقی نمائند است میان حلال و حرام و دوم اشارت بود بخرابی او صیاد  
 انسانیت و بشیت بستی جام عشق در فری که سلطان عشق نزول  
 قلم تکالیف از اینجاخت برست و از اینجا فتویٰ مفتیان کار نکند چرا که  
 در عشق حدیث را مجال بود که کار آسان بود و اینجا که قلم تکالیف از  
 عاشقان برخاست فرمان اینجا که بود زیرا که عقل او میست آنزل او  
 خدای است چون اقیاب عشق تباقت ستاره عقل محو گشت اینجا کن ممکن  
 چه کند احکام عاشقان دیگر است و احکام عاقلان دیگر بعد از این مصراع  
 بزرگان مبارک براند مصراع کن ممکن اے بادشاه درود ویران نر  
 آخر مثل معروف است مصراع از ویران که ستانم خراج و دراز

گویند لایق علاج و این دو بیت مختلف بنحواذ نیست

نیت را کعب و کشت یک است	؛ سایر اودن و بهشت یکی است
مشتنوی گشتی اگر عاشق با میسر	عشق دگر باشد و فرمان دگر

ذکر در حرمت خمر افت و بچاره عرض داشت که اگر شراب بر آن وجه که  
میخورد که عقل را نمی پوشد و عقل بدان می افزاید چگونه باشد بندگی مخدوم  
عظمه الله فرمود که از شرق تا مغرب چندین عاقلان هستند هم برین قایل اند که  
شراب عقل را پوشد و این صورت نه بند که عقل میفزاند و هم برقرار خود  
ماند و فلاسفه هم بدین وجه شراب خوردن مباح میدانند و میگویند شراب خورد  
حرام است اما بر آن وجه که ما میخوریم ما احرام نیست زیرا چه یعنی در حرمت خمر  
اینست که خمر مخامر عقل است و ما بر حکمت شراب میخوریم که مخامر عقل نباشد و اصل  
و جماعت میگویند که خمر لعنیه حرام است و در نص برین وجه است که فانه حبس معنی است  
بنحوازیه اثبات نکرد بلکه عین او را نجس داشت و آنکه فلسفه معنی حرمت خمر این  
میکند که آنرا جواب میگویم که نص معلول بعلمت مخامر نیست چون در نص علت مخامر  
تبه نباشد پس آنکه تو معنی حرمت خمر بیان میکنی و آن تعلیل در مقابل نص میشود و دلیل  
در مقابل نص باطل است پس بچاره عرض داشت که اشربه بطریقه چگونه است +  
بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که علماء را درین اختلافی است بعضی میگویند که مباح  
است و بعضی برین قایل اند که مباح نیست و بعضی که بر اباحت قایل اند ایشان  
این می آرند که رسول علیه السلام اشارت کرد که الخمر من هاتین الشجرین  
پس از دیگر چیزها خمر نباشد هم از آن دو درخت خمر باشد اما در دیگر چیزها که هم

قیاس بران خواهم کرد بدین وجه که الحزم بانجام عقل و این قیاس لغوی است و  
 قیاس لغوی درست نیست بیچاره عرض داشت چون در اثر به مطربه اختلاف باشد  
 چرا میزند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این حد میزند حدیث تادوره است  
 اما این تغیر است باین ادبی می کنند تا عوام گستاخ نشوند مگر آنکه در حدیثی رسد  
 انگاه حد واجب آید چنانکه در خم مجر و شرب حد واجب است اما در شرب و مطربه  
 شکر شرط است مولانا کریم الدین عرض داشت که در مملی دشمنی بود که بطریق  
 دعوی میگفت که من میتوانم که روایت ابرین آرم و فتوای بران وایت و تم تا خنما  
 شراب پیش و سرای فرو و بر بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که این بحث گفتن  
 راست آید اما مفتی را جان نیست که در چنین چیز مفتوی وید و چیزه که وقت و روا  
 است بکی بر اجابت آن و دیگر بر حرمت آن و چنین معرض مفتی را نشاید  
 که فتوی بر روایت اجابت نویسد و بسیار چیز نیست که دشمنان را بوشید  
 آن و ناگفتن آن فرض است لهذا در فقها جای نمیند که ندایعلم ولا یفتی -  
 مولانا عالم درون حصاری عرض داشت که مولانا جلال مفتی تقسیم کل در سری انداختند  
 و بعضی جا کرده است زیرا چه شایهت بکفر است بندگی مخدوم عظمه الله  
 بر کاریکه برای معنی کنند بران مثاب باشند ایشان معنی ویده باشند از ان کل در سر  
 می انداختند باز مولانا عالم آغاز کرد که من هم از ایشان پرسیده بودم گفتند  
 تا رایحه ملاکه را برسد بعد بندگی مخدوم فرمود اگر کسی فسخ کند که آن کفر میکند  
 مکروه و قبیح باشد که آن فعل کفار برای دین بکنند اما رجزیکه لاجل الدین بکنند اگر  
 آن فعل بکنند مکروه نباشد زیرا چه اینچنین شایهت معتبر نیست و کل در سر کردن

لاجل الدین نمی کنند و آن تشبیه که با ایشان هم کرده است آن تشبیه در دین است نه  
 مطلق تشبیه که ایشان هم طعام بخورند ما هم میخوریم و ایشان هم جامه می پوشند  
 و ما هم می پوشیم و ایشان هم نمی پسند ما هم نمی پسندیم و همچنین دیگر که دینی نیست این  
 حدیث که من تشبه بقوم فهو منهم همچنین فهم باید که درن بیچاره عرض داشت اینست  
 که الا ولی لك والتائیته علیك حل این کما کرده اند بشدگی خود و عظم الله  
 که حل این جایی است که اول نظر بغیر قصد باشد و ما فی بقصد هم از اینجا فرمود که در  
 خبر گویند و علیه در شریعتی اگر چیزی را کسب کند مراور است یعنی که تواریه و اگر سر کسب  
 کند براوست یعنی علیه عذابه و در و ایشان میگویند مرید را این مقدار باید که در  
 علیه بداند تا هر چه او را پیش آید به بیند که از کدام قبیل است اگر قبیل له است بجا  
 آرد و اگر از قبیل علیه است از آن دور باشد بیچاره عرض داشت چیزی که از له و علیه  
 است در آن چه کند فرمود آن از مباحات است در آن بر وجهی اثنان نماید  
 که طاعت گردد و آن بنیت تعلق دارد و آن هم از قبیل له نشود و آن مقدار  
 وقت ضائع نشود اما درین اختلاف است که چنانکه له و علیه کرام الکا تبین  
 می نویسند مباحات هم می نویسند یا نه بعضی بر آن اند که آن نمی نویسند و بعضی بر آن  
 اند که آن هم می نویسند ولیکن چون محل عرض میسرانند له و علیه اشیاء من غیر  
 و آنچه از قبیل مباحات است از امانه اعمال و محو میکنند و پاک تا و درین است  
 که بحواله ما یشاء و یشئت همچنین است از محو اله المباحات و یشئت علیه

### باب چهارم در ذکر رزق

بیچاره مختصر عقیدت نسبی میکنند تا برین حرف رسید و کل سنیون رزق

نفسه حلالا كان او حراما **ب** گلی مخدوم شمع الله السالمین بطول تقیایه  
 فرمود که درین سئله اختلاف است میان اهل سنت و جماعت و میان معتزله  
 او میگویند حرام رزق نیست ما میگوییم چنانکه حلال رزق است حرام هم رزق نیست  
 متصرف است الی الغذاء و ملک نیز و غذا چنانچه بحلال شود حرام هم شود اما  
 معتزله رزق را متصرف الی الملك میگویند مخرب و نزدیک اهل سنت و جماعت  
 آنست که میگویند که اگر رزق متصرف الی الملك باشد حلف در کلام حق لازم  
 آید زیرا چه **ج** فرموده است و ما من دابة فی الاارض الا علی الله عز و جه  
 و چنین خبر است که ایشان از الملك نیست چنانکه عبید و صبی و مجنون و ایتان هم  
 رزق میخورند پس برای صانت از خلق در کلام حق انصاف رزق متصرف بملك  
 است لازم آید که بعضی رزق میخورند و بعضی نمیخورند و حق فرموده است که و یا  
 من دابة فی الاارض الا علی الله عز و جه و معتزلیان این شبهه میگویند که اگر رزق  
 بر غدار مطلق متصرف باشد پس یکبار او حرام میخورد بایستی که مواخذ و معاقب  
 نبوده و چنانکه در خوردن حلال زیاده او را حق داده است میخورد و بر خوردن رزق  
 خود چه مواخذ باشد این را جواب میگویم بر خوردن حرام مواخذ نباشد این که  
 او رزق خود حرام خورده است بلکه نباشد این مواخذ میشود که بنده مامور است  
 که رزق خود بر وجه مشروعی طلب نماید و بدست آورد و بخورد و پس هرگاه که  
 کسی حرام بخورد و بر وجه مشروعی رزق طلب نمود پس خلاف امر کرد و باعتبار حلال  
 کردن امر مواخذ و معاقب باشند نباشد این که رزق خورده است بعد فرمود  
 اگر یکبار حلال نصیب شده است اگر چه آنرا با حرام مختلط میکند همان حلال

و همچنین بر عکس من بین نسبت حکایت فرمود که مردی امداد بشیخ الاسلام شیخ و ابوالحسن  
 ذکریا حجت الاسلام و روحیه در خانقاه ایشان می بود در روزی شیخ او را پاجیزه از خاتم  
 فرمود خادام در دیه برات کرده و در دیه ها ایشان منصرفان و نویسنده گان  
 نصیب بوده اند آنرا بدید برات برایشان برایشان در دیه برات نوشته و نحو  
 آن دیه حواله کردند که بر روز فلان بستان آنرا بدید از آن خوطا طلبیده گرفت و گفت  
 که از من نباحق میدمانند و زیادتی کردند چنانچه دادنی بود من یکبار داده ام  
 این دوبار میدمانند برین شکل من چگونه دم میدچون اینچنین از روی شنید خاطر  
 قبول نکرد آن مسکین چون از نیطائف بود بازگشت بر شرف آمد و حال بازگفت  
 و گفت اگر از آنچه جمع کرده مراد می بستانم و اگر نه باز میگردم متصرف او را نقد  
 بازگشت نزد بیک شیخ آمد شیخ پرسید که یافتی گفت مرا از خوطی و مانیدند او  
 که از من نباحق و مانیده اند مرا ازین سخن خاطر قبول نکرد که از دست نام و از متصرف نقد  
 طلبیدم نقد نداد و بنخواستم آدم شیخ زمانه بماند بعد فرمود که بروم از آن  
 خوطا بستان و درین میان میدانی که حاضر بودند میان خود گفتند که او از آن  
 وجهه اختر ازین نماید چه حال است شیخ فرمود که اگر حق تعالی که راضی به حلال  
 کرده است اگر از ابا حرام می آیند حق تعالی قدرت آندارد که آن حلال که نصیب  
 او کرده است از آن جدا گرداند و اگر یکمی را حرام نصیب کرده است اگر با حلال  
 فتملط میکند از آن جدا گرداند بپاره عرض داشت که و ما من دابته فی الارض الا  
 علی الله زقها کلمه علی چون بر او واجب است اینجا معنی چو بنده گوی  
 من دم غظه اند فرمود که این روزی دادن نه بر طریق و واجب است که کس



بر خدا چہرے واجب بنود این وعده است از خداوند بر دادن روزی بگردان  
و کلمہ علی تاکید وعده است کہ حق تعالی در وعده روزی بانبندگان ضعیف خود  
آن کرد کہ ایشان در معاملہ خود یکدیگر کنند و در ہستوائے وعده این لطف و کرم حق  
باضعیفان ہمدین محل این بیت بر زبان مبارک راند۔ **بیت**

نہ نبازی خدا کار ہر راست کند | اور نہ از کوشش فرعون نرو و در بار کز

و فرمود کہ در خبر است کہ جمع میشود خلقت آدمی در شکم مادر چہل روز نطفہ پس  
چہل روز مضغہ ثم سبعۃ اللہ ملکاً بامابع کلمات طلب عمل و اجلہ و نزلۃ  
و تنفی الم سعید ثم ینفخ فیہ الروح المحدث یعنی پس برانگیز حق تعالی  
فرشتہ را چہار کلمہ و آن است کہ نبویہ عمل اورا یعنی چہ کند و حل اورا یعنی چہ  
زید و رزق اورا یعنی چہ قدر بود و نبویہ کہ شقی بود یا سعید پس نفخ روح کنند  
در وی ہنگامی مخدوم عظمہ الدورین محل این رباعی بخواند **رباعی**

خوش باشش کہ پختہ اند سودا بہود | ہر دانتہ اند از قضا اے تو و  
قصہ چہ کنی کہ تو قضا می تو و | دادند قرار کار من و دای تو و

و این حکایت فرمود کہ آوردہ اند کہ مردی از کثرت عیال و قلت معاشین اما  
شبلی رحمۃ اللہ شکایت کرد و فرمود در خانہ باز و ہر کرار روزی بخدا  
اورا از خانہ بیرون کن نقل است کہ جملعتہ بر خواجہ بنید و آمدند گفتند  
طلب رزق کنیم گفت اگر میدانید کہ کجاست طلب کنید گفتند از محلہ آمد  
بخواہیم گفت اگر میدانند کہ شمارا فراموش کردہ است یا وید مید گفتند در خانہ  
در آیم و بتوکل نشینم گفت آزمودن سگ بود گفتند پس چہ صحبت گفت

الحیلة ترک الحیلة بندگی مخدوم چون برین حرف رسید این بیت  
 بر لفظ مبارک را ندید بیت حیل را کن عاشق دیوانه شود یوانه شود  
 اندر دل آتش در آ پروانه شو پروانه <sup>طوبه</sup> بعد این دو بیت نیز برخواند  
 بیت گراین ره میروی بسیار تر تو نماز نازنینان راجه دانی  
 بیت بموسی گو که بربر کوه تیغی است ولی بر طور تیغ آن ترانی  
 بیچاره عرضد آن که این طائفه را طلب رزق باشد یانه بندگی مخدوم غم غم  
 فرمود که در عوارف ذکر کرده است که احوال این طائفه مختلف است در وقت  
 مع الاسباب اعراض کردن از اسباب پس از ایشان کسی بود که بر قوت  
 برو و میل کند بمعلوم و به کسی و بسوالی و از ایشان کسی بود که کسب کنند  
 و از کسب خود و از ایشان کسی بود که سوال کند در وقت فاقه آنست که بشیر  
 بلاک رسد و چاره نیاید که بدان خلاص جوید اینجا سوال مباح گردد و کامل  
 الحنفیه و المیت و ملائم این حکایت فرمود که از بزرگ تفضل است  
 الفقیر از ثلثه یکے آنست که سوال نکند و اگر نه سوال کسی بدین نگردد این  
 از جمله روحانیان بود و دیگر آنست که سوال نکند و اگر نه سوال کسی و بد قبول  
 کند این ابفر و سر علی بر موی قدس نشانند و یکی آنست که سوال نکند  
 و بیاید و بقدر کفایت قبول کند پس کفاره آنرا صدقه بیاید و او در حلال  
 بر رزق قبیح است خداوندان مین را و مر علماء یقین باز نیست تر از طلب  
 رزق کاری دیگر نیست زیرا که شرط ایشان قناعت است چون قلمم  
 رفته است بود فی است حرکت و سکون هر دو یکے بود چنانکه بزرگ گفته

ثُمَّ جَنُّوا مِنْهُ انِ يَسْتَلِزِقِ وَبَرَقَ فِي غَشَاوَتِهِ الْجَنِينِ  
 بعده فرمود که از وهب بر من روضی اند عذبه نقلست که گفت اگر آسمان را  
 گرد و زمین از رصاص بود و مرا اتهام برزق بود هر آینه کمان بر من کشید کم  
 و از ابو علی رویدار و رحمة الله علیه نقلست که گفت چون صوفی بعد از پنج روز گوید  
 که من گرسنم فالتموه السوق و صرّوه بالكسب اینجا یک نکته میگویم باید  
 کردن آن سنت که بر خود را فایز کند تبرک کسب بر فکر او ذکر را و خلاصه  
 را و استغراق وقت را بعبادت و کسب کردن مرا و امشوش بود و با این  
 بهم نفس را و اشتهای بنو و بر دمان و رانضا را یک بر و در آید و بر وجهی  
 بلکه فوئی انقلاب بود و صبر و توکل بر خدا شش شستن یحیی کسی او ترک کسب  
 کردن اولی تر و اگر کسی است که در دل او مضطرب است در خانه و اثر غلبت  
 بر دمان تا کسی چیز بد و آرد پس کسب کردن یحیی کس را اولی تر است که اگر  
 دل سوال است بدل پس آن هم تر بود و او را از ترک کسب و اندا علم بالبنوا

### باب چهارم در ذکر خل حرمیت سوال

قاضی معین الدین حاکم بهار در یک مجلس بیاد ملک مجاهد الملک حاضر بود و از بزرگی  
 محمد و متع الله المسلمين بطول بقایه سوال کرد که اگر مردی صد اسپ دارد و سالی  
 هر صد اسپ از و سوال کرد که اگر بد بخود متضرر شود و اگر نه بخلاف این نص  
 باشد که و اما السائل فلما تنهت به بندگان محمد و غطیه الله فرمود که در تفسیر و در  
 این نص یک تاویل است که این آیت و حق معلوم و متعلم است اگر علم  
 از معلوم در باب علم سوال کند باید که معلوم او را با ننگ بر نزنند از هر چه سوال کند

جواب آن گوید پس بحق ایشان مطلق باشد اجزاء اطلاق اینجا مکمل است  
 اما در چیز لم و دیگر اجزاء اطلاق مستغذر در دادن پس اینجا همچنین داریم که سوال  
 در نحو سائل می یابد که باشد مسئول عنه مین بین بدیدنه آنکه کل و بدونه آنکه کل  
 باز دارد چنانکه حکم است در دادن و دیگر این نهی است از نهروان بانگ بزرگ  
 است بر سائل پس اگر سوال کرد و مسئول عنه اجابت نکرد و تحت این نهی در  
 نیاید بعد و فرمود که این نهی در حق رسول علیه السلام نازل شده است و قلمه است  
 که در آنچه خراسه برویت مبارک رسول علیه السلام بود و خواستند که آنرا بخورند  
 سلیط پیش در رسید سوا که در رسول علیه السلام همان خرابه دادند و آمدند  
 عثمان رضی الله عنه حاضر بود و چون دیدند که رسول را در خوردن آن نهی  
 بود برون آمدند و از آن سائل همان خرابه خریدند و بخدمت رسول علیه السلام آوردند  
 رسول علیه السلام خواستند که بخورند باز همان سائل سوال کرد رسول علیه السلام  
 بدو دادند باز امیر المؤمنین عثمان از او خریدند پیش رسول علیه السلام آوردند و  
 خوردن خواستند باز همان سائل سوال کرد رسول علیه السلام بعد از آن فرمودند  
 که انا جبرانت ام سائل بر وجه عقاب این آیت فرود آمد که و اما السائل  
 فلا تنهی و و این آیت درین محل بود بعد از ورود این آیت هر سائل  
 که بر رسول علیه السلام بیاید بزرگای ایشان را از فرقی اگر بود موجود می بود  
 میدادند و اگر نبود شش منتهی گفتند و از شرم روی مبارک بگردیدند  
 و هر یک معلوم شده بود که روی گردانیدن رسول علیه السلام از شرم است  
 چون سائل سوال کردی اگر حضرت صلی الله علیه و سلم موجود بود میداد و اگر نبود

گردانیدے آنسایل ہم معلوم کر دے باز گشتے بعدہ این حکایت فرمود  
 کہ عورتے راسہ روز فاقہ شدن بود پس کے دشت اور ابہ بندگی رسول ﷺ  
 فرستاد کہ برو از خدمت رسول خدا چیزے بخواہ بیار اگر چیزے موجود نہ  
 بگوئی ہرچہ پوشیدہ آن برنج آن پس رک بیامد و گفت یا رسول اللہ ﷺ  
 شدہ است و ملورم بر بنشما فرستادہ است کہ از رسول خدا چیزے بخواہ  
 بیار بر رسول اللہ السلام چیزے نبود کہ بدست او را جوئے فرمودند بعد از ان کہ  
 وقت یا رسول اللہ مراد گرفتہ است میخوام گویم رسول اللہ السلام اشارت فرمود  
 بگوئی گفت اگر بغیر چیزے موجود نہ باشد بگوئی ہرچہ پوشیدہ آید بدست  
 پیغامبر این سخن شنیدند و زمانے پیر این مبارک یکشیدند و دادند و ہمان  
 یک پیر این بود و جو و مبارک بر سہ ماہ دستہاے مبارک یکدگر در  
 گردن کردند بشستند پیچان بال بالکنار گفت رسول اللہ السلام بوقت  
 بیرون نیامد یاران را دل متوش شد صدیق رضی اللہ عنہ بیامد نہی حاج  
 را بر سیدند کہ چہ افتادہ است رسول اللہ را دادے باو می پیش آمدہ است یا ابراہیم  
 عایشہ گفت فی عیم فلان بیامد و قصہ تمام باو می گفت صدیق پیر حاجت  
 کردہ بصلوٰۃ را داد و مسجد آمد و یارانہ گفت رنگ سبب این بودہ است  
 بعضی یاران گفتند کہ چنین نمی باید او کہ از ما گذارند و بین آمدن بجا خدا عزوجل  
 این آیت و تبارک و تعالیٰ یک مغلوبہ الی غنک کن و تبارک و تعالیٰ در گردن و این  
 داد و بدستہار او این آیت تبارک و تعالیٰ میار کہ دستہاے دہ باز داد و بدست  
 لا یطع کل الا و کنتہا و تبارک و تعالیٰ کی متعذر ملو ما محسونا نشینی و تبارک و تعالیٰ

چنانچه نباید که در خانه بماند و گفته اند مراد این آیت است که رسول  
 علیه السلام از یاد او تا شبانگاه و خیرے نداشته و از شبانگاه تا بامداد  
 به خیرے نداشته و این اظهار در قرآن بسیار است که هر چند مخاطب سول است مراد  
 از آن امت بود قاضی صدر الدین عرض داشت که اگر کسی علف سالین یا چند ماهه  
 در خانه جمع کرده است و سگ سوال میکند اگر بدد از آن کم شود و اگر ندیم و شوا و غیره  
 چه کند بندگی مخدوم عظمه اند فرمود بهترین باشد که بدد زیرا چه تواند بود که عمر یا نجاشی  
 کند تا اگر فاکند رزق او از سبب دیگر برسد حائری عرض داشت که اصل در سوال  
 است بندگی مخدوم عظمه اند فرمود که آری خواهی از مردمان اصل  
 حرام است که ضرورتی یا حاجتی هم که نزدیک باشد ضرورت چنانکه بیایسته محتاج بود  
 بداروی اگر آنرا کار نه بد و از خوف خالی نبود چنانکه چیه دارد و بر آن بلبش دارد  
 و تا بستان و سرانجام بنیدرین دیدنی که بجز ضرورت بسد و چنان کسی که اجرت مرکب بخاند  
 و پیاده رفتن تواند لیکن شقت تابستان سوال مباح گردد اما اگر حاجت نیست  
 چنانکه بمرین خواهد تا بوقت بیرون آمدن بزیر جامه پوشد تا پایه شمس که جامه مردان  
 نه بپوشد و چنانکه برائے نان خورش خواهد و نان اردو چنانکه گریه بپ خواهد و  
 اجرت ستور دارد مثل این حاجت صلاحیت آن ندارد که محظوظی که در سوال  
 است اما اگر از آن سه محظوظ نباشد از شکایت یا خواری یا سحر و داشت  
 مشغول غنه گفته اند سوال اینجا مباح بود با کرامت با عرض داشت که در سبب آن  
 فرمود و تشدید این باب بسیار است دیگر آنکه از سه محظوظ سوال خالی  
 از آن که در شکایت است از خداوند عزوجل دوم در خواری کردن خود و سبب

در  
 سبب  
 چیه

غیر خداوند و مومن را حرام است خوار کردن خود و دیگر عباد حق که در این امر  
اوست و بیوم آنکه در غالب انداز مسؤل عنه خالی نباشد زیرا که بسا که  
او بر آوردن مسأله بکنند بخوشد لی پس اگر شرم خواهند یا بر باید بد بستانند  
حرام باشد و اگر ندید باشد که سرس آید و در نفس خود رنجید شود و چه خود را  
و صورت بخیل بند پس در دادن نقصان مال اوست و در تنم نقصان جاه و  
و بهر دو او را رنج است و سوال سبب این رنج پس باید که حرام بود و سبب  
مگر ضرورت چنانکه در خوردن و خمر خوردن اینجا معلوم شود یعنی حدیث  
صلی الله علیه و سلم که فرموده است <sup>سوال</sup> سالته الناس من الفحش ما له حل من الفحش  
غیر ما یعنی خواتین از مردمان از فحش است و حلال نکند فحش را غیر آن که ضرورت  
است که فاحشه را ضرورت مباح نشود چنانکه شرب خمر کسی که لغو و لکیر و خزان  
چیزی نباشد بعهده فرمود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که من سأل  
وله ما یغنیه جاء یوم القیمه و وجهه عظیم یتحقق لیس علیه لحم الحدیث  
هر که سوال کند و چیز دارد که او را در دنیا و کنه روز قیامت بیاورد و  
او استخوانی باشد که می جنبید و بر گوشت نبود همچنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
سوال کننده شنید پس از نماز شام گفت ویر اطعام دهید پس بداند پس بداند و اگر او را  
مخفید گفت من گفتم شما را که ویر اطعام دهید گفتند و او هم پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه  
و در ظاهر این است زبیر و او توبه و دیدن پان توبه و از بستاند فانی پیش از توبه از توبه  
و او را در نزد گفت باز دیگر چنین کنی بندگی مخدوم غلبه الله چون بخوف رسید  
که اگر سوال بر و حرام بودی او را دره نردی و توبه از او نبردی باز عرض شد که چون



در اصل حرام است و شرایط اماجت او بقایت دشوار پس حلال چگونه بود و نیز  
 مخدوم غطه الله فرمود منحو اند مگر بغیر ورت یا از مادر و پدیده برادران و دوستان  
 باستول بصفته بود که اگر حاجت تو بداند نه سوال تراید پس سوال را اینجا اگر  
 نباشد مگر در تعریف حاجت باز عرض داشت که از کس خوردن بهتر یا از سوال  
 فرمود از کس خوردن بهتر که سوال در اصل خود حرام است بر اماجت او چنین  
 شرایط است اما اگر نفس خویش مباح است بلکه نزدیک بعضی واجب است و اینجا است  
 که حضرت رسالت فرموده اند صلی الله علیه و سلم ان اطیب باکل الرجل من کسبه یعنی  
 ترک مردم و خود از کسب بوده بخاره عرض داشت اگر باعث دهنده شرم از سیل یا از  
 حاضران اگر آن نبود او نداد آن جلال باشد یا نه بندگی مخدوم غطه الله فرمود  
 که گفته اند آن حرام مخصوص است به خلاف و حکم او شدن مال غیر است از دون مصادیق  
 زیرا که فرق نیست میان آنکه ظاهر در امتیاز یا نه خوب زنند یا باطل در امتیاز یا نه  
 باز عرض داشت که چرا نگوییم که او در ظاهر و اند بتو که اسیر فرمود ما این سوال  
 است از آنچه میان او و میان خداوند است و حاکم در آن حکم الهی مکیب است و  
 بنزدیک او چون زبانه است بنزدیک حاکمان پس اینجا نباید دید مگر بد  
 باز کرد و اگر چه قنوی بنده مفتی علم قاضی و سلطانی و عالم ملک شهادت حاکم  
 و متقیان ایمان آخرت اند و شهادت آخرت بقنوی این باشد که شهادت و راه و نیاید  
 قنوی فقیه یا نه عرض داشت که اگر کسی سوال میکند در دفع و بران وجهی میگوید چگونه باشد و نمودن  
 سائل را حاجت بد دفع چون گرفتن کسی باشد با اسم آن گیرد که من علوی ام و علوی  
 نباشد آنچه گیرد ملک او شود و چون گرفتن صوفی و یا راسا که او را بر آن پارسا و دیند

و او را باطن مرکب محبت باشد که اگر دهنج آنرا بیاندند به بسیار جایز  
 مسطور است که آنچه بدین وجه گیرند ملک ایشان نشود و مستدلال کرده اند بلفظ عمر  
 رضی الله عنه که آن تو برفه مان پیش اشتران صدقه ریختی اگر ملک شد بود  
 این ریختن پیش اشتران صدقه ملک غیر نیاید شمس الدین خوارزمی  
 در مجلس شریف حاضر بود و عرض داشت که اگر در مسجد سئوالمی میکند انجامید  
 یا نه بندگی محذوم غطره الله فرمود که در مسجد دادن نیامده است نباید داد زیرا  
 سوال بنفسه حرام است و مباح در حق شخصی معین در حال مخصوص خواهد شد و  
 آن نادرست و مسجد معتبر برای عبادت است پس کسیکه سوال در مسجد خواهد کرد  
 آنی خواهد شد و آن بصحبت است پس اگر بدعا عانت بصحبت کرده باشد بچندین گناها  
 روایت مسطور است که یکدم در مسجد صدقه نهد و فقرا و درم دیگر بیرون مسجد اگر صدقه کند  
 نگاه کفارت آن یکدم نشود که در مسجد صدقه کرده است باز غرض است که صدقه از خیر  
 است پس مسجد بیرون مسجد بندگی محذوم غطره الله فرمود که صدقه یک انصاف  
 است اما در محل خود خیر است بباخیر باشد که در نفس خود خیر باشد اما در محل  
 خیر باشد چنانکه در حق نفس خود خیر است چنانچه مردی خواست که درج رود و بالغی  
 بشیر که مد از فتن با نادمه و در میان در خاطر شد که مردمان شنیده اند و من حج خواهم  
 که بروم اگر تروم با نادمه و درج روان شد پس بخیر حج فتره چه سود کند زیرا که  
 سبب هم مردمان فتن حج اختیار و الله نشاء این فتن پس حج فتن عبادت و فعل پسندید  
 اما در محل انصاف اولی و بخیر روزه داشتن عبادت اما عبادت در محل خود اگر در غیر محل و  
 دارم چنانکه در روز عیدیم شوم آنجا پس اینجا نتوان که روزی در آنجا پسندیده و ادا

و از خیرات و عبادات است هر وقت که مست بدارند و همچنین نماز در اوقات مکروه و  
 همچنین در جمیع اوزن هر سوال کرده آنچه در خاطر است آن است خدا بیش از دین  
 میان و خاطر گرفته که از من این در سوال کرد اگر چیزی نخواهم داد مرا و مانع خیر است  
 خواند و چه خواهند گفت و در ادعای پس این دم دادن من و او را ازین بدست که  
 اگر نخواهم داد مرا و مانع خواهند گفت پس شرم خلق مراد نماند آنکه البته دادم  
 و همچنین قرآن خواندن عبادت است در عمل خود اگر من در غیر عمل بخوام عبادت نباشد  
 پس خیرات و عبادات تا آن زمان خیرات و عبادات است که عمل او را بشنود و او را  
 غیر محل جز خیر نیابد بعد از مود که صاحب دین و صاحب عالمی که اول وقت بر سر او قرار  
 شرع شدن بنا جایگاه نادر و عملهای آنرا داشته باشد و پیشتر آنکه هر یک را در جای  
 خود و محل خود بجا آرند اما دیگر که اینهمه اندکجا تواند و هر کسی در عین و امر شرع  
 اطلاع نماید بعد از مود که عین انقضات در گذشته نباشد که بسیار جای  
 که اینجا حلال حرام گردد و در حرام حلال گردد و بجا عرض شد که آن چگونه است نظیر  
 بیان فرمایند بنگر محرم عظیمه فرمود چنانکه در دفع گفتند حرام است و از هر که بر  
 دروغ حرام است و حال بگوید که اگر حرام است و درین چه شبست اما این دروغ گفتن  
 محله فرض میشود مثلاً چنانکه طالع قصد کشتن میکند و او اگر کشت در مقامی در  
 و در پناه صاحب آن مقام خیر بعد از آن را تا تعاقب کرد و بمانجا  
 رسید از صاحب آن مقام سب که فلان اینجا است و صاحب تمام میداند که همین جای  
 درین محل او را و حرام است که بگوید که اینجا است زیرا که اینجا است گفتن حرام است  
 و بیچل حلال است گفتن حلال اما در محل حرام میشود و درین میان اگر کسی در مقامی

بداند که دروغ گفتن حرام است اگر از روی تمسخر و خند و طعنه بگوید که آری اینجاست همین برود که دروغ گفت حرام است و معلوم نه  
 که در حیث و واجب میشود که دروغ بگوید تا خون او بطلیم ریخته شود و بیاه و عیبت  
 که از بعضی بزرگان نقل است که در حکمت از حق تعالی سوال کرده اند آن چه محمول باشد  
 بندگان مخدوم غطره الله فرمود سوال بر د و طوع است یکی بردا و انکارا باشد و دوم  
 برای طلب حکمت بود نه برای میل بد و انکار چنانکه سوال صحابه از حضرت فقال قالو  
 ربنا لم کتبت علينا التقال و کرے در صدق سوال افتاد بندگان مخدوم  
 غطره الله فرمود اگر سوال در سوال خود صادق باشد در محله که او را سوال کردن  
 مباح گشت اگر سوال کند و کسی نزار و نکند آتش نه گذارد و کرے در و خیر  
 افتاد و بندگان مخدوم غطره الله فرمود که در خیر و راسه مرتبه است یکی آنکه خبر بر  
 شایار و زوی و خیر کند و آن درجه صدیقان است و دوم آنکه سر را چلند  
 و خیر کند و آنچه زیادت از آن با در سخت درازی میدوراید و علمای اهل  
 حق تعالی که موسی را فرمود فهم کرده اند و خصت در امید زندگانی از آن معلوم  
 مفهوم شده است و این درجه متقیان است و سوم درجه آنکه سالی و خیر کند  
 و این فرمودترین مراتب است و آن مرتبه صالحان است و کسی که ابریا و تازا  
 و خیر میکند میان عوام خلق در آید و از میان خواص بالکلیه بیرون بود

### باب چهل و نهم در توضیح و تکرار و مذلت

و کرے در توضیح افتاد بندگان مخدوم غطره الله فرمود که توضیح چنان  
 که در حدیث است تفیقه که آن حرام است و تکرار است و مذلت است و هر دو حرام و ناهم

میان است مکبر که حرام است بگذارد تو اضع پیش از دیدن وجهه که در مذلت نیستند  
 که این هم حرام است پس تو اضع میان است اول است و این از حد شکل شسته اند کسی  
 در میان خواهد است و بد از وجهه از حد مکبر بیرون آید و در مذلت نیست پس تو اضع با هر  
 لایق حال هر کسی کند و تو اضع در مذلت اقدار در میجویم باشد که نشنود و در سینه  
 خوششسته باشد کفش و زرد آید آن نشنود بر خیر تا با او تو اضع نماید کفش و زرد  
 را بجا خود بیاورد و بنشیند چنین تو اضع مذلت نفس است و حرام است بیچاره عرض  
 که قیام نمودن بدیدن کسی در احیاء علوم بدعت نوشته است و از زرد تو اضع  
 می آید که قیام نماید چگونه کند بشدگی مخدوم غلطه الله فرمود که این در وقت صحابه  
 بود زیرا که در وقت ایشان بترک قیام انجاش غیر بود اما در زمانه ما نیاید زیرا که  
 در ترک قیام انجاش خیر است و اگر ام مومن یکی از واجبات است پس در بلاد  
 که اگر ام قیام معتاد شد اگر ام هم بقیام مستحسن شد اگر چه بدعت است و در چنین بلاد  
 ترک قیام انجاش غیر میشود و آن حرام پس برای اگر ام مومن اقام نماید اما اگر  
 ماند و قیام نماید از نیده و متاخری نماند و این حرام است باز بیچاره عرض کرد که تو اضع  
 نزدیک این طایفه چیست بندگی مخدوم فرمود که از این عطا رحمة الله نقل است  
 که تو اضع قبول حق است از ترک باشد و از همدون فضا رحمة الله روایت است  
 که گفت تو اضع آن است که بدینی کسی به نفس خود حاجت ندردین و نه در دنیا و نه  
 فیصل گوید رضی الله عنه هر که نفس خود را قیمتی بیند و از تو اضع نصیبت و قتی از  
 خوافیل سپیدند که تو فهم چیست گفت فو قتی کردن حرجی را و کردن نهان را و را  
 قبول کردن حق از ترک گوید و از خواجه ابوینر سلطانی رحمه الله علیه پرسید که در متون فهم

کرد و گفت چون نه بیند مر خود با هیچ مقامی نه هیچ حال و نه بیند میان خلق که ستر از او  
 کس است حاضر عرصه شدت که معنی این حدیث چگونه بود که الکبیر یا و س و ا  
 و اعظمه از ازی من نار غنی واحد آنها القیته فی جهنم بندگی  
 مخدوم عظمه اند فرمود که بخیز گفته اند که این دو وصف از لوازم ربوبیت است  
 تا اگر تقدیر کنی که ازین دو وصف منتفی بود لازم بود که ربوبیت منتفی گردد و چنانکه  
 این برد و جامه از لوازم ستر عورت است تا اگر تقدیر کنی عدم ازین دو جامه لازم آید  
 انتفاع ستر عورت عرفا و شرعا و معنی آنکه گفت من نار عی واحد آنها ای  
 ادعی ای هر که دعوی کی ازین کند و آنکه گفت القیته فی جهنم استاده فعل خود را  
 راست و تحریف و ارباب معانی گفته اند که عظمت و کبر یا از لوازم صفات ربوبیت  
 است پس هر که طلب کبر یا کند و استیلا جوید بر همه خلق گوی که میگوید انار کبر الاهی  
 بیچاره فرعون بدنام شد کیست که این فرعون در و نیت بندگی مخدوم چون  
 بر نیخیز رسید این آیات بزرگان مبارک را اند **اس**

ساقیا جامی من با جامه هستی دم	چند زیر خرقه پنهان دارم این زار را
بیت جو که نفس بیند در نهادم	به آتشگاه کف ارم فرستد
چو دام نذوق من اندر تنه و لوق	بسوز و دلق و ز نارم فرستد

بعد فرموده این مقدار بصورت استنی است که همه خلق نیکوکاران ای اند و مر خداوند  
 عظمت و کبر یا ایشان پس هر که کبر کرد و بر بنده از نیکوکاران او ندا و منازعت با خداوند و آری  
 کننده و خاک افکنده را این رسد که بگفته یا کی از بزرگان مهلب که با دشمن بود و دید که  
 جبهه خروشد میخیزد گفت این تقارن است که آنرا خداوند دشمن ارد و مهلب غضب شد

و گفت مگر نمی شناسی آن بزرگ گفت آری می شناسم اول آن نطفه پدیدست و آخر  
تو مردار گنده و تو در میان آن نجاسته مهلب بیدار گشت و آن بقدر ارتکب آلوده شد  
سحل بندگی مخدوم عظیمه الدین مثنوی بخواند **مثنوی**

نفس تو هم احوال و هم احوال است	هم سگ و هم کمال و هم کمال است
با همه در تن نفس کافریم	در درون خویش کافریم
کافرست این نفس تا فرمان چنین	کشتن او کی بود آسان چنین

و فرمود که هر چند که این مقدار از ضرورت است که بنده بداند که مومن بزرگتر از کافر است  
و مطیع بزرگتر از عاصی است و عالم بزرگتر از جاهل است و آدمی بزرگتر از بهمه و جماد و نبات  
است و از همه بخداوند بزرگتر پس چون به بیند نفس خود را بدین صفات دیدنی در  
شکی نیست در آنکه صفت تکبر را در احوال گردد و دلایق بود در حق او الا آنکه راه  
نیست و معرفت این که آن موقوف بر خاتمه است و نمیداند که خاتمت چگونه  
گنبده را بدان علم نیست پس واجب کند که اعتقاد نکند نفس خود را مرتبه فوق مرتبه  
کافر چه شاید که خاتمه کافر با میان بود و خاتمت او بر کفر نغذ با بندنها پس  
از این جهت بدو این لائق بنود یا اعتبار قصور علم از عاقبت خود بندگی مخدوم  
چون بر خیزد پدید این آیات بزرگان مبارک راند اسامی که گوید این با ناز و گام از  
بخار کشتی و گنبد مسجدی بجزایات پیری گاه از یکدور در غار کشی چون از سلام منت تعلق  
از مصلحان بزرگ نشو بیجا و غرضت که تخلق کردن با خلق خداوند نهتهای بنده و مطلوب  
بحکم این حد که تخلق با اخلاق الله پس چنان باید که او را در جلاله اسما تخلق بود و در  
کبریا نیز بود و معنی این حد تمام آید بندگی مخدوم عظیمه الدین فرمود که از بعضی شیخ



نقل است گفته اند سالک طریق حق پیش از آنکه طریق حق سلوک کند و نهایت کار  
رسد نود و نه نام صفت او میگردد یعنی مراد از نای یغیبه بود در خور او و نگه نگه کار  
انهاست که لا یلیقُ باحد و لهذا در وعید مختص این اسم آمد و این ششوی بر  
زبان مبارک را اندام ششوی سپهر با کمال بود و قریب کسیر حلال بود  
بعده فرمود کارهای که صفت کبریه در پیشین است که در شمار آید و بزرگان گفته  
که کم است که از ان زاهد و عباد و علما شگاف باشند فکیف عوام خلق و کبر صفت است  
که حجاب است و پیش که حال است نه اخلاق مومن که آن مایه است از پیر که توان  
که دوست دارد و مومنان آنچه دوست دارد مر خود را و فاد و بنود بر تواضع که سر  
اخلاق است از اینجا است که فرمود محل جنته مومنان و قلوبه متعال جبهه  
مومنان دل مومنان کبر و بدین محل این ششوی بر خواند ششوی +

تو خدا می بینی بندگی	که ترا ممکن بود افسندگی
هم بنگین خوشی ام بنده باش	بنده شو و بنده افکنده باش

برایم این معنی حکایت فرمود که مردی بود او را خلیع بنی اسرائیل گفتند و اعتبار  
کثرت فساد او روزی بر مردی بگذشت که او را عابدی بنی اسرائیل گفتند و از او  
که او را بود ابر بر سر او سایه کردی این خلیع بنی اسرائیل با خود گفت که من خلیع بنی اسرائیل  
منفرد بنی اسرائیل و ابر بنی اسرائیل است اگر بگوید او بنده منم از بزرگ او شاید که حق  
بیامزد پس چون شست عابدی بنی اسرائیل ام و این منم چگونه بگوید و منم  
و از وی گفتند که او را از این خلیع بنی اسرائیل بزرگتر از او و گفتند که او را  
را که کار از او بزرگتر از او و گفتند که او را از این خلیع بنی اسرائیل بزرگتر از او و گفتند که او را

بیت	مجدوم چون برین حرف رسید این بیت بخواند -
از خرقه تیردن فرشت و نیز نار در آمد	بس اید و عابد که بیک جانش آن زلف
<p>بعد این بیت نیز بر لفظ در بارند - بیت ماه رخا که دید زلف تو پاک  یک را لکس که دید رو تو دیندار شد و فرمود که بی بیت آمده است که آن  ابر از عابد بکشت و بر آفتاب آید و این تنبیه و تعریف است مرقط را با آنکه  مطلوب الدنیا دل بندگانت پس حال عاصی چون تو وضع کردی نفس خشم در آید  گردانید خفا من الله بذل اطاعت نمود پس بیطیع تر بود و خداوند غرور  از عالم تکبر عابد خودین بحدین محل این شنوی بر خواند مشنوی</p>	
عجب بر هم زن غرورت را بسوز	حاضر از نفس حضورت را بسوز
از نگشته بر دم از اداسی دگر	در تمنی بر مگو فرخ سنی دگر
تا ز تو یک ذره باقی مانده است	صد نشان از نذر نفاقی مانده است
<p>و این حکایت فرمود که یک از بندگان گفته است که امیر المومنین علی  راضی الله وید که در سه را گوشت خرین بود گوشت بجا خود کرد  در خانه می برد گفتم یا امیر المومنین این کار من گفتم ابوالاعلی  آن سحر و این چنین از حضرت رسالت نیز نقل است صلی الله علیه و سلم که  از بازار بدست آوردی یا لکه شمشیر عابد مبارک کردی و بنجانه آوردی و در ایام  پایه ما تم نیامدی و اینک من پاک از یک بندگان پاک بزرگی می دهم چون  حرف رسید این شنوی بر خواند مشنویات بندید و آنکه از بهی که از بند  و بزرگی شود و آن وقت از آنجا آید بدید + اینجا کن نشان آید بر حکا</p>	

حکایت شیخ محمد المایه علیه الرحمة در مجلس شریف دام شرفه حاضر بود این حکایت  
 آغاز کرد که ابو الوفا نام مردی بود در حال اول وزدی کردی و دریا بانه بودی  
 بر سر وقت او رسید گفت ای ابو الوفا چند گوی هنوز وقت نشد که باز آئی ابو الوفا  
 گفت وقت آمد باش تا خصمان را خوشنود گردانم رفت و خصمان را خوشنود گردانید  
 شیخ آمد و دست بیعت آورد و همدان روز بر شیخ ماند نماز پیشین را نمودن  
 با ننگماز دادن بر خا ابو الوفا آغاز کرد که بنشین بنور وقت نماز نشده است نمودن  
 زلمی گذشت باز برخاست تا با ننگماز گوید باز گفت بنشین که وقت هنوز نشده است  
 نمودن طیره شد گفت سبیل باز در میان با ننگماز میگویم امروز که این سلمان شن  
 مرا منع میکند رفت و با جرابه بندگی شیخ گفت شیخ بنشین آند وقت گاه کند تا گاه  
 نظر بالا کرده بود و دیگر در عرش برافراز کرده است با ننگماز و پیشین گفت بخدا  
 که ابو الوفا گفته وقت با ننگماز نشده بود و بعد شیخ گفت امروز این نعمت از  
 این مرید یافتیم این سخن بندگی مخدوم غطیه الله فرمود که این را تواضع پیر و  
 بر کشیدن مرید گویند پیرن طلق که پیران گویند تواضع ایشان است این سخن  
 حکایت کرد که خواجہ فضیل گوید رضی الله عنه وحی کرد حق تعالی بکوهها که من  
 سخن خواهم گفت با پیغمبر بر یک از شما کوهها هر یک که درون فرازی نمودند  
 که این کوه بلند نام این دولت مرا بود مگر طورسیا که او را فلندگی نمود گفت مرا  
 این دولت اندکجا بود پس حق تعالی با موسی علیه السلام هم برود سخن گفت  
 بدان تو میخواهی که در نمود و بنشین امام مجاهد میگویی در جهنم اندک هر گاه که غرق گردانی  
 قوم نوح اکوهان بر گز نمودند که ما بلندیم مگر کوه بود که او تواضع نمود و خود را از جهنم

ترویجی تعالی او را قرارگاه گشته منزه نوح گردانید بدان تواضع و دوا آورده اند که  
 بن عبد العزیز شیخ خیر می نشست و نزدیک او مردی همان بود پس چراغ خواب  
 که گشته شود همان گفت برخیزم و چراغ است کم گفت لبس من لکم ستمال الضیف  
 از کم نبود کار فرمودن همان گفت لبس غلام را بیدار کنم گفت نه که در اول خواب  
 پس خود بخوابست و در غم چراغ انداخت همان گفت خود بخوابستی یا امیر المؤمنین  
 گفت آری خشم و چراغ راست کردم و من عمرم چون من باز آمدم هم من عمام و  
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در رفتن سرعت نمودی و گفته نزدیک است این رفتن  
 بحاجت دوست از کبر و هم از عمر بن عبد العزیز نقل است که سجده فکری مگر بر خاک  
 و امام صفی ثوری رحمه الله فرموده است که غیرترین خلق پنج اند عالم را بد و فقیه  
 صوفی و تو نگار متواضع و در لیش شاگرد شریف سنی ابو سیام دارانی گوید حقیقت  
 که هر که نفس خود را قیمتی داند حلاوت خدمت هرگز نخبه نقل است که وقتی  
 ابو ذر را با بلال رضی الله عنهما مخالفت رفت ابو ذر بمال را سیام  
 سز نش نمود بلال بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شکایت کرد  
 فرمود یا ابا ذر من ندانم از تو که شرف جاویدت در تو هنوز باقی است ابو  
 رضی الله عنه چون این سخن شنید خود را پیش بلال بیفکند و گوید  
 خور و ناقدم خود بر رخساره من نمرنی بر ندارم نگذاشت تا اینجا نمر  
 ذکر که در تواضع با غنی افتاد که من تواضع فحشیا لغنا  
 ذهب ثلثا دینه بنگی مخدوم عظمی الله فرمود  
 که ذاب ثلث دین را برین طریق تاویل کرده اند که کار آمدن

چیز تعلیق است بزبان بدل و بارکان پس این زمان که تو اضع مرغی را خواهد کرد  
 زبان مشغول تو اضع خواهد شد و و پذیرفت برای دین تنها دل مانند برین تاویل چون  
 و و پذیرفت مشغول بدو میشود و ثلث دین میرود و این خود بجز تو اضع است این زمان  
 که صحبت خواهد کرد دل هم بدو مشغول خواهد شد بعد از نمودن که از بخت بن سعاد  
 رازی چون الله اقلست که فرمود تکبر کردن برگسی که بر تو تکبر کند همان خود تو اضع  
 است و کر که در تحمل بدی و خواری و ذل افتاد سنگی خند و  
 غلام اند فرمود که درین چیز نایب که تحمل کند هر چند که کسی بدی میگوید آنرا باید که  
 بکشد بربست یعنی حکایت فرمود که در کشف محبوب کرده است که وقتی شیخ علی  
 اسجو بری را رفته اند وقت برای ایشان بسته شد و هیچ گونه نمی کشاد بعد از شش خود  
 به بسطام در پایان خواهه بایزید برفت در پایان خواهه چهل بداشت یعنی که بسته  
 بود آنجا بکشاد باز گشت در شهر درآمد بعد از چندگاه باز وقت برایشان بسته  
 باز جانب بسطام روان شدند و داشت که باز بسته کشاده بود این بار در پایان خواهه  
 بایزیدیم کشاده خواهند بدین امید باز انجام رفت بعد از هر چند که مجاهده و طاعت  
 میکند کشاده نمی شد برایشان حال شد از انجامیرون آمد در سفر شد و خاطرش بغایت  
 شکسته و برایشان شده میرفت در موضع رسید در آن موضع خانقاه دید  
 باره خانقاه هست درون در روم چون درون در رفت چند صوفیان  
 را دید که نشسته بودند ایشان از بدین حال شیخ علی نفرته خواست همه منتظر  
 برونواستند بالا را بام خانقاه رفتند نشستند و شیخ علی همانجا که بود در میان کرد  
 و خال نشسته ماند بعد از طعمی از فرد بر صوفیان بردند ایشان طعمی و بیم

بجانب او پرتاب کردند شیخ علی زان گرفت پهلوی خود داشت زان را دیگر شد تفکر  
 خویز به ایشان بردند صوفیان در خوردن خرپزه مشغول شدند و میان خود  
 آغاز کردند همدران طیب بر خرپزه که میخوردند پوست و تخم بر شیخ علی می انداختند  
 و شیخ آنرا تحمل میکرد و آن معنی که بسته بود بر بار که صوفیان پوست و تخم آن می بردند  
 چیزی جز آن معنی میکشاده تا چنان شد که جله پوست و تخم آن خرپزه را بر شیخ  
 انداختند آنجمله معنیها که چندان مجاهده نکشاده بود بکشاده بعد شیخ شکر خدای بجا  
 آورد و شادان آنجا برخاست در گوشه رفت مشغول شد بعد از آن گفت است  
 که من اکنون با خود یقین کردم اینک بزرگان جهان قوم را بر خود میدارند و قهلا قهلا  
 صحبت با ایشان می کنند ایشان را در آن همین معنی است که از سبب جمال از  
 جنبش این چیزها ایشان را معنیها کشاده میشود و ذوقها میگیرند و اگر نه این  
 طایفه را با این چنین کسان چه نسبت که صحبت کنند بعد بندگی مخدوم عظمه  
 بر زبان مبارک راند که سبحان الله چندان عبادت و مجاهدت کرده بود اما می آید  
 که هر روز به بار غسل کردی و آن معنیها به بر تو نکشادند آخر یکفل بکشادند و  
 این دو بیت بر خواند بدیت \* زان سوی جهانست ره رفتن باز  
 آن ره بچپ در است پیش نیابی \* از خویش برون ریزد در و درون است  
 تا گم نشوی گم شده خویش نیابی \* حافری غصه است که فرق چیست میان  
 تکبر و محب بندگی مخدوم عظمه اند فرمود تکبر مقتضی تکبر عظمه است تا دیگری نباشد  
 تکبر نیاید بخلاف عجب که آن مقتضی غیر نیست بلکه اگر خداوند نیافریدی مرادی را  
 مگر تنها تصور داشته که معجب گردد آن تکبر مقتضی نیست که بود مگر با غیر آن است که

فوق آن غیر بنید در صفات کمال و اگر آن غیر را بزرگ تر از خود بیند یا مثل خود  
بیند متکبر نبود و الله اعلم بالصواب -

## باب چهل ششم در ذکر رسوم خلق و مزاج

ذکر رسم و رسوم خلق اقتاد بنده گوی مخدوم متع الله المسلمین بطول بقای  
فرمود که در باب رسوم و بدعتها و حرکه و در میان خلق شائع شده است در قوت انقلاب  
یک دو ورق آورده است و این نسخه مقبر است و قریب بعد رسول علیه السلام  
بدو بست و بارسیصل است و آن آورده اند که در زمانه مار سها اقتاده است  
و آنرا رسوم اسلام میگویند این سلمانان نه آن اسلام دیده اند که پیش از آن بود  
و نه آنچنان اند بنده گوی مخدوم چون بر خیر رسید بر نطق مبارک را اند اسلام  
که پیش از آن بود بوسه آن هم نمائده است این مان تشیه پیش بد آن سلمانان  
نیست که اول بوده اند بعد فرمودیم در قوت انقلاب آورده است که اگر  
اولا کسی مرکبی بر سید کیفیت حالک مراد ازین نه دین میشد که حال تو چگونه  
است در سباب اطلاق معیشت چنانچه درین زمانه میان خلق اقتاده است بلکه  
مراد از گفتن ایشان این بود که کیفیت حالک معمر مولا که و اگر کسی نمی رسید  
چگونه مراد ازین سخن نه این میشد که اندام تو چگونه است و یا چگونه است بلکه از  
ازین میباشند که درین تو چگونه و اگر می رسید که مستطاعتی مراد ازین کلمه این میباشد که نسبت  
مستطاعت این نمی رسیدند که کجا بودی و از کجای آمی زیرا چه این بخشش بود و حق تعالی  
ازین نه فرموده است و لا یحسوا بعد فرمود که در زمانه ما اگر کسی بر کسی می رود و نمی  
پرسید که از کجای آمی و درین وقت این عیب پس بزرگ می باشد تا از بعضی منقو



که در آن وقت اگر کسی بر کسی رفته دست بردست نزو و همیشه در بماند  
 اگر دوست بیرون آمدی ملاقات کردی و اگر نه باز گشتی تا صحابه را می آرند که  
 بر صحابی رفته بود پیش در خانه او رسید دست بردنزد و کسی را گفت که برو  
 دوست را خبر کن که من آمده ام و او نیز بیرون نیامده تا شب در آمد بهما شب  
 کرد چون با دوا شد کسی پرسید که کجا آمدی گفت ملاقات دوست آمده بودم  
 او بیرون نیامد شب آمدیم پیش در شب گزرا نیدم چون بندگی مخدوم غلطه  
 بر یخرف رسید فرمود که ایشان برین نص عمل میکردند که حق تعالی فرموده  
 است و لو انهم بئلا حسی تخرج الیهم لکان خیلوا لهم فنزل این آیت  
 در آنوقت بود که جماعته را از میان قوم اسیر کرده آورده بودند آورده اند  
 که آن قوم برای تخلص ایشان را بربندگی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد  
 و رسول علیه السلام در قیلوله بودند چون پیش در حجره مبارک رسول بایند  
 آمد کردند که یا محمد اخرج الینا بعده این آیت فرود آمد اگر ایشان صبر میکرد  
 تا تو خود بر ایشان بیرون می آمدی بر آینه خیر بودی مرا ایشان از نزل این آیت  
 در حق این قوم بود پس صحابه پیشینیان که بر کسی میرفتند خیر نمیکردند و اگر  
 دوست منتظر می بودند عمل برین نص میکردند که خبر در این بود باخبار الله تعالی  
 الغرض مقصود ایشان از گفت و شنید همه دینی بود و در نهی حکایت  
 است از بعضی که برادرش را آورد راه دیدنش اشت و نازه روی بدو نمود  
 آن برادر بر او انکار کرد پس این برادر او را گفت که ای برادر من بیضا  
 علیه السلام شنیده ام که گفت اذا لقیتم المسلمان فتسلل علیهما مائة

مساحتی است چون لا کثیر بما لبس و عشرين لا قلما یعنی چون دو سیمان  
 یکدگر را برینصد رحمت بر ایشان فرود آید نو کسی را که از میان ایشان  
 تازه رو بیشتر کند و ده کسی است که او کمتر کند من خواستم که قیمت بیشتر ترا  
 باشد و اینجاست که بعضی میگویند که حقیقت ایشان است که خط آخرت خود بر  
 برادری ایشان کنی زیرا چه دنیا را چه محل باشد که اندر اینرا نظر اخط دارند بندگان  
 محند و چون برین حرف رسید این دو مثنوی بزرگان مبارک را بدین مثنوی  
 چیست دنیا و خلق و دستنهار چه خاکدانی پر از سنگ و مروار  
 خازدان شکسته زیر و زبر به نقش دیوار بردخت و صور  
 بر نسبت این یعنی حکایت فرمود که بزرگے را می آرند که بنحو شده بود  
 در پرسیدن و می یارند دوستان دزدان گردن از حال ایشان پرسیدند  
 از تو شرم میدارند که بر ایشان و ام داری گفت اختری الله ما لا یجمع  
 الاخوان عن الزیارة خداوند تعالی آن مال را هلاک گرداند که برادران را از  
 زیارت باز دارد و فرمود اندا کنند هر که فیس سعید را دادنی دارد و آنرا بخل کرده  
 شد در حال از اینو می پرسیدگان تا شام آنروز عتب در او شکسته بود و بعد  
 این مثنوی بر لفظ مبارک را بدین مثنوی است دنیا آتشی فروخته  
 بر زمان خلقی و گراست و خسته که می بینا سلم آیت که شود و چشم بریم آیت  
 و کر کے در فراج افتاد بندگان محذوم عظمه الله فرمود که میان و بشا  
 که فراج است آنرا نیز اصلی است تا روزی می آرند که رسول علیه السلام در خانه  
 مبارک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها بیا میدند و عایشه را فرمودند بیا

و بویک تک بهم بعد هم در حجره مبارک هر دو تک دادند عایشه رضی الله عنها  
از رسول علیه السلام در تک پیش شد باز رسول علیه السلام فرمودند که باز تک  
دو هم باز تک دادند رسول علیه السلام از عایشه درین بار پیش شدند بعد رسول  
علیه السلام فرمودند بیک این بدان واصله دیگر هم می آرند که روزی رسول  
علیه السلام درون حجره نشسته بود یک طرف ایشان عایشه رضی الله عنها و دو  
طرف سوده بنت انسه زمو و کانه خیزه پیش بود عایشه رضی الله عنها  
را گفت که خیزه بخور سوده گفت نخوام خورد باز عایشه گفت بخور باز سوده  
امتناع آورد گفت نخوام خود باز عایشه سوم بار گفت بخور اگر این بار نخوری  
همین خیزه برو تو بمالم سوده نخورد عایشه رضی الله عنها خیزه بردست کرد  
بر روی سوده مالید رسول علیه السلام بخندیدند و سوده را فرمودند تو هم خیزه  
بستان برو عایشه بمالم سوده همچنان که خیزه بسته و برو عایشه مالید  
رسول علیه السلام بخندید و خنده این بار بیشتر از خنده اول بود و بعد ازین حال  
امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه پیش در رسید رسول علیه السلام را  
را فرمود و زود دید رویها خود را بشوید که ابابکر آمده است و از عایشه نشست  
که این سخن رسول علیه السلام بطریق فرمود که هیبت درین اقا و ما چند روز آن  
از من عزت بندگی مخدوم عظمی چون بر بخوف رسید بر لفظ مبارک را اند که  
این اشارت بزرگ مقام ابابکر رضی الله عنه است بعد فرمود از عبد الله بن  
عباس است که گفت یا امیر المومنین عمر بیاد آید دم بگیرم تا میان  
مادیر که تواند بود و آن روز ماه محرم بود و همچنین ابابکر بن عبد الله گوید رضی الله عنه

صحابه الرسول صلی الله علیه و سلم تبا و حون بالبطیخ ای تبرامون بالبطیخ یعنی کبر  
 پوست خرنبره می انداختند و اخلاق صوفیان همه با اخلاق رسول است و اخلاق  
 صحابه ایشان حسب طباع مردمان نزول فرماید لفظی هم اے سقته رحمة الله  
 و گفته اند درین معنی در حد اعتدال کسی نتواند ایستاد مگر صوفی که نفس خویش را متهور کرده  
 باشد و عالم بود باخلاق طباع نفسیاست کفنده بود نفس خویش را با فور علم انگاه  
 تواند که بر صراط اعتدال بایستد میان افراط و تفریط اما مرید مبتدی را باید که از کثرت  
 مزاج احتراز نماید با اعتبار قلت علم ایشان با فاقات نفس این هم در عوارض کوراست  
 و ازینجا است که سیار اندازنجا است که می آرند سعید بن عاص مرسل خویش را گفت که  
 اقتضای کن در مزاج خویش که افراط و تفریط بهیاست و دلیری کردن است  
 و ترک او هلاک ناخوش کردن اهل مونس است و در وحشت افکندن اهل صحبت  
 پس این دلیل است بر آنکه در مزاج افراط و تفریط هر دو مذموم است بعد از فرموده که در  
 سبتان ابوالالیث آورده است که یاکه نیست در مزاج کردن بشتر آنکه سختی نکوید  
 که در آن انمی بود با قصد گوینده آن بود که مردمان بجنند آن مذموم است انشا بدواز  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقولست که فرمودانی از مزاج و لا اقول الا  
 حقا من مزاج کم و یکوم مگر آنچه حق است و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است  
 که گفت حضرت رسالت با ما در آمیخته و بر آورد که ما را بود او را گفته یا ابا عبدو ما  
 فعل بک النقیور و فی کفک بود که عمری پرورد و روایت است که زله گفت  
 پیغامبر علیه السلام که دعا کن تا مرا خدا اے در بهشت در آر و پیغامبر علیه السلام  
 فرمود در بهشت زلال در نیاید آن زلال گریمین گرفت عالیه رضی الله عنها

گفت یا رسول الله ورا عیبن کردی پس پیغمبر این آیت بر خواند انا انشأنا  
 هن الله فجعلنا هن ابکارا عرا بائرا باکلا اصحاب الیمین یعنی فوج  
 عوارات بکر باشند همراو باشند و دوستدار شوند باشند هیچ زالی نباشد  
 پس آن زن ال خوش گشت و هم در بستان است که مردی را با عمره کنیت بود پیش  
 روزی او را گفت یا ام عمره آن مرد و ست در عورت خود بزد و گفت باری  
 مگر من زن گشتم پیغمبر فرمود انا البشیر مثلکم یوحی الی امار حکم من شتم  
 همچون شما که بمن وحی کنند من باشما مزاج میکنم بندگی مخدوم عظم الله فرمود  
 اما گفته اند که مزاج نباید کرد مگر ترا با کسی که معرفت و اخلاط باشد و اخلاق  
 او ترا معلوم بود -

### باب چهل و هشتم در ذکر لبس

قاضی شافعی علیه السلام فرمود است که جامه کشید پوشیدن چنانکه پسین و در  
 چگونه باشد بندگی مخدوم عظم الله فرمود که این را اصل نیست و سلف پیش  
 اند اما دستار چه بساده که برای پاک کردن دست و رو میستانند در آن خللا  
 کرده اند بعضی گفته اند سندن آن مکروه است و ازین کراهت تنزیه مراد است  
 نه تحریم و بعضی گفته اند که مکروه نیست اگر بستانند کراهت نباشد زیرا چه از  
 عائشه رضی الله عنهما می آید که بعد وضو رسول علیه السلام بدستار چه کرد  
 و دست پاک کرده اند و این هر دو روایت در جامع الصغیر است باز غرض  
 که جمله جامه ها کوتاه کردن آمده است یا بعضی فرمود مطلق است که حق تعالی  
 فرموده است وثیابک فطهر قبل فقص در کوتاه کردن جامه معنی است

که تا از لوث نجاست دور اند نجاست در وی نرسد و کفایت میبخشد است باند  
 و اینمضی در همه جاها آید تا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روز یکشنبه  
 آستین آن از سرانگشتان گذشته بود بعد همان مقدار که از اداوت بود  
 پاره کرد و بیچاره عرض داشت اگر جامه هم در خانه مثل گفته و آنچه منسوب است  
 نمی اجازت بینم برای سهولت رومی پوشد شاید بانه بشدگی محذوم غلطه الله  
 باید پوشیدنیکو است و در هر چیز که حضور دل باید آنچه انچه باید کرد و آن جامه  
 بدین نیت پوشد که این لباس پاکان است حق تعالی از برکت لباس ایشان  
 دقت و ذوق پیدا آرد باز بیچاره عرض داشت لبس صوف میان درویشان دنیا  
 مخصوص است یا هر وقتی که خواهد پوشد فرمود که صوف پوشیدن باریک است  
 که نقل است که رحلت پیغامبر صلی الله علیه و سلم از دنیا هم در صوف بود از امام  
 حسن بصری رحمه الله نقلست که گفت نه نقاد بدری را از صحابه من دریافتیم  
 لباس همه صوف بود و بعد فرمود که اصل در جامه رنگین گفته اند که آسان  
 مرفیق را زیرا که یم بر میدارد و محتاج نمیکرد و نخستن آن مگر بعد از مدتی و این فراغ  
 خاطر نزدیک تر است تا یکی از ایشان گفته است که درویشی از گوشه خود برو  
 آمده بود و برو جامه بیکین بود و را گفت چرا نمی شوی گفت این مقدار فراغ گرا  
 اختیار جامه رنگین بدین معنی است که ایشان در رعایت وقت خود انداختن  
 نیر دارند و اگر نه هر جامه که شیخ فرمید را پوشانند پس باشد خواه سبید خواه غیر  
 و مرشیخ را ولایت آنست بحسن قصد و وفور علم که او را است بعضی از بزرگان  
 اند که خرقه خود نپوشیدند و سلوک این راه میکردند و این قوم علوم طر

و آداب او میگفتند و بعضی از بزرگان سلف بوده اند که خرقه را خود نمیدادند  
و میدان انمی پوشانید پس هر که پوشانیده است مرا و اقصیت صحیح و ایت  
درست و هر که پوشانیده است او را نیز قصد است صحیح که در همه نصاریف  
محمول است برسد و صواب لیکن بعضی مقصوفه در نیاب غلو کرده اند و در هر  
گفته اند تا برین صفت نبود پوشیدن این / اور عوارف جواب کرده است که این  
سخنان از اهل تصنع است لیس من لدین و حقیقه حاضر عرض داشت که در  
پوشانیدن خرقه پیر مرید را معنی چیست بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که  
هم در عوارف ذکر کرده است ارتباط است میان پیر و مرید و طاکم گردانیدن است  
از مرید پیر را در نفس خویش پس پوشیدن خرقه علامت تفویض و تسلیم است  
است و در آمدن او است در حکم پیر و در آمدن مرید در حکم پیر در آمدن او  
در حکم خدای و در حکم رسول خدای و زنده گردانیدن سنت بیعت است بآل  
خدای چنانکه از صحابه نقلست که گفته اند یا لعن رسول الله صلعم علی السمع و الطاع  
فی الجسد و السیر و المشط و المکرة و ان لا تنزع الامر و ان نقول باجماع  
کنادکما تخاف لومة لایم یعنی بیعت کردیم با رسول خدای بدانچه گوید هر چه گویند  
و هر چه بفرماید بکنیم در حالت دشواری و آسانی و در شادی و در غم و بد و بد و بد و بد  
سزاوارکار است سنازعت بکنیم و هر جا که باشیم حق گوئیم و در دین خدای از ملامت  
ملامت گشتندگان ترسم پس خرقه یعنی بیعت و تحکیم است و گفته اند خرقه  
در آمدن است در صحبت و مقصود کلی از خرقه صحبت است و همه امید خیر مرید یا  
در صحبت است و همه دشمنانی او بدان بندگی مخدوم عظمه الله چون بر خرقه



این دو بیت بخواند مست کاین کار است کار همه آفتابیت گر کعبه میرویم دعا مستجابیت	روزم تو بر فرزندم بر تو فرخش نه حلقه کند سر زلف نیکوان بعده فرمود که از اینجا است که
--	--

بیشتر شیخ نقلست که ای فلاح من لم یفعل ما بهر که رستگاری را ندید فلاح نرسید  
 و فلاح لفظی است جامع یعنی هر چیز که می رسید ایمن گشت و بهر چیز که امید داشت  
 بران بر رسید یعنی فلاح نیست و این هر آینه جامع است مرجع مقاصد طالبان  
 و این اقتداست بر رسول صحابه و پیغمبر که جمله صحابه علوم و آداب از پیغامبر گرفته اند چنان  
 روایت است از بعضی صحابه که بیا موقت ما را رسول خدای هر چیزی بحدی که حدیث  
 کردن از او آموختیم حاضر عرض داشت که پیغامبر کسری خرقه پوشانیده است و  
 مخدوم عظمی الدف فرمود آری نقلست که پیغامبر علیه السلام روزی چند جامه دور  
 بودند در آن میان پیر سنی بود سپاه و خرد گفت چه میگوید که او پوشانیم این  
 را همه سبک است مانند ما هم خود فرمود که ام خالد را بیا بپوش و او را بپوش و او را  
 بدست مبارک خود آن پیر سنی او را پوشانید پس دوبار گفت که نه که نه که نه که نه  
 لیکن گفته اند درین مخفانیت که لبس خرقه بدین نیت که اعما و شایخ بر است  
 بنویسد و این نیت و اجتماع و اعتماد بدان از امتحان شایخ رضوان الله علیه  
 بیچاره عرض داشت که حد عامه چیست بندگی مخدوم فرمود که اقل هفت گز است  
 و هر چه جز هفت گز است آن سربند است نه دستار و الله اعلم بالصواب -  
**باب چهل و هشتم در ذکر صحبت و آنچه مناسب است**  
 خواجہ خضر نائب فی الملک شب بخشنه و مجلس شریف دام شرفه دعوت بود

ذکرے در صحبت افتاد است مدگی مخدوم متع الله المسلمین بطول تقیاً  
 فرمود که شرط صحبت بسیار است اما کسی که از طایفه سالکان صحبت اختیار کند  
 اولاً در این دو شرط باید اول ترک نصیب نفسیه عن غیره ترک نصیب خویش از  
 دیگرے کند چه تا اگر طلب نصیب کند و بگوید مرا این تاوان دادی پیش خصوصیت در میان  
 افتد اینچنین کس صحبت را نشاید دوم طلب نصیب غیره عن نفسه یعنی درین باشد  
 که مرا کدام خدمت باید کرد و چه کرده ام و چه نکرده ام همه نصیب دیگرے از خود طلب  
 کند و خود را بتقصیر متم دارد چون این دو شرط بجای آرد صحبت را شاید آرد و نه  
 که اگر دو کس بایکدیگر صحبت دارند اگر یکی از میان ایشان خواهد که کفش بپوشد  
 بپوشد و از واجازت کفش پوشیدن طلبد اینچنین کس صحبت را نشاید زیرا که هرگاه  
 که من و تو در میان آن صحبت بخواست همدیگرین محل کند و ری فراز کردند و طعام  
 کشیدن آغاز کردند و شیخ موالدین استاده خدمت میکرد و سب مدگی  
 مخدوم غطیه السد فرمود که روزی جمیع بود رسول علیه السلام خدمت میکرد و اعرابی  
 در آن محل رسید پرسید من سید القوم و مرا ازین پیغامبر بگو و رسول  
 علیه السلام پیغامبر علیه السلام جواب گفت بدین عبارت سید القوم خادمم  
 و ازین اشارت بخود کرد و یعنی منم که مرا سایلین بودند و اینکه کسی خادمی میکند  
 میگوید سید القوم خادمم علی الاطلاق نباید زیرا که لازم نیست که هر کس خادم  
 قوم باشد سید قوم باشد این مقید بودیم در حق رسول علیه السلام و جا دیگر اگر  
 بعضی و سے بوده آید یعنی اگر سید قوم آن قوم باشند متفق و توافق نمودند  
 این در حق وی نیز آید بدلالة این حدیث و اگر چه صورتاً خدمت است

اما از روی حقیقت همان مخدوم است زیرا که در تواضع و شفقت الکیال و اثنا مخدوم  
 است بعد از فرموده که الکیال صحبت و اخوت میان دو کس نیست که اگر یکدیگر در مال یکدیگر  
 تصرف کنند حاجت اذن خواستن نباشد نه اذن یکدیگر تصرف کنند فاضل بنی  
 عرض داشت که در شرع سندی می باید برای عدم اجازت را فرمود که در تصرف مال  
 ملک غیر اذن شرط است و این اذن صریحا باید یا دلالت پس میان دو کس چون  
 عقد صحبت افتاد اگر چه صریحا اذن نیست دلالت است بحکم عقد صحبت این را نظیر  
 هست چنانکه در صحبت ز قمار هم و آن در کتاب الحج مسطور است و چنین نیز گفته اند  
 باینکه صحبت کند باید که در وی هیچ خلعت بود یکی آنکه عاقل بود و دوم او را حسن  
 بود و فاسق نبود و مبتدع نبود و در وی بر دنیا نبود حاضر غرض داشت  
 که صحبت پاکیان کند بنده گی مخدوم غلط اند فرمود که با اهل صلاح اما گفته اند  
 که طلبا بر چهار اقسام اند سالک است و مجذوب است و سالک متدارک بجد است  
 و مجذوب است متدارک بسلوک باز غرض داشت که این هر یک خود از شاخ  
 و آل افتد اند یا نه فرمود که چنین گفته اند کسیکه سالک مجرد بود او را اهل بیت  
 شیخی نبود او هنوز به مقام شیخی نرسیده است باعتبار تقاضای نفع او بدو ترقی  
 نیافته است باقوالی که از ریج مکاید و مجاهدت بروح و در حال سید و مجذوب  
 محسوسان بود که نه سلوک مخدوم و نه آفات و نشانه های تقوی طلب کنند  
 و در مل و حجاب بر گیرد و اندر طریق معاملات مقید نباشد اینهم شیخی را نشاید و  
 سالک متدارک بجد کسی است که آغاز کار او از مجاهدات بود و معاملات خلوص  
 بود پس او را از ریج مجاهدت بر رسیدن حال بیرون آید و بعد از آن حلال

شربت صل بدست او نهد و در مشاهدات بروی بکشایند و فتوح غیبی بروی بیابانی  
 گردد اینچنین کسی شیخی را شاید و مع هذا این شخص در حال خود محبوب است و در احکام  
 حال خود مانع و از بند حال خود و کثافت گذشته ان مقدار نقصان میکند به نسبت میکند  
 کمال تر است و رسیدة تراست اندیشی و آن قسم چهارم است که مجد و تبارک  
 بسوگ بود و از قید حال خود بسته بود چنانکه گفتیم فرمود مرتبه شیخی از اعلی مرتب  
 است و در طریق صوفیان و نیابت نبوت در دعوت خلق الاله و  
 شیخ از شکر خداوند است که بدو راه است مینماید مریدان او هدایت میدهند طالبان  
 راست جاری بشیت و گفته اند چون مرید صادق در حق حکم شیخ در آمد و با او  
 صحبت کرده و آداب از او گرفت از باطن شیخ حال سرایت کردن گیرد و اهل باطن  
 چون چراغی که از وی چراغی دیگر بر فروزند و سخن شیخ باطن مرید بسیار آید و آن مقام  
 شیخ و دیعت مخته نفایس حال بود و انتقال حال من شیخ الی المرید بواسطه  
 صحبت بود و اینچنانچه تواند بود مگر مریدی را که بر بندد خود را بشیخ و از ارادات  
 خویش پاک بیرون آید و ارادت شیخ فانی گردد و تبرک ارادت خویش  
 پس تباسف الهی میان صاحب مصحوب ارتباط و امتزاج پدید می آید و  
 مرید خرو میگرد و از شیخ چنانکه فرزند جزو پدر بود و ولادت طبعی و در ولادت  
 معنوی نیز یحیی است بعد این بیت بزرگان مبارک خود را ندانند پلیت  
 و در دولت گرفت باش حسن و توجه دانی نگرشاده شود  
 و از اینجا است که گفت اند مریدان را با پیران وقت ارتضاع است  
 و وقت فطام و در ولادت معنوی چنانکه در ولادت طبعی بود پس وقت ارتضاع

وقت لزوم صحبت هست و شیخ آنوقت بداند شاید مر میرد را که از شیخ جدا  
 شود مگر باذن شیخ و شیخ نیز اذن نکند مر میرد را در جدا شدن الا بعد آنکه بداند  
 مر او را وقت قطام آمد و او را قدرت آن باشد که مستقبل بود بنفس خویش و مستقبل  
 او بنفس خویش آنست که گشاده بود و دوری از درباری فهم من الله تعالی و هرگاه که  
 جدا شود پیش از وقت قطام بنده را در راه ادا افتد که او را باز گرداند بنیاء و متابعت  
 هواد آن هلاکت است چنانچه و طبعی اگر طفل شیر خواره پیش از وقت قطام  
 از مادر جدا شود هر آینه غالب آنست که در هلاکت افتد پس مرید باید که در  
 این بود **مدیت** - چون نیست مراقبه حقیقه و سستی  
 گردد و گردانی من قبله گردانم حاصل صحبت بر سه نوع است یکی آنکه با  
 کسی صحبت کنی که فوق تو بود و آن در حقیقت خدمت است و دیگر آنکه صحبت  
 کنی که فرودتر است از اینجا از تو شرفقت و محبت باید و از دور رفقت و حرمت سلیم  
 صحبت با هم جنس است و آن مبنی است بر اشیاء و نفوت قاضی منهاج الدین  
 حصار و صحبت شیخ الشیوخ میگردد تا بر یخرف رسید و لا تصح الاصدات  
**بندگی** مخدوم غلطه الله فرمود که ازین احداث جو انان مراد اند یعنی  
 مکن با جو انان زیرا که مرید را اول این میفرمایند که از صحبت جو انان و ریش  
 نیز چه چون با جو انان صحبت کند جو انان همه وقت در آن خواهند بود که در  
 ولذت نفس باشد و این چون ابتدا از خود را در مجبایه انداخته است چنانچه  
 که او را در آن باشد اعتبار نمیکنی صحبت با ایشان نمیفرمایند و کرے در منع و  
 افتاده بود بندگی مخدوم غلطه الله فرمود که این هر دو ممنوع است که صحبت با

زیرا که صحبت تو ثرو دیگر پیغام فرمود صلی الله علیه و سلم که المرء علی دین  
 خلیله فلینظر احکم مع من یخال پس چون مردان دین گیر در کدورت  
 بود باید که از بتدعی و از فاسق و انچه در معنی ایشانست دور بود و از اینجا است  
 قول خواجه سهل تستری رحمه الله که گفته است پیوسته از صحبت سه فو فی از  
 اصناف مردمان من الجبارة الغافلین و القراء المدمنین و المتصوفة الجاهلین  
 یعنی صحبت کنیند با جاوید غافل با قراء مدمن و با متصوف جاهل قیام بخیر رسید  
 از صحبت اغنیاء و برایش نیدگی مخدوم فرمود که ایشان همه وقت در کارهای  
 دنیا و شغلی با و هم وقت در غم و لذت و وفا آخر و نکاح تراشد پس طالب چون صحبت  
 با ایشان کند او را در غارتند و طعن کنند پس تواند بود که او را میسر شد با و از آن  
 و غریمت رجوع افتند و دیگر آنکه اخبار را رسول علیه السلام مرده خواند است نه از  
 موت موت قلب است بعد از آن فتوح که موت و حیات قلب است پس در آن  
 همه وقت در دنیا مشغول است و از یاد مولی فراموش است او را مرده دل گوید  
 و دل یکسکه بی وقت دریا و حق است این از نه دل میگویند بعده فرمود که بعضی  
 از ادیبان میگویند صحبت مکن با مردمان مگر با کسی که ستر از نخلان اردو و عیب  
 ترا پوشد و با تو بود در همه شداید و نواست و ترا بر خود برگزیند در جهنم  
 و ز غایب حسنات ترا نشکند و سیئات ترا برچید و اگر نیای بی پس  
 صحبت مکن گریبا خود و غالبیت که نیای بند چنانکه گفته اند ملکیت  
 صحبت نیکان جهان دور گشت خوان عسل خا به زبور گشت  
 و فرمود که خواجه انون صریحاً الله گوید احذوا من غرول صحبت مکن مگر با مومنان و با خلق

مکن مگر نباهت و بالفنس مکن مگر نجافت و شیطان مکن مگر بعد اوت و  
از بزرگے نقاست که فرمود صحبت کنید با حق تعالی و اگر نتوانید صحبت  
با کسی بکنید که او با حق صحبت دارد تا برساند برکات مهت و می تواند صحبت با حق تعالی

مهرین محل این بیت بزبان مبارک راند - **بیت**

هر که در کوی تو شد عاقبت خواهد دید هر که در خطه رود قحطش و بدار است  
بیت منم و بادیه حیرت و گمراهی چند تو غمان باز کشش نخواه که بهره نه  
و فرمود که اصل نیست هر که را دوست باید داشت فی الد و دوست باید داشت  
و هر که را دشمن باید داشت فی اللد دشمن باید داشت و در خبر است استوارترین  
رشته میان احب فی الله و بغض فی الله است از اینجا واجب است  
که مردم را دشمنان باشند فی اللد چنانچه دوستان باشند فی الله و آن مثل  
از اینجا است که گویند هیچ کس را دوست و دشمنی نیست و از عیسی پیغام علیه السلام  
نقلست که فرمود صحبت بجوئید بخدا و غرض دشمن داشتن اهل معصیت و نزدیک  
بجوئید بخدا و ایتعالی بدو و بدون از ایشان و التماس نماید رضای خدا و استغاثه از دشمن  
گرفتن ایشان پس پرسیدند یا روح الله یا که مجاست کنیم گفت مجاست کنید یا  
دیدار حق تعالی شمارا بدست من او در علم شما مزید آرد و هر که عمل او شمارا در آخر  
راغب گرداند روایت است که حق سبحانه تعالی بموسی وحی کرده که مرا  
من هیچ عمل کرده هرگز گفت الهی برا تو نماز کرده ام و روزه داشته ام و صدقه داده  
ام ذکر کرده ام فرمان رسید مسواقه ترا حجت و برائت و روزه ترا سبب است  
و صدقه ترا سایه است و ذکر ترا نور است پس چهل است که برای من کرده بودی



الهی مراد لالت کن بران عمل که برای تو بود فرمود ای موسی ایچ دوستی را برای من  
 دوست گرفته و پیچ و ششمنی را برای من دشمن گرفته موسی را علیه السلام از اینجا معلوم  
 گشت که فضل الاعمال احب فی الله و الغرض فی الله و اینجا است که نکته بار یک نگا  
 باید داشت هر که کسی دوست گیرد محبت او را نیز دوست گیرد و محبوب او را نیز دوست  
 گیرد خادم او را نیز دوست گیرد و هر که بر وی ننگا گوید هر که بر او ننگا گوید و هر چیز که  
 موصول است برضار او تا بریرگی گرفته است که المؤمن اذا احب المؤمن احب کل مؤمن  
 چون مؤمن با دوست دارد و سگ ویران نیز دوست دارد و دوستی پس چون  
 شود و غالب گردد و در حد شمار رسد یعنی موله گردد و پس تا بوز نماید آن محبت بهر وجود  
 که بخیر خداوند است از خبیث که آثار و قوت است او است از اینجا است چون چیز نوبت  
 علیه السلام آوردند بر چشم مبارک خود مالیده و اکرام کرده و گفته اند قریب العهد بنا  
 یعنی نور سیده از حضرت دوست همچنین است که کسی دوست دارد و بحدیکه حابه را دوست  
 دارد و هر که نکر است از جهت وی پس دوست دارد و منزل او و هسایه و بدیعنی گفته است  
 بیت من از اینجا نرم یار اگر رفتی آخرین خانه همان و در دیوار همان  
 و محبت خداوند قوی را بجای رسیده است که ایشان را فرق ننماید است میان  
 بلا و نعمت و میان دشمن و دوست فان اکمل منه بندگان محذوم غلطه الیه چون  
 حرف رسید این دو بیت بر زبان مبارک را اند -

بیت

که عشق هر آنکس که کند تو به حرام است  
 امید وصال غم بجران همه خام است  
 چون از تو بجز عشق بخیرم بجهان

از محضرتان هوو عشاق پیام است  
 که عشق گناهی است که تو به گنا است  
 و این باغی نیز خواند ر با ع

بحران و وصال تو را شد یکسان | و عشق تو بودم نباشد با مان  
 خواهی تو وصال جوئی خواهی بحران و کسر | در صحبت عوام افتاده کی  
 مخدوم عظمه البد فرمود که در زبده غلق راسه نوع کرده است عوام و خاص و خواص  
 عوام آن باشند که در جمیع عمر خود از انگاه باز که مکلف شد که است یک چیز خلا  
 شرع کرده باشد بندگی مخدوم عظمه البد چون بر بخیر رسید فرمود که عوام خود  
 این را میگویند اکنون دیگر چه گویم بعد فرمود که نسبت این عوام هر که در عمر خود  
 خلائی در وجود نیامده باشد و خاص باشد و هر که محبت و شوق باشد و خاص  
 خواص باشد تا هم برین نسبت خصوصیت حضرت رسالت علیه السلام آورده است  
 به نسبت خصوصیت حضرت رسالت فرموده اند همه عوام اند قاضی شرف الدین  
 عرض داشت که بر درویشان که تنگامی باشد از کجاست بندگی مخدوم عظمه البد فرمود  
 که در نظر جایی نیامده است اما برای استراحت نفس او وضع کرده اند درویشان  
 بر دو طریق اند یکی همه وقت مشغول بخدمت اند و یکی همه وقت بصحبت ایشان که  
 که بصحبت مشغول اند تنگبارای ایشان است اما این را تنگبخت میگویند و ایشان  
 که مشغول بخدمت اند ایشان خود همه وقت مشغول بخدمت خواهند بود و تنگبخت خواهند  
 کرد و درویشی اگر کسی را تنگبارای او باشد و میگوید بصحبت نبخشیدم و او تنگبارای او است  
 بر صحبت است قاضی شرف الدین در جرحه قدیم اصول شاشی میگفتند تا  
 بر بخیر رسید قال صحابنا که اعرض داشت که قال اصحابنا و قال علماء  
 هر دو یک است فرمود که آری هر دو یکی است اما این عبارت یعنی قال اصحابنا  
 از زبان مجتهدان اند زیرا که غیر را گفتن لایق با دین نبود و این کسی گوید

که میان ایشان موازات باشد برین حکایت فرمود که بزرگے را پر سبند  
 که تو باطلان بزرگ صحبت داشته او گفت این گو که صحبت داشته اما این بگو که  
 خدمت داشته شیخ نغزالدین عرض داشت که اگر مردی بخصویکی ایستاده و او را دیدگوید  
 و او را از آن جهت با آنکس ناخوشی کرده و کینه در دل مانده بچنین کینه مذموم بپایان -  
 بندگی مخدوم عظمه الله فرمود در آن محل آذن آمده است و در دل انکار کردن نخواهد  
 میگوید و بر آن رضا ندیده آن کینه مذموم باز عرض داشت پس اختلاط و صحبت با او نخواهد  
 کرد و یا نه فرمود و بعد سه روز خود آشتی خواهد کرد و هم بدان ناخوشی نخواهد ماند و بعد  
 فرمود و بر آئینه صحبت و اختلاط نکنند و اگر او را بر آن اصرار نبود مولا ناظم الدین و  
 حصار عرض داشت اگر همه وقت آنکس در بد گفتن است و بدان اصرار دارد و درین صورت چه کند  
 فرمود و نگاه خود همه وقت با او اختلاط و صحبت نکند زیرا که اگر کسی از معصیت و روجوئی  
 آن بر دو نوع است و آن معصیت اجماع هم بنفس است کثرت انحراف است و است  
 الی غیره کفصیل الی غیره و ستم غیر اگر راجع هم بنفس است او بزرگان را در اختلاط  
 و صحبت کردن با او اذقوال است بعضی اختلاط و صحبت با او جائز داشته اند و بعضی نه  
 اما جائز که متعدی الی غیر است در آن همه اتفاق است که اختلاط و صحبت با او  
 نکند پس قیاس برین اگر کسی همه وقت در بد گفتن است او هم در معصیت است اختلاط  
 و صحبت با او نکند و الله اعلم بالصواب -

### باب چهل و نهم در تذکیر و وعظ

و کبرے و تذکیر و وعظ اقفا و قاطعی سباج الدین درون حصار  
 عرض داشت که در تذکیر گفتن چه معنی است بندگی مخدوم عظمه الله فرمود

که وعظ و نصیحت میکند و خلق را سبقت میدهد و عفو میکند بجهت این فرمان که وادکران الذکر ی  
 تنفع المؤمنین از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است که فرمود که ادا مریتم بریا  
 الجنة فارتقوا قیل و ما ریاض الجنة قال مجالس الذکر یعنی چون بگذرید با غمها بهشت  
 پس چرا کنید در آن گفتند یا رسول الله با غمها بهشت چیست گفت مجلسها زد و کار خوار  
 عطار رحمة الله نقلست که گفت یک مجلس فریاد کفر است مریضها و مجلس مهر و او گفته  
 که این زمانه زمانه است که نشاید و اعطرا که با خلق اسباب رجا استعمال کنند بلکه  
 وقت مبالغت در تحریف نزدیک است که بر جاده راه حق نمی آرد مگر خوف پس در  
 اسباب رجا ایشان را اطلاق کنند مگر در حق کسی که او نوسیدگشت بود یا کسی که حق  
 غالب شدی باشد در حق ایشان سو و مند آید از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و  
 است که فرمود که عالم کسی است که مردمان را نوسید مگر داند از رحمت خداوند تعالی را  
 نکر داند از کرم خداوند و او اعطرا گفته اند باید که اسباب رجا و خوف بر مقدار حاجت کار  
 بند و چنانکه طیب اسباب و دارا بقدر حاجت کار بند و نه چنانکه طیب نادان  
 برود هر دو که هست صالح هست مریخور را و این بخاست که گویند بهشت  
 بهشت روشن تر از آفتاب پیدرا + تا باشد ناسد مزاج هر سودا  
 حاضر عرض داشت که معنی موعظت احسنه که درین آیت است چیست ادع  
 الی السبیل ربنا با حکمت و الموعظت احسنه بنمکی مخدوم عظمه الله  
 که گفته اند الدعاء الی السبیل الله بر گنجین است بر طاعت حق و منع کردن  
 است از مخالفت حق و دعا بحکمت آنست که مخالف نباشی بفعل آنچه میفایا  
 را بران قبول و موعظت حسنه آنست که صادر شود از علم و صواب و حاصل شود

برفق و بنبری و دوری تفسیف نبود و تغییر نبود و خجالت نبود و گفته اند دعوت خلق  
 بطاعت حق نیابت نبوت است بعد فرمود که بزرگان که تذکیر میگویند نه بخین  
 که از کاغذی یاد بگیرند انگاه میگویند بلکه ایشان را هم در دل پیدا می آید آنرا  
 بخلیق میگویند خلق را از حق بحق میخوانند هم برین نسبت حکایت فرمود که شیخ  
 عثمان خیر آبادی رحمه الله چند گاه از خلق خلوت گردید و در بادیه می بود و گفته  
 در سر ایشان ندا دادند که در شهر برو و خلق را دعوت بکن اما بران شرط که از  
 بلا تحمل و قبول کنی چون فرمان چنین بود ایشان را کو آوازی نهادند و در شهر آمدند  
 چنان شاکیان را رسیدن گرفت کسی بیو میزدی و کنی خشت میزدی و همچنین  
 کسی بچیز کسی چیز میزد و ایشان بعد از آن گشت همه می شمرند تا چون هزار بار است  
 شد فرمان شد اکنون بر سر منبر برآئی و خلق را دعوت کن و ایشان اعلمی نبود  
 مناجات کردند الهی تو میدانی که من علم و کمالات ندارم فرمان آمد که تو بر سر  
 منبر برای رفتن از تو بخشش از ما بندگی محض و مهربان محل این دو بیت بر  
 لفظ مبارک راند **بیت** نه مار بر منبر و گنج  
 نه خار منبر و گلستان **بیت** عاشقان از بلا سپهر تیزند  
 مذہب عاشقان دیگر باشند و فرمود که وقتی امام ثوری را  
 پرسیدند که مرد کے سر ادا کر دو که خلق را وعظ کند گفت چون که از  
 خدا یتعالی فهم کند شاید که بندگان را فهم کنند و چون از خدا یتعالی فهم  
 بلاے وی عام گردد و اندر شهر ما و معنی این سخن چنین گفته اند که معانی  
 فرمان خدا یتعالی را فهم کند از بهر آنکه چون معنی سخن براند سخن بجایگاه نهد و اگر

اشکالے بقیہ اندر اعلیٰ کند و شنوندگان نجات یابند و اگر سخن ظاهر بگیرد و معنی  
نداند سخن بنیاد جایگاه نهد و چون اشکالے افتد آنرا اعلیٰ تواند پس خود هلاک  
شود و شنوندگان اہلاک کند بعدہ این دو مثنوی بخواند مثنوی

جملہ تار یک ست این محنت سزا	علم در و چون جو اہر رہ نما
رہ جانب درین تار یک جا	جو علم ست و علم جانفز ا

بعد فرمود کہ ہر گانہ انچنان بود کہ از کاغذ یاد میکردند و یا بغرض میگفتند  
بلکہ از حق بخلق میسرایند و درویشان ہر چہ گویند بدل از حق بگیرند و زبان  
ہماچہ بدل از حق گرفته باشند عبارت کنند بخلق میگویند آنکہ از کتاب کاغذ  
یاد میکنند مناسب این معنی حکایت فرمود کہ ہر گے گفته است ہر چہ من بہر  
میگویم و مریدان از من می شنوند من ہمان زبان می شنوم ایشان از من می شنوند  
بعد بعضی این نامکشدند کہ انچنین چگونه باشد کہ خود بگوید و چون دیگران شنوند  
الگاہ خود ہم شنوند جواب کردہ اند کہ انچنین تواند بود ہم در شاہ نظیر ہے بہت  
چنانکہ مثلاً خواص خواصی میکند از دریا جو اہر و ہر چیز بیرون می آرد بعدہ  
بیرون آوردن ہر خلق می بینند کہ این جو ہر است یا سنگ یا چرخ و دیگر  
و خود ہمان زبان می بیند زیر اچہ در زمانے کہ از دریا بر میگردد نمی بیند و نمیداند  
کہ چیست پس درویشان ہم در دریا حجت حق فرو و میشوند معنی بیرون می آرد  
ہمدین محل این مثنوی ہر زبان مبارک را اند مثنوی

انچہ من دیدم نیام گفت باز	زین عجائب تر نفیست هیچ راز
---------------------------	----------------------------

و فرمود کہ از خواجہ بہل تتری پس عبدالقدقل است کہ گفت سی سال است

ما من سخن با خدا میگویم و مردمان می پندارند که با ایشان میگویم و این با عی بر خواند

رباعی هر بوی که از شکرت قریب شنوی  
از سایه آنزلف چو سنبل شنوی

بچون سخن بلبل ازین گل شنوی  
گوید همه گل گرچه ز بلبل شنوی

و این سخن امعنی گفته اند که آنست که آینده را نبیند آرنده را بیند و آنچه گوید با آنکه

گوید نه با آینده و آنکه گفت من سخن با خدا میگویم با خدا کسی سخن نتواند گفت

مگر که از خدا ای تقاضا شود و از بهر آنکه جواب آنرا دهد که شاید بود و خطاب با آن

کند که یا او کند یا خطاب از کسی و جواب کس را دادن محال است پس سخن

این بزرگ چنین باشد که سر من چنان متوفای حق گشته است که من هیچ کس

خرا و نمی بینم هر که با من سخن میگوید من آن گویند را همین علت و سبب آنم

حق را اینم پس بدگی مخدوم چون برین حرف رسید این دو مثنوی برخواند

مثنوی چنانکه وجود بخوانست  
همیشش نهادن از خرد نیست

هستی که بحق قوام دارد  
اوست ولیک نام دارد

و این را مثال چنانست که اگر رسوله از ملکی پیغام آرد و جواب مر آن رسول

را نباشد جواب آن ملک باشد رسول اندر میان واسطه نیست که گفت

ومن یطع الرسول فقد اطاع الله طاعت رسول طاعت مرسل اندازم

آنکه رسول سبب است و حکم سبب را در معنی کسی گفته است ایست

گر چه توئی همه جهان چسیت  
و هیچ نسیم من این فغان چسیت

هم چسبده توئی و هم همه تو  
آن چسیت که غیرت آن چسیت

چون هست یقین که نیست خبر تو  
آوازه آن همه کمان چسیت



حاضر عرض داشت که این سخن چگونه است که گفته خواهد جنید رحمة الله علیه  
 مرشبی را گفت که با این علم ترا خبر کردیم سرگشته و آشکارا میگوئی امام شعیلی  
 گفت من میگویم و هم من می شنوم اندر دوسر خیز من کیت بندگی  
 مخدوم غلطه البد فرمود که جواب این سخن چنین گفت اند که سخن نخواه شنید  
 از مقام غیرت بود که بر هر چیز که غیرت باشد سر آئینه پنهان دارند و سخن امام شعیلی  
 از مقام غلبات بود و مغلوب هر چیز است بودست را بسیار چیز که گوید مغرور  
 دارند که هر شیء دارند و این دو بیت بخواند — **ایات**

گر کسی پرسد که پیش روی او	دل چرا شوریده و شیدا شود
تو جوابش ده که پیش آن قتاب	دُرّه سرگردان و نابید شود

اما آنکه امام شعیلی گفت من همین گویم و همین شنوم این را گفته اند که بنی  
 خوشن دیدن نبود که خوشن بین بنزدیکان این طائفه خود موس نبود  
 ولیکن خبر دادن بود که من از خلق فارغ ام هر چه میگویم نه ایشان را میگویم  
 آن گفتار من سر وقت من است نه آواز جستن خلق بعده همدین محل این  
 دو بیت بر لفظ مبارک را اند **ایات** حجاب روی تو هم روی است و چهره حال

نهانی از علم رب که پیدائی	بهر که می نگرم صورتت همی بینم
ازین بتان همه در چشم من نومی آئی	و گفته اند باید که عالم جابجاست

است پنهان ادا کند زیادت و نقصان نکند زیرا چه اول نقل و محی منزل  
 من بدست می کند و گفته اند خیانت عالم در علم اشد است از خیانت آن باید  
 که زانمی در کلام نکند و در وجه حدیث چپ و راست نرود و شنوندگان

را به بسیار گفتن ملول گرداند که از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم نقل است کہ وقت  
 وفتی از غط صحابہ نقل فرمودی بخیرے دیگر بخوف سامت و چون و غط سامت  
 سامع و باید از گفتن بارابند و گفته اند علامت معلّم ناصح قطع طمع است از خلق  
 کہ نقل است کہ ہر کہ بعلم خویش عمل کند و غط و از دہم آچنان فرو و افتد کہ قطرات  
 باران از تنگ پس عزیز می درین محل زیارت رسید و کل آور و پیش منگی نمود  
 نہاد و دوران میان گھلاے سفید ہم بود قدری بردست مبارک کرد بعد فرمود  
 کہ انہم سفید نیک خوب است و لطیف است و این حکایت کرد کہ مولانا لکھ  
 منو کہے در ہر چہار شنبہ بر سر تیر آمد و تہ کیہ گفتے و خلق را ہر چہ شکل بود  
 و یا ہر چہ حاجت چنان کہ کسی فانی دیرہ بود یا دعا التماس شے و یا متعلی را  
 مسئلہ شکل شد ہر یکے و کاغذے علیہ ہی نوشتند می بردند چون کیہ  
 بشلے یا بخفے رسید مولانا ہر یکے را خواندے و این جواب گفتے و ہر کسی  
 خود دیافے و در میان کاغذ مقدارے کاغذ سفید ہم بودے چون آں کاغذ  
 سفید مولانا بہت کردے سفید یافتے در حال دست برداشتنے و گفتے الہی  
 سیات آن بندہ را چنن سفید کرد آن ان زبان کہ این گفتمے ہر کسی را  
 وقتہ پیدا شدے و کہیکہ کاغذ سفید بر و قطعوا و ہمین بودے کہ از  
 زبان مولانا دہلے بیرون آید و حکایت دیگر فرمود ہم از مولانا لکھ  
 کہ مردی در شب زیارت خواندے دید کہ بر سر حوض کوثر رسیدہ است بعد  
 از آن می پرسید کہ این کدام حوض است کہ گفتند این حوض کوثر است آن مرد  
 از آن حوض آب خورد و باید داد ان چہار شنبہ بود ہم عین این بر کاغذ

و پیش منبر داشت و چون وقت آن شد که مولانا کاغذ بر کفیه ببلند کاغذ نامبرگی  
 میدید و جواب میگفت بعد این کاغذ بدست مولانا افتاد و دست و بخواند و بلند افتاد  
 کرد که شربت باد مردمان این شب بازنده دارند و تو خواب میکنی این بسنده  
 بر سر کاغذ نوشتند آورده تا مردمان بدانند بعد فرمود که گفته اند که درین کار  
 پیش آید بامردمان حسن خلق و رزق و معلوم خویش اول کا گفته تا او داعی باشد بقول و  
 فعل و حال و غلطی که بفعل بود سخن او نافذ بود و او غلطی که بقول بود سخن و ضایع بود  
 و پاک اند چون قبول کند قول او را گوید بر من دعوت است و هدایت بخداوند است  
 بمیرین نسبت این حکایت فرمود که روزی خود کریم تذکیر میگفت و خلق هم در  
 گریه بود و عورتی فاحشه در راه میگذاشت پرسید که این چه گریه است گفتند مذکر  
 تذکیر بگوید و خلق بر گناه خود میگذاشت عورت بخندید و گفت اینک میروم همه را  
 خندانم همین که سر درون مسجد کرد و دشمنم گشت و مذکر را گفت که عورت  
 گناهکارم و گناه من بزرگ است از آسمان زمین اگر من توبه کنم خدا ایستاد  
 مذکر گفت گناه تو بزرگ تر از گناه ثعبان نیست و این عورت ثعبان بود همین که  
 از مذکر این سخن شنید بغایت شکسته و همانجا توبه کرد و زریه که پوشیده بود و بشا  
 واد بعد مدت چهل سال در خلوت نشست چنانچه هیچ کس باز بالای او ندید  
 پس بزرگی مخدوم چون برین حرف رسید این بزرگان مبارک راند و بیست

بس که خرابات گشت صوفی پس | بس که کتخانه گشت مصطفی و در خوا

و از سنت است که عالم را بر غنی آن گوید که عقل او بدان سید و خاطر او آنرا دریابد  
 نه چنانکه خود میداند و لیل برینکه حق تعالی گفت پیغمبر علیه السلام بلغ ما انزل

مریباک و گفتم بلغ ما عرفناک بگفت برسان آنچه بسوی تو فرود آید  
از خداوند تو نگفت برسان آنچه ما ترا بران شناسا کرده ایم و این از بجز آنست  
که آنچه او را بظاہر وحی کرد و خلق طاقت سماع آن داشتند یعنی کہ جسری علیہ السلام  
در میان گنجیدا ما آنچه او را بسرین کشف باشد جسری علیہ السلام دران میان بگنجد

و این بیت بر خواند مشهور	برگذاے مرد سلطان کے شود
پشہ آخر سلیمان کے شود	بعدہ این بیت نیز بر لفظ در زبان خود
ارزانی فرمود۔ بیت	بیتہ کز حسن در عالم نمی گنجید۔ وارم
کہ داند در دل تشنگم چگونه خانمان تو	و کر کے در بیان شفقت افتاد

بر نسبت آن یعنی بسوی منعم و غنم اند حکایت فرمود کہ شاگردے  
از ان ابو حفص حسد او وصیت خواست کہ مرا وصیت کن تا خلق را او غنم کنم یعنی  
تذکیر گویم ابو حفص حسد او رحمتہ اللہ گفت ترا کدام چیز بدی آوردہ است گفت  
مرا شفقت خلق گفت شفقت تو در حق خلق تا چه حد است گفت شفقت من بنا  
خلق بچسبست کہ فرادی قیامت بدل ہمہ خلایق مرا در دوزخ برند و ہمہ در بہشت  
روند من تنها در دوزخ باشم دل خود را بدین اضیایم سپردگی تحسودم غنمہ  
چون بریخرف رسید بر لفظ مبارک را ندانم کہ دل خود را راضی باید این بگو  
کاریست و فرمود کہ بعدہ شیخ فرمود آنگاہ ترا رسد کہ بر سر منبر برآی و  
و غنم کنی چون روز تذکیر شد شیخ برو جہ افتاد و مسجد درآمد و در گوشہ نشست  
آن مرید چون بر سر منبر برآمد و تذکیر میگفت سلیبہ برخواست و سوال کرد و آخر  
دستار خود بدو داد شیخ برخواست و گفت یا کذاب انزل مرید در حال خود

امگفت چه دروغ گفتم شیخ فرمود که تو دعوی شفقت کرده بودی و شفقت کن  
 بودی که این ثواب بومنان میگذاشته چون خود را حاصل کردی شفقت بر ایشان  
 نیامد بعد این حکایت فرمود که آورده اند وقتی امام ثوری خواجہ جنید را بر سر  
 دید که و غلط میکرد گفت یا ابا القاسم خدای غریب از عالم بعلم راضی نگردد تا او را اندر  
 عمل نیاید یعنی تا حال نباشد مران علم را خواجہ جنید اندر خویش نظر کرد و اندر علم آن  
 راستی نیافت که خواجہ ثوری او را بران اشارت کرد و حال از منبر فرود آمد و در خا  
 نشست و در گفتن برت و در حکایت چنانست که مردمان گرد آمدند و او را تم  
 بیرون آوردند پس منبر برآمد و گفت اگر پیغمبر علیه السلام نگفته که چون آخزون  
 کرد پیش رو و بهتر قوم حقیر ترین و پاکترین ایشان شود من هرگز سخن نگفتم  
 بندگی محمد و غلامه البچون بر نیخرف رسید فرمود که این از چند اقرار و اول آن  
 بنود که من آن کس کم که باستحقاق فضل و علم می سخن گویم ولیکن بهیچ مرتبی بجز اولی  
 میگویم تا اگر بادی اندر مراعات حق علم راست نباشم اندر اقرار دادن تبصیر است  
 یا شسم و این بیت بر زبان درار و لفظ گوشت را از زانی فرمود **بیت**

مرا چو دل خرابات میکند هر دم	بگرد اهل مناجات فرید که کردم
------------------------------	------------------------------

و این حکایت فرمود که از خواجہ بصری تفسی رتبه العلیه آورده است که گفتی چون خبر یابیم که  
 مردان کجایند آمد تا از من علم آموزند و عاکنم یارب ایشان را علم عطا کن باشند  
 کردند و من ایشان را بکار نیام و رین سخن دو معنی گفتم اندکی آنکه دانست که  
 حق تعالی تعلیمشان از من بادر ترست و بعجز خویش مقدر آمد و لقب ادوا که کرد  
 دانست که تا عالم از خویشین عالم تر یابد او را سخن نباید گفت و دیگر شفقت فرمود

برایشان پیش از خوشیستن یافت و تا کسی یابی که از تو مشفق تر بود و کار بوی باید  
گذاشت و خود را از میان نباید آورد قاضی اشرف الدین عرض داشت جلای  
نوشته است که بزرگ گفته چون فردا رقیاست در سید من خیمه خود را بسوی دوزخ  
نضیب که تا پنج کس است محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را گذارم که دوزخ ببرند این سخن  
چگونه باشد که چنین حادث و نصوص اوست بر نیکو که چنین کند جزا را و دوزخ بود  
بندگی مخدوم غلمه مود که همچنین است و فردا رقیاست رسول الله علیه و سلم تا  
در عصا باشد هیچ عامی پیش نظر ایشان بدوزخ نبرد تا اگر کسی خواهد که سبب نبرد  
پیش نظر مبارک ایشان غایب گرداند پس در حق او دنیا همچنین تواند بود تا در نظر ایشان  
باشد خدا نکند اگر خواهند عذاب کنند از نظر ما و ایشان غایب کنند و این حکما  
که از بعضی بزرگان منقولست بیان شفقت ایشان در حق خلق که شفقت ایشان در باب  
خلق تا بدینجا رسیده است بندگی مخدوم غلمه مود چون بر خیر رسید این دو بیت

بر زبان مبارک را ندیدیت	جان یازد در خرابات تاجریه بیانی
مفروش زید کاخ کمتر خند طاعت پست	و آنکه از دست خود خلاص یافت
در ره عشق پاب گرفتار	

### باب پنجم در ذکر امر معروف نهی منکر و آنچه مناسبت است

قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر اهل علم کسی را بر خلاف شرع  
می بیند نهی منکر و امر معروف چه شکل کند بندگی مخدوم  
غلمه مود که اول بدست امر معروف کند اگر بدست  
زبان کند و اگر بزبان هم نتواند بدل مشغول شود و بدل برین طریق است

که از آن کاره باشد و خود را بد و چنان نماید که او بداند که ازین چیز او کاره است این  
از ضعیف ایمان می نویسد که درجه درجه فرود می آید که از خواجه ابو سعید خدری  
رضی الله عنه روایت است که پیغمبر علیه السلام گفت چون یکس از شما منکر کرد  
را باین پس گوید و اندازد آنرا بدست و اگر بدست نتواند بزبان و اگر بزبان نتواند  
پس بدل و این ضعیف ایمان است یعنی ضعیف فعل اهل ایمان است و بعضی  
برین طریق میگویند که امر معروف بدست برامیر است و بزبان بر علماء است و بد  
بر عوام الناس است باز عرض داشت عالم باید که اول خود بکشد آنگاه دیگر را  
و باید تا در تحت این وعید و نسیا بدست تقولون مکملات تقولون فرمود  
که این نزدیک بعضی شرط است و این بعضی استدلال بقیاس هم می کنند  
و میگویند غیر در استدلال فرع است پس چون توب نفس خویش راست  
نباشی چگونه دیگر را راست توانی کرد و مثل معروف است سایه چگونه  
راست باشد هرگاه که چوب کش باشد و کسی بیتی هم کرده است میت

لا ظلم المرء علی نفسه | و انت منسوب علی شمله

اما صحیح آنست که عصمت شرط نیست که در شرط عصمت سد باب امر  
معروف و نهی منکر است زیرا که صحابه را عصمت نبود و تکلیف دیگر را  
و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت است که روزی گفتیم یا رسول الله  
که ما امر معروف نکنیم تا خود هم اول کنیم و نهی منکر نکنیم تا از جمله منتهیات خود اجتناب  
نکنیم فرمود بل مردوا بالمعروف و ان لم تعلموا به کلمه و انهم اعلم منکم و ان لم تعلموا  
کلمه و همچنین سعید بن جبیر میگوید رضی الله عنه که امر معروف و نهی منکر نکنند مگر



کسی که دروغ گناه بنمود آنگاه بیچاکس امر معروف نکند لیکن گفته اند اگر غلط  
کسی کند که او خود اول بند نکرفته است در دلها رگوار اینا بد با اعتبار مکرر دامن  
بفسق و سیمین بشین نیست و این آیت را که لم تقولون مالا تفعلون تاویل کرده  
اند و گفته اند مرا و این عده دروغ است و فرمود که اصل دین کار دو چیز گفته  
اند یکی تطهیر عیالیت تا او را ترس بسیار شود و قطع طمع از خلق تا از وی مابین نیاید  
چنانکه گفته اند بزرگ رگ رگ رگ بود هر روز از قصاص آنکه در بهسایه او بود پوست  
پیر کا که بکا او را و رگ رگ در آن قصاص منکرے دید پس در خانه درآمد آن  
گرچه را از خانه بیرون کرد پس آن قصاص بھی منکر کرد آن قصاص گفت بعد از  
ترا از بهر گریم بیچ ندیم آن بزرگ گفت اول گرچه را از خانه بیرون کرده ام  
و از تو طمع بریدم ام آنگاه انیکار با تو کرده ام بعد فرمود که در بستان فقیه  
ابواللیث رحمه الله علیه آرویه است که امر معروف برو جودا پس اگر میداند  
با کبر اے خویش که اینجا اگر امر معروف کند هر آینه از دے قبول کند و از آن  
امتناع ننماید اینجا امر معروف واجب است و ترک درست نیست و اگر با کبر  
خویش چنان میداند که اگر ایشان امر معروف کند او را دشنام دهند پس  
ترک اینجا افضل و همچنین اگر میداند که او را بزنند و او بران صبر نتواند کرد  
و میان ایشان عداوت افتد و بقتال کشد اینجا نیز ترک تفصیل  
است و اگر میداند که او را بزنند و او بران صبر نتواند کرد و شک  
بکنے نگیرد اینجا باک نیست که امر معروف کند یا نهی منکر کند و اگر میداند که  
از وی قبول نکند و از ایشان خوف مفر کم نبود و نه خوف ستمی اینجا را و اجتناب

است خواهد کند و خواهد نه بعد فرمود که ترک رخصت است اما غریمیت  
 که بکند و برین محل قاضی اشرف الدین عرض داشت جایکه بقتال میکشد و انصاف  
 غریمیت چگونه آید که قتل مومن فعلی مخطوست شرعاً و چون امر معروف کند  
 آن فعل مخطوست و بندگی مخدوم غطه الد فرمود که این منصوص است باجماع  
 آمد است که اگر یکی مرسلطان ظالم را امر معروف کرد و بعد او را بدان کشت  
 یکون افضل الشهداء و او را جایه ای دیگر شریک امر معروف بسیار است باید  
 که چنان کند که خود در حرامی غفقت تا می آرد که دست بر امیر المومنین عرضی المدینه  
 ستر را آورد و تا حد مستی نرسد آن است دشنامی مرا امیر المومنین علیه السلام داد  
 دشنام او در دل مبارک ایشان اثری از غضب پدید آمد در حال انحراف  
 باز ایستادند و گفتند که اگر درین محل حد بر نم از غضب باشد بندگی مخدوم  
 غطه الد چون بر رخرف رسید بلفظ مبارک را بد که زه حرکت آن غافل  
 که در آن محل دشنام بداد و بارے فی الحال از آن خود را بجهانید و برین  
 سید شمس الدین ابوطالب ای سبق عوارف خواندن آمده بود او آغاز کرد  
 که او را از آن چه خبر که از دشنام من حد باز خواهند داشت در حاله مستی  
 دشنام داد و بندگی مخدوم غطه الد فرمود که خبر او هم مرا این معنی  
 را دشنام داد و تا در حال باز حد در توقف افتد بعد فرمود که اگر مرد  
 در خانه خود در سبته در فساد می مشغول است محتسب نشاید که برود و او را  
 نمی شکند زیرا که فساد ایشان او تجسس معلوم خواهد کرد و تجسس حرام است  
 که حق تعالی فرموده است و لا تجسسوا تا هم از امیر المومنین عرضی المدینه

می آرند که وقت مرده در خانه خود فساد می کرد و در خانه بنده بود ایشان معلوم  
 شد که در چنانچه فساد می کردند بفرستند تا نهی می کردند چون پیش در خانه او رسیدند درسته  
 بود بعبده از دیوان بجهیدند از راه دیوار در فرستند بعبده خصم خانه آغاز کرد که اگر من  
 بیک وجهه خلاف شرع کرده ام امیرالمومنین سه وجهه خلاف شرع کرده است فرمود  
 چگونه گفت اول باری خست بس که دی و فرمان برینست و لا تجسود و دوم آنکه از دیوار  
 درآمدی و فرمان نیست و اتواللیوت من با و ایما و سوم نه ازون درآمدی و  
 فرمان یا ایها الذین آمنوا لا تدرخلوا بیوتنا غیر بیوتکم حتی تستأذنا  
 بعبده امیرالمومنین عمر رضی الله عنه باز گشت و گفت ای باید که تو بکسی بعد فرمود  
 امر معروف و نخی منکر کردن بر نمی بینی است که اگر کسی بخرطاف شرع و فسق و فجوری بیند  
 شفقت می آید که این روی دین بر او راست و چنین چیز را بر او بر او سلام و استخوان داشت  
 از اینجا شفقت پیدا می آید برای اصلاح او را بشفقت و نرمی امر معروف و نخی منکر میکند و گفته  
 اند امر معروف و نخی منکر باید که نرمی و بلطف بود و آورده اند روزی مامون خلیفه  
 را و اعطی و عطا می کرد و با و در قبول درستی نمود و مامون خلیفه گفت نرمی بگو که خوش  
 کسی که از تو بهتر است فرستاد و بر کسی که از من تو بهتر است چنین فرمود فقولا له  
 قولنا بعد فرمود که مشایخ که کسی امر معروف میکنند بر بنی لوق و برین پنج اگر  
 کسی مکرسی را بگوید چه عجب است که او باز نیاید بلکه در حال از فسق و فجور باز آید و بنا  
 این معنی حکایت فرمود که بزرگ بامریان خود از شهر خود بر کج ردا ن شدند  
 و در کشتی سوار می شدند و در آن شهر تماشا گاه و گشت جوانان میان آب بود  
 در آن کشتی سوار می شدند و تماشا و گشت میکردند و درین میان یک کشتی دیدند که جوان

چند باله منق سوار شده میایند مردان نجیبان آن بزرگ عرض کردند که شهنشاه  
 و فخر ایشان برگشت اگر باشد خدمت شیخ ایشان با دعا کند تا ایشان هلاک گردند  
 آن بزرگ دست برداشت و گفت خداوند از چنانچه عیش فراخ این سکنیان درین جهان داده  
 در آن جهان نیز ردی کن بعد از زمان کشتی جوانان نزدیک شد که بکشتی شیخ رسید  
 ایشان بدیدند که شیخ کشتی است هر یکی میان خود گفت مذکر این همه علامتها و فوسق  
 و کوریم که شیخ در میان کشتی است در زمان هر یکی آن آله منق را بشکست و کسی در آب  
 انداخت و جمله باید گردند تا کشتی ایشان بکشتی شیخ متصل شد هر یک از جوانان در زمان  
 و پیاپی شیخ افتادند و گفتند ای شیخ ما را بیعت کن ما تو بیکم هر یک در حال تو بر کردند  
 بیعت آوردند بنده کی مخدوم چون ریخرف رسید بر زبان مبارک اند که عیش فراخ  
 این جهان تو را اینجا است حکایت دیگر هم مناسب آن فرمود که در تذکره الاولیاء  
 و بیع ام که هر یک بعد از بیعت برگشت و هم در فوسق و فحش مشغول شد این خبر بر پیر او رسید  
 که فلان مرید باز در چیزهای که از معصیت مشغول بود بهمدان مشغول شد بعد از آن  
 بامردان خود در پی میگردشت ناگاه آن مرید از پیش پدایش بدید که نظر او بر پیر افتاد  
 شرم در گریزند و پیر هم در تعاقب و در عقب او روان شد که دو آن فست خلع و خمر  
 شد که پیر بزرگ چپیده و دلبسته آن مرید بچسبید آن کوچه را بهر دو  
 راه رفت که گریزد و پیر و عقب سید از شرم و خجالت رو بپای او متصل کرده ماند  
 بعد از آن پیر بر پیر او رسید و دست او گرفت و گفت ای فرزندی منم که تو  
 در چیزهای دیگر از مخالف شرع مشغول شد اگر بچنین در میان خلق کن همانچه در میان  
 خلق میکنی در خانه من بیا مکن مرید شرمند گشت از معصیت با کجی باز آمد بنگر مخدوم

عظمت الله چون برین حرف رسید فرمود که امر معروف پیران برنیت لایق است و برین نهج  
که ایشان بگویند که ام کسر انصصیت باز نیاید و یکی از ادب پیران این است که اگر کسی  
در مرید برخلاف شرع مطلع شود اگر خواهد که او را از ان باز دارد حکایتی آغاز کنند که  
ممدان حکایت با جبار او بگوید که در حاضری حضرت اگر فرزند برادر و پدر خویش کند  
بیند چه کند پس بدگی مخدوم عظمت الله فرمود که اینجا گفته اند تعریف کن و بگو  
خواجہ حسن بصری رحمه الله را پرسیدند که فرزند برادر خود چه گونہ میت کند گفت  
کند تا غضب شده چون و غضب شود خاموش گردد -

## باب پنجاه یکم در ذکر تعبیر خواب

مولانا ابوالحسن عرض داشت که کسی خواب آید است که گوئی من قصد قدمی و مخدوم  
ام و او مراد است داده است تعبیر این چگونه باشد پس بدگی مخدوم عظمت الله  
فرمود که دیدن بزرگان بخت و نیک و مبارک است خصوصاً که ایشان دست دهند  
یا کلمات از ایشان بشنود بعد فرمود که تعبیر بر انواع است یک نوع این است که در وقت  
تقریر خواب بریند اگر تحریک دست او بجانب راست باشد یا به جانب آسمان یا تعبیر بخیر  
باشد و اگر تحریک دست او بجانب چپ یا بجانب فرو و یا تعبیر آن شهر باشد و یا  
تعبیر بفعل السایل گویند و تعبیر بجمع هم باشد و آن از طرق معتبر است در وقت سایل  
سایل گوشه دار و چاه شود و اگر چیزی شنود که آن بفال نیکی و مبارک است  
باکنماز شنود و یا تلاوت قرآن شنود و یا ذکر خداوند تعالی و یا ذکر انبیا و اولیا  
شنود و امثال این اینجا تعبیر بخیر کنند و اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک  
چنانکه دشمنی یا گریه و امثال این که بشنود آن ناخوش است و اینجا تعبیر بدی کنند

و همچنین تعبیر بر بصر هم هست و این نیز از جانب تعبیر است در وقت سوال سائل نظر کند  
 تا اگر چیزی بیند که آن بفال نیک است چنانکه روی خوب صورت است یا مثل آن اینجا خبر  
 تعبیر بخیر کند و اگر روی زشت بیند یا صورت خیر بیند که بفال نیک نیست اینجا تعبیر شر  
 کند با صطلح معتبر آن قسم اول را تعبیر بجمع گویند و قسم دوم را تعبیر بر بصر گویند بعد  
 این حکایت فرمود اینجا خبر گویند شیخ فرید الدین حمه الدین چون خواب می بیند در  
 تعبیر آن نیک علم میگرداند تا وقتی که خواب دیدند کسی تعبیر می پرسیدند و هر کسی  
 تعبیر میکرد لیکن شفا حاصل نمی شد تا هم برین نیت فال مصحف بدیدند در آن هم آیه  
 آمد نه خیر بود و نه شر هم شفا حاصل نشد بعد شیخ نظام الدین علیه الرحمة گفت که بخیرم  
 که شما دیده آید تعبیر آن بخیر است شیخ فرید الدین حمه الدین گفت چگونه دانی گفت آیه  
 بندگی محض در خواب بیان میفرمود و تحریک دست مبارک جانب آسمان بودیم از بندگی  
 محض دم شنیدیم چون کسی خواب را تقریر کند اگر در وقت تقریر کردن خواب بر یک  
 دست او بجانب آسمان باشد یا بجانب زمین باشد تعبیر آن بخیر باشد اما اگر تحریک دست او  
 بجانب چپ یا بجانب سر بود باشد تعبیر آن شر باشد چون تحریک دست محض در خواب  
 آسمان بود هر آینه تعبیر بخیر باشد هم از اینجا درینا متبشیخ نظام الدین حمه الدین بخیر  
 فرمود که در موقوف شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ ام که شیخ گفته است مرا یک چیز  
 شکل ع بود که رویت بعد مرگ پیش دخول در جنت یعنی در گور رویت باشد  
 یا نه تا شب مولانا در خواب دیدم او را پرسیدم که رویت بعد مرگ پیش از دخول  
 جنت باشد او گفت که که و کرا و ازین خواب مرا شفا حاصل نشد تا شب دیگر که  
 خوابی از این من بوده او را در خواب دیدم او را همین پرسیدم او جواب داد که آن

هست و من یک دو بار دیدم ام بعد شیخ فرمود سبحان الله ویرن میزد کچین بند  
 بندگی محمد و چون برخیزت رسید این بیت بر زبان مبارک راند بیت  
 مامیکوشم و دیگران میگوشتند تا بخت که ابودکرادارد دوست  
 و فرمود که شیخ نظر ام الدین را رفته اند مقصود بر ترویج هر چه بیداری شکل شد  
 در خواب پرسید خواب و بیداری کی شده بود و این مقصود بر ترست و این از  
 حق است حاضر عرض شد است بدان قول که دیدن خداوند تعالی در خواب جائز  
 بعینه بود و بندگی محمد و غلط الله فرمود بر قول محمد سیرین آنست که هر که خدا  
 غرض را خواب بیند اندر دو جهان ایمن و نیکبخت گردد و کار کند که او را از  
 بهشت واجب است و از غمهای دنیا و آخرت بیغم شود و اگر این خواب را کافر شنید  
 ایمان یابد و اگر فاسق بیند توبه یابد و اگر سلطان ظالم بیند عادل گردد و اگر  
 بیمار بیند شفا یابد و اگر مهربان بیند از خلق مهربانی و زیادت گردد و ویران  
 و اگر درویش بیند مال بسیار یابد و نوکر گردد و اندران شهر که بیند داد و عدل آشکار شود  
 و فساد از میان بر خیزد و اصل شایسته و همه مقهور گردند و اختلاف از میان بر خیزد و حکم  
 راست پدید آید بیچاره عرض شد است که اگر کسی در خواب بیند اینچنین هم باشد  
 که شیطان بصورت آنکس خود را بنماید و بندگی محمد و غلط الله فرمود  
 که تواند بود و مناسب این معنی حکایت فرمود و بنداد و قتی اول آنکه در آن  
 رسیدند چون خلق بغداد ایشان را بیدند که از سنت جماعت بیرون آمدند  
 علما را خبر کردند علما هم برین شدند که تا دیگرے زاینده است ایشانرا کشند  
 مولانا برهان الدین متقی رحمت الله بیدار آمد بر سلطان روان شد سلطان شنید



که مولانا بران الدین می آید گفت مرا رازی یقین است که مولانا برای کار دنیا اهلا  
 نیاید مگر از صحت دین پیش آمده باشد انگاه می آید الفرض مولانا بر باد شاه رفت  
 و باد شاه از دیدن ایشان چند گام استقبال کرد و آنرا شستند مولانا آغاز کرد  
 که طائفه برین نیت از سنت جماعت بیرون شدن درین شهر رسیده اند تا این  
 بدعت زاید نشده است ایشان را بکشند باد شاه گفت نیکو باشد شما متقدم  
 من بستید بروید و فتوی بکنید من ایشان را بکشم مولانا بران الدین بن خا  
 گفت بروم فتوی بنویسم بفرستم شیخم در خانه آمد و وضو ساخت تا آنکه  
 بگذارد و فتوی بنویسد و در غنودن افتاد و پیش حجه بود و آگاه صورت بد  
 خود در مقابل نشسته دید که میگوید یا بران الدین این چه میگوئی باز آئی و خلق  
 خدا را بجد بگذارد این بگفت و غائب شد مولانا هم در محله نشسته متامل شد  
 که فتوی بنویسم یا نه اگر بنویسم باد شاه را وعده کرده ام او منظر است و اگر بنویسم  
 بد اینچنین حجه گفته است همین محل بود که مولانا بران الدین را خودی آمد مولانا در جواب رسول  
 علیه السلام را دید که میگوید که ای بران الدین زینهار برین نومرد نشوی که صورت بد تو بنود  
 شیطان بود بصورت بد تو آمده بودی خوا که ازین عبارت ترا باز دارد اکنون و فتوی بنویس  
 مولانا بیدار شد فتوی بنویشت بعده این طائفه را بکشند ازین میان شمس الدین متولی  
 خانقاه معظم آغاز کرد که من یک شب رسول علیه السلام را در خواب دیدم که گوی می  
 من دیوار هست و میدهم من را آن دیوار رسول علیه السلام است و من هم خود  
 خواب میگویم که من از آن رسول علیه السلام ام و رسول علیه السلام در این دیوار  
 چسبیده باشد اگر بنویسم درین محل دعا کرده ام گفتم خداوند این دیوار را

من برادر در حال آن دیوار دو ورشدن رفتم قد مبوس کردم و دست بوی حاصل  
کردم و در تقریر این خواب که او میکردند بندگی مخدوم را حال و ذوق پیدا آمد  
که تا آخر مجلس مسجد ان جال بود بعد بر نطق مبارک این حدیث را اندک منی آئی  
فی المنام فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بچیاره عرض شد اگر در خواب  
بزرگ مرگس احوال میدید چگونه باشد بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که از حد  
خوب است اینچنین خواب کجا یا بند و بیند خواب از کدام طائفه است از خدنگا  
در ایشان است پس کار دین اور است گردد و اگر از اهل دنیا باشد کار دنیا  
مبارک گردد و در یک اصل در تقریر این است که بینده خواب را بیند که از کدام طائفه است  
او تعبیر کنند اگر یک خواب در شخص میدید تعبیر آن در حق دو بینده برست حال  
هر یک که کند چنانچه جامه سیاه در خواب دیدن اگر ازل علم بیند تعبیر آن در حق  
او آنست که فاضلی گردد و اگر ازل کلاه بیند با و شاه گردد و اگر از مردمان عوام  
ایشان اند و در عجم پیش آید برین یک خواب در حق کس تعبیر بر تفاوت بشود  
نقل است که روزی مردی بر خواجہ ابن سمرین آمد و گفت که من خواب دیده ام گوئی  
بانگ نماز میگویی در حق او این تعبیر کرد که توجج خواهی کرد و مدین مجلس آغاز کرد و کن  
نیز خواب دیده ام گوئی بانگ نماز میگویی در حق وی تعبیر کرد که ترا به تهمت دردی  
گیرندش اگر وی پرسید که خواب یک و تعبیر مختلف منی جدیت فرمود که بیند خواب  
اول سیما رصلحا دیدم در حق او تعبیر ازین آیت کردم و اذن الناس بالحق و  
بیند خواب دوم سیما اهل فساد دیدم در حق تعبیر برین آیت کردم ثم اذن  
موزن اینها تعبیر انکم سارقون بعد چند روز معاینه کردند و پنهان بود

و این را تعبیر بالکتاب گویند یعنی فرمود یک شرط در بیند خواب اینست که پیش  
 بر یکی خواب خود تقریر نکنند پیش کسی گوید که در تعبیر واقف شد و بصلاح تقو  
 محلی باشد پیش او بگویند تا بر وجهی که آمدن است سازند تعبیر کند و  
 اینچنین هم باشد اگر یک خواب و در بیند تعبیر آن یک خواب بجز در کثرت تفاوت با  
 چنانکه در عهد رسول صلی الله علیه و سلم عورتی خواب دید که سیر از شقیق او  
 و افتاد رفت بخیمت رسول علیه السلام این خواب بگفت بعد رسول علیه السلام  
 فرمود که در راه پیش کسی گفته گفت نه بعد رسول علیه السلام گفت که کسی ع  
 داری گفت شوهر من سفر رفته است پیغام بگفت سلامت تو رسید بازمان  
 عورت همین خواب دید گفت یا یا این خواب دیده بودم رسول علیه السلام تعبیر  
 فرموده بود این با هم عین این دیده ام باز بروم به بندگی ایشان خواب خود را  
 دارم روان شد تا برود خواب خود به بندگی رسول علیه السلام عرض داد و در اثنا  
 راه با خلیفه رسول عرم صدیق اکبر رضی الله عنه ملاقات شد صدیق اکبر پرسید  
 که کجا میری گفت به بندگی رسول علیه السلام میروم گفت بچه مصیحت گفت  
 اینچنین خوانی دیده ام بروم تا تعبیر آن بشنوم ابابکر صدیق رضی الله عنه  
 که برای این چه میری تعبیر این آنست که شوهر تو بمیرد و این عورت گفت خ  
 همان تعبیر بر دو نوع دیگر چگونه باشد بروم هم از رسالت صلی الله علیه و سلم  
 بپرسم برفت و خواب خود تقریر کرد رسول علیه السلام فرمود که در اثنا  
 راه پیش کسی گفته گفت آری رسول علیه السلام فرمود پس تعبیر چه کرد  
 گفت تعبیر این کرد که شوهر تو بمیرد و بعد درین محل پیغام بر فرمود انفال علی

بیچارہ غمزدشت برین تقدیر ہمیں آید اگر کسے خواہے دیدہ باشد پیش کسے گفت  
 اور تعبیر آن بخیر کرد باید کہ خیر گرد و بندگی مخدوم غلطہ الدفرمود ازین قول کہ الفال  
 طبری ہمیں آید و قلی بعضی خود ہمیں است بعد از ان سخن در بزرگو خواجا ابن سرین  
 افتاد و رین علم ملایم این سخن بندگی مخدوم غلطہ الدفرمود کہ یک شب خواجہ حسن  
 رحمۃ اللہ بخواب دید خوشترین ابرہہ و بر خاکدان ایستادہ رودی میزد و چیخ می گفت  
 و خلق انہو میر گرد او بدین خواب غمناک گشت مرد پارسا را گفت بنزد یک ابن سرین  
 برو و بگوئی کہ مرد سپہنیں خواب دیدہ ا و نام من بن ستانی چون ان مرد بنزدیک ابن  
 سرین آمد و خواب گفت در حال غار در کاین خواب نہ خوابت و نہ خواب دیگرے  
 اگر این خواب بنید حسن بصری بنید پس گفت آنکہ خود را بر منہ دید آنت کہ است  
 از بہان برشتہ است و آنکہ رودی ہمیں زد و چیخ سے میگشت و مردمان گرد او  
 ایستادہ آنت کہ از مردمان ہمیں علم آموزند و مردمان از علم او فایده گیرند ان متوثر  
 خواجہ حسن بصری آمد تعبیر گفت خواجہ حسن شد و برخاست بر این سرین آمد و گفت  
 سخت استا و ترا اندرین علم نظیر نیست و بچنین گویند کہ عبد الملک مروان خواب  
 دید کہ با دشمن در افتادہ بود و آن دشمن مر عبد الملک مروان را بر زمین دوستان  
 بیفکند و بچہا مرغ آہنی در زمین بدوخت چون بیدار شد غمناک گشت مردی را بر  
 این سرین فرستاد و گفت اورا بگوئی کہ مردی چنین خواب دیدہ تعبیر این چہ  
 بود این مرد بنزدیک ابن سرین آمد و خواب گفت در حال گفت کہ این خواب  
 است این خواب عبد الملک مروان است آنکہ دشمن اورا بر زمین افکند بستان و  
 چہا مرغ آہنی بدوخت آنت کہ با دشمن روی زمین بدورسد و چہا رو

قرار گیرد و محکم شود آن مرد بیاد عبد الملک مروان گفت او حیران بهمانندگی محمد  
 عظیم الله چون بر خیر رسید فرمود که این نظر و این قابلیت در هر بشری ممکن است اگر  
 بعضی بظلمات هوا پوشیده مانده است و این بیت بر لفظ مبارک خدا و از رانی داشت بیت  
 کان چشمه که خضر از آب خور و حیوان در منزل تست یک تو انباشته  
 بعد از این بیت نیز بخواند بیت هر که او در آفتاب خور رسید  
 تو یقین میدان که نیک و بد بدید حاضر غصه داشت که خواب دروغ بود  
 فرمود که آری خواب دروغ بر سه نوعیت یک را خواب همت خوانند و دوم را خواب  
 علت خوانند و سوم را خواب اضغاث احلام خوانند خواب همت آن بود که مردم را  
 در بیداری اندیشه بود از غیر و چون بخسپد آن چیز را را خواب بیند چنانکه گرسنه  
 یا تشنه چون بخسپد آب و نان در خواب بیند و خواب علت آن بود که مردم را در بیداری  
 بیماری بود یا در دعو که از آن می نالد چون بخسپد چیز را که بولناک و منکر بیند خواب  
 اضغاث و احلام آن بود که شیطان نماید تا بروی علم واجب بود و همچنین خواب  
 را اصل نیست پیچیده غصه داشت که خواب کافران نیز تغیر بود چنانکه خواب مومن را  
 بسنگی بخزد و عظیم الله فرمود که آری اما گفت اند خواب سلمان بهتر از خواب کافر  
 و خواب عالم بهتر از خواب جاهل و خواب مرد بهتر از خواب زن و خواب حریز بهتر از خواب  
 بنده و خواب پسر خیار بهتر از خواب مست و خواب ستور بهتر از خواب تهنگ و خواب  
 سلطان بهتر از خواب اصحاب او و بهتر از خواب رعیت و هر که پارسا و راست خواب  
 او راست تر و درست تر و ملائم این حکایت فرمود که زن امیر خیر که خواب دید  
 همین گویند جنت بود و آن شب که امیر خیر بر و گرد آمده بود پس آن زن چنان شد

بخواب دید که ماه و آفتاب از آسمان در کنار او افتاده است بیدار شد و غمگین گفت چنانچه  
 خواب دیدم ام چنانچه طباچه بر روی او بغضب نبرد چنانچه رویش کبود گشت و گفت  
 اگر این خواب راست بود محمد این حصار بگیرد و ترا اسیر کند و بر سر کند روز دیگر بنیام  
 علیه السلام خبر سجد و صدقه را بگیرد و پیغامبر علیه السلام چون رو او بیدار پرسید که روی تو  
 چرا کبود شده است صنفیه قصه خواب خود و آن تعبیر کردن شوهر خویش بنیامبر علیه  
 را گفت فرمود که آن ملعون چنین تعبیر کرد و من خود بعبیان بدم و در خواب کوک  
 دو قول است یکی آنست که دل او زنگار گناه گرفته است خواب او راست و درشت  
 زود تر رسد و در قول دوم آنست که او حردی است و غم ندارد خواب او را اعتبار  
 نبود بعد فرمود و آن باید کوشید که خواب خود پیش هر کس نگوید زیرا چه تعبیر  
 آن هم خود میداند خواهد شد چه حاجت که پیش کسی گوید درین میان مولانا نظام الدین  
 خاں زاده عرض داشت که مهتر یعقوب وصیت فرمود مهتر یوسف را که لا تقصص و یا  
 علی اخوانک و ایشان پیش برادران گفتند پس نقص وصیت پدر ایشان در جواب  
 ایشان آمد این چگونه باشد بندگی مخدوم غلطه العبد فرمود که در تعبیر یک  
 قول این کرده است ایشان پیش برادران خود نگفته اند و پیش حرم  
 از حرمهای مهتر یعقوب گفتند آن حرم پیش برادران گفت و یک قول آنست  
 که در محله که مهتر یعقوب این وصیت میفرمود حرمی از ایشان در پس پرده  
 بود او شنید و پیش برادران گفت باز عرض داشت که چنین آورده اند که خواب  
 شهر پیش نگوید فرمود که آری نگویند و اگر کسی خواب بدین باشد آورده  
 اند که سه بار بخوابد بجانب چپ اندازد و سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله

لله ولا اله الا الله والله اكبر حق تعالى از نشر آن خواب نگاها در مولا ناطق  
 مذکور باز گفت اگر یک خواب می بیند گوئی بزرگه با کوب با و شناسه سوار شده است  
 و صفوف در عقبه بعد یکی را آن بزرگ در آن حال اشارت فرمود که اے فلا  
 پیش بیا واسپ را جولان کن تعبیر آن چگونه باشد **بندگی مخدوم عظمه**  
 فرمود از خواب است واسپ دیدن مراد است چه خاصه که بران جولان نماید  
 از خواب است شیخ منیر الدین عرض داشت که اگر دشمنان در ویشان کی خواب دید  
 که بزرگه لعاب خود در دهن نکیس کرد تعبیر چگونه باشد **بندگی مخدوم غطه العذراء**  
 که نیک خواب است و اشارت بران باشد که از وقت آن بزرگ خطه و یضبه بدو  
 بر نسبت ایضی حکایت فرمود که خواجه حسن بصری از موالی حرم رسول علیه السلام  
 بوده اند و حرم ایشان خواجه حسن انیک دوست میباشند تا از غایت دوستی و شفقت  
 شب از جامه شیر فرو داد شیر از حرم رسول علیه السلام بخوردند تا روز  
 در ایام صبا بازی کنان خواجه حسن نشسته شد بیامد دید که کوزه پر از آب کرده  
 اند و بالا رسیده رفته از آن کوزه مبارک آب خورد و باز همانجا بجا  
 بعد رسول علیه السلام را شنکی اثر کرد بر سر و آمدند کوزه باز کردند و دیدند که کوزه  
 مقدار آب آن است از حرم خود پر رسیدند که کوزه پر از آب بود که خورد  
 ایشان گفتند حسن نشسته بود او خورد رسول علیه السلام فرمود همان مقدار که از  
 کوزه آب خورد همان مقدار از علم من یضیب او شود مولا ناخمس الدین  
 خواهرزاده مخدوم غطه العذراء عرض داشت اگر یک خواب می بیند که  
 او را حلوا داد تعبیر این چگونه بود **بندگی مخدوم عظمه العذراء** فرمود که بنشیند خوا



با آن بزرگ دیداری بیشتر اوقات نشست و برخاست دارد و حلو خوردن شراب با او  
 یا نه اگر نشست و برخاست دارد و پس این حمل کند بر حسب عادت و آنچه در بیداری محالست  
 با او بود همانرا در خواب بدین است و اگر نشست و برخاست ندارد پس از خواب را چه خبر کرد  
 بیچاره عرض شد اگر مردی خواب دید که بزرگ از سر او پیش بیرون میکند تعبیر این  
 باشد بشارت گنجی مخدوم غلطه الله فرمود که انشاء الله تعالی از عم بیرون آید باز بجا  
 عرض شد که میان خواب و میان بیداری آنچه پیدا خواهد آمد مدتی هم بگذرد  
 فرمود که بگذرد هم باز بیچاره عرض داشت که اگر یک مرز بزرگ را بر سر از سر تا پا  
 در خواب می بیند چنانچه که ستر عروس است تم نیست تعبیر این خواب چه باشد فرمود که  
 اگر آن بزرگ از اهل دین است در حق او تحقیق زهد و ترک دنیا تعبیر آید و اگر از  
 ابناء دنیا است انگاه سر از ایشان که مستور بود کشف گردد و اگر خود را بر سر  
 دیده باشد هم برین نسبت در حق او نیز تعبیر آید باز بیچاره عرض داشت اگر همان بزرگ  
 را خواب می بیند بر سر است اما بول میکند چگونه باشد فرمود که بول و غایط  
 اصل تعبیر مال از وجه جمع شدن است و بول و غایط کردن را تعبیر تفرج از  
 غمی و غمی هم کرده اند باز بیچاره عرض داشت که اگر در خواب بیند که از بزرگ گنج  
 یافت است چگونه باشد فرمود این از حد خوب است مجرد دیدن بزرگان  
 خود بفسخ خوب است فکلیف که از ایشان چیزی یابد و یا چیزی شنید و فایده  
 ایشان بشود آن بشارت باشد بدین معنی و دولتی باز بیچاره عرض داشت که اگر در خواب  
 می بیند که از بزرگ چیزی یافت از آن میان مرد دیگر که بدران مجلس بود و بینت خواب  
 چنانکه در حق خواب اثر باشد در حق آنکه بیند خواب او را اثر باشد یا نه فرمود که در

او هم اثر باشد چنانکه تغییر در حق بیننده خواب کرده اند اگر در حق یکے در خوانی می بینند  
حق او هم همان تغییر است در تغییر بر ابر اند خواہ خود را بی غیبت خواہ دیگرے را بعد از  
حاضران مجلس یکے گفت کہ مولانا رشید الدین فقر دار نقل کردہ بنگی محذور غلطہ  
آیت تجع بر زبان مبارک راند و فرمود کہ دینہ روز من اوار در خواب دیدہ ام گوئی  
بر من آمدہ است و مرا معذرت میکند و قریب سی سال است کہ من اوارا ہمدین کار  
می بینم و در و عادی و واقعات و سہلات و صکوک و خطوط بسیار استحال اشت آن  
اورا یاد شدہ بود و الد اسم بالصواب -

### باب پنجاہ دوم در ذکر نخل و سخاوت

قاضی شرف الدین عرض داشت کہ حد نخل چیست بنگی محذور غلطہ الد فرمود کہ  
النخل منع الواجب نخل منع واجب آنچہ واجب باشد اگر از اند باین نخل است  
اما اگر کسی بنحو بد جز واجب اگر بد منع فضیلت کردہ باشد بد بد و ند بد اگر بد بد فضیل  
باشد و اگر بد بد است باز عرض داشت منع واجب خود حرام است فرمود کہ نخل نہیں  
را گویند و لفظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ آوردہ است کہ سیکہ اوار بآمی کند  
از زمرہ بخیلان سیر و کی و آنکہ چیزے از ان خود میدہد او سخی باشد اما جای دیگر آورد  
است بخند ان شا کہ منع واجب کند و سخی آن باشد کہ ادار واجب و میان سخی و جواد  
وفز کردہ اند سخی آن شا کہ ادار واجب کند و آنکہ از خود چیزے عطا کند اوجواد بود  
کشف محبوب آورد و آن کہ نزدیک علما جود و سخا ہر و بیک معنی است در صفا خلوت  
مرحق تعالی را جواد خوانند و سخی بخوانند مر عدم توفیق کہ وی خود را بین نام خوانند  
و از پیغمبر علیہ السلام نیز چیزے نیامدہ و باجماع اہل سنت و جماعت روا کہ کسی نخل

تعالی را نامی نهند برفقه نام عقل و لغته چنانکه خداوند تعالی عالم است و اجماع است  
 او را عالم باید خواند و عاقل و فقیه نشاید خواند اگر چه بیک معنی است که بدین کتاب  
 و جماعت نیامده است همچنین نام جوادی بر حق اطلاق کنند و صحت توقیف را بعده فرمود  
 که میان مذهب اهل سنت و جماعت و میان بد مذہبان و بدین مسئله اختلاف است این بد مذہبان  
 میگویند آنچه اصل مذہب است بخداست و تقاضا واجب است چنانکه کسی بفضیلت و صحت بر  
 خدایست و اگر کسی تشنه شد بر حق تعالی آب واجب است ایشان میگویند اگر بد مذہبان  
 ما میگوئیم محل چیز باشد که منع واجب کند و این همه بر حق تعالی واجب نیست اگر بد فضل کرده  
 باشد و اگر بد عدل بود و بیش ما غلط هم در حدیث میگویند بنمیدانید که بخل باشد بعده فرمود  
 که در قریش و آوردن است که جوادی و سخا و تر با اول است بعده مرتبه بود است و بعد بود  
 مرتبه اشیار است و این اصوات کرده است که هر که بعضی از مال دهد و بعضی نگاه دارد و بعضی  
 سخا باشد و هر که بیشتر دهد و چیز مرغوش را نگاه دارد او سخا بود و هر که بر خود رنج نهد  
 کسی دیگر را بر قوت روز بگزیند او سخا اشیار است و این همه در صفات خلق آید و این همه  
 مردان است بعده این بیت بر زبان مبارک خود راند مستثنوی چون تو دهم نفس  
 خود را پروری که آید از مخنث رگوری بعده فرمود که سخا و عجب چیز است  
 هر جا که عیب است آزادی پوشد و بخل بر خدای هر جا که هنر است می پوشد بدین نسبت  
 حکایت فرمود که یک روز این حکایت امر او طوک میشد بدین میان کسی فرمود  
 کرده و حاجی خسته مولانا غریز الدین امام حاضر بود همین که نام نصر الدین شنید از  
 شنیدن نام نصر الدین ابو سته او بعد از آن اورا گفتیم که چذین رخ را بر طوک رفت  
 مثل این نکردی بشنیدن نام نصر الدین می بوسی از کجا است این بعد آغاز کرد

که نصرالدین جوانمرد است برین سخن بندگی مخدوم عظمه المذموم و وزیران مبارک  
را که هرگز بر زبان او نرفت هر چه از وی کسی در خواست و هر که خواست هزار بارش  
گویا پانصد بارش گویند که هست بدید آمانه بر زبان او صورت نه بند و سخا  
نصرالدین همه کس معلوم است که در وی جهالت بود جهالت آن چندان عیبها که  
او سخاوت میکند و این حکایت فرمود که یک روز بر سر ای قنار الدین  
بسمه محمد الملك و سید حمزه و نصرالدین هر سه کس آمدند حکایت و حکایت  
سید حمزه با نصرالدین آغاز کرد که فلان ماویان تو چه خوب شکله دارد و مراد  
در حال گفت بروبتان درین میان ای قنار الدین هم آغاز کرد که فلان کره  
هم نیکوست نصرالدین گفت شمارا خاطر بر آن هست بستانید و ایشان را نیز نگذا  
هتان زمان سید حمزه بیرون رفت کسی از آن خود با پروانه او و در خانه او  
فرستاد که فلان ماویان و فلان کره بدهند بعد از آن فرمود که حاتم کند  
کافر بوده که بچون او صدگان در کوچ این زمان هستند و هر شبایش و در هر حجر  
که کسی او را میکند نسبت بدو میکند که حاتم ثانی است و اگر ما میخواهیم که یکو ما با نفع  
بستانیم و کنیم این گویم که حاتم ثانی است درین میان مولانا نظام الدین رون  
حصار و عرض داشت که اعراف موضع است میان بهشت و دوزخ نه اینجا روض بهشت  
میرساند عذاب و دوزخ و در اصل آن اختلاف کرده اند بعضی گفتند که بجای آن  
کفار که پیش از بلوغ مرده اند در اعراف ایشان باشند و دلیل این میگوند که در حق  
ایمان نیست تا در بهشت در آیند و کفر هم نیست تا در دوزخ در آیند پس حکایت این شد  
که در موضع باشد که نه اینجا روض بهشت باشد نه عذاب و دوزخ رسد باز مولانا نظام

عقد است که حاتم را می آرند انجا بدارند پس در گنجی مخدوم عظمه فرمود که خیر زیرا که  
خلود در دوزخ مرکب از آتش است و سنگ است ثابت شده است برین تقریر رفع  
عذاب است از کافرو فانی خلود است پس فعل این قابل مخالف شرع است اما تخفیف  
عذاب در حق کافر جایز است پس آمده است که تقاضا میکند لیکن امام زاهد در تفسیر خویش این  
را تحقیق نمائید کرده است که قول بر تخفیف عذاب در حق کافر کافر را رفع عذاب  
بکلی اقتضا کند و این جائز نیست زیرا که تخفیف عذاب بنابر چیزی که در وجود کافر  
آمده است بران بنا گوئیم پس باز اگر خبری دیگر بایم تخفیف عذاب باز گوئیم پس  
برین تقریر تواند بود و که خبرات کافر تا برین حد رسد که اصلا عذاب نباشد و این خلاف  
کتاب است زیرا که عذاب در حق کافر قطعا بکتاب ثابت شده است اگر چه در  
بعضی جا و بیل یافته میشود که مقتضی تخفیف عذاب است لیکن این بزرگ تحقیق بزرگ  
وجه کرده است گفته شد اما اینچنین تواند بود و که هم بمیان کافران عذاب یکدیگر  
تفاوت باشد با هم در دوزخ و این روایت در مصداق العباد است چنانکه در حق فرشتگان  
گفت ان لمنافقین فی الدرك و الا سفل من السفل و این شناسیم که  
هر چند در دوزخ فرو و تر رود عذاب سخت تر باشد چنانکه در بهشت هر چند که بالا  
تر باشد روح و راحت بیشتر پس چون منافق در درک اسفل باشد عذاب او  
سخت تر باشد و دیگران که بالا تر از او باشند به نسبت او در حق ایشان تخفیف  
عذاب باشد پس باینکه یکدیگر کفر زشت است و دیگر زشت تر حسب آن  
در حق ایشان عذاب باشد یکی کافر است که کفر بتقلید گرفته است و یکی است که  
در دلائل و غوامض او فرو و شده است و کفر گرفته پس به نسبت آن در

عذاب هم متفاوت باشند که مقلد را عذاب نیست کفر تقلید و یگانگی متدل را  
عذاب نیست آن پس این تخفیف در آن کفار تواند بود و ازین تخفیف رفع عذاب آنها کنند زیرا که  
در حق همه عذاب کفر و وزع هست اما باین در جات کفر هر یک را در جات باشد چنانکه میگویند مقلد  
متدل که در دخول بهشت هر دو برابر اند اما در درجات تفاوت است  
و در وجه باشد که مقلد را بنود قاضی احمد حافظ مقرب تورخان آغاز کرد که هم سخاوت  
و هم نماز و روزه و شب دایمی بخوابد و نمرد و غلظه انداخته که ازین طائفه نماز  
روزه چه برسند اما اشیاء و ثمت یانه اگر طائفه اشیاء است خود اشیاء کار نیست  
کار یکسان را باید کرد آن میکنند و نماز و روزه کار دیگران است برین نسبت  
حکایت فرمود که وقتی پیش روی من رسانیدند که فلان امیر بسیار نماز و  
روزه دارد و آن درویش گفت که کار دیگران فرود گرفته است بعده فرمود  
که نماز گذاردن و روزه داشتن کار همه کس است و از هر کسست تواند آمد اما  
باید که نفعی از تو بکسی رسد و طاعت و عبادت برائے خلاف نفس است اگر  
میکند طاعت و عبادت است و در آنچه خلاف نفس نیست کرده و ناکرده یکی  
و بیوی زنی تواند که صد رکعت نماز بگذارد و یکماه روزه دارد بعده این حکایت  
فرمود که مردی است کردن خود مشغول شد آنچه او را ظاهر است کردنی بود را  
کرد و لیکن بیوده گوئی به داشت هر چند که منجوست که زبان خود را از بهوده  
گوئی باز دارد نمی توانست و هر چند در دفع آن مشغول میشد باز نمی آمد تا خود  
نظر کرد اگر اے نفس بعد ازین سخن بیوده بر زبان تو صا و شود در تقابل  
هر سخن بیوه یکماه روزه دارم تا چند گاه برین برآمد هر بار که سخن بیوده

بر زبان آمده نذر خود در روزه و شستن زیادت کردی از یکماه تا دو ماه  
 و سه ماه رسانیده تا چنان شد که نفس برین یار شد تن بر روزه و شستن در آورده  
 و بیهوده گوئی نمی گذارد آن مرد با خود گفت که درین مجاهده باز نیامد اکنون  
 نماز در آرام بعد نذر کرد و اگر بعد ازین سختی بیهوده بر زبان من رود در تقابل  
 بر سختی صدر رکعت نماز بگذارم برین نیز نرسد بر آمد بر سختی بیهوده که گفتی  
 رکعت نماز گذاردی تا بد و سست و سستی صدر رکعت رسانیدیم بیهوده گوئی  
 میزد و با خود گفت در نماز هم باز نمی آید اکنون در درم و دینار بفیگم بعد با  
 نذر کرد اگر سختی بیهوده بر زبان رود درم و دینار و اسباب و املاک هر چه  
 در ملک من است در راه خدا بیتیغای سبیل کنم چون این نذر کرد بر خود نذر  
 پیش بر زبان او هرگز سخن بیهوده نرفت نبدگی مخدوم عظمه الله چون بر خرف  
 فرمود که همه مراد نفس بر بسته درم و دینار است تا نفس سیاست بر روزه و نماز میکرد  
 مراد خود می یافت و نماز و روزه هیچ دشوار نمی نمود اما چون سیاست بدرم و  
 دینار پیش آورد و دریافت که مراد راه بسته خواهد شد عاجز شد متفاد گشت بعد  
 فرمود که در تاول این آیت رب همه ملک و تفسیر کبیر ویده ام که از بزرگ  
 سوال کردند که میان آدمیان آنکه دینار را دشمن ترمید ارند آن انبیا آمد  
 و ایشان عارف ترین و عالم ترین خلق اند پس از کجاست که متهر سلیمان  
 صلوات الله علیه از حق سبحانه تعالی همان درخواست کرد آن بزرگوارین  
 سوال را جواب کرد که همچنین است که ایشان عالم ترین مردمان اند و عارف  
 ترین مردمان اند و ایشان دینار را دشمن تروانند اما متهر سلیمان <sup>صلوات</sup> الله



علیه وقتے برگرد نفس خود بیامند دیدند که در نفس هیچ کبر نمی نمایند جمله راست مینمایند  
 با خود گفتند که چگونه امتحان کنیم آنچه مینماید راست است یا کتر است توان بدو  
 که راست مینماید و کتر باشد پس این را امتحان کنیم بعده گفتند که مراد نفس چیست  
 بعده هر چه می شنیدند که مراد این درین است و درین است تا برین آمدند که عاقبت  
 و نهایت خوشی درین است که پادشاهی یابد برای این امتحان نفس را ملک خواستند  
 تا راست و دروغ نفس را پیدا آید بندگی محذور و غطله البد چون برین حرف رسید  
 فرمود نامه بینی بلکه ایچنین که از مشرق و مغرب هیچ پادشاهی نه جز ایشان را از  
 مشرق و مغرب جمله در فرمان ایشان در آورده تا بحدیکه پاد در فرمان ایشان  
 و دیو و پری و پندگان در فرمان ایشان بر صفتی که ملک ایشان بود با جود  
 مملکت و جلالت هیچ وقت خط و مرادے ازین ملک نفس ایشان نگرفت خود  
 هم از آنکه زنبیل می یافتند و گردن مان جوین می ساختند یکی خود می خورد و دیگری  
 بدر و ایشان سید او ند چون برین امتحان کردند و دیدند که آری راست مینمود  
 و ازینجا بزرگان را این روش نیست که چون صفته از صفات مذمومه از خود  
 دور کنند و در نفس در آن دعوی راستی یا نیکوچین امتحان کنند بموافقت  
 آن قاضی احمد مذکور عرض داشت و طعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیمان  
 نزول این آیت در حق کیت پسندگی محذور و غطله البد فرمود که نزول این  
 آیت در حق امیر المومنین علی کرم الله وجهه است و قصه آنچنان که امیر المومنین  
 حسن و حسین رضی الله عنهما زحمتی حادث شده بود در رسول علیه السلام بدید  
 ایشان آمدند فاطمه و علی را رضی الله عنهما گفتند که از ایشان هر دو نه شما

نفعی است نه رنجی است نذر سه با خود بکنید مگر از برکت آن نذر ایشان شرفا  
 بخشد امیر المؤمنین علی وفاطمه رضی الله عنهما روزه نذر کردند کثیر که فضا نام  
 بود او هم بر موافقت ایشان نذر کرد و بعد از حق تعالی امیر المؤمنین حسن و حسین  
 شفا کرامت کرد ایشان بر آن ایام نذر خود روزه آغاز کردند اول روز روزه  
 داشتند شبانگاه سه قرص ساختند بر آن افطار پیش از ورود زهدرین میان  
 مسکین پیش در رسید آغاز کرد یا اهل بیت النبوة و الرحمة انی مسکین بین  
 المسلمین اطعمونی طعمکم الله فی الجنة علی موابدها امیر المؤمنین علی وفاطمه رضی  
 عنهما دو قرص خود بدان مسکین دادند و کثیر نیز موافقت ایشان قرص خود داد  
 باز دوم روز آن روزه داشتند وقت افطار سه قرص ساختند پیش از ورود  
 پیش در رسید گفت یا اهل بیت الوحي النبوة انما یتیم عن بنامی المسلمین  
 اطعمکم الله فی الجنة علی موابدها امیر المؤمنین علی وفاطمه رضی الله عنهما دو قرص  
 هر دو قرص خود دادند کثیر نیز موافقت ایشان قرص خود داد و بار سوم روز روزه  
 داشتند در وقت افطار سه قرص پیش از ورود نذر سیر سه پیش در آمد بطریق طعمه  
 آغاز کرد که یا اهل بیت النبوة ما انصفتنوا ما سروننا ولا تطعمونی طعمکم  
 الله فانا اسیر محمد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه نقره درین گرفته بود  
 بیفکند قرص خود برداشت و بداد وفاطمه همچنین کرد و کثیر بر موافقت ایشان  
 همچنین کرد و سه قرص بران اسیر دادند بعد از جبریل صلوات الله علیه این آیت  
 بر رسول علیه السلام آورد و بندگی محذوم غطیه الله چون بر رخرف رسید فرمود که  
 سبحان الله کثیر که در کدام منزله و کفستان افتاده بود و صحبت ایشان

افتاد و بر موافقت ایشان معنی کرده چنانکه فرزند ان‌العبیت رسول علیه السلام را  
 مدح کردند و نیز در مدح در آمد و نیز لفظ مبارک را اندک صحبت عجب چیزیت بعده  
 فرمود که یک قول نیست پیش از آنکه این فعل در وجود ایشان آید این حکم نازل شده  
 بود بعده نزول این آیت این فعل چون از ایشان صادر شد مفسران اتفاق کردند  
 که نزول این آیت هم در حق ایشان دارند زیرا چه مثل این فعل در کسی موجود نشده  
 بود پس ضرورت در حق ایشان باید داشت بعده فرمود که یک قسم در حق  
 اینست که اگر حکمی نازل شده است بر فعلی و آن از کسی در وجود نیامده است  
 اگر اول از کسی در وجود آید نزول هم در حق او دارند و دیگران تبع او شوند  
 حاضر عرض داشت که معنی مروت و قنوت چیست بنده کی مخدوم  
 فرمود که گفته اند که اصل قنوت آنست که همیشه در کار دیگر قیام نمائی و از  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم این کار را وعده بزرگ نقل است  
 که فرموده که لا یرال المدنی حاجته العبد ما دام العبد فی حاجته اخی المسلم  
 و از خواجه ابوعلی رحمه الله علیه آورده اند که گفته است که دین صفت کسی  
 بکمال نرسید مگر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که فردا همه گویند نفسی نفسی  
 مگر او گوید استی امتی و از خواجه ابو بکر و راق نقل است که گفت الفتی من  
 لا خصم له و این کلمه بزرگ است که در تحت این جمله علوم است و محمد بن علی  
 ترمذی رحمه الله علیه گفتیم که الفتوة ان تکون حصار باب علی فکسب  
 یعنی خصم حق باشی بر نفس خویش و امام محاسبی رضی الله عنیه بگوید ان الفتوة  
 ان تنصف و المتنصف یعنی الضاف و غیره از نفسی خویش بهی و

خویش از دیگر نطیلے اماموت امام نصر آبادی میفرماید که موت شانی است از فوت  
و گفته است وهو الاعراض عن الکونین والالفة بینہما ہمدین محل این مشنوی  
برزبان مبارک اند **مشنوی** چون بدریا میتوانی راه یافت  
سوی یک شب نیم چرا باید شتافت چون منے را عشق دریا بش بود  
در سرم این شور و سودا بش بود واللہ اعلم بالصواب

### باب پنجاه سوم در ذکر مناسبت الکلشنین

قاضی اشرف الدین غرضداشت ہر چیزیکہ باوردن آن و عیدی شدن است  
چنانکہ شانہ شکستہ کردن فقر باز آرد و یک شانہ دو کس را کردن فرقت آرد میان  
ایشان مناسبتیست یا نہ بندگی مخدوم عظمیٰ الہ فرمود کہ مناسبتیست  
و کسی آن مناسبت را نداند زیرا کہ اسرار شرع است و اسرار شرع را کسی نداند مگر  
ارباب معانی کہ ایشان نے سماعت و نے دیدن گمانے از فوت معانی و کشف  
معنی کہ مناسب است در مقابلہ آن می آرند و همچنین شایستہ کہ اثر این فعل پس  
بود و دیگر جز این نبود باز غرضداشت کہ متعلم اگرچہ درین باب اندیشہ میکند مناسبت  
آن در نمی یابد فرمود کہ از متعلمان کے آید این تعلق بکشف دار و جزا بکشف  
این معانی دیگر لای اطلاع نباشد همچنین مقتدرات شرع چنانکہ منقول است  
ہر کہ چنین نماز گذارد شرع فرمودہ است ثواب دہ پیغامبر باید اکنون  
گزاردن این نماز کہ ثواب دہ پیغامبر را ثواب مقدر شدہ بچہ مناسبت  
و چہ مخفی است درین کہ دہ پیغامبر را ثواب مقدر شدہ پانزدہ را چہ انباشد  
و کم ازین چہ انباشد و همچنین در دعا و دعا سیکہ در نماز با دعا خواندن

مخصوص شد و دعا نیکه و نماز پیشین مخصوص شد چرا آن بیاماد مختص شد و این  
 نماز پیشین مخصوص گشت درین چه معنی است وجه مناسبت است بر عکس آن  
 چرا نشد و همچنین در عدد رکعات دو رکعت در بامداد و چهار رکعت در نماز  
 پیشین و چهار در عصر و سه در مغرب و چهار در نماز خفتن و تخصیص ایشان  
 بدان پنج وقت و همچنین زکوة پنج درم از دو بت درم و این خراباب  
 معانی را اطلاع نباشد زیرا که ایشان از معنی بلفظ نمی آیند لفظی اگر خوا  
 در حال مناسبت آن لفظ معنی در نظر ایشان نه تکلف آید و از تعلیم این  
 که شود زیرا که اول لفظ را اصل میدارد و معنی تبع لفظ پس اول هم از راه لفظ  
 خواهد طلبید همین که چیزی خواهد طلبید نظر در لفظ خواهد کرد و از لفظ  
 معنی طلبیدن دشوار است که حاصل شود اما نزدیک ارباب معانی  
 اصل است و لفظ تبع او و ایشان چون خواهند که در ملک شهادت معنی را  
 بیارند لفظی طلب کنند که مناسب آن معنی باشد بر این تفهیم دیگران را  
 و آن معنی در لفظ درآیند در عالم ملک شهادت بیارند پس معنی اصل باشد  
 و لفظ تبع معنی قاضی اشرف الدین عرض داشت که اگر همه بگذارند و تحصیل  
 معانی شوند روشن گرد و یا نه **بندگی** محمد و م عظمه الله فرمود  
 که تحصیل معانی تا چند خواهند کرد و مادام که محرم قرآن نشوند بعد از مفهومات  
 و اشارات قرآن دریاید و بر معانی قرآن حمله واقف شود و نگاه دریاید  
 گیرد اما تحصیل معانی تا چند مگر آنکس که در کار دل مشغول شود و در دل برود  
 کشاده گردد و از انجام حاصل آید هر چند دل صفای باید و از نظر بر معانی قرآن

می افشند بمقدار صفاء دل نظر او بران معانی خواهد افتاد و بعد از این بیت بنمود  
بیت آن نقد که در خزانه دل باشد <sup>از آسان بدان رسیدن نتوان</sup>  
و این دو مشغولی نیز بر زبان مبارک اند **مشغولی**  
عقل تو اندر سر مو بسوخت هر دو لب باید ز پرسیدن بدوخت  
کس نداند گنه بگذرته تمام چند گوئی چند پرسیده و سلام  
بعد از این بیت بر لفظ مبارک گوهر نثار از زانی فرمود و بیت  
در پرده دل میزن و در پرده میگوید کین پرده چه پرده است آدین پرده چه پرده است  
و بر لفظ مبارک اند که از باب معانی بر مراتب مطلع میشوند و ذوق انگاه یابند  
که این همه ابدانند و اگر محض تقلید نقل باشد بعد از آن فرمود که در نیوقت قانون  
علم گرفتن نکشته است هیچ کسین قانون علم طلب نمی کنند الا ماشاء الله و این مشغولیت  
بر زبان شکر نشان اند **مشغولی** در همه علم سامری از برون مواز و در و مار اند  
همه بسیار گوی کم دهند همه غولایان بجل کوز و علم ابر بسجن فربه و دیدن لاغر  
دین طلب کن کز نعم دین است که کلید در دل از دین است واکسان که اهل غرور  
اند عقل رکبیک خویش و داشتن مناسبت پیش آمده اند چنانچه فلاسفه گفتند که در  
بر چیزی که مناسبت و خاصیت دریافته نشود آن خود نیست بآنکه در عجاب خواص  
چیزها روشن است کسند اند که سبب آن چیست چنانکه سنگ تقفا طبعی آن را  
بخود میکشد جله علما و حکما ندانند که آن چه خاصیت است و چه مناسبت است  
و همچنین طبیب چون خواهد که معجون سازد در علاج مریض از گیاه یک نام  
سنگ گیرد و از گیاه دو درم سنگ و از گیاه سه درم سنگ و از گیاه

که مناسبت آن چیست هدرین محل این دباعی برخواند **رباعی**

آن کیست که در کار تو سرگردانست	و اندر ره تو نه سرو نه سامانست
گر سوخته پی نبرد کار ترا	معذور بود که کار تو آسانست

بعده فرمود که در عجایب قدرت اهل علم و عقل سرگردان اند این شکل  
نوشته می آید برو سفال آب نارسیده بنویسد و بر دست حامله بخدرد و  
زادون تا درو فرنگد بهر دو چشم پس در زیر پای معده و بر وقت کشت  
زادون بر او آسان گردد این شکل نه خانه است و حروف حمل دروازه  
که لشکر پانزده آید جمله علم و حکما اگر خوانند که بداند از چه خاصیت است  
و چه مناسبت است ندانند و آن شکل نیست

ب	ط	و
ر	ه	ج
و	ا	ح

بیماره عرض داشت که شانه کردن را وقت معین است

و با آنکه هر وقت که خواهد بکشد **بندگی** مخدوم غطه الد فرمود که روایتها  
در نظر نیامده است و جای معین نیست اما متعلی دیوالی اینجا رسیده بود و  
سیگفت بعد آدای فرض نماز بامداد پیش از طلوع آفتاب کرده کرده است  
که شانه نکند و این چندان صحت نمی نماید زیرا که روایتها همه جا مطلق آمده است  
قاضی طهیر الدین پسر مولانا تاج الدین حافظ عرض داشت که دو کس ایک شانه  
کردن نه آمده است درین چه معنی است **بندگی** مخدوم غطه الد فرمود که از  
این فرقت است و دیگر جامه که دران روی و دست پاک کنند آن باید که دیگر  
دران دست و رو پاک نکند که اثر این هم فرقت است باز عرض داشت که شانه  
شکسته کردن هم نه آمده است و درین چه معنی است فرمود که دران معنی این است



کہ فقر و سوز و درد و ازین فقر فقر اضطرار سے مراد است چنانکہ کاوا الفقر ان کیون  
 کفر چنانکہ الفقر سواد الوجه فی الدارین بیچارہ عرضداشت کہ برہنہ اندام نشستن  
 چگونہ باشد فرمود کہ کرامیت است زیرا کہ تلایک با او ہستند و در آب و آہ  
 و در آب بستہ و در خلوت خانہ دین ہمہ جایگاہ برہنہ اندام نشستن مکروہ است -

## باب پنجاہ چہارم وز ذکر سفر

شیخ احمد دہلوی ذکریا برادر او مسافر شدہ از دہلی آمدند و بنہین بوس  
 بندگی محمد دوم متع اللہ المسلمین بطول تقایم مشرف گشتند بندگان  
 محمد دوم از ایشان پرسید کہ عزیزان از کجا آیند گفتند کہ از شہر دہلی بعدہ  
 بندگی محمد دوم بر لفظ مبارک اند کہ آمدن بخیر باد و فرمود کہ در غربت اگر چہ شدت  
 بسیار و مشقت بیشمار است مردم از وطن اصلی دور می افتد و وطن  
 میگذارد اما بسیار رحمت و خیریت مردم است تا رسول علیہ السلام را فرمان شد  
 کہ از مکہ بحدینہ سفر کند اگر خیریت رسول علیہ السلام در سفر نبود حق سبحانہ  
 سفر نفرمود بعد از ان فرمود کہ اگر کسی سفر اختیار کند باید کہ انگاہ کند  
 کہ او را سعانی جمع شدن باشد و یا آنکہ درو طلب سعانی باشد سفر کند و اگر نہ  
 چنہین سافران ہم سفر کردہ اند و میگویند کہ ما چنین شہر دیدہ ایم یا فلان زمین  
 را دیدہ ایم یا فلان بزرگ را دیدہ ایم بجز دیدن اگر چہ از فایدہ خالی نبود  
 اما چندان سود نکند تا اگر بہ بندگی بزرگے زیارت رود و از وضعی حاصل نکند  
 و از مقام او معلوم نکند چندان سود بخود بیچارہ عرضداشت کہ بر مقام و  
 حال بزرگان و دیگرے را اطلاع چگونہ تواند بود فرمود بقراین احوال و ولایت

کلمات ایشان هر کس را بر اندان که خویش اطلاعی بود اگر چه ایشان نگونید که کلمات  
 ایشان حال ایشان از تمام ایشان مجرب است اما کسی باید که او اهل این بود و برین  
 حکایت فرمود که در کشف محبوب آورده است که سه چهار کس بزرگ بزرگ گفتند  
 یکی از ایشان سوال کرد که در ویش که را گویند آن بزرگ گفت ادنی کسی که نام درید  
 بروی تواند دانند باید که این سه چیز در وی باشد یکی آنکه قدمی تواند نهاد و سخن  
 تواند شنید و پیوندی تواند دوخت بعده این چهار یار پیران آمدند و سایل سه یار  
 خود را پرسید که از این سه چیز که آن بزرگ گفت شما با چه فهم شده سه یار گفتند  
 ظاهر است سخن تواند شنید و پیوند تواند دوخت و راه تواند رفتن درین چه  
 است اما اگر جز این معنی که ترا فهم شده است بگوئی آن سائل گفت الد عالم را این  
 فهم شده است آنکه گفت قدمی توان نهاد و معنی این آن باشد که هر قدمی که نهاد  
 از فکر و تحیر خالی نباشد و آنکه گفت پیوند توان دوخت یعنی هر پیوندی که دزد  
 بر نیت جاه و منزلت ندزد بلکه به نیت فقر و دزد آنکه گفت سخن تواند شنید  
 معنی آن باشد که سخن که شنود بگوشت دل نشود و مرا ازین کلمات این فهم شده است  
 یاران او مناقشته آغاز کردند که از کجا این معنی میگوئی و چگونه دانیم که همین معنی  
 بعده او گفت اگر قبول نمی کنی بیا تبارانیم بران بزرگ برویم آنچه شما گفته  
 پیش آن بزرگ بگوئید و آنچه من گفته ام آن هم بگویم تا چه فرماید بعده بران  
 بزرگ بر نشاند هر یک چنانچه گفت بودند باز گفتند و آن سائل را گفتند که تو  
 چه گفتی آن سایل آغاز کرد قدمی تواند نهاد یعنی قدری که نهاد از فکر و  
 نهالی نباشد و پیوندی تواند دوخت یعنی بر نیت فقر بدزد برای جاه و منزلت

ندوزد و سخته تواند شنید یعنی بگوش دل بشنود بعده آن بزرگ گفت  
 اصبت یعنی تو بدین رسیدی و بچنان است که تو فهم کردی بعد از آن  
 بزرگی مخدوم عظمه المدبر لفظ مبارک اند که چون بر بزرگ برود می باید که بداند  
 که از چه می جنبد و از کدام مقام میگوید نه بگو شغل بر شنوند و اگر نه چندین کسان  
 میروند صورتی دیدند و سخته شنیدند باز گشتند بعده فرمود که هر که خواهد احتیاً  
 کند باید که این دو چیز روئے باشد یا یکی از ارباب معنی باشد یا در پناه  
 کسی سفر کند که در کوفه معانی موجود بود و اما او را راه نمونی کند و اگر نه سفر کردن  
 چسبیت چه سود کند و آدم که از ایشان فایده نگیرد و از مقام ایشان حظه  
 و لیضه نیابد بعد از آن انچه حکایت فرمود که مسافرے اینجا برین رسید  
 بود و او را سفر کوهها بیشتر شد حکایتی کرد که در کوه سارے رسیدیم  
 و در آن کوه تنخا نهاے عالی و صومعه را است کرده اند و متعبدان و زاهدان  
 کفار و در آن ساکن می باشند و هم دوزن و یکی شهرے آبادان شده است  
 درون آن شهر و آدم و در آن سال در آن شهر اسماک باران شد و نو  
 من در بازار نشسته بودم دیدم که راء آن شهر با جمله خلق بیرون آمدند  
 و بسیار تحفه و هدایا برابر کرده جاسے میروند از کسے پرسیدم که راجه و خنچه  
 خلق کجا میروند گفتند که باریان بخاری و بدین واسطه بیرون شدند و در کوه  
 بر متعبدان دین خود میروند و باران بخوابد چون ایچنین دیدم گفتم که  
 هم بروم تماشا میکنم من هم رفتم بعد از آن را چون قریب کوه رسید  
 تنخانه و صومعه در نظر او آمد از اسب فرود آمد بسیار ده شد و تعظیم

و ادب میرفت تا پیش در تخته رسیده استاده شد و مجال نهشت که فواذن متعبد  
 درون رود و تخته را با جملہ پیش در سخاوند خود برابر ایشان شد میان آن قضا  
 یا استاده و آن متعبدان کسی بہتاد کسی بنود سال رسید ہر یکے پیشین تیان  
 نشسته اند ناگاہ یکی از ان متعبدان ہم از درون تخته جانب را بدست اشارت کرد  
 یعنی حیثیت ہر کچہ آمدہ را ہم بدست اشارت کرد و دست جانب آسمان برد کہ  
 باران پنچو ہم بعد ہر یکے میان خود بر روی یکدیگر نگرستین گرفتند بعد از زمانے ہر  
 پیسے شہی از میان ایشان بزجواست و در صحن تخته در آمد و در انقاب ایستادہ و  
 چشم جانب آسمان نہاد و عبارت خود چیرے گفتن گرفت ہم از بعضی ہندوان  
 معلوم کرد مچن میگوید کہ ازین انقاب بر پنچم تا باران نفرستے زمانے گذشت  
 ابر پدید آمد و باران باریدن گرفت بندگی محذوم غظمہ اللہ چون بر بحر رفت  
 فرمود کہ آن درویش ابر سیم کہ انگاہ تو محل ہچہ کردی گفت دیدم کہ بدعا  
 ایشان باران بارید و چنان معاینہ کردم کہ جملہ باطن او کشتہ بود و نزدیک بود  
 کہ برگرد و بدین ایشان قرار کند بعد از ان من گفتم کہ زینہار برین چیز ما اعتقاد  
 نکنی و آن براطل بود و بعد ہم در مثل این چیز ما کہ تفسیر کردہ است دوسہ  
 بدو گفتم انگاہ دل او فرا ہم آمد و کلمہ شہادت بگفت بعدہ بندگی محذوم غظمہ  
 بر لفظ مبارک را ند کہ اگر در معنی بودی ازین چیز ما خطر آئی ہم اورا نگذشتے  
 بعد کہ در محلے دیگر در مجلس شریف درویش و غریب سیرین و سعاد طافات یافت  
 بندگی محذوم غظمہ اللہ اورا پرسید از کجای آئی گفت از اردل بعد کہ فرمود  
 میان درون رسم اگر کسی از جاے بیاید اورا پرسند کہ از کجای آئی و ہم

داری و در عوارف ذکر کرده است که هر چیزیکه هست بنفس خود انجیزد اصل  
 که از انجا خاسته است و این را نیز اصلی هست نامی آن زند که در مجلس رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
 روزی مردی بیاد و سلام گفت و شبست و چوپان است مجلس نگریتن گرفت رسول  
 علیه السلام فرمود چه می گیری آن مرد گفت دوستی گرفته ام او را می طلبم گفت  
 جایگاهش میدانی گفت نه نامش میدانی گفت نه رسول فرمود اذ حببت  
 رجلا فاسال عن اسمه و آیه و عن مکانه زیرا چه اگر محب را خواهی بینی  
 یا چون مریض گردد و بپایدت وی خواهی بروی اگر نام او و جای او  
 ندانی چگونه بروی و اگر اینهنه بداننی پرسان پرسان توانی که بروی  
 حاضری عرضداشت که مشایخ را در سفر روش چیت سفر است یا  
 اقامت یا وقتی سفر و وقتی اقامت **مسئله** کسی مخدوم غلطه الله  
 فرمود که روش مشایخ درین باب مختلف است کسی بوده است که او را آغاز  
 سفر بوده است و در نهایت اقامت و کسی بوده که او را آغاز اقامت  
 بوده است و نهایت سفر و کسی بوده است که او را همین اقامت بوده است  
 و سفر نه و کسی بوده است که او را همین سفر بوده است و اقامت نه باز  
 عرضداشت که درین بریکه را معنی چیت فرمود که در عوارف شرح کرده است  
 مسیله در آغاز سفر کرده و در نهایت اقامت که کسی بوده است که او  
 در اینکار دین گرفت و انجا که او بکسی نیافت که علاج یزد در کند لابد سفر کرد و چون او را  
 آن غرض در سفر حاصل شد گفت سفر بر این غرض بود و آن خود حاصل شد و اقامت  
 گزید و آنکه در آغاز تقیم بود آخر سفر گزید کسی بود که او بعد ازین طریق نیافت که بود چون

علاج خویش از وی برگرفت ترسید که نباید که در اقامت چیزی پدید آید که دین  
 خلل افتد در آخر سفر گزید و آنکه اولاً و آخراً همین مسافر بوده آنست که چون  
 این دولت او را در سفر میبرد ترسید نباید که در اقامت خلل افتد سفر را تمام  
 گرفت و آنکه او را اولاً و آخراً همین اقامت بوده است آنست چون بعد از این  
 طیب همانجا یافت که بود ترسید نباید که در سفر کردن خصله پدید آید و مقصود  
 از سفر اینست و آن خود حاصل است اقامت را لازم گرفت بندگی مخدوم <sup>عظمه</sup>  
 چون بر خیر رسید این دو مشنوی بر لفظ مبارک راند مشنوی  
 لاجرم چون مختلف اقامت و سیر هم و شش هرگز ننموده هیچ طیب  
 رفت زنجبافاوت یافته است آن یکی محاسبه و این بت یافته است  
 الغرض در سفر فواید و معانی بسیار است و از جمله مقاصد سفر یکی تعالی  
 مشایخ است و دیدار برادران صادق و مرمید را دیدار برصادق  
 خریدی است از اینجا گفته اند که دیدار مردان سودمند چنان است که گفتار  
 مردان و بعضی گفته اند که دیدار هر که سود نکند گفتار او نیز سود نکند  
 و این عجب نیست که حق سبحانه و تعالی در بعضی یاران خاصیت زیاده است  
 چون کسی نظر کند بمجد نظر آنکس هلاک گردد و پس اگر در بعضی خواهر زندگان  
 این نظر نگاهد که چون بطالبه صادق نظر کند او را جلای شریف و جلال  
 لطیف پدید آید چه عجب و این بیت بر زبان مبارک راند بیت  
 چنین چه بنامه طلبی گم شده گارا آنقوم خرابی طلب و بیوطنانرا  
 بعد از آن فرمود که شیخ اشیر نخ در عوارف آورده است رحمه الله علیه

که پیر من در سجده خفیف بمناطواف میگرد و بامروان مصافحه میگرفت یعنی مصافحه میکرد  
 در آن حالت و در از آن برسیدند گفت خداوند تعالی را بنده گان اند چون کسی  
 نظر کند آنکس را بکسب سعادت آرد من نیز آن مطلبم هدین محل این بیت بر زبان  
 راغز بیت ماه رخا که دید زلف تو کا فر ماند لیکن مرا نکس که دید او تنویر  
 و یکی از مقاصد سفر قطع مالوفات و بیرون آمدن است از سکون نفس بمجهومات  
 و مفهومات و فرود خورائیدن نفس اشکاشم ارادت فروختن اهل الفت و دوستان  
 و اهل اطمان و دیگر از مقاصد سفر برهنه شدن نهایتها نفس بیرون آوردن  
 رعونات و دعوی است از حلقه مقاصد سفر دیدن آثار و گرفتن عبرت و چراگاه  
 است و بسار حق و مطلقه جزایز و مینها و کوهها و بیابان اسبابها  
 مردان است و شنیدن تشبیحات از ذرات جمادات و فهم کردن آن از زبان  
 حال ایشان است و قیاس پیرسیدند عیسی پیغمبر علیه السلام را که چندین شب میگویند  
 جواب و اذنا باشد که مروی از مردمان حق جائی قدم نهاده باشد که  
 خاک آن را شفاعت کند **بیت** بامید آنکه جائی قدم نهاده باشی  
 همه خاکها و سبزه بدو دیدگان فرستم سبکی محض و غم غمناک چون برنج  
 رسید فرمود که سبحان الله نقطه نبوت را این گداست و مخلص و دیگر از مقاصد  
 پندار و دعوی از این خواست که همه که عارف تر درین حضرت مفسر نزو گدا بر تو  
**بیت** بر لفظ مبارک را ندیده **بیت** قابل سنگ حرم نام حسن کاش  
 بودی از تنی اژه - و فوائد و مقاصد این طائفه را که در سفر است در حدود  
 که آید و از اشعار این آیت معلوم توان کرد که فرمود نفرت منکم لما



فَوَيْبُ لِي فِي حِكْمَا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَرَقَعَهُ مِهْرُ سَيِّدِ عَلِيهِ السَّلَامِ  
 ست بعد که فرمود که در آداب المریدین است که فاضلترین سفر جهاد است پس سفر  
 حج پس زیارت قبر رسول علیه السلام پس زیارت مسجد اقصی یعنی بیت المقدس پس  
 سفر برای زیارت مشایخ و برادران صالح پس برای رد مظالم بر خصمان و استجالات  
 کردن از حقوق پس سفر کردن برای طلب آثار و اعتبار پس سفر کردن برای  
 ریاضت نفس و تحمل ذکر آنا سفر کردن برای خوشی دل و گشتن در شهر با طلب  
 دنیا بر متابعت هوا و مذموم است از خواجہ ابوتراب نجاشی نقل است که فرمود  
 هیچ چیز زیان کار تر بر مرید از سفر نیست بر متابعت هوا و فاسد نشد آنکه فاسد  
 شد از مریدان مگر سفر بکس باطل و از حضرت رسالت علیه السلام منقول است که  
 زمانه باید بر مردمان اعطیاء است من جم کنند از برای خوشی دل و مردمان سیئه  
 از برای تجارت و قوار ایشان از برای ریا و فقر ایشان از برای سوال و  
 دیگر باید که سفر بغیر رضا را و رد و پدرو است و نکند تا در سفر خوشی عانی نگردد  
 و در آن پنج هیچ بر کائنات از سفر نیاید

### باب پنجاه و پنجم

در ذکر زیارت قبور و آداب آن و آنچه مناسب آنست قاضی بزرگوار  
 طبر آبادی دامت لعمته عرض داشت که آداب زیارت چیست چگونه روند  
 بندگی محمد و مظهر عظمه الله فرمود که بسیار نوع بنشسته اند اما یک طریق این  
 است که چون کسی خواهد که زیارت قبر رود و نخواست هم در خانه یک دو گانه نماز کند  
 و در هر رقیعه ای یک آیته الکرسی یکبار و قل هو الله است بخواند

چون سلام دهد اگر نیت زیارت گوری معین میرود بگوید که ثواب این دو گانه  
 بروح فلان ایتیار کردم و اگر در زیارت عامه مردگان بیرون می آید بگوید  
 بروح جمله مردگان ایتیار کردم نقل است که حق سبحانه تعالی در گور آن مرده نور  
 فرستد و نبوی در این گذرانده را ثواب بسیار بعهده روان شود چون در  
 هزار رسد نعلین بکشد چون بر سر گور برسد بایستد و بم با انواع گفت اند  
 که کجا ایستد و بعضی جای آمده است که پشت جانب قبله کند و برابر سینه میت  
 ایستد و بعضی جای این آمده است که روی جانب قبله کند و در پس پشت  
 کرده بایستد اما صحیح آنست که پشت جانب قبله کند و رخ بجانب میت برابر  
 سینه میت بایستد و برابر سینه از آن بایستد که سینه محل تعظیم است زیرا که  
 محل معرفت خداوند تعالی است بعد از آن که برابر سینه بایستد سلام گوید  
 چنانکه به نقل آمده است اَوَّلُ رَوْحِ زِيَارَةِ الْقُبُورِ فَقُولِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَسَلَّمَ  
كَمَا تَسْلِمُونَ عَلَى الْأَحْيَاءِ وَاسْلَامُ بَيْنِ عِيَارِ بَ كَوَيْدِ كَيْ نَقْلُ سِتِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ  
يَا أَهْلَ الدِّيَارِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُتَّقِينَ  
مِنَاوَالْمُتَأَخِّرِينَ وَأَنْ شَاءَ اللَّهُ بِكُمْ لَاحِقُونَ سال الله لنا ولكم العافيه  
 و اگر شهید باشد گوید سلام عليكم بما صبرتم قنم عقبه الدار و اگر گور مسلمانان  
 با گور اهل کفر مختلط باشد نگاه گوید السلام على من التبع الله  
 و این روایت مودرقتاوی طهری است تا آورده اند که اگر کسی بر  
 گورستانی بگذرد و بر ایشان سلام نکند آن ایشانرا استحقاق بود  
 چنانکه در حق زندگان پس بعد از سلام بنشینند و این بگوید بسم الله

و علی مله رسول الله که در خبر آمده است که هر که بر گوید این کلمه بگوید بر دارد  
حق تعالی عذاب و ظلمت و تنگی از صاحب آن گور چهل سال پس بگوید  
لا اله الا الله و صلواتی که به ملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت  
ببیده انحر و هو علی کل شیء قدير در حدیث است که روشن گردانند حق تعالی  
اهل ان گور را و پیام نزد مر قایل را و بنویسد مرا و انرا هزار هزار حسنه بر دارد و مر  
اور انرا هزار درجه باز قاضی بدر الدین مذکور عرض داشت که در شستن میان خود  
و میان تربت مسافتی نگاه دارد و یا متصل بنشینند فرمود در بنیاب حکم نداشت  
که در حال حیاة بود چنانکه در حال حیات با او نشست و برخاست داشت  
همین نگاه دارد و چنانکه در حال حیات ادب نگاه داشت همبران ادب باشد و  
چنانچه در محل او در شستن مسافت میکند داشت همبران محل بستند و بنشینند درین  
باب همان حال حیات را اعتبار کند همبران وجه بعد از مردن با او نگاه دارد  
بیچاره عرض داشت که بر سر گور خواندن چند سورت آمده است فرمود که فاتحه الکتاب  
آمده است و سورت یسین و سوره ملک و اذا زلزلت الارض و الیکم انتکاب  
اینهم خواندن متقبل آمده است این هر چهار بخواند یا هر چه ازین میسر شود بعد از آن  
فرمود که در اول شب بر سر گور میت مشغول شود هر چه هست اول شب است  
و کار هم در اول شب و بعد دفن چون جماعت پشت گردانیدند آن زمان وقت  
سوال است بدعا و نماز مشغول شود و میت را تلقین شهادت کند و آن  
بر منظر لوقی است آن زمان که بعد دفن جماعت پشت گردانند نزدیک گور  
شود و اوراق تلقین کند بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

محمد الرسول الله همچنین چیزهای که آمده است همین اشارت کرده اند بقلین  
 شهادت مریت را زیرا که سینه میشتند و میداند پس چون بخواند اول بقلین  
 شود و بعد از دفن دو رکعت نماز گذاردن آمده است و در هر رکعت بعد از فاتحه  
 یکبار آیت الکرسی سه بار قل هو الله احد و الحکم التکاتر دو بار و ثواب آن مران  
 مرده بعد نقلت که حق تعالی هزار فرشته فرستد در گور آن مرده با هر فرشته  
 نوبتی و هدیه مراد را بعد ثواب هزار شهید بعهده فرمود و در گذاردن این نماز  
 ثواب بسیار است و اگر در مقبره بزرگ بزرگ برسد بروح او این دو گانه بگذرد  
 همچنین بزرگان کرده اند و در محله دیگر از زبان **سید** گلی مخدوم غفر له  
 بدین عبارت این بیچاره شنیده است که چون آدمی نقل کند یاری و برادر  
 که باشد در اول شب مشغول شود هم در منزل شب دو رکعت نماز گذاردن آمده  
 است و در هر رکعت الحمد یکبار و آیت الکرسی سه بار و اذ ازلت الارض  
 و بار ثواب هزار شهید خدا تعالی او را کرامت کند باز بیچاره عرض داشت  
 که این دو گانه بر سر قبر بگذارد یا در خانه فرمود که بر سر قبر خوب و بهتر شد  
 و اول منزل از منازل قیامت قبر است چون در اول منزل میت را بخواند  
 بنود امید باشد که در منازل دیگر هم نبوده اما اگر هم در اول منزل معاذ الله  
 دشوار باشد در منزل دیگر هم خوف دشواری باشد پس باید که بعد دفن  
 در دعا و صدقه و نماز مشغول باشند میت را یاری دهند تا او را آسانی  
 باشد باز بیچاره عرض داشت که فایده تلقین شهادت مریت را انگاه باشد  
 که شود و بداند **سید** گلی مخدوم غفر له فرمود که میت بداند

و بشنود و ببیند بر همه چیز قدرت دارد و مگر در لطف تنها که آن نتواند و ارباب  
 مکاشفه را لطف ایشان فهم شود زیرا که ارباب مکاشفه و ایشان در یک  
 عالم اند بعد بر لفظ مبارک را ند که لطف روح را هم روح بشناسد و بداند بعد  
 از آن فرمود که ارباب مکاشفه را آنچه مردگان بدانند و بینند و بشنوند  
 نیکو کشف شده است و ایشان این را نیکو دانند و نیکو روشن کرده اند  
 قاضی بدرالدین مذکور را دختر بے بود نقل کرد در سیوم روز بیابوس  
 بندگی بخدوم غطه السید عیسی داشت که مرا بندگی مخدوم خیر خواندن  
 تلقین کند تا بر سر تربت خود بخوانم بنده گی مخدوم غطه السید فرمود که بار  
 سوره اخلاص بخوانید تا آورده اند هر که بر سر تربت برسد و ده بار سوره  
 اخلاص بخواند از دو حال خالی نیست که اهل آن کو مغفور شده است یا  
 اگر مغفور شده است مغفور شود و اگر مغفور نشده است خوانند سوره  
 اخلاص مغفور شود پس این انگاهد دارد ده بار که سوره اخلاص بخواند  
 که در آن امید مغفرت خود است که اگر در روضه بزرگ برسد و بر سر قبر  
 او ده بار سوره اخلاص بخواند او خود مغفور شده است انجا خواننده  
 خود مغفور شود و خواندن آیه الکرسی در تفسیر ذکر کرده است که هر که  
 آیه الکرسی بخواند و بگوید ثواب این خواندن بروح گذشتگان اهل  
 اسلام ایتبار کردم حق تعالی بعد در گور از مشرق تا مغرب چهل  
 نور کر امت کند و قاری ثواب شصت پیغمبر بخشد علیهم السلام و بعد  
 هر روزی ملکی را بیا فرست تا قیامت تبیح و تهلیل بگویند و ثواب

آن در بریده اعمال قاری ثبت فرماید و کرے در بوسیدن گوناquad  
 بندگی مخدوم غلطه الله فرمود که بوسه دادن بر گور و سر و دست بر گور نهاده  
 نیامده است مگر در گور مادر و پدر و استاد برای تبرک اگر بوسه جانور داشته  
 و در گور بزرگه از بزرگان دین هم برای تبرک را بوسه که ادم و رمی استاد است  
 قاضی بدرالدین نمک کوثر آبادی عرض داشت که در گور جده بوسه دادن هیچ  
 ویده ام بندگی مخدوم غلطه الله فرمود که در گور جده که تر نظر آمده است  
 اما جده هم در رمی مادر است پس تواند بود که انجام دست بنده یا بوسه بعد  
 فرمود که بوسیدن گور مادر و پدر از انجار واداشته اند که مردی در رسول  
 علیه السلام بر خود نذر کرده که اگر چنین چیز شود در بهشت راه و حور عین  
 من بوسه دهم بعد از آن به بندگی رسول عایه السلام سوال کردند که اینچنین  
 چگونه از نذر خود بیرون آید رسول علیه السلام فرمود که بر پای مادر بوسه دهم  
 گوئی در بهشت را بوسه داد و پیشانی پدر را بوسه دهد گوئی حور عین را بوسه داد  
 بعده باز رسول علیه السلام فرمود که گور مادر و پدر را بوسه دهد از اینجا بود  
 گور مادر و پدر جانور داشته اند بجا باز سوال کردند یا رسول الله اگر گور  
 مادر و پدر نداند نگاه چه کند رسول علیه السلام فرمود در رسول علیه السلام  
 فرمود گورے دیگر بر نیت گور مادر و پدر است کند بران بوسه در حاضر  
 عرض داشت که گل در تربت انداختن چگونه باشد بندگی مخدوم غلطه الله  
 فرمود که گل در گور انداختن حسن است که گفته اند ادم که تر باشد تسبیح گوید تر  
 مرده را تسبیح او این باشد که پیغمبر علیه السلام شامی بر گور مرده فرو برد

گفت برداشت حق تعالی از صاحب این گور عذاب مادام که این شاخ تر  
 بود و همچنین بر سر دو گوی بگذشت گفت در هر دو اندک عذاب است شاخ  
 از حرا بر گرفت و دو پر کا که کرده بر دو گور فرود برد و گفت سبک گرد و از هر دو  
 عذاب تا خشک نشده اند و مضمون امام غزالی آورده است و در قنای کبری  
 است که خار و خشک بر گور بر وید تا تر بود مکرده است قلع آن زیرا که تا تر  
 قبیح میگوید و مریت را تبیج او آنست می باشد حاضر عرض شد گل بر تربت  
 اندازد آن بهتر و یا که نقد بدرویش بد بعد از آن فرمود که اولاً آنست که عین  
 وجه گل بدرویش دهد امام ابو نعیم کبیر را پس رسیدند رحمة الله که صلوة مریت را  
 افضل یا صدقه گفت صدقه اگر بروی دین نبود افضل که منفعت صدقه <sup>چون</sup>  
 است هم بدو و هم بغیر او در کتاب عالم و متعلم آورده است که مستحب است که صدقه  
 کذب مریت را بعد از مردن او بخت روز تاج الدین برادر زاده خواجه محمود  
 متصرف خط بهار عرض شد که اگر نذر کرده است که در گور فلان گل اندازم  
 در نیصوت اگر عین بدرویشی دهد نذر ساقط شود یا نه <sup>عظیم</sup> پس دل محمدی  
 فرمود که درین صورت نذر ساقط شود زیرا چه اولی این کرده است و غرض  
 حاصل مع زیادت فایده چنانکه در باب زکوة اگر گویند و حاجت قیمت  
 اول حاضر عرض شد که خواندن قرآن در مقابل نزدیک امام عظم  
 مکروه است فرمود آری البت قول امام محمد مکروه نیست و شیخ این قول را  
 گرفت اند و نیز گفته قول امام عظم را نیز تا ویل کرده که چهر خواندن مکروه  
 است اما اگر آهسته میخواند یا که نیست بعد از آن فرمود که در قنای



کبریا آمده که خواندن قرآن حسن است چون زیارت گور قرابتی یا دوستی بکند یا  
 وصیت کردن بدان فلا معنی له ولا معنی لصلته اتقاری بقبراته زیرا که بمنزله اجاب  
 است و اجازت در آن باطل است حاضر و غرض داشت که زیارت گورستان مستحب  
 است بمذکی مخدوم فرمود که آری در مفسر زیارت اهل گورستان مستحب است  
 حدیثی درین باب آمده است و آن آنست که فرمود مرزبیرارضی الله عنه یا نبی  
 اذهب کل جمعة الی المقبرة و تقصد برهم و تنوی وصول الثواب و هم یحییون و  
 لفظ الفقه آورده است باید که فرزند زیارت قبر مادر و پدر و خویش یا علی از  
 ایشان در جمعب بکند که درین باب حدیثی آورده شده است و فاعل زیارت  
 برای زیارت سه روز گفته اند دوشنبه و پنجشنبه و جمعه و در آن سه متبرکه که  
 نیز چنانکه عشق و فی الحجة و عیدین و عاشورا و دیگر مواسم متبرکه که

### باب پنجاه و ششم در ذکر حیات و ممات

غزیز عرس داشت که آن اولیاء الله الایموتون بل ینقلون موت دار  
 الی دار حل این حدیث چگونه باشد بمذکی مخدوم متع الله السلیین  
 بطول بقایه فرمود که ازین موت موت معنوی مراد است معنی اولیاء الله ازین  
 آن موت است اما اگر کسی اینجا وارد کند که این حساسه میگویم که همچون دیگران  
 می میرند و می برند و دفن میکنند این چیست بعد در تقایله این وارد جواب  
 این میگویند که بل ینقلون من دار الی دار این است این موت نیست  
 بلکه ایشانرا نقل است از سه اے بسراے بعد از آن فرمود که موت معنوی  
 است و موت صوری است موت صوری آن باشد که با نزع روح

بود و موت معنوی آن باشد که از حق تعالی محبوب شود و این هر دو موت دیگر آنرا  
 اما اولیا حق را موت صوری پیش نبود که با نراق روح بود و آنرا موت طبعی گویند  
 اما مشاهده و مکاشفه با حق همچنان باشد که بود بلکه نزدیک که در حیات پیش از تعلق  
 بمرگ طبعی دارد که آن نتوان بود آن نبود اکنون بعد موت آن فرید شریف  
 این مشنوی بزرگان مبارک خویش ازانی فرمود **مشنوی**  
 اگر بشوق او دلست بظلم مرگ بگذرد بود بر تو روا که بمیرد هر که با او ست  
 حل بود و در دست دل جو یا او در حال می مردن و بس حال آدمی  
 هر که ازستی او دل شاد محو از هستی شد و آزاد بعد از آن فرمود که موت  
 صغری است و موت کبری است و حیات صغری و کبری است و موت صغری آن باشد که  
 با نراق روح حاصل شود و موت کبری نیست که از مشاهده حق محبوب ماند و حیات  
 صغری نیست که بروج باشد همین که روح برود این حیات هم برود و حیات کبری  
 نیست که مشاهده و مکاشفه حق زنده باشند پس اولیا حق که زنده باشند  
 بوجود حق زنده باشند و آنرا زوال نه پس حیات ایشان را هم زوال نبود  
 بدین معنی پس این حیات کبری باشد همدین محل این بیت بر خواند ملت  
 دل تو زنده است مگر جان تو نیست جان چیست که جانان توئی  
 اما دیگران که زنده اند هم بروج زنده اند چندی که روح در جسد باشد  
 زنده باشند همین که روح از جسد برون رفت جان ایشان رفت و این  
 حیات صغری بود و ذکر در قبض ارواح و نمودار ملائکه وقت  
 مرگ افتاد بندگی محذوم عظمه اند فرمود که ملک الموت را نموداری

پیش نیست اورا از روح چه خبر و از تعلق روح با قالب چه خبر درین کار هم ملک الموت  
 را چیزی نیست و هم بشیر الملک چه داند که تعلق روح با قالب چگونه است و همچنین  
 چه داند بعد از بر لفظ مبارک اند سجان اند شخص همان و شکل همان و قالب همان  
 صد هزار حرکات و افعال و تیز و نرم ازین بود و آید و این زمان چه شد پس  
 معلوم شد که درین قالب چیز دیگر بود که از وی آن همه پیدا آمد و درین میان مولا  
 کریم الدین عرض داشت که تعلق روح با قالب همه وقت است یعنی در حیات و ممات  
 بندگی محذور و غطره الله فرمود که آری همه وقت تعلق روح با قالب است و حیات  
 و ممات یعنی چنانکه در حیات تعلق روح با قالب است در حال ممات هم تعلق با قالب  
 دارد اگر حال ممات هم تعلق وی با قالب نباشد پس قول بر عذاب گوی بر خیزد و قول  
 بر راحت بر خیزد پس التماس بر وضوین ریاض النجته او حفرة من حفرة النيران و در  
 حق او چه فایده و سوال او چه فایده و جواب او چه فایده عذاب و راحت آنکه داند  
 که تعلق روح با قالب باشد اما پیشین پیش نیست که تعلق روح در حال ممات غیر آن  
 است که در حالت حیات بود تعلق در حالت حیات تصرف بصرف اوست و  
 قالب اما تعلق در حالت ممات جز این تعلق است و اگر حرکات و افعال بعد از  
 موت باشد پس که قالب بود پس تعلق لطیف هست که اطلاع بر این تعلق نه  
 ملک راست نه بشیر را تعلق در هر دو حال نه شک و شبهه هست اما اطلاع بر آن  
 تعلق کسی نیست مگر ارباب کشف را آنهم همان مقدار که ایشان را و ان علم سید  
 و زیادت و وضوح و کشف پدید می آید سبب آنست که در وقت نقل نمودار که  
 میکنند بر میت و خوف میکنند از سبب آنکه محذور غطره الله فرمود که در حق او است

نباشد در حق او هر چه نمودار خواهند کرد بران طریق خواهند کرد که او را در آن حجت  
 باشد دانسته و شادی باشد مگر آنکه لغو باشد نه آنکه کسیکه خاتمت او برعکس شود و را  
 نموداری هم با بیت و درشتی نکنند همان نمودار کنند که در آن عذاب و دروا  
 باشد بعد از آن فرمود بزرگ کاری کرده باشد که اگر در آن حال بهوشیار رود  
 حالتی است که آن چیزهای که ندیده بود و بدو نرسیده بود آهسته خواهد دید و خواهد  
 رسید در آن حال که خود را یاد آورد و بر سر کار شود بزرگ کاریست و اگر از مانی  
 هر کسی است به یاری بخت پیش می آید چنان فریاد و شور میکند که حد نیست فکیم  
 در آن حال که بدان پردازند بعد از آن فرمود که ارباب معرفت را اینهمه از مرگ و  
 سکران مرگ چنانکه عوام است نمی مانند زیرا که ایشان پیش از آن بچنان شده اند که دیگر  
 بعد از مردن خواهند شد مبدین محل این بیت بر زبان مبارک راند به بیت  
 بوالعجب تو میکش پیش از مردن خود مروانند پیش از آن کا بدنوید و خست آنجا برو  
 از اینجا است که گویند بعضی از دوستان حق تعالی باشد که تا ملک الموت ایشان  
 رسد ایشان خود جان سپرده باشند و این بیت بر خواند به بیت  
 در شوق تو عاشقان چنان جان میدهند کاینجا ملک الموت نگهبان هرگز  
 و هر چه در وقت مرگ سکران مرگ دیگران را باشد ارباب معرفت را آهسته  
 در حیات رسیده است ایشان را در هر دو حال یکپه شده است بلکه ایشان  
 اگر ملک الموت را آمده بیند گویند مر حبا دیر آمدی و همه این بگویند به بیت  
 مر حبا مر حبا خوش آمده نیک موزون و دلکش آمده  
 بعد این بیت بر زبان دربار خود از زانی داشت به بیت

هر که عاشق تو بمیراند او خود اندر کفن نمی گنجد  
 بعد از آن فرمود که ایشان را بمرگ چندان کمالات دیگر و معانی دیگر حاصل  
 خواهد شد و کشف خواهد شد که حد نیست پس ثمناء مرگ پراکنند سولانا که ایلم الله  
 عرض داشت دام و رعه بطریق تعجب آغاز کرد و بعد از مرگ همه کمالات کشف  
 معانی باشد بنده کی مخدوم عطا الله فرمود جانیکه در حیات مرگ معنوی کشف  
 ملکوت ایشان را باشد در مرگ حقیقی بطریق اولی درین چه عجب است آینه فرمود  
 خوشوقت آن کسان که ایشان را تفاوتی نمائده است حیات و ممان یک  
 شده است تفاوت کسی است که خود را در است کرده است و بر کرد خود بر می  
 آید و علمی برین دارد که این کز نیست و این نا که دنی و در چند چیز را خود را در است  
 باید کرد چون برگرد خود بر می آید از آن همه هیچ در خود نمی بیند پس آن انجام از مرگ  
 می ترسد که نباید درین حال مرگ در رسد و من نار است کرده شده مانده آینه  
 اهل علم است خصوصاً ارباب سلوک را که هنوز در سلوک اند این خوف ایشان  
 را فرود میگیرد زیرا که نظر ایشان بر افعال و اعمال خود می افتد بر عیب خفیه  
 خود اطلاع می یابند پس در نظر ایشان بت و زنا رسد که در باطن بهت پیش  
 می آید از آنجا اصل ایمان هم در خود نمی بیند بهت ایشان بر ایمان کمال است  
 بحسب آن بهت خود اقرار یک بر زبان داشته باشند آن کم میکنند و نابود  
 می پسندارند بعد از آن فرمود که ارباب سلوک را چون خوردن و کردن و  
 مهره شکستن است ایشان اصل ایمان هر گاه که در خود نبینند می توان دانست  
 که در چه مضطرب باشند بعد از این رباعی بر زبان مبارک خود راند

رباعی همواره من از عشق تو خوشان باشم و ز دُشمنِ تو خروشان باشم  
 روزی که هزار جامه بر تن بپوشند آن روز ز جمله خوشان باشم  
 بیچاره عرض داشت که سالکان این خطر غیر شرک نماید بندگی مخدوم  
 غلط اندر نمود که خطر غیر مراحل کمال را پیش می آید اما کسی که در سلوک است  
 و هنوز در ویرست و زنا در برست و از آن همه گذشته است و را خود همان حال است  
 و از خطرات چه خبر این حال دوست اما اهل کمال از آن گذشته اند سهل است  
 که ایشان را یک کمال مانده باشد یا دو کمال مانده باشد همان یک نقصان یا  
 دو نقصان ایشان را خواهد ماند برای آن خود همه وقت در طلب اند اگر بماند همان  
 در آن سهل باشد درجه از درجات یا کمال از کمالات ایشان نقصان خواهد شد  
 چه شود اما دیگر را که هنوز در سلوک است و در اصل است که اصل بدست نیامده و اهل  
 کمال اصل بدست آورده اند و از آن همه گذشته است گذشته اند هیچ کس نمی ماند  
 است و همه کس به راستی بدل شده است پس ایشان آنچه خوف در حق ایشان  
 همان آید که ملک الموت را گویند مر حبا ویران و کرکے در عمل میت افتاد که طاهر  
 غسل میت واجب است یا اگر امته که بندگی مخدوم غلط اندر نمود و از جمیع روااینها که در  
 نظر آمده است از حاصل آن این می آید که غسل میت بر طاهریت است اما آنکه  
 گرامته گفته اند آن بیان معنی طاهر کرده اند یعنی از میان چندین اموات که آدمیان  
 مخصوص غسل شدند برای طاهر ایشان است و معنی در طاهر ایشان چیست که است  
 مولانا ابوالقاسم عرض داشت که یک نقل میکند او را و دنیا یاومی مانده از اموات  
 بندگی مخدوم غلط اندر نمود که شکل خواب یا و نیاید و این را تمثیل کرده اند

بادشاهه که از سترج سیرون آید و در تخت بنشیند و بر تخت شسته با جل  
و کمال بادشاهه و او از سترج چگونه یاد میماند همچنان کسی که نقل میکند دنیا نیست اینچنین  
او بدان رسیده است اینچنین یاد میماند قاضی منهاج الدین درون حصار و غرضت که  
بوقت دفن میت که دست بدست حاضران خاک را در گوراوی اندازند و کجا  
بندگی مخدوم غلام فرمود که این روایت در ترغیب الصلوة آورده است  
گفته که برشته خاک چیزه از اقران بخواند پس برگزیند میت بیندازند تا نموس او  
گردد قاضی اشرف الدین عرض داشت مرده را که چیزه میگویند می شنود بانه فرمود  
که نمی شنود و لے قدرت بر جواب ندارد برین نسبت حکایت کرد که در روز  
جنگ بدر سران قریش ایکشتند در چاه افگندند رسول علیه السلام بر سر چاه آمد  
هر یک را نام می ستند میگفتند ای فلان بن فلان ترا چنین نمیگفتم تا بر سر چاه  
ایمیرین طریق نام می ستند میفرمود و بعد یاران سوال کردند یا رسول الله ایشان  
نموده اند فرمود که مرده اند اما می شنود و لے قدرت بر جواب ندارد حاضر  
درین میان آغاز کرد که معنی در گفتن رسول چه بود فرمود که معنی خواهد بود تا معنی نبود  
نگفته اند هر آینه در آن معنی است ولی در خاطر نمی گذرد تا چه خواهد بود -

باینها هفتم در ذکر سوره خاتمت و عقبات مرگ  
تمنای آن که مباح است یا مکروه

شیخ منور الدین عرض داشت که عجیب آن آورده اند که سوره خاتمت را پس بدعت را تو اند بود ازین  
بدعت کلام مراد اند کسی که بدعت آتیه شده است و اعتقاد بر آن ندارد و او هم مراد باشد



یا آن کسانی که اهل بدعت اند و اعتقاد بر آن دارند پس در کی مقدم خطبه الله فرمود که  
 ازین اهل بدعت مراد آن کسانی اند که عقیده ایشان بر چیزی یوده بدعت <sup>خلع</sup>  
 عقیده اهل سنت و جماعت شده است نه یا تبیان نفس منعت و در حق ایشان بخیر باد  
 می آید که بدین معنی سوختن است ایشان را تواند بود که چون ایشان عقیده بر چیزی برخلاف  
 عقیده سنت و جماعت کرده اند در وقت نزاع آن در خود نیایند و نبینند از انجام  
 چیزی که موافق سنت و جماعت است گمان برند که گمراهی نیست و این هم همچنان است  
 که آن بود که اینها نتوانند انکار کل می آید و تواند بود که از شومست بدعت این پیدا آید  
 اما آنکه بدعت را آتی میشود بغیر عقیده و مصر بر آن نه احیاناً بدعت را آتی باشد  
 و باز از این سفر گشت در حق او این نیاید که گفتیم بعد از آن فرمود هر وعید که  
 ایشان بدعت آمده است آن محمول است بر نیکی اگر اصرار بر آن باشد بعد فرمود  
 امام غزالی رحمه الله علیه در احیاء علوم نهشته است که طاعت آنست که مرها لایمان  
 را یعنی نهال ایمان محکم طاعت دیدار و بران پرورش محکم میشود و در دل محکم  
 می شنید هر بادی نمی جنبد چنانکه درختی که پرورش می باید بیخ او در زمین فرو میرود  
 و می شنید هر بادی و صاعقه او را نمکند همچنان نهال ایمان چون کجای پرورش میاید  
 و بیخ او در دل قرار میگیرد و باد مرگ او را نتواند جنبانید اما اگر مجرد ایمان است طاعت  
 نه چندان محکمست نه در دهن زلزله درختی باشد که نه پرورش بر آمده است پیش از  
 سهیل بادی بجنبد پس از اینجا سوختن است ایشان را تواند بود بعد از آن فرمود که اول  
 عقبه همین است که هیچ شکل ختم نشود اگر از کرم خدای درین عقبه آسانی پیدا آمد و عقوبت  
 دیگر امید بود که با آسانی بگذرد و از وقت مرگ تا روز قیامت بر آنرا عقوبت

پیش خواهد آمد آنجا مال نه واسبائے نه بخت نه بدبخت نه مائے نه بابائے  
 نه دختره نه فرزندے کارے دیگر عالمے دیگر جز فضل حق و شکرے نه  
 بندگی محذوم عظمه الله چون برین حرف رسید این دو بیت بر لفظ مبارک  
 شهید نیز اند- **بیت**      باشنا تیت افتاده ام درین غرقا  
 تو دست ده که مرا دست و پانمی جنبد      حکم چند نصیحت کنی دل مارا  
 ملوکز آب تو این آسیا نمی جنبد      و کرے در تنار مرگ افتا  
 بندگی محذوم عظمه الله فرمود که تمنائے موت بر دو نوع است یک آنست که کسی  
 نظریه دین خود افتد و در زمانه هم افتد بداند که در چنین زمانه اگر خدایتعالی مرا مرگ  
 دین خود را بسلامت برم این تمناء جایز است زیرا که برای سلامتی دین خود تمناء  
 کردن برای انتطاع اذکار دین و نوع دیگر آنست که کسی منفس و بنو است و را  
 رنجها و مشقتها میرسد درین میان آنهمه کشیدن نمی تواند میگوید خداوند مرا  
 مرگ ده این تمناء مکروه است بعد از آن فرمود کسی که کار خود را است کرد و او را بزرگ  
 که هست مرگ بیا و گوید از اینجا سخن درین افتاد که مومن که تمناء مرگ نمی کند از بید  
 افعال نمی کند میداند اگر چند گاه فرصتی یا بم کار است کم بندگی محذوم عظمه الله  
 از اینجا است که مومن در وقت مرگ مضطرب و حیران میشود هر طریقی که می بیند  
 خراب می باید امیظف دید خراب و آنطرف دید خراب زیرا که آن زمان شغل دیگر  
 نمی ماند نه از پدر یا دمی آید نه از مادر نه از یار و نه از کار و نه زهد و نه شیخی پس  
 خراب میگردد و شکسته دل میشود اگر در آن حال باشکستگی دل عالمے کند  
 امید اجابت بود و در کتابها در نظر آمده است که در همه ایامی بزرگ مری و مومن

می بود و بچکار نکو میکرد و خودم بشرب خمر گذرانید بعد از آن که نقل کرده آن بزرگ در خانه او حاضر  
 نشد در شب آنجا نوبت دنا گردید و حاضر شد و صبا و در آن بود و اگر در خانه او حاضر  
 بر سر گور او حاضر شو آن بزرگ بر سر گور او حاضر شد و مناجات کرد الهی خیر دعا و نیکو کار  
 در او دیدم و شنیدم این نعمت از کجایا فرغانه رسید همچنین است که دیدی و شنیدی اما در  
 وقت سکرات موت نظر در اعمال خود کرد و خود را خراب یافت شکسته دل غمناک  
 با انکار دل این مناجات کرد یا مالک الدنيا والاخره ارحم  
 صلی علی الدنيا والاخره برین مناجات او را شنیدیم بعد از آن فرمود که بیا بروی  
 سور صغیف هزار و نه را شد تنها پیش هیچ از آن خبر نه اگر یک دوسه یا چهار  
 یا ده یا بیست باشد هزارگان شدت که پیش آمدنی است و در مکتوبات علی القضاة  
 دیده ام که عوام را هر چه از لب گویا قیامت مشاهده خواهد شد اولیا جمله را  
 راه سلوک مشاهده معنوی میشود و چنانکه موت اولیا در راه سلوک قیامت  
 را موت می دارند و کوی چشم و تن آدمی را میدارند که این صورت را اعتبار  
 بلکه در آن خیریت که مدفون کرده اند و چون از شربت بیرون می آیند  
 حشر میشود یعنی زیر اچه عوام چون ازین جهان میروند آن جهان مشاهده  
 میکنند پس اولیا چون از شربت بیرون می آیند آنجمله مشاهده میکنند پس گوی  
 آن حشر ایشان میشود همچنین بر خبر یک است آنجمله میگویند و هر گاه که ایشان را معنوی  
 مشاهده کردند نیز ایشان صوری را چه اعتبار تا بزرگ را پس میداند که اصل فی القضاة  
 عذاب گفت القضاة عذاب و آن بزرگ عذاب ازین قبر شربت مراد است  
 درین محل بندگی مخدوم عظمه الله بر لفظ مبارک را اند که سر این شربت جمله

عذاب است و فرمود که این جمله که عین القضاة گفته است من اولد الی آخره درین  
 یک بیت جمله می آید **بیت** ما را بخر این جهان جهان دیگر است  
 جز دوزخ و فردوس یکی است دیگر است این مشابهه دوزخ است نه فردوس  
 و نه این جهان است و نه آن است چنانچه علیحده عالم دیگر است هم درین محل این بیت بر  
**بیت** رویت گیریم و سجده آریم در نهیب ما همین نماز است  
 بعد از آن فرمود هر سکه که در باب غنای شکل شده باشد از چین کسان یکان یکان  
 حل شود هم ایشان پیش ما باشد گفتن توانند زیرا چه آنهم مشابهه کرده اند هر چه خوا  
 گفت از شاهده خوانند گفت تا میگویند مولانا وجهه الدین بابلی را چند مسئله  
 مانده بود در روزی جانب گورستان میرفت در آن راه مردی را در پیش رو یافت  
 دید تا آنکه از دیدن او مولانا را در وی نوع انکار پیدید آمد یعنی تواند بود  
 چنانچه چندین درویشان هستند یکی از ایشان این خواهر بود چون آنرا دید  
 انکار بجای اشراف دریافت گفت پرسش چه شکل داری مولانا وجهه الدین  
 شرمه شده هر سکه که شکل داشت جمله پرسید او یکان یکان را جواب داد  
 مولانا را شفا حاصل میشد تا بسجده که مسئله قضا و قدر سوال کردند آن درویش  
 جواب تقریر کرده که مولانا را شفا حاصل شد و شکلی که داشت بر خا هم درین محل  
 مخدوم این دو بیت بزبان مبارک اند **انبیا**  
 مرد این آن زمانه کز دو کون منقلب باشی درین ویرانه خوش  
 تو این مرغسان بدان عطار را کز دو عالم آیدش بکدانه خوش  
 قاضی اشرف الدین درو حصار غرضت که در دنیا اینچنین هم باشد که یکسره

باز زندگداند بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که آرسے چنانکه غیر بنیامبر را  
 صلوات الله علیه میرانیده بودند باز بعد از صد سال زنده گردانید و او را همچنان  
 نموده است که ساعتی در میان گذشته است اما اینچنین موت موت اجله  
 نباشد موت ابتلا باشد که برای ابتلا را در حق یکے چنین کنند و کسی که موت  
 اجلی میرد از زندگ نگردد و اگر در قیامت بعد از آن فرمود که او یسعی <sup>علیه السلام</sup>  
 هنوز در بهشت است و قصد این آسپخان است که در آنچه بهتر او پس از در قیامت آسمان  
 بر دند بهتر جبرئیل را گفت که مرا آرزوست که دو تاج به منم فرمان شد بهتر جبرئیل را  
 که ایشان دو تاج نمود باز گفتند که مرا آرزوست که مرگ را به منم باز فرمان شد بهتر جبرئیل  
 را مرگ بر ایشان نمود و سکرات موت چنانید چون این گذشته باز سوال کردند که مرا  
 آرزوست که اکنون بهشت را به منم فرمان شد بهتر جبرئیل را و بهشت بر و بهشت  
 نمود بعد از آن بهتر جبرئیل صلوات الله علیه گفت اکنون بهشت دیدی بیرون آئی  
 او یسعی بنیامبر علیه السلام گفت مرگ چشیدم و دوزخ دیدم و در بهشت در آمدم از  
 برای چه بیرون آیم فرمان شد بهتر جبرئیل را را ما کن هانجا باش گو بعد از آن  
 که اختلاف کرده اند که باز ایشان از بهشت بیرون آید و سکرات موت بچشاند  
 یا خود هم بران کفایت کنند بعضی گفته اند که بیرون نیارند زیرا که وعده دخول  
 بعد از مرگ و در و در است و آن موجود شد پس بیرون نیارند اما اکثر ترین  
 قایل اند که اگر چه مرگ چشیدند اما مرگ و سکرات بکمال بچشایند و در و در اگر چه  
 بود اما آسپخان نبود که سائر خلق خواهد بود باز بیرون آوردن از بهشت از نگاه  
 نباشد که دخول فی محبته خراباشد و دخول در حق ایشان جزا نبود و کافی آدم صلوات  
 الله علیه

علیه بس بیرون کردند و باز درآوردند و الله اعلم بالصواب

## باب پنجاه و ششم در ذکر عمارت خانه کعبه و تخلیق افلاک و آنچه مناسب است

مولانا اکرم الدین عرض داشت که اول بنابر کعبه مهتر ابراهیم خلیل الله کرد یا پیش از آن هم بود  
بندگی مخدوم غفله الله فرمود که درین اختلاف علماست بعضی میگویند پیش ازین  
عمارتم هم بوده است و آن پنجاه بود که چون مهتر آدم صلوات الله علیه از بهشت دوزین  
آمد در حضرت حق مناجات کرد الهی چون مرا از بهشت دوزین فرستادی خانه ازین  
دوزین بفرست تا و از بنجانه ترا عبادت کنم بعد جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که بیت المعمور  
از بهشت دوزین آید و جبرئیل علیه السلام با پنجاه که این زمین کعبه است بیت المعمور را با پنجاه  
آورد و دو نهاد و بعد از آن مهتر آدم صلوات الله علیه از کوه سمرندپ بر سر کعبه بیت المعمور  
را زیارت و طواف کردی تا در تفسیر و انتم آورده است که ایما تیره یعنی چهارصد بار  
حج بیت المعمور کرده اند بعد از آن در وقت طوفان نوح مهتر جبرئیل را فرمان شد  
که بیت المعمور را از اینجا بردارد تا آب عذاب در آن نرسد مهتر جبرئیل بر سر کعبه ایستاد  
چهارم برد چون از اینجا بیت المعمور برداشتند باز فرمان شد که سنگ در آن زمین  
تا آب عذاب در آن زمین هم نرسد بعد سنگ در آن زمین نهادند بعد طوفان  
نوح درآمد چندان آب گرفته بود تا آن طوفان میباید شد نوبت مهتر ابراهیم  
خلیل الله در آمد ابراهیم خلیل الله را فرمان شد که در فلان جایگاه سنگ نهاده  
انجا برو خانه را کن و خلق را برای حج انخانه دعوت کن در آنوقت مهتر ابراهیم  
خلیل صلوات الله علیه انخانه بنا کرده است و بعضی میگویند که این خانه هم

خلیل است خاتمه مضمونها المد عن البوار بالفضل والكرم عمارت میشد حاضر  
 عرض داشت آغاز کرد که حجره پوشش نشود درین محل بندگی مخدوم عظمه المد فرمود  
 که اول کسیکه خشت زد مامان وزیر فرعون بود و اول کسیکه بنا خشت پدید آورد  
 بود حاضر عرض داشت ازینجا باید که بنا خشت مذموم باشد چونکه ایشان است بندگی  
 مخدوم عظمه المد فرمود نزد یک بعضی مردمان کرده است اتفاق عمل مال خویش و نیل  
 بحکم این حدیث که روایت میکند ابوهریره رضی الله عن البنی علیه السلام انه قال  
 اذا مراد الله بعبد شل اهلک مالک باللبن والطین و در ضرب دیگر  
 آمده است که من بینی فوق مایکفیه جاء یوم القیمه حاملا علی  
 عنقه اما بعضه علماء گفته اند لا بأس به و تمسک ایشان برین امر  
 قال الله تعالی و تتخذون من سهولها قصورا و تتخون الجبال  
 بیوتافا و کوا الا الله پس برین آیت حق تعالی خبر کرد که بنا قصور از  
 خداوند است اما فیه ابواللیث رحمه الله علیه آورده است که فضل آنست که در  
 مال در کار آخرت نفقه کند پس نفقه کردن مال را در کار دنیا به بنا یا در خانه  
 نیست بعد آنکه اجتناب نماید از سه چیز اول آنکه کسب مال حرام نباشد و دوم آنکه  
 ظلم بر مسلمانان و ذمی نکند و سیوم هیچ فریضه خدا را اضرالع نگذارد و فاضی صدر الدین  
 عرض داشت که پیش از تخلیق افلاک چیزی دیگر مخلوق بود یا نه بستگی مخدوم  
 عظمه المد فرمود که اول افلاک مخلوق شد انگاه چیزهای دیگر باز عرض داشت  
 دوزخ بنودیم فرمود خبر نبوی و بعد مخلوق شده است چنانکه مخلوقات دیگر با خدا  
 که همیشه و دوزخ دنیا است فرمود که دنیا اینها است و بهشت و دوزخ اینها است



و آنرا آخرت گویند بعد از آن فرمود که در دنیا بزرگان را سخنان است اما تحقیق  
 آنست که در شرح تعرف آورده است که چهار چیز است که بر حقیقت آن کس را  
 اطلاع نیست هر چه بسته اند از ادعای خاصیت آن نوشته اند و گفته اند  
 نه حقیقت آن و آن دنیا و قلب و روح و نفس است سید غریب اطراف بالا است  
 رسیده بود و در مجلس شریف حاضر بود و عرض داشت که بهشت در کدام جایگاه  
 بندگی مخدوم غلط اند فرمود که زیر عرش است و عرش سقف بهشت است باز  
 عرض داشت که هر چه با جبر حق تعالی فانی خواهد شد چنانکه در قرآن مجید فرموده است  
 کل شیء ها لک الاوجه و با دیگر نیز فرموده است کل من علیها فان و  
 یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام پس بهشت چون غیر حق است چرا فانی  
 نشود فرمود که چند چیز است که با بقا و الد تعالی باقی خواهد ماند برین آیه مخصوص  
 است که حق تعالی فرموده است و یوم ینفخ فی الصور ففرع من فی السموات  
 و الارض الا من شاء الله مفسران این آیت را تفسیر کرده اند که آنچه حق تعالی  
 درین آیت استثنای کرده است بهشت و دوزخ و ارواح و عرش و کرسی و لوح و  
 قلم است اما این آیت را که کل شیء ها لک الاوجه جواب گفته اند که تاویل  
 این آیت برین وجه است که کل شیء ها لک الاوجه یعنی یقیناً له هلاک  
 هر چه هست قابل هلاک است و برین تاویل خود دارد و نشود زیرا که بهشت و دوزخ  
 و ارواح و عرش و کرسی و لوح و قلم نفس خود همه قابل هلاک اند اما با بقا و الد تعالی  
 باقی ماند چنانکه ما این زمان قابل هلاک هستیم اما با بقا و الد تعالی باقی مانیم  
 همچنین بهشت و دوزخ اے اخره که بایسته استثنای کرده است با بقا و الد تعالی باقی مانیم

قاضی صدرالدین عرض داشت که در قصص انبیا نوشته است که اول مردارید و آفریده  
 شد بعد از آن چیز پیدا آورد و بعد هفتاد و سال همچنان بود بعد آن چنین  
 چیز آفریده شد پس پیش از افلاک این همه مخلوق بود پس مگر محذوم  
 عظمه السد فرمود که این همه کیفیت خلقت افلاک است باز عرض داشت اینکه آفریده  
 است که هفتاد و سال آنرا باشند و هیچگونه شائع باشد که پیش از افلاک زمان نبود  
 پس مگر محذوم فرمود بدین مقدار تاویل کند یعنی بر مقدار هفتاد و سال چنانکه ازین  
 که فی ستمه ایالم بخیا مقدار شش روز تاویل کرده اند یعنی در مقدار شش روز بعد  
 از آن فرمود که اول زمین آفریده شد بعد آسمان و این قول امام مجاهد است رحمه الله  
 علیه استدلان بدین آیت که قال الله تعالى لا السما ع یعنی خلق  
 السماء بعد آن خلق الارض هكذا قال الا خفش و خرابی برعکس اول  
 خرابی آسمان است بعد خرابی زمین و این بر حسب تعارف مردمان است زیرا که میا  
 خاکی این رسم است اگر چیزی خواهند که خراب کنند چگونه خراب کنند اول از بام  
 آغاز کنند باز عرض داشت که زمین را هم خراب کنند چگونه خراب کنند فرمود آری  
 زمین هم خراب کنند بر عدم خود باز گردد و بعد که خلق بعد از اهل بهشت بهشت رفت  
 باشند و اهل دوزخ بدوزخ و این دلیل است که زمین عرصات همین زمین باشد  
 و تغیر در صفت کما قال الله تعالى يوم تبديل الارض غير الارض تفسیر او  
 همچنان گفته اند که گفته شده است و گفته اند که زمین عرصات نقره کنند و این  
 تفسیر کرده است که تا آن زمانه که زمین عرصات جمله نقره گردانند خلایق هم در  
 با صراط باشند ازینجا قاضی صدرالدین عرض داشت که در پل صراط گذشتن است

نه مانند فرمود همان مقدار که بگذرند هم بر آن مقدار که بگذرند هم بر آن مقدار نقره کردند  
 بعد از آن فرمود که امور آخرت بیشتر بر قدرت راستی یعنی بر چه خواهند تقدرت کنونی  
 در حال موجود گرد و بسو بسطه چنانکه امروز احوال بیشتر احکام بواسطه است باز قاضی  
 اشرف الدین عرض داشت که در تعرف کرده است که ازل ابتدا افلاک است و ابدتها  
 افلاک است از اینجا شبیه میشود که چون ابتدا افلاک شد پس از افلاک نباشد  
 بهندگی محذوم عظمی الله فرمود عبارت تعرف یحیی چگونه دانده افتاده است اما  
 حاصل اینست که ازل قبل لا افلاک است و ابد بعد لا افلاک است بعد از آن فرمود  
 که ابتدا افلاک است و انتها افلاک است و وقت است پس ازل قبل لا افلاک  
 گویند و ابد بعد لا افلاک گویند و وقت میانه است اما جایها دیگر نقل کرده است  
 که ازل قبل الوقت و ابد بعد الوقت و وقت میانه است و این از همه خوب است  
 اما در تعرف که اند تا چگونه بدان طریق افتاده است بعد از آن فرمود که ازل  
 و ابد بگذرند بخدا ازل و ابد هر سه سند طالب چنانکه از وقت بگذرد پیش از وقت  
 و بعد از وقت هم بگذرد چنانکه در وقت وقف نکنند در آن هر دو نیز نکنند و این  
 بیت بر زبان مبارک انداخت + برتر زمت نیست قدم بر نهاده ام  
 بیهوش کفر و دین به و گیر گرفته ام + و این سخن متعلم تنگ حوصله نتواند شنید  
 بلکه گوید کفر است اما آنکس این کفر نمی شناسد او هم این سیگوید بیت  
 ماه و یا عشق تو که کافری است این چنین صد کافری دین من است

### باب پنجاه نهم در ذکر ولادت نوحیه

غریزه عرض داشت که فرزند چون متولد شود در گوش او مانگ نماز میگویند اگر با

بندگی مخدوم غلامه الله فرمود که سنت است که در یک گوش کبیر گویند و در گوش است  
 بانگ نماز گویند تا دیو و سوسه نهد تا آورده اند فرزند خود که گریه میکند از آن است  
 از آن است که دیو و سوسه میکند از آن و اگر بی آید بعد از آن فرمود که دیوان  
 عالم چندان اند که اندازه ندارد اگر آدمی را فرشتگان جنط منعی بودند در روز تاراج میکرد  
 نامی آرند که بر سر آدمی نوزده فرشته موکل اند در چشم و در بینی و همچنین در جگر اندام  
 آدمی قاضی اشرف الدین عرض داشت که در موقوفه شیخ نظام الدین این حکایت  
 مسطور است که بزرگ در سماع غلوط و خلقت از شنیدن سماع با و زبان طاعت  
 کشاده تا چنان شد که بر ترجم سماع فتوی نهشتند جمله مفتیان شهر بر ترجم سماع  
 نهشتند و دانشمندی بران بزرگ آمد و شد و نهشتند او هم بر ترجم سماع جواب نهشتند  
 این خبر بران بزرگ رسانیدند که فلان دانشمند که اینجا آمد و شد میدارد و نیز جواب  
 بر حرمت سماع نهشته است بعد از روز دیگر آن دانشمند بران بزرگ رفت آن  
 بزرگ تبسم کرد و گفت دانشمندان دیگر که جواب بر حرمت نهشته اند هنوز در سماع  
 مادر اند اما تو نوزاده و لے هنوز طفله و در آخر این حکایت شیخ  
 نظام الدین فرموده اند که مکدران وقت آن و لے بزرگ چیز بیرون  
 داد اکنون آن که بیرون داد آن چه بود و اینکه گفت ایشان همه در شکم  
 اند اما تو نوزاده شده و لے هنوز طفله این سخن را چه معنی باشد بندگی مخدوم غلامه  
 فرمود که بزرگان و اولیا هر چیز که گویند از مشاهد و معانی خود گویند اما بنحو اضافی  
 نکنند بلکه بدیعا بت گویند که در پیشه پندیر گفته است المقصود آن بزرگ در مقام  
 بلاغت رسیده بود زیرا که این سخن که او گفت یعنی ایشان هم در شکم مادر اند و تو نوزاده

و سلم نوز طفله این کس گوید که او را آن مقام باشد و آن مقام بلاغت است تا  
 مشایخ نیگویند ولادت و دو ولادت است یک آنکه چون از شکم مادر می زایند و  
 دوم آنکه چون از نفس بیرون می آیند پس مردم تا در شکم مادر است از اینجهان از آنجهان  
 غایب است چون از شکم او میزاید این جهان معاینه و مشاهده میکند آن جهان بر او  
 غایب مینماید پس از نفس چون بیرون می آید آن جهان معاینه و مشاهده میکند پس  
 معنی است که سالک هرگاه که از صفات از صفات مذمومات بیرون می آید اینرا نیز  
 زادن میگویند و این است معنی آن بیت مولانا روم علیه الرحمة والعفوان  
 بیت مانند طفله در شکم کو پرورش از زون یکبار زاید آدمی من بار بار زاینده ام  
 پس مردم تا در شکم نفس است مشایخ نیگویند در شکم مادر است پس آن دانشمند چون  
 با آن بزرگ صحبت داشت برین قدر از نفس بیرون آمده بود پس از شکم مادر  
 زاده بود و بر معنی سلم کار باو طریقها ایشان نگروه چون کار را ایشان نگروه  
 بود و هنوز طفل بود و بلاغت نرسیده و بلاغت وقتی رسد که هم از نفس بیرون  
 آیند و همه کارهای مشایخ کنند اما دانشمندان دیگر چون از نفس بیرون نیامده  
 بودند هنوز در شکم مادر بودند بر معنی پس آنکه بیرون دایم بود که در مقام بلا  
 رسیده بود هم از نفس بیرون آمده بود و همه کارهای اولیا و بزرگان کرده  
 و برین معنی بمعا والدین را مثنویات است **مثنویات**

چون بنا خلقتم لم احق نهاد	آدم اول یا قسیم جماد
و ز جمادی مردم نامی شدم	و ز شهما مردم بجیوان پر زدم
چون حیوان مرده ام آدم شدم	پس چه بیم من که مردان کم شدم

جمله دیگر بمبیم از بشر	تا بر آرم از طایک بال و پر
وز طایک بایدم حسن و جود	کل شیء ها لک الا وجهه
بعد از آن بانورا احمد مدم	با براق عشق زان می بگذرم

و در روز جمعه شیخ نجاری رحمه الله علیه حکایتی از مجلس شریف شریفه الله  
 با چند یاران که مخصوص بخدمت نگاری این آستانه علیا اند و ام علوه است و عاگرد  
 که فردا وقت اشراق بیایند نیابران یا بعد از آن رفته شد طعام کشیدند شیخ  
 کمال الدین پسر خود را نیز برابر برده بود و از دیدن آن پسر بزرگی  
 مخدوم فرمود که محبت شفقتی است مادر پدر را بر فرزند خود خاصه که بر فرزند  
 که خورد از همه فرزندان می باشد در حق او خود زیادت شفقت می شود  
 زیرا که او قریب العهده است و شفقت همه فرزندان را حایل میشود و بعد از آن عرض  
 حکایت شیخ خضر پاره دوز رحمه الله علیه فرمود که چنین گویند که شیخ خضر  
 چون متولد شد مادر نقل کرد پدر در کنار خود کرده می پرور و روزی پدر در کنار  
 خود گرفته در خدمت خواجه بود و جوشتی رحمه الله علیه بر دو عرض داشت که خود که را  
 قبول فرمائی اول سخن خواجه بود و این بود که خود که تو بزرگ است بچه دل  
 کردند و طاقیه اند بعد از مدتی چون شیخ خضر جوان شد و این کیفیت دیگر  
 شنید پدر نقل کرده بود باز فقید زیارت خواجه بود و جوشتی کرد چون بخدمت  
 ایشان رسیدند خواجه بود و فرمودند که خضر که بزرگ شد و خواهد شد بعد از  
 اثنا سه طعام خوردن فرمود که ایام رستنان ست طعام بخورید بر طبق طبیب  
 بر لفظ مبارک را اند که حق رستنان همین قلندران میگذرانند بعد از آن فرمود

کہ شیخ خضر رطافہ قلندران بنود اماہر گاہ کہ باطائفہ قلندران جمع میشدند بر  
موافقت ایشان بر طریق الیشان چنانکہ رسم ایشانست ہچنان میگذازدند  
واللہ اعلم بالصواب -

## باب ششم در ذکر سماع و بیان حل حرمت و

### کرامت و اباحت آن

ذکر کے در حل و حرمت سماع اقصاد سب کی مخدوم غلطی اللہ  
فرمود کہ این مسئلہ مختلف است نہ علی الاطلاق حلال گویند نہ علی الاطلاق  
حرام گویند زیرا کہ ظاہر شمسق است و مستندہ امام دایم جو ایشان بر وجہ در احیاء علوم  
کردہ است اگر غالب بر کسے حب خداوند است و شتاق است ببقا و دی پس سماع  
در حق او محرک است مرثوق اورا و موکد است مرصحت اورا و فروزندہ ترستش  
دل اورا و بیرون آورندہ است از دل و احوال شریف را از میکاشفات طلائع  
کہ در حضر نماید و انرا از زبان صوفیان وجد گویند در حق انچنین کسے سماع حلال است  
کہ بر دل کسے کہ محبت خداوند غالب است اورا بندہ کرم وصال دیدار خداوندی آید  
و بندہ فراق حجاب عن اللہ تعالیٰ یادی آید و احتیاج نیست فرود آوردن آن را بر  
حق تعالیٰ با استنباط و تفکر و فہم بلکہ بجز و شنیدن لفظ سابق میشود  
برفہم او ان معانی کہ غالب است بر دل وی و سلف صالح و مشایخ کبار اہل  
البحان شہیدہ اند و پیش رسول علیہ السلام اشعار خوانند اند و از ان نہی  
نکردہ است اما کسے کہ بر دل سے محبت و عشق مخلوق کہ نظر کردن اورا  
حرام است غالب بود و انہ می شود بروے فرو می آورد پس سماع در حق



این چنین که حرام بود بران اصل بر چه داعی است الی الحرام حرام بود ازینجاست  
 ابوعلی مرقاق فرموده است السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم ومباح للزهاد والمصلون  
 مجاهدتهم مستحب لاصحاب الجیهة قلوبهم یعنی سماع حرام است بر عوام با اعتبار بقاء نفوس  
 ایشان ایشان مباح است مرزاد را با اعتبار مجاهدات ایشان بر نفس خویش و مشغول  
 مراصحات را یعنی صوفیان با اعتبار جیهة دل ایشان تا یکی از صالحان فرماید  
 گفت چه گویی در سماع که صحابا در مختلف است گفت آن صفاء و دلال است ثبات  
 نیاید بران مگر اقدام علما رحمة الله علیه بنیگی محذوم عظمه الله چون بر شیخ رسید  
 این بیت بر لفظ مبارک اندیست مثل غشش دل باکت و لبس  
 نیست غشش در خور هر منزلی و هر دلیل و وعیدے که در حرمت سماع است  
 در حق چنین کسی است که سماع در حق او حرام است اما اگر کسی است که محبت خدا و بندگی  
 بر دل وی غالب است تا سماع در حق وی حلال بود و نه محبت مخلوقے که نظر کردن بر  
 حرام غالب است تا سماع حرام بود در حق چنین مباح است بمجرع انواع لذات مباحات  
 مگر آنکه چنین کس سماع را طریق عادت خویش سازد و چنانکه ترک او را و وفایف کند  
 پس نگاه این سفیهی بود که گواهی او در شرع سموع نباشد و در بعضی کتب  
 مشایخ رضوان الله علیهم سماع را بر چهار نوع قسمت کرده اند حلال و حرام مکروه  
 و مباح سماع که در شنیدن آن دل بکلی مشغول است و مجاز مشغول  
 نیست این حلال است و سماع که در شنیدن آن دل بکلی مشغول مجاز است و چیزی که  
 دیگر از فسق و فجور آن حرام است و سماع که در شنیدن آن هیچ مشغول مجاز است و چیزی که  
 حق بطریق مساوی این مکروه است و سماع که در شنیدن آن دل هم مشغول حق است

و هم مجاز است اما مشغول به سخن زیاد از مشغول مجاز این قسم مباح است حاضر و غایب  
 داشت که سماع در وقت شادی حلال است یا حرام بندی مخدوم غطه البد فرمود که  
 هم در اینجا ذکر کرده است که اگر این دی مباح است و سماع مکه است سماع نیز مباح  
 چنانکه در سماع سرود در ایام عید و در عروس و در وقت در آمدن غایب و وقت ان  
 فرزند و وقت ختنه و حفظ قران و دلیل برین نقل است که چون پیغمبر علیا سلام  
 غروی بازگشته بودند و بکرانه مدینه رسیده پیش روی یکی وقت میزد و این بیت را  
 خوش میخواند **شعر** طلع البدر علينا من ثنایات الوداع  
 وجب الشکر علينا ما دعی الیه داع و این شادی بود و محمود و بر سرین  
 رسول صلی الله علیه و سلم پس اظهار اولش و نعمات و بر قصص حکایت نیز مجبور بود  
 قاضی صدر الدین عصفه است که در باب فضل حرمت و اباحت چه گفته اند بندی مخدوم  
 فرمود که حکم بر قص نیز بر سه وجه کرده اند و گفته اند که اگر محرک یعنی آنچه و برای جنبانند حلال  
 رقص نیز حلال و اگر محرک حرام است رقص نیز حرام و اگر محرک مباح است رقص نیز مباح است و  
 اصل درین گفت که نقل است که روزی رسول علیه السلام فرمود علی رضی الله عنه  
 انت منی و انا منک فحجل یعنی در حرکت آمد و جعفر طیار را رضی الله عنه فرمود  
 شبهت خلقی و خلقی فحجل و همچنین مرزید را رضی الله عنه فرمود انت منی و انا منک  
 و مولانا فحجل قاضی الشرف الدین عصفه است که سماع از عورت بیگانه یا از  
 امر چگونگی است و اگر در سماع از خویش است اینجا گفته اند حرام و همچنین از کودک امر و نیز حرام  
 مغنی بنده ثابت کرده از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که در خانه عائشه رضی الله عنها از  
 کینک که سرود میگفت شبیه اند و اینجا فرمود که عائشه رضی الله عنها روایت که نیز

من کینز کے سرود میگفت پیغامبر علیہ السلام درآمد و آن کینزک میران حال خود  
 بود پس عمر خطاب رضی اللہ عنہ درآمد کینزک بگرفت حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وسلم تبسم کرد و عمر گفت یا رسول اللہ چه میخیزد پیغمبر گفت سرود گفتم  
 آن جاریه و گرجین او را دیدن عمر باز گفت عمر رضی اللہ عنہ نروم تا نشنوم  
 آنچه رسول خدا شنیده است پس پیغمبر مر آن جاریه را گفت تا سرود بگوید  
 آن جاریه بر حکم فرمان رسول علیہ السلام سرود گفت و عمر خطاب رضی اللہ عنہ  
 هم بشنید و این محمول است بر عدم خوف فتنه یعنی او را خوف فتنه نبود پس جاست  
 آنگران را بهلا یک قیاس تنقیر آن کرد شیخ ابوطالب کی رحمة اللہ ذکر کرده است  
 که بزرگے بود که او را عطا گرفتند او دو جاریه داشت که سرود میگفتند و دیگران  
 و اصحاب او از ایشان می شنیدند و هم شیخ رحمة اللہ گفته است که ابوطالب  
 قاضی را در یافته ایم که مر او را کینزکان سرود گوی بوده اند که علیهم صوفیا  
 را ساخته داشته بندگی مخدوم برین محل این بیت بر لفظ مبارک خود  
 بیت عشق برید ملک بگرفت شاه شد عظم فصولی سنو و شغل یکسو کردش  
 و شیخ الشیوخ رحمة اللہ علیه در عوارف آورده است که این هم نقل کرده اند از قول شیخ  
 ابوطالب کی رحمة اللہ علیه اما بنزدیک من است که ازین اجتناب صواب بود  
 بعد از ان بنیگی مخدوم عظم اللہ فرمود که درین نقل که ما گفتیم در احیاء فصل  
 نکرده است و در عوارف هم فصل نکرده است که از پرده بانے پرده اما جا  
 دیگر است که از زنی بیگانه شنود این حرام بود اگر چه زنی زشت بود که  
 نظر بر زنی بیگانه بهر صفت که باشد حرام است اما اگر او از شنیدان

از پس پرده اگر خوف فتنه بود حرام است و اگر خوف فتنه نبود مباح است بدلیل آنکه دو  
 کینه که فائیه رضی الله عنهما در روز عید سرود میگفتند پیغامبر علیه السلام آواز ایشان  
 می شنید و هو سیحی یثوبه یعنی جامه در دو مبارک کشیده بود پس آواز عورت  
 شنیدن حرام نیست ولیکن جایگاه فتنه باشد حرام است غرضی عرض شد آواز جد  
 چیست بنده میگوید مخدوم عظمه المد فرمود که در شرح تعرف ذکر کرده که و جد و جد است  
 هر اندوهی که بآن سوزش الم باشد اینطایفه آنرا وجد گویند و این بر انواع است شایسته  
 که از بیم خدای باشد یا از دور فراق باشد یا از دور فراق یا که از سوزش شوق و محبت  
 باشد و آنچه بدین ماند از معنی سوزنده و در گذشته پس هر وقتی که ازین معنی در دل  
 کسی پدید آمد و در روشن سوز و اینطایفه گویند او را وجد پدید آمده است و این است  
 معنی آنکه ابیر حسن گفته است **بیت** باز از حسن گرم است از آتش و در آن  
 این دو دو کجا خیزد از طایفه خامان و چون این وجد در دل پدید می آید  
 و غلبه که دل گیر و مضطرب گردد و بسیار گدازد و آید و این بانگ و مضطرب را  
 تواجده خوانند مهدیین محل این بیت بر خوانند - **بیت**

گفتی ترا چه سوز و چه شور است درماع این آن سوالهاست که آنرا جواب بیت  
 قاضی اشرف الدین عرض داشت پیش از سماع که فاتحه التماس میکنند آمده است  
 یا نه **بندگی** مخدوم عظمه المد فرمود که فاتحه به یقین خواندن در نظر نیامده است  
 اما در عوارف از خواجہ دینوری نقل است که گفت مرحضرت رسالت را بخواب  
 دیدم گفتن یا رسول الله خیرے ازین سماع انکار میکنی پس گفت من انکار نمیکنم  
 ولیکن ایشان را بگوئی پیش از سماع بقرات قرآن افتتاح کنند و بعد از

سماع هم بقرب قرآن ختم کند باز عرض شد اگر میگردید برین نیت سماع میشنود که برین  
 شنیده است من هم شنیدم و یا نمی شنوم براین که آن حال معانی و پیر برین است آن  
 درین نیت و این هر دو نیت چگونه باشد فرمود هر مردی اسلام نیاشد که از سر وقت بشر  
 سماع کند که آفات سماع و پندار مایه باطل بسیار بسیار است و نشان حق و باطل بسیار  
 پخته و راه رفته دانند اما مریدیکه ویرانموز احوال دل پیدا نیامده است و ضمیر معاملات  
 هنوز ندانسته و یا احوال دل پیدا آمده است ولیکن شهوت ناشکسته باشد واجب بود  
 بر پیر که ویران سماع منع کند که زبان او برتر از سود بود چنانکه نقل است که از مریدان  
 مشایخ را سوال کرد که مشایخ را نه بسماع میل بوده است گفت چو نتوشل ایشان  
 تو نیز بشنود و از خواجیه رحمة الله علیه نقل است که گفت هر مریدی را که بینی میل او  
 بسماع است پس بداند که در بقیه از بطالت باقی است قاضی صدر الدین عرض داشت  
 که اگر مجرد آوازی شنود و در شنیدن آن آواز دوستی بدید می آید چگونه باشد  
 بندگی مخدوم غطه الله فرمود که این مرتبه خوبند است اهل اشتراق را بود  
 تا هر چه در گوش او رسد از حق شنود و در هر چه نگاه کند حق را بیند چنانکه از خواجیه  
 مغربی نقل است من ادعی السماع و لم یجتمع من صوت الطیور و من صوت النمل  
 و تصفیت المراج فهو مغتر صدعی یعنی هر که دعوی سماع کند و او را از آوازی بود  
 و آواز تخم در آواز غیبیدین یا دسماع نبود پس او مغرور مدعی بود بعضی گفته اند من  
 لم یحکم الذمیع و از ناره و العود و ناره فهو فاسد المراج لیس له علاج  
 یعنی هر که از ناره و شگوفه های خوب درود و او را در جنبش نیار و او خود فاسد  
 مزاج است مراد او را علاج نیست قاضی اشرف الدین عرض داشت اگر در مجلس سماع

می‌شود کسی از طائفه درویشان در آن مجلس نیست اگر انجا میرود برین نسبت که  
 سنی پیدا آید یا از احوال بزرگان اولیا یاد و مدبر و یا نزد بندگی محمد و غم غم  
 فرمود که این ذوق و معانی از میان چنان مجلس از کجا حاصل شود بعد از آن فرمود  
 که او بسماع این همه چیز است اخوان و زمان و مکان آنکه یک دل و یک حال باشد  
 یعنی همه درویشان با و مقرب و معتقد باشند و باید که فرامی نبود یعنی فراموشی  
 نبود و متکبر و منکر نباشد تا گفته اند که بعضی مجلس السماع من کلیم  
 و تبلیبی یعنی حاضر نشود و مجلس سماع او که قسم کند با الهوی بجای آورد زمان باید  
 که زمانی باشد که هیچ تعلقی و مشغولی نباشد مفرغ از تعلقات باشد تا اگر وقت  
 طهارت باشد یا وقت طعام خوردن یا وقت نماز باشد یا وقتی که دل پراکنده بود  
 بیسبب سماع فایده ندهد و هم ازین سبب اولی زمان شب گفته اند که غالباً آنست  
 که دل را در شب جمیعاً بود از تشعل فرسوخ حاصل آمد و مکان یعنی مکانی خوب و  
 مروج باشد و موضع مشایخ و صلحا باشد و جای ناخوش و تاریک نبود و خانه خلایق  
 نبود و راه گزیده نباشد تا وقت شوریده نگردد و قاضی شمس الدین عرض داشت  
 که تکلف در سماع جائز نیست یا نه بندگی محمد و غم غم فرمود که تکلف در سماع برود  
 نوع است محمود و مذموم اگر از برای طلب جاه و منفعت است از تلبیس و خیات  
 است درست نیست و اگر تکلف میکند از برای طلب حقیقت این بمنزله نیا که  
 است عن البکار و این محمود است که شرع برین وارد است و آن است که پیغمبر  
 علیه السلام فرمود اذالایتم اهل البکار فایکوا فان کم تبکوا فایکوا  
 یعنی چون ببینید اهل بکار ایس بگزینید و اگر گریه نکنید پس خود را بگزینید

مانند گنبد تاج الدین حافظ اودم در مجلس شریف حاضر بود و زیارت آمده بود  
 پنج آیت بخواند بندگی مخدوم را در آن بسیار ذوق و آب دیده بود و بعد از آنکه  
 از خواندن پنج آیت فارغ شد بندگی مخدوم غطره السد فرمود که بزرگوارم و از  
 که چون سماع را شنیدی بسیار ذوق و شوق اورا حاصل شدی اما اگر کسی قرآن  
 خواند و آن ذوق و شوق که از شنیدن سماع حاصل شد و در سماع قرآن آن  
 ذوق در خود نیافتی بعد گفت ذوق و شوق که مراد سماع حاصل میشود  
 رحمانی نیست اگر رحمانی بودی اول باری در کلام حق که بر ترازان هیچ کلا  
 نیست در آن این ذوق و شوق حاصل نمی شود و رحمانی نیست اگر چه رحمانی  
 بودی خود را برین طریق دیدی بعد از آن فرمود که هیچیست یا آن ذوق  
 شوق که اورا در سماع حاصل شدی در کو بود یا نه اگر بودی خود بشک النظر الیه بودی  
 خود را بر آن طریق از آن بیرون آوردی و اگر نبودی خود آن سخن بزرگ هست  
 بودی و بعد فرمود که اینچنین هم تواند بود که آن ذوق و شوق که در سماع حاصل  
 میشود است باشد اگر چه در تلاوت قرآن نباشد ازین رو که معنی ابیات  
 موافق حال عشاق است بخلاف قراة قرآن که همه موافق حال عشاق نیست  
 که در قرآن قصص و احکام بسیار چیزهاست که نه موافق حال عشاق است  
 چنانکه اگر کسی این آیت خواند که چون مروی بمیرد زن اورا چهار ماه و ده  
 عدت لازم آید یا آنکه چون مروی بمیرد مادر اورا میراث ثلث بود و مثل این  
 آیات پس هر آینه اینجا اورا آن نتواند بود که در ابیات باشد و دیگر معنی  
 ابیات اورا سیرع الغنم است بمجر و شنیدن بر حال خویش تنزیل میکند و



بر احوالی و در جدی پدید می آید اما در خواندن قرآن احد اشغول مغفبت یعنی قوا و ایل  
 آن فرومی یابد شد و چندین یابد است و اوراک آن برود و شواست از آن  
 برینها نرسد و فتنه ترخواهد ابرایم را رحمة الله علیه سوال کردند که چیست حال  
 که چون چیزی میشود که آن نه قرآن است در حرکت می آید و در شنیدن قرآن  
 در حرکت نمی آید گفت بدرستی و راستی که قرآن را حدیثی است که ممکن نبود  
 مرستی که در و تواند خنید شدت غلبه و در سماع قول و ابیات تر و بحیات است  
 پس هر آینه در و جنبش بود و بعد از آن پسندگی مخدوم عطفه الله فرمود که آنچنین  
 بود که از صحابه و تابعین رحمة الله نقل است که ایشان را شباهت قرآن و جد  
 پدید آمده است کسی بوده است که یساع قرات قرآن هلاک گشته است و کسی بوده است  
 که یساع قرات قرآن هلاک گشته است کسی بوده است که میوهش گشته است و  
 کسی بوده است از ایشان که بگریه رآمده است کسی بوده است که بباگ  
 فریاد افتاده است و از امام شبلی رحمة الله نقل است که شبی در راه ریفان  
 مسجد نماز میگذاردم امام این قراة خواند و لوشینا لید بین بالذی  
 او جیتا الیک باکی نبود مردمان گمان بردند که جانشر از تن جدا شد و ز  
 زرد شد و لرزیدن گرفت و این میگفت بمثل هذا نخطب الاحباب  
 و بدان این را تکرار میکرد و در اداب المریدین آورده است که پیش بنمایم  
 صلی الله علیه وسلم روزی این آیت بر خواندند ان لدینا انکالاد  
 حیحما و طعما فاعضته و غذا یا الیها فقصتی یعنی دستک زد و دیگر  
 روایت کرده اند که روزی این آیت خواندند فکیف اذا حینا من

کل امتی بتهمید و جینا یک علی هوالاع شهید افکی طویلایع ازان  
 فرمود که در سماع چنین آید که بشنیدن سماع اینچنین نیست که چیزی در قومی آید  
 لیکن آنچه در خاطر باطن است و ساکن شده است سماع آنرا می جنانند و این را  
 تمثیل کرده اند کسی اور البسر نقل کرده باشد و او در فراق بسیر خود و کبر عم و اندویش  
 در یاد او و اوصاف او بود پس اگر دیگر نقل کند و او در آن تغزیه حاضر شود و نوحه  
 ناله او شود و او را از نقل بسیر خود یاد آید هر چنان در باب بسیر خواهد گفت و خواهد  
 آن جمله موافق حال او خواهد بود و در وعی که از فراق بسیر در دل داشت از سنان  
 میشود سماع نیز چنین است بعد از آن فرمود عجب چیز است که گویندگان اگر شیشه  
 سیگیند و آن ذوق میدید اگر چه ایشان سیر و ذوق در روز باقی میماند  
 نمازم وقت فتنه در دل بگذرد چنانکه شیشه میگردد و چنانکه شود و ابیات گفته اند خجسته  
 را و راه سلوک یکان یکان است چون بیتی می شود و موافق حال هم خودی یا بعد از آن  
 که آن مقام اندوخته اند نهانند که از آن گزشتند و بپیشین آرند و شعر را کمتر باشد  
 که احتمال بود کسی را که احتمال است او کمتر باشد که گوید مگر خواجه سعدی و مولانا  
 را رحمة الله علیه می آرند که ایشان همه از احوال خود گفته اند بعد بر لفظ  
 مبارک را اند عجب چیز است این حال دیگر و اوصاف دیگر و در زمان  
 یک دانه اند و اول معنی را گشتنی است از شنیدن ابیات و سماع که میشوند  
 هر آینه مصیبت زده اند قدر نوحه ایشان اگر در مصیبت نوحه گزیده میکنند  
 صاحب مصیبت بیشتر گشته می شود و دیگران رسته بیشنگاه مبدان  
 نسبت حکایت فرمود و قیة بزرگ را پس صاحب نعمت است

در کودکی و غلط کردی و خلق را در آن روح و راحت بسیار پدید می آید  
 که در غلط و نیکو دیگران بنمود روزی پدر را پرسید که چه معنی است که خلق در  
 تذکیه من نوحه و زاری میکند و میگردد و در ذکر و غلط دیگران نه جواب گفت  
 لیست ناکحه الشکک کناحیته المستاجر یعنی نوحه کسی که پس از مرز و  
 همچو نوحه کسی نباشد که با جرت آورده باشند بعد از آن فرمود که بعضی را سماع  
 غذا گشته بود و طعام و شراب ایشان شده برین نسبت این حکایت  
 فرمود که از مولانا روم رحمه الله نقلست که فرموده است که پیر را بت سال  
 سماع غذا گشته بود و هیچ درین مدت شراب و طعام حاجت نیفتاد و درین  
 سخن بندگی مخدوم فرمود که وقت و قی برای موافقت غوره شدی اما طبایل  
 بنود درین میان بیچاره عرضداست که این قوت از قوت دل میشود و فرمود که  
 که بصفا و دل این قوت می یابند -

آن

و حل

باب شصت و یکم در ذکر ایات تاویل زلف خال و گره

دانشمند این است عمارت خاندان معظم تمام شده بود ملک محمد المملک صوبه  
 استعداد دعوت آورد و مجلس لنگه داران را و صوفیانی را و مریدان شیخ نظام  
 را حاضر گردانید از اول مجلس تا آخر در صحن جماعت خانه سهام بود و مقامی  
 علیحده مشتمل بر یک حجره و رواق بزرگ بندگی مخدوم عظمه الدار است کنایه  
 بود بندگی مخدوم عظمه الله مصلا بلقا که سلطان خان سید الله ملک از علی به  
 بندگی مخدوم فرستاده بود بهر آن مصلا جلوس فرموده الغرض

تاج الدین حافظ اودمی هم از مجلس سماع بیامد و پنج آیت بیامد بعد عرض داشت که در بابی است  
که ذکر خدا و خال زلف می افتد شنونده بچه حمل کند و اول آن چه باشد چنانکه این مصراع  
مصرع خیال خال رخ تو گشت عالم را بندگی محذوم غلط است فرمود هر چه ذکر زلف  
و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت عاشقان است گفتن و  
شنیدن آن باری حرام نیست حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش از برابر زلف بیاید  
که آنرا دوست دارد یا بر کودکی فرو و آرد و آنگاه حرام بود و اندیشه وی اما صوفیان  
کسانی که بدو سستی خداوند تعالی مستغرق باشند و سماع بدان کنند اینچنین بیت ها  
ایشان را زیان ندارد ایشان از هر کی غرضی فهم کنند که در خور حال ایشان باشد  
چنانکه از زلف ظلمت کفر فهم کند و از نور وی نور ایمان فهم کند و باشد که از زلف  
سلسله اشکال الوهیت فهم کنند چنانکه اس قلم است

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلفش	تا بود که تفصیلش در جمله سر ارم
خست بدین بر سر زلفش	ایک بیج به بیج رو غلط کرد شمارم

اینجا از زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه چون خواهد که بتجربت عقل بوسه رسد  
تا یک سر مو از عجبائب حضرت الوهیت شناسد یک بیج که در وی افتد همه  
شمارش غلط گردد چون حدیث شراب و سستی شود چنانکه این بیت گفته  
است بیت گرے دهن از ظل پر بیایی تا می خوری نباشد ز بیایی  
آن فهم کند که کار دین بحدیث و گفتن راست نیاید تا حال تو نگردد اگر چه بسیار  
حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و مانند آن بگوئی و تغنیها سازی بیج  
سو و نمک تا صفت و حال تو نگردد و آنچه از ذکر خرابات شنوند چنانکه این

تاج الدین حافظ اودهی هم از مجلس سماع یادمی آید چنانچه بفرموده حضرت که در ایست  
که ذکر خدا و خال زلف می افتد شنونده بچرخ می کند و اول آن چه باشد چنانکه این مصراع  
مصرع خیال خال رخ تو بکشت عالم را بندگان می خورم منم از سر فرمود هر چه در کار  
و خال و خال صورت و حدیث فراق و دو حال و آنچه عادت ما است حق است گفتن و  
شنیدن آن باره حرام نیست حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش از راز نه برساند  
که آنرا دوست دارد یا برکود که فرو دارد و انگاه حرام بود اندیشه و اما صوفیان  
کسانی که بدو بسته اند و از تعالی استغفر باشند و صلیح بدان کنند این چنین بیت ما  
ایشان را زیان ندارد و ایشان از هر یک معنی فهم کنند که در نور حال ایشان باشد  
چنانکه از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور وی نور ایمان فهم کنند و باشد که از زلف  
سلسله اشکال الوهیت فهم کنند چنانکه این قطعه است

گفتم بشمارم سر یک حلقه زلف	ای که بخت نصیبش از سر حلقه سر ارم
خست بریدیم بر سر زلف شکنش	یاسین می برید و علقه که شمارم

اینجا از زلف سلسله اشکال فهم کنند کسیکه چون خواهد که خبر از حق و تعالی بپرسد  
تا یک سر مواز عجب حضرت الوهیت شناسد یک سر میچ که در وی افتد همه  
شمارش غلط گردد و چون حدیث شراب بپرسد شود چنانکه این بیت گفته  
است بیت گرسه دهن از چل بر چایی تمامی نخوری نباشد ز بیایی  
آن فهم کند که کار وین بحدیث و گفتن راست نیاید و حال تو نگردد از چایی  
حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و مانند آن بگوئی و تسبیح سازی هیچ  
سود نکند تا صفت و حال تو نگردد و آنچه از ذکر خرابات شنوند چنانکه این

این بیت گفته است بیت  
 زیرا که خرابات اصول دین است  
 هر که خرابات نشد نه دین است  
 یعنی که این صفات که آبادان است  
 تا خرابات نشود جواهر معانی که در گوهر آدمی موجود است و مدفون پدید نیاید و  
 آبادان نگردد و چون لفظ کفر آرد او شنوند چنانکه این بیت گفته است  
 بیت کافر نشوی عشق خرد از تو نیست  
 نزد نشوی قلندری کار تو نیست  
 آن فهم کند که کفر و لغت پوشیدن است و مزاج را کافر خوانند ازین جهت  
 که دانش را بنجاک می پوشد پس معنی از اینجا آن فهم کند که تا جمله احوال و اعمال و  
 هستی از نظر تو پوشیده نگردد و عاشقی از تو درست نیاید و از لفظ کفر معنی  
 بسیار فهم کند چنانکه از لفظ زلف قریب حق تعالی نیز فهم کند چنانکه گفت  
 لیقر بونا الی الله زلفا و دیگر خویش از آن گفته ایم که ارتداد کشتن بود  
 لفظ ارتداد اینجا فهم کند که نا از خود برنگردی از تو قلندری درست نیاید  
 بعد از آن این دو بیت بر زبان مبارک خواند ایست

گفتی که چرا می بری از خویش فریوید	آنرا که سرت سرخویش نباشد
طعن چه زنی حال پریشان حسن را	و عشق کسی طاعت اندیش نباشد

و باشد که البته تازی چهره فهم کند که نه آن معنی تازی بود ولیکن چنانکه  
 ایشان را حال افتد که مقصود ایشان نه تفسیر شعر است چنانکه گفت  
 ما زارنی فی النور الاحیا لکم صوفی را حال پدید آمد گفت نه حال  
 که خود نمیدانی که در چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم و دامن  
 ایم و در خطیم و هر کسی در خور نظر اصفیه دیگر باشد در جمله کار صوفیان

کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده و در هیچ چیز چندان خلط راه نیاید که در آن  
و در محل دیگر در مجلس شریف ذکر تاویل زلف و حال افتاده بود و نیکوگی محذور و غلطی  
فرمود که زلف و خط و خال آنچه مناسب نیست در حقیقت متقابله آن معنی بیت که  
اینهمه مستعار از انست تا در زبده عین القضاة رحمه الله علیه خال انور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
و زلف را نور ایلدیش شسته و انجمتقات بیان کرده در آن محل نشسته است که سالک را در کمال  
مقامات است و قوت و مقام میسر کند و آن مقام در انور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله می آید چون که  
خال می شنود آن نور محل میکند و قوت در مقام میسر کند که در آن مقام او نور ایلدیش می آید  
می آید چون ذکر زلف می شنود در آن نور ایلدیش حل میکند بعد از آن فرمود که عین القضاة  
نشته است که ابیات او اصل وضع معنی نیست تا شنود او دل چینی است چون می شنود  
به نسبت حال خود معنی در و فهم می کند و این تخیل باغینه کرده است مثلاً چنانکه آئینه در  
اصل وضع در و صورتی معین نمی نگارند بعد هر که در آن می بیند بر اندازده صورت  
خود می بیند و همچنین ابیات هر که می شنود بر اندازده می شنود تا در دل چینی است  
همبران حل میکنند رفاضی اشرف الدین این بیت بر خواند بدست  
بیت محل نشین من مگر عالم نمیداند که میدانم را در یاد و محل تمیز اند  
و عرض داشت که حل این بیت در حقیقت چگونه کند نیکوگی محذور و غلطی  
که از این بیت محل نشین من محل در مجاز خود ظاهر است اما در حقیقت برین طریق  
حل کند که محبوب منزه من و محبوب مقدس من و دیگر بر حلال و غفلت حل کند  
یا عرض داشت که مگر حاکم نمیداند این را چگونه حل کند فرمود ازین نفی علم تواند  
کرد حل این بر معنی کند که بلاس و شدنی و اندوهی که بشر است و الهی که از  
بر بشر امیر سد آن نیست پس راه را از آن در من میرسد و در معنی است اما نفی



علم نیست که حق تعالی عالم است بر کل چیز بعد از آن فرمود که معرفت در حل از آن  
 کس آید که او را جمله معانی مشاهده شده باشد پس اگر بپایته نشود همین متقابل حال شود  
 هم بر آن حل کنند اما دیگرے را که معانی مشاهده اوست در تحمیل تکلف خواهد کرد و آن  
 هم قوتی باید که اگر بپایته نشود همین مقدار حل کنند که این در حقیقت معنی مست  
 حقیقه که من بر آن نمی رسم و باید اهل تحمیل را در اصول دین و ثبوتی تمام باشد تا  
 کردن مغرور و در شبیه در خانقاه معظم جمعیت بود بندگی مخدوم در مجلس حاضر  
 گویندگان در یک سماع این بیت گفتند **سپاست**

چرا چون تو بسته در پرده باشد	اگر از ناک چون من بت پرستی
اگر چشم خوشت خون حسن بخت	چه میرنجی خطای کرده سستی

قاضی شریف الدین غرض داشت که لفظ خطا در حقیقت بجه حل کنند چنانچه  
 بعد از این بیت بندگی مخدوم عظمه الله فرمود که در حقیقت لفظ خطا سیاه انداز  
 هر یک معنی که ملحق مجاز است مراد میسراند پس از خطا هم بر معنی که لایق باشد  
 آن مراد باید داشت چنانکه نه نیازی و ارغشتی استعارت کند از لا ابا  
 یعنی آنکه ادر چه خواهد بکشد و پاک ندارد از کسی بعد فرمود که چشم  
 خوش بر صفت قهاری و جباری حل کنند زیرا که قهاری و جباری همه خون رنج  
 و زدن و شکن است اما آدم چه میرنجی اصفاقت محبوب کند یا عاشق اگر  
 بمشوق کند پس اول یاری در مجاز بگویم بعد از آنجا مناسب در حقیقت  
 بر و پس در مجاز برین طریق بگویم که چون چشم معشوق بر چشم او معاینه کرد  
 میگوید چه میرنجی خطای کرده هستی این در مجاز شد و بر معنی در حقیقت

بر آن لایق و شایع نیست پس آنچه لایق آنجا نب است بر آن حمل کنیم پس در حقیقت بر  
 معنی حمل کنیم که منتقل آمده است که فردا قیامت حق تعالی از کشتگان خود عذر خواهد کرد  
 برخیزد بر آن عذر حمل کنیم پس عاشق چون این عذر معاینه کند گردیده نیازی نیست که آنچه  
 خواهد بکند و از کسی باک ندارد از سلیقه نیازی خود خون عاشق بر سخت عذر چه حاجت  
 بعد از آن فرمود حمل ایات از اهل معنی آید و می باید که در اصول کلام حاوی باشد که تا در  
 حمل آن لغزش نباشد و باید که کتابها سلوک مطالعه و باشد تا چنانچه بیستمی می شود معنی  
 که بر آید و باید بر آن حمل کند باز عرض داشت که از ایات بیستمی و مصرع می باشد که معنی حمل  
 کنند یا آنکه تمام است غزل را توانند که بحقیقت حمل کنند بیست و یکم مخدوم غلطه اند فرمود  
 سیکه از اهل معنی است هر چه میشوند و عبارت از معنی میکنند و در حقیقت آنرا معنی مناسب  
 می باید از اهل معنی این آید که کل ایات را بحقیقت کنند اما اگر مبتدی باشد و معانی  
 چندانی ندارد و اگر او را بیتی پیش آید که بر حمل آن نرسد او را همین مقدار باید که عقلاً  
 کند که بر لفظ را از این عبارت معنی است در حقیقت مناسب آن که من بدان مجیرم  
 بهمین حمل کند بگذرد و اگر تکلیف کند در حمل خوف لغزیدن باشد در محله دیگر محم و مجلس  
 شریف قوالان غریب از خطر آلود رسیده بودند و سماع گفتند در یک سماع این یک  
 بیت بود بیست و یکم پرست زاهدایت روی داد و بت را کرد و در  
 گرفت شیخ نواز الدین بعد از فرو است سماع عرض داشت که بت را کرد  
 و در بت گرفت این مصرع محمول بر چهارم مرتبه توحید باشد بیست و یکم مخدوم  
 غلطه اند فرمود که به نسبت هر جاس آید هر چند کسی از نفس پرستی بیرون آید آن  
 مقدار ترک پرستی میگرد و روی بحق می آرد و آن گرفتن در بت را سماعی در خانه

و نیز و یک اهل سلوک هر چه سالک را از حق شافل بود و انزابت عبارت کنند و زنا را  
 عبارت کنند که در بت و زنا و معنی همین است که شغل بغیر حق نسبت این حال را  
 محمول باشد و مثلاً عامی همان مقدار که بدل تصدیق گردد و بر زبان اقرار نمود  
 آن مقدار از نفس بیرون آمد پس به نسبت آن ترک بت گرفت او هم در حق گرفت  
 و آن گرفتن در بت گراست پس حل این در همه جا آید اما آن کمال است که محمول چهارم  
 مرتبه توحید باشد بعد از روح مبارک به بندگان حاضر آورد و فرمود که آن چهارم توحید  
 توحید که شما را گفته ام نسکو بر خود بدارید تا هر چه بشنوید از کلمات مشایخ و آیات  
 ازین چهارم بیرون نیست یا از اول مرتبه توحید است یا از دوم مرتبه است یا از سوم مرتبه  
 یا از چهارم مرتبه است پس هر چه بشنود در حال بشنود در حال شناسد که این از فلان مرتبه  
 است هم بر آن محل کند زیرا که اگر از مرتبه اول کلمه یا سخن و یا بیعتی بشنود و آنرا که خواهد  
 که بر مرتبه سیوم یا چهارم حل کند در تکلف افتد نتواند پس اگر آن چهارم مرتبه توحید  
 در خاطر نماید جمله اقوال مشایخ و آیات شنود بشناسد که از کدام مرتبه است هم بر  
 محل کند بگذرد و اگر وعده بیند مرعوم راست آنرا حصر هم در حق عوام نکند  
 بلکه در انصاف نسبت در محل قسمت کند چنانکه همین بیت زیرا که هدایت  
 در حق همه می آید در اول مرتبه که اهل تقلید اند بر ایشان قسمت کند زیرا که  
 او هم بر آن مقدار تقلید بت را کرد و هدایت یافت و در وجه دوم که اهل  
 استدلال اند هم این هدایت دارند و بر آن مقدار ترک بت گرفتند همچنین سوم  
 درجه از جمله چیزها از حق می بیند و در وجه چهارم نیز از حق می بیند بلکه از حق می بیند  
 بر نیفتد اما او هم هدایت یافت و ترک بت کرد و در بت گرفت یعنی خالق

بت گرفت و درجه چهارم که در نظر او هیچ چیز خرق دینی آید زیرا که در وجه سوم اثبات غیر نمودن از حق میباید اما در درجه چهارم اثبات غیر نیز میسر نیست هم حق می بیند پس هدایت بکمال و ترک بت بکمال و در حق حساب این مقام است باز قولان سماع آقا و کوند که در این بیت بوده است بدینست

صمدیاد همو صمد همو دانه همو داهم	هم ساقی و هم حرف و هم خانه همو
----------------------------------	--------------------------------

بعد از آن که از سماع فارغ شدند بدین گوی محذوم غلطه الله فرمود که محل صیاد ظاهر است اما دانه و صمد که همو باشد بر نمی خیزد دارند که کلمه منه چون همه از و باشد پس دیگر چه همه او باشد درین سخن بر لفظ مبارک راند منه بداء و الیه یعود و بطریق دیگر هم گویند که جمله موجودات با ایجاد اوست و ایجاد صفت او پس همه اوست دیگر صفت درین محل بچاره عرض داشت پس برین نظر غیر خود در وجود نیست چون همه از اوست و هم قائم بدوست فرمود که از برین نظر غیر نمی آید و این مقام حقیقت توحید است تا اینجا نرسد از شرک جلی و خفی بیرون نیاید توحید نه شرک مطلق اینجا بود و این ابیات بر زبان داور بار اندانی فرمود -

## ابیات

گر بمسکه توئی همه جهان صفت	و هیچ نه ام من این فغان صفت
هم بمسکه توئی و هم همه تو	آن چیز که غیرت آن صفت
چون هست یقین که نیست جز تو	آوازه این همه گمان صفت

و این مشنویات نیز بر زبان مبارک راند و فرمود که این هم لائق این محل است ابیات

چیز که وجود او بخود نیست

هستی که بحق قیام دارد و	بیش نهادن از خود نیست
بصفت بر لفظ مبارک را ندک نشه	اونیت و یک نام دارد

در چهارم مرتبه توحید است مولانا نظام الدین درون حصار د  
محل دیگر عرض داشت که حمل زلف و خال بچ کند **بندگی** محذورم خط  
فرمود که در راه سلوک سالکان از نور شیطان معائنه گشته است پس اگر لفظ  
می شنوند بر نور شیطان حمل میکنند از روی سیاهی و زلف از بین روست  
که پیشش دارد یکی را از بت خانه بیرون آورند مسجد را و روند و یکی را از  
مسجد به تنخانه بردند یکی را کافر کردند و دیگر را مومن کردند و در هر یک از  
ایشان خونها میخوردند که بدانند این چرا چنین شد و این چرا چنین گشت **بندگی**  
پس لفظ زلف شنیدن همان است و آن همه خوف خوردن بر گردنستن یک مسئله  
قضا و قدر پیش آمدن همان پیش فرود مسگیر و قاضی اشرف الدین عرض داشت  
که در توحید خواجہ شنائی رحمة الدین بیت اقتاده است **بلیست**

ملک قهرم و ظلم ملک بحر و برم	ملک شرم و غرم ملک آغم و جام
------------------------------	-----------------------------

این بیت لایق استایش و مدح چگونه شائع آید که ظلم از آن درگاه نیاید و اینجا  
ملک ظلم گفته است **بندگی** محذورم عطره الله فرمود معنی این بر بنطریق  
باشد که ظلم بحسبیت و ارادت حق است زیرا چه ظلم مخلوق حق است و هر چه از  
بنده می آید همه مخلوق اوست پس بدین معنی خداوند تعالی خالق آن باشد و حق  
هست آن همه مخلوق است و حق بادشاه است پس ملک ظلم گفت بدین  
گفتن بیان صفت مخلوقیت ظلم باشد و اثبات صفت خالقیت حق تمام

از بنیاد مناقب خواجه سنائی افتاد و ابیات او را سخنین فرمود و این حکایت  
 ہم ازان او کرد که جائے در نظر آمده است کہ پدر خواجہ سنائی وقتے خوانے دیدہ بود  
 و بزرگے و زغرین بود پیش او خواب خود تقریر کرد و آن بزرگ تعبیر کرد کہ ترا پسے  
 شود کہ علم و دانش او را ثانی نباشد بعد از مدتی پنچان ششم مین کہ خواجہ سنائی متولد  
 شد پدر گفت تعبیرے کہ آن بزرگ کرد بارے چیزے موافق آمد و پسہ شد انقض  
 روز بروز خواجہ سنائی بزرگ شدن گرفت بخدیکہ جوان شد و بیچ در او ادا فرم  
 و دانش پیدانہ پدر و دین تامل شد کہ از تعبیر آن بزرگ ہنور اثرے پدید نمی آید چیت  
 مرا بارے در باب آن بزرگ اعتقاد است و تعبیرے کہ وہ بود چیزے ازان موافق آمد  
 کہ پسہ تو کہ شد اما آنچه از علم و دانش رو گفتہ بود پیدیت ہم در ان مدت آن بزرگ  
 نقل کردہ بود و گفت اگر آن بزرگ در حال حیات بودے این حال پیش او باز میگفتم  
 عین این ماجرا رفت بر و رویشے دیگر گفت از دیدن خواب خود و تعبیر کردن آن  
 بزرگ و زادن پسہ و بزرگ شدن او جملہ پیش آن در ویش باز گفت آن در ویش  
 گفت بر و در تجربہ همان بزرگ پسہ را یک چہلہ مجاورے قواسے مین تا چہ پیدای آید  
 پدر خواجہ سنائی پنچان کرد پسہ را و مقبرہ ان بزرگ چہلہ دہشتن فرمود و جایگا ہای  
 راست کرد و گفت ہر روز چنین نمازی کنی و چنین ختم قرآن کنی و نزدیک قبر این  
 بزرگ بیائی و گوئی کہ در باب من شاہچین چنین فرمودہ اند بیچ انرا آن پیدیت  
 و خواجہ سنائی بر حکم فرمان پدر پنچان کرد و چہلہ نزدیک رسید کہ تمام شود و  
 اثرے پیدانہ و پدر ہر روز تجسس حال پسہ آمدے و پسہ سید کہ چگونہ است  
 چیزے میشنوی دی مینی خواجہ سنائی میگفت خیر نو ز چیزے شہادت بعدہ و آخر

چهل نزدیک است که تمام شود ناگاه خوابه دید که دیوانه می آید و جمله اندام او بخت کند  
 بود طریق میست و خون از اندام او بچکید خوابه سنائی را از آن حال که میست پید آمد  
 قضا را این دیوانه هم برو آمد و گفت پذیر خور دنی داری گفت هست طعامی با که  
 برای افطار دیشبه لو پیش آورد آن دیوانه دست در طعام انداخت و خون باز زد  
 او یکید در میان آن طعام افتاد و تنفرو کرا هست خوابه سنائی زیادت تر شد قضا را  
 دیوانه گفت بیا تو هم بخور و او معاینه کرد که خون در میان طعام چکید است البته بدعت است  
 چگونه طبع قبول کند طعام خوردن برفت چون آن دیوانه چنین دید گفت میشنوی  
 برادر تا خون نخوری بجای نرسی این بگفت و تقیر داشت بدست خود در دهان خوابه  
 بخورد و بعد از آن بی پذیر عادت خود آمد و گفت چهل نزدیک شد چیزی دیدی و  
 و پس را هم دید حالی دیگر شده پس صورت حال پیش بدرجله گفت چنانچه آن  
 آمد و طعام خواست تنفرو کرا هست خود از حال و طلبیدن او بر سر طعام خورد  
 و تقیر در دهان کردن جمله تقریر کرد و اینهم آخر گفت تا خون نخوری بجای نرسی  
 پدر چون این شنید گفت اکنون بر خیز و سوی خانه آئی و همان زمان باز  
 در خوابه سنائی حلقه دیگر و دانسته و حلقه دیگر پید آمد بعد از تمام کردن  
 این حکایت نهدگی محذوم غلطه آمد چند کثرت و همین سخن بر لفظ مبارک راند  
 تا خون نخوری بجای نرسی و فرمود به بیسند یارے تا چه حد نظر آن  
 بزرگ بود که این تقریر کرد قاضی صدر الدین را هم درین محل اشارت فرمود  
 که یک چهل میان سنت و فریضه نماز با مدا و برائے فتوح کارهای دینی تو  
 چهل بیکان باز فاتحه بالتسمیه بخواند و بجای سه عرض داشت که امیر خسرو را



این بیت افتاده است حل آن چگونه باشد و آن بیت نیست  
 با بنمت می شیخ خود بسنده کردیم نیست ما را حاجت آمرزش آمرزگار  
 بسندگی محذور خط المذموم بود که اگر کسی گرسنه باشد بعد خورد شیر شود  
 پس ازین رو که سیر شد او را باز حاجت طعام نباشد و طعام طلبه با پیغمبر می  
 حاجت باشد و چیزهای و نعمتهای دیگر طلبه پس او را عقیده در باب شیخ خود بود  
 حقیق شیخ را سبب آمرزش است و چون کسی آمرزین شد او را بدان  
 حاجت نماند اما پیغمبر را و دیگر نعمتهای دیگر که آن برتر و بزرگ تر از آمرزش  
 است بدان حاجت باشد قاضی اشرف الدین عوض داشت که در موقوف شیخ  
 نظام الدین علیه الرحمة آمده است که ایشان فرموده اند و گفته شیخ کنیل است  
 بخواند بیت کردی ضمایر سر بامار دگر پایچ نکر دیم خدا میداند  
 و من بار می اندیشیدم که چه معنی ایشان را کرده بود اصلا در خاطر نمی آمد  
 اکنون حل این بیت بچگونه بسندگی محذور خط المذموم بود که اینجا فقه  
 شیطان موافق می آید یعنی تو برین آدم را برگزیدی و من جز تو برنگزیدم و آن کار را  
 سجود است آدم را علیه السلام خدا میداند یعنی تو میدانی بعد از آن فرمود که  
 اشخونده را کدام معنی موافق آید بهمان حل کنند بیت را بهین یک معنی نیست و  
 این القصات نیکو ما بطه نهاده است یعنی ابیات را هیچ معنی معین نیست اما  
 بن زمان کسی که می شنود تا در دل او چه معنی است بهمان  
 سل کنند بهمان معنی او شنود و هم براندازه آن معنی  
 رعل او است و او خواهد یافت و این تشبیل بآینه کرده و ذکر این تشبیل

درین باب الارفته است بنشین کر نمود و الله اعلم بالصواب -

## باب طهت و دوم در ذکر آداب

ذکر در حق آداب مشایخ افتاد بنیدگی مخدوم متع الله السلیین بطول بقا  
 فرمود که حق آداب مشایخ ادب و تعظیم نگا داشت با ایشان است بر قدر منزلت و مقام  
 ایقان ملایم آن حکایت فرمود که مراد خواجہ منصور بن سبزی سوال کرد که خواجه  
 ابو عثمان چندگاه صحبت داشت گفت خدمت دایم نه صحبت که صحبت با برادران و اقربا  
 خویش بود و با پیران و بزرگان خدمت قاضی اشرف الدین عرض داشت که در مقام  
 ملفوظ شیخ نظام الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده که رسول علیہ السلام هیچ قدر مریع  
 نه نشسته بود معنی درین چه بود بنیدگی مخدوم غبطه اللہ فرمود که والله اعلم  
 این محمول در بیشتر احوال خواهد بود که در کافی آورده است که پیغامبر علیہ السلام در بعضی  
 احوال مریع نشسته است و عامه جلوس عرضی المدعنه مریع بوده است در  
 مسجد رسول علیہ السلام و از امام اعظم رحمۃ اللہ روایت است در وجوب  
 نقل گذار شب مریع نشیند از اول صلوٰۃ تا آخر و آنکه روایت است  
 در هدایه و الا بنریع فی الصلوٰۃ نه باعث بار آنکه مریع مشروع نیست  
 بلکه باعث بار آنکه در ترک سنت است و در آن حالت نشستن بدو را تو بهم وجه  
 و معانی ادب است و نشستن بر لب بر وجه رخصت است و لهذا گفت بعضی  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مریع نشسته است و دان که شرف نیست ادب  
 زانی فاحسن تا دینی لا صفت او بشن و تقریر کے آید و در ترجمہ گنجی چنانکه  
 در مشنوی خواجہ عطار گفته است مشنوی اوفیج عالم و نلال آن که کو تو اتم داد

شرح حال آن : ابتدا در وصف او چیران شن : شش ناسان نیز سرگردان  
 شده : بعد از آن بندگی محذوم غطیه الدین سپید که در آن موقوف حکایت  
 امیر حسن آورده است آنهم آورده است یا از مکرات اختر از نمود قاضی <sup>الدین</sup> شریف  
 عوفد شست که جابجا حاجت آوردن است چنانکه آن حکایت که بمجلس  
 نظام الدین مروی بیامد و سر بزین نهاد و مسافرے انجام حاضر بود و اوضاع  
 کرد که سجدہ کردن بر کجاء و اندرا آمده است و بطریق خصوصت با او گفتن گرفت  
 بعدہ شیخ فرمود که ناگردنی نکرده است مباح است بعدہ بندگی محذوم غطیه  
 فرمود که در مجلس بزرگان بحضور ایشان این چیز مانع ادبی است و حقیقت که  
 مسافر او را گفت چه جای اتقید شیخ را معلوم نبود و حکم سجدہ معلوم است که بر وجه  
 نخیت مرا متان بشین را شروع بوده است و این زمان اگر کسی بر وجه تحیت  
 سجدہ بجا آرد کفر لازم نیاید بعد از آن این حکایت فرمود که شیخ زاده ناگوری  
 در آنچه در طغر آباد رفته بود در مجلس مولانا قوام الدین سماع میشد او هم در آن مجلس  
 بود آغاز کرد که سماع شنیدن نیامده است نیاید شنید یکبار گفت مولانا قوام <sup>الدین</sup>  
 شنیده ماند و بار گفت هم هیچ گفت بعد آنکه بسیار شد مولانا قوام الدین  
 فرمود که اسے پسر ک بجلی بگذار بسیار گو بندگی محذوم غطیه الدین  
 بر خوف رسید فرمود اینکه او گفت جاے مولانا را معلوم نبود و در  
 کانون ملک القضاة بس قاضی حاتم الدین از پسران دیگر طریقتها خوب داشت  
 و در ویش رایج بود و طلاس خاسته بود و در آنچه نقل کرد قاضی حاتم الدین  
 بسیار جمع و فزع نمودن گرفت اگر چه درین باب او را امر معروف و نهی منکر

بودی و در مجلس ایشان همه صدور اکابر حاضر بودند و خاصه چون نقل آن بشیر  
 همه صدور حاضر شدند و قاضی حاتم الدین بچنان جنح و فزع سینو و متعلیم نیز حاضر  
 بود و بطریق غیظ قاضی حاتم الدین را چیزے گفتن آغاز کرد و قاضی ہر بار می شنید  
 و سر می جنبانید یکبار گفت دوبار گفت سوم بار قاضی حاتم الدین طاقت نماند  
 را اشارت کرد کہ دست بگیر این را بردار از اینجا نامت اہل مجلس خوش آمد کہ چه  
 عمل باشد کہ در مجلس بزرگان مثل این فضولی کند بندگی محذوم غلطہ الد چون برین  
 حرف رسید بزرگان مبارک را ند کہ در مجلس بزرگان جز خاموشی کار و نیست  
 و در مثل این چیز ناخوشی کردن بزرگان است دیگری را بحضور ایشان و مجلس ایشان  
 سخن گفتن نہ ادبی است مگر با جازت و اذن ایشان بود تا مسجدیکہ اورودہ اند  
 بزرگے در عمر خویش پشت بدیوار نیامورده بود و وقتے دیدند پشت  
 بدیوار آورده است ازان حال اورا پرسیدند گفت این ساعت پیش  
 من از دنیا نقل کرو اکنون مرا شاید کہ پشت بدیوار آرم و ہمین بزرگ  
 دیگوداگر کسی از وی مسئلہ پرسید جواب ندادے و گفتے پیر من  
 صد حیات است وقتے دیدند کہ در مسئلہ جواب کرد ازان حال اورا پرسیدند  
 گفت پیر من این زمان از دنیا رحلت کرد اکنون مرا شاید کہ جواب گویم  
 و نگاہداشتن دل بزرگان بزرگ کار است تا شاخ رحمتہ اللہ علیہم میگویند  
 کہ حقوق استادان را التوبیت و اصل درین باب این طایفہ  
 را آن است کہ روزے جماعتے از بنی تمیم بر پیغمبر علیہ السلام  
 آمدہ بودند ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت یا رسول اللہ علیہ السلام تعقاع

این بعد ابرایشان امیر کردان عمر خطاب رضی الله عنه گفت اقرع  
 ابن جالس را ابرایشان امیر کردان درین باب میان ایشان عمار بن قریظ  
 و آواز یکدیگر بلند شد آنکه آمد یا ایها الذین آمنوا الان قد موا بین بدی الله  
 و رسول الله الا ان الله امیر کلهم رحمة الله اینرا تفسیر کرده است ای لا تستبقوا  
 رسول الله یقول ولا یفعل حتی یکون هو الذی یامرکم به و از ادب کردن  
 خداوند مرا صحاب و یاران رسول را صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم این  
 یک آیه اینست لا ترفعوا صواکم فوق صوتنا لیس و قصه چنان بود که فیس  
 بن شماس سر بلند شتو بود و بلند آواز و چون با کسی سخن گفت از آواز  
 او حضرت رسالت را انداخته حاصل شد حق تعالی این آیت فرستاد تا دیگر  
 را نیز این ادب بیا موز تا بعدیکه گفت اند بعد از نزول  
 این آیت چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه نزد یک پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم سخن گفته شنیده شد تا با استفهام  
 آمد و همچنین ابو بکر رضی الله عنه سوگند خورد که بعد از این  
 باین پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن نگویم مگر همچو صغار از پسش بید که هر یک  
 را با پیروان و مر جوانان را با بزرگان همچنین ادب بود گستاخی نکنند به  
 بر دهن آواز و کسر خنیدن و کسر گفتن مگر آنکه پیران و بزرگان کسی گستاخ  
 گردانند بعد از آن این حکایت فرمود که در راه امام شیبی رحمه الله علیه آورده است  
 از آنکه سیر خوشنود بود تا آن پیر زنده باشد مکافات آن بدو نرسد تا تعظیم  
 شیخ از دل و زایل نگردد و چون آن شیخ نقل کند آنچه جز از رضا پیر نرسد و در

گیر و در هر که دل پیر از دستگیر بود بنوعی او را نیز در حال حیات آن پیر کافات نکند  
 تا سقفت و رافت دل پیر را در دنیا بد که ایشان مخلوق اند بر کرم پس چون  
 آن پیر نقل کند مکافات آن بد و رسیدن گیر و دیگر همچنین فرمود که وقتی خواب  
 شفیق لمخی و خوابه البو تراب شبی رحم الله بر خوابه بایزید همان بود و چون سفره  
 پس آورد و نهجوانی که خوابه بایزید را خادمی میکرد آن هر دو بزرگ و را اشارت  
 کردند که ای جوان بیاطعام بخور آن جوان گفت من صائم خوابه البو تراب شبی  
 رضی الله عنه گفت بخور و ثواب یکسال بستان آن جوان نخورد و پس شفیق لمخی  
 رضی الله عنه فرمود بخور و ثواب یکسال بستان هم آن جوان نخورد و خوابه بایزید  
 گفت بگذارد کسی را که از حفظ خداوند میفتاده است بعد آن سائے نگذشت  
 که آن جوان را بدزدی گرفتند و ششش بریدند حاضر عیشت اگر میدیدی  
 و یا کسی او را حال بزرگان چیزه شکل شود چه کند بندگان محروم عظمه الله فرمود  
 چون میدانی او جوانان را چیزه شکل شود از حال پیران و بزرگان باید  
 که قصه موسی یا خضر علیهما السلام یاد کند که چگونه خوابه خضر چیز بکرد و موسی علیه السلام  
 را در آن انکار بود چون خوابه خضر از سران چیزه را او را خبر کرد موسی علیه السلام  
 از آن انکار رجوع کرد پس میدانی و جوانان را چیزه از حال بزرگان  
 شکل میشود از قلت علم است حقیقت آنکه از ایشان موجود است و ایشان را  
 در هر چیزه عذرت بزرگان علم و حکمت بر نسبت انبیین حکایت  
 فرمود که وقتیکه از آن خوابه بایزید سوال کرد خوابه بایزید جواب فرمود آن پیر را در آن  
 جواب معارفته و خوابه بایزید رضی الله فرمود پس اگر مرا تصدیق

نمباری از سحر و رشو و یکی از بزرگان گفته است هر که مرا ستاد خویش را گوید چرا که  
 همیشه وی روی فلاح تبییند و گفته اند از ادب مردمان جوانان آنست که چون خواهند  
 که با پیران و بزرگان سخن گویند در کار دین و دنیا عجلت نکند بر اقدام نمودن بر سرکاست  
 ایشان و درآمدن بر ایشان تا ناگزیر گردد ایشان را از حال بنندگان که از برکت و کرامت  
 کلام وی مستفاد فارغ اند که بزرگان گفته اند چنانکه مردمان را اوقات است و آداب  
 است و شروط است زیرا که آن مخاطب است با حق تعالی همچنین سخن گفتن را با بزرگان  
 نیز آداب است و شروط است زیرا که این نیز از جمله معاملات خداوند است و پیش از سخن  
 کردن از خداوند طلب توفیق کند بدینچه مجموعی است از آداب حق تعالی برین قسّمیه  
 کرده است اصحاب رسول ارضی الله عنه در سخن گفتن با وی در آنچه فرموده که آیا ایشان

آمواد ما جیتیم الرسول فقد موأمن بدی بنحو کم صدقه عبد الله بن عباس  
 رحمهم الله میگوید که مردمان از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسیار سوال کردند  
 چنانکه بیروی و شوار آمدی که در سوال بنهایت خیر رسیدن و استقصا بختی  
 تقاضا کردن استقصا نمودند پس حق تعالی ایشان را ادب کرد و با کلام  
 بدان و بفرمود که با وی راز نگویند تا پیش از آن صدقه ندهند اول مدتی همچنین بود  
 چون این نوع بر اصحاب شوار آمد حق تعالی کرم کرد و رخصت فرستاد و این آیت مشهور  
 گشت اما احترام و فواید که درین باب است باقی است بعد از آن بندگی بخدا  
 عظمه الله فرمود که نمی باید دانت هر چاره را ادبی است بدان مخصوص است بعضی  
 مشایخ رحمهم الله میگویند که حسن ادب با خداوندان است که هیچ چاره از حواصم تواند  
 غیر رضای خداوند بخند پس اذیت زبان آنست که همیشه بزرگ خداوند نگوید و ذکر بگوید



بنحیر کند و عاکنه ایشان را نصیحت کند و پند دهد و نکوید چیز که ایشان را کار بیا  
 و در هر مکانی سخن موافق حال کند که بزرگان گفته اند بکل مقام مقال و ادب  
 که اسماعیل بخش و سرود عجیب و هر شکری که هست نگوید بلکه آنچه ذکر خداوند است  
 و وعظ و نصیحت و حکمت است و آنچه بزرگان قایمه دین و دنیا است بشنود و  
 ادب نظر آن است که از دیدن محارم چشم پوشتد و از عیب مردمان و برادران و  
 از جمله محرمات و منکرات پو غصیده دارد و ادب دست آنست که ببدل و احسان کشد  
 دارد و بخدمت برادران نیت و استعانت نکند بمعصیت خداوند تعالی و ادب  
 پای اینست که بدان سعی نماید بر طاعت خداوند تعالی و اصلاح نفس خویش و  
 برادران خود و استعانت نکند بر معصیت حق و ادب دل مراعات احوال محمود  
 است و لغی خواطر مذمومه و تفکر کردن در الال و نعماء خداوند و در عجاای خلق  
 خداوند تعالی و ادب دل آنست که گمان نیک بخداوند تعالی و حمد و ثنایان و  
 پاک کردن آرزو از غل و غش و حد و خیانت و از عقیده بد که این همه خیانات است  
 بندگی مخدوم عظمه السد چون بر رخرف رسید فرمود که اینجا احوط است که آنرا می باید  
 و آنست و آن آنست که صلاح همه اعضا بر بسته به صلاح دل است و فساد همه  
 اعضا بر بسته به فساد دل است و شرع برین وارد است که الا ان فی الحسد  
 المصنعة اذا صلحت صلح الجسد بصلاحها و اذا فسدت فسدت بقساها  
 سایر الجسد كلها لا و هی القلب بندگی مخدوم عظمه السد چون اینجا رسید فرمود  
 که کار دل شکل است و راه یافت او و سوار و دل کجی است که درین خاک دنیا  
 مدفون است و خواهی نظامی اشارت برین کرده است مشنوی

خاک تو آمیخته رنجهاست بر سر این خاکی بسو گنجهاست

و فرمود که دل آئینه دیدار خداوند است چنانکه خواص عطار رست علیه السلام

مشنوی یا دشاه خوش را در آن عرش از دوزخه حاصل بهمین

تایه بینی بروی آن در دل نگر هست دل آن آئینه در دل نگر

گر تو میداری جمال یار دوست دل برانه کائینه دیدار است

این خود اشارت است که بر دل کرده اند و در حقیقت دل گرانهره است

که چیز به تواند گفت یا چیز به تواند نشست خواص حسن درین بیت بهشت

مشنوی ای حسن این چنینی و سلم آهسته دار فرمانیت

حاضری عرض داشت که دلها همه یک طریق است بندگی محذوم غطفه الد فرمود که خوا

سری سقطی حتمه الد علیه سفیر باید که دلها است یک به یک کوه است ادراک کس

نمواند چنانند و دیگر چون درخت است که اصلش اگر چه ثابت بود اما داور است

و چنانچه باند و دیگر دله همچون پرنه است اقتاده در صحرائ باد به طرف که خواهد

بجنانند اورا قرار نه و شمس الدین مسافر از زمی در مجلس شریف حاضر بود

عرض داشت که در زمین بالاسی آتشی به شوق افتاده او شوق بسیار دارد بندگی

محذوم غطفه الد فرمود آن ازان میگوید که امیر المؤمنین عرضی الد عنه در آنچه همه

لب آبهار ادب کرد و در زهره که آن لب آب خورد و بود و ادب کرد

همان گذشت گفت که خورد است اکنون ادب کردن در یاد آن لب

آب چگونه باشد بندگی محذوم غطفه الد فرمود برین طریق خواهد بود که در

تفسیر دیده ام را نگاه باز فرعون بر سر لب آب رو و نیل رسید و گفت

باز گونه روان شو باز گونه روان شد چون گفت باز الیت باز الیت تا دازانگاه باز  
 هر سال آن آب رو و نیل یکبار با ستاد و بعد چون نوبت خلافت <sup>المؤمنین</sup> رسید  
 عمر رضی الله عنه رسید لشکرا ایشان در مصر آمد و مصر را فتح کردند و در آن سال مهدی  
 قانون قدیم آب رو و نیل با ستاد و بوره کسان امیر المؤمنین که در مصر بوده اند  
 اهل شهر را جمع کردند و پرسیدند حال حبسیت در هر سال که آب با ستاد و بچه حسیله  
 باز روان می شد اهل شهر گفتند هر سال که با ستادی و دودی در آب می  
 انداختیم از گاه روان شدی بعد از ایشان چون این بشنیدند گفتند  
 آدمی انداختن چه وجه دارد و ما از خود چنین نتوانیم کرد این ماجرا بر خلیفه بنوا  
 ساجه خرمان شود و بران برویم بعد از خلیفه این ماجرا تمام شد امیر المؤمنین عمر  
 رضی الله عنه در کاغذی این مقدار نوشته اند که من خلیفه رسول خدایم اگر تو <sup>مطمئن</sup>  
 من ترا میفرمایم بفرمان خدا ای تو که روان شو آن کاغذ آوردند در آب رو و نیل  
 انداختند و ختن همان بود آب روان شدن همان بندگی محذوم  
 عظمی الله چون برین حرف رسید فرمود که ادب کردن لب آبها بر نیوچه باشد  
 و با خود در موضع باشد هر که آب بگیرد و مردمان اینجا از خوردن آب هلاک شود  
 در ویش صاحب لایته برسد بگفت او نیوچه اش را آب انوضع شیرین کرده از  
 برگرد و ما آب بگیرد و مردمان هلاک نشوند ادب کردن آب مثل این تواند  
 بود باز شمش الدین عرض داشت که منقولست که امیر المؤمنین عمر رضی الله  
 عنه میزد و بندگی محذوم عظمی الله فرمود که در نظر نیامده است و منقول  
 کمتر خواهد بود و فایده از آن حاصل نمی شود و جادات را و زون قاضیه

زیر آنچه در ذره ذون ایلام رسانیدن است و آب را چه الم رسد بعد بر لفظ مبارک ماند  
که معنی دیگر باشد که مابدان نیز رسم و ادله علم باطلوب -

## باب شصت سوم در ذکر وعده و وعید و عقیبت برین

فاضل مناج الدین درون صدارت علیه الرحمة والعفوان عرض داشت که لیس  
اشترکت لیحیط **ع**ملک در باب رسول علیه السلام بود و ایشان از  
شکر محصوم بوده اند پس چگونه شائع آید که آن محال است بندگی محمد و عظمه  
فرمود که محال است آنچه ممکن نباشد در عقل تقدیر و وجود و جانشینیت آنکه ممکن  
باشد و عقل تقدیر بر وجود و آنکه تقدیر کرده شود و وجود هم چیز در ذات خویش  
یعنی آنکه نسبت کنند انخبر بالعلم خداوند به ارادت خداوند و بر تقدیر خداوند  
و یا بعصمت خداوند و اینجا تقدیر وجود و شرک بغیر آنکه نسبت کرده شود و بعصمت و علم خداوند  
جایز است از روی بشریت چنانکه توحید و مثال این مسئله که ایضا بماند و در حق  
و غرور و امثال ایشان اگر چه محال است وجود ایمان از ایشان پس نسبت تقدیر علم  
خداوند اما از اینجا که بشر اند و آنکه نسبت کنند بعلم و تقدیر ایمان از ایشان ممکن  
چنانکه کفر و عدم آنکه این وعید که در حق ایشان آمده است برای امتیاز غیر از ایمان  
بود و بعد فرمود که در تفسیر این را دارد کرده اند که وعید که در حق رسول علیه  
آمده است چگونه درست آید که ایشان از آن محصوم اند جواب همانجا نوشت است که  
تحت وعده و وعید که در دنیا بد آن خداوند است غرض از رسول علیه السلام بنده است  
و بنده در تحت وعده و وعید و در آید همچنین نهی که در حق رسول علیه السلام وارد  
است هم برین طریق جواب کرده است که در تحت امر و نهی که در دنیا بد حق غرض

در نیاید اما رسول علیه السلام چون بنده است هر آینه در سختی و رنجی درآید  
 حاضر می عرض داشت که در وعده همه مومنان برابر اندیانه بندگی محذوم غلط است  
 فرمود که این مسئله بر دو نوع است یکی دخول در بهشت بجز ایمان و وعده است و دیگری  
 مومنان برابر اند چنانکه در بحر ایمان برابر اند و دیگر درجات در بهشت بعمل و عده است  
 و این تفاوت است چنانکه در عمل تفاوت است بعد از آن فرمود که حکم وعده  
 بنظر علم معلوم نیست در و شرائین طائفه در وعده و عید دیگر است با همه با که  
 در استی که ایشان است همه امید ایشان در حق مردمان بود و همه خوف ایشان  
 در حق خویش بود تا چنان نماید که کوی و عید دارند شده است مگر در حق ایشان  
 و وعده دارند شده است مگر در حق غیر ایشان اینچنین بدگمان باشند و حق خویش  
 و نیک گمان باشند و حق دیگران و این اصل قوی است در میان این طائفه  
 محل این بیت بزرگان در برابر خود ارزانی فرمود بیت اگر چه حجاب تو بر زبان  
 از حد است هیچ حجاب تو چون پند نیست با پروه پندار بسوز و بدان پند و در حد  
 به این کار نیست - نابزرگان این طائفه گفته اند بنده بقیقت ایمان الگه است  
 که اگر خلق از آسمان بگذرد از شوی خوش و اند و اگر مراد را نیکوی بدید آید  
 از طفیل دیگر بداند بندگی محذوم چون برین حرف رسید این دو مشنوی بخوان  
 مشنوی از تو که انصاف آید در وجود یه زعره در رکوع و در وجود  
 خود فتوت نیست دیگر و در جهان برتر از انصاف دادن در زبان  
 بعد ملامت این حکایت فرمود که خواهی فضل عیاض رحمة الله و شرب نه  
 بو فات گفتند که حال مردمان آنشب چگونه می بینی گفت همه امیرزندگان اند

اگر من در میان ایشان میستم یعنی بدترین خلق مسم اگر ایشان را نیاورد و از سو  
من نیامزد و نهدگی مخدوم درین سرخس بر زبان مبارک از زانی فرمود بیت

نیت از تو یک نفس خشنود و دست	از تو هستی یک نفس خوشنود و دست
همه از دست غیر ناله کنند	سعدی از دست تو شستن فریاد

مولانا نظام الدین درون حصار به تهنیت ماه شعبان بخدمت بندگی مخدوم  
آمده بود و بندگی مخدوم غطیه الدف فرمود که در خاطر میگذشت که درین آیت  
و ان علیک لعنتی الی یوم الدین چون آنرا برای غایت رتبه مغنیاً  
کنند پس لعنت تا ابد در حق او بریزد آیت چگونه آید و در تفسیر امام زاهدی این مقدار  
آورده است که هر چیزی که بر بسته به نهایت بقامت آید آن مرید را بود و بدین  
شفاف حاصل نمی آید که این امثال باید و اینجا ذکر کرده است بعده مولانا نظام الدین  
در جواب شروع کرد چیزی چیزی میگفت آخر بندگی مخدوم غطیه الدف چیزی میگفت  
که جواب آن نمی شد بعده مولانا نظام الدین گفت مگر آیت در حق او بر  
خلود را آمده باشد **بندگی** مخدوم غطیه الدف فرمود پس لعنت ابدی بر  
آیت ثابت نشود و بدین آیت و باید که هم بدین آیت آید و این بحث تا اینجا  
قوالان در مجلس شریف حاضر بودند سماع آغاز کردند و این بیت در سماع  
میگفتند **بیت** چون کان گزایان رحمت ندایم لعنتی فرست برانسان  
بندگی مخدوم غطیه الدف درین بیت بسیار دوستی تمام بود و آبدیده سجد چکیده  
بعد از آنکه این سماع فرودشت کردند بر لفظ مبارک را ند که معلم ملکوت بایستد  
لعنت او را شایسته بعد از آن فرمود عجیب است یکی طعون آید که ته و او را بد

فخر و عیش اینکہ چون معشوق مرا اہل بادگار خود کرد چہ کلیم سیاہ و چہ کلیم سپید  
 ہمہ یکے بود و فرق از خامی ست کہ از دست دوست چہ غفل و چہ عی و چہ شکر  
 چہ زہر و چہ لطیف و چہ قہر چنانکہ کسی گفتہ است **مشنوی** از تفاوت بیت  
 از دست شاہ سنگ با گوشت تو مرد راہ گر غیر از گوہرے و زنگ خواہ  
 پس نہ ارد شاہ اینجا با تو کار سنگ گوہر نہ دشمن دان نہ دوست این نظر کن  
 تو کہ آن از دست دوست گزرا سنگ زند معشوق مست بہ کہ از بصر  
 گہ آری بدست ۴ تا گفتہ اند آن مجبور ابرین لعنت چندان ناز و سر آ  
 کہ او خود بکس نمی پردازد تا وقتے بزرگے اور اید گفت این کلیم سیاہ <sup>لعنت</sup>  
 چرا از دوش بیرون بیندازی جواب او۔ **بیت** می نفروشم کلیمی  
 نفروشم گر بفروشم برہنہ ماند ووشم بعد از ان فرمود کہ ارباب محبت  
 و اصحاب معرفت را اینجا عبرتہا ست کہ بدان می سوزند اگر چہ ماما و امثال ما  
 درین کوئی گذر نیست و ازین قصہ خبرے و اثرے نہ چنانکہ امام شبلی <sup>رحمۃ اللہ علیہ</sup>  
 میگفت **بیت مشنوی** جان من از ہر دو عالم چشم دوخت  
 این زمان از غیرت اہلسخت چون خطاب لغتی اور است بس  
 این اضافت آید افسوس بکس و فرمود این بیت نیز انجا ملائم است  
**بیت** مرا افسوس می آید کہ تیرے میخورد دشمن من آخر دستم چاہاں  
 دلم خوش کن بہ بیگاہے ۵ و ۶ عالمے ست دیگری بر این عالم طالعہ <sup>میں</sup>  
 اند ہر کسی اینجا راہ نیاید و این بیت بزربان مبارک را نہ **بیت** ہر گدا  
 مرد سلطان کے شود <sup>بمعصیت</sup> رشہ آخر سلیمان کے شود حاضر عرصہ <sup>بمعصیت</sup> کما حقہ



مستحق لعنتا بدی نیست شیطان بترک سبیه عاصی بود پس مستحق لعنتی بد چگونه آید  
 بنده گی مخدوم عظیمه فرمودید آنکه ادکا فرگشت بخی حکمت خداوند که گفت خلقتی  
 من بنا و خلقتی من طلیح یعنی از حکمت تو کسیکه از جوهر شریفی است سبیه کند  
 مگر کسی که از جوهر خست و کار من الکافرین ای صابر من الکافرین موبد  
 این معنی است و فرمود که معنی لعنت دوری از رحمت حق لکافر و نافر بالله منها و ان  
 بر دو نوع است یکی دوری است از رحمت حق لکافر مطلقا و آن در حق کافر است  
 و دیگر دوری است از رحمت حق مقیده معنی دوری از رحمت که در حق مطیع است  
 نه از مطلق رحمت و این در حق مومنان عاصی آید چنانکه لعن الله النافقین و من غدر  
 و دیگر که المتحرک ملعون هر وجهی که بعنت در حق مومن عاصی آمده است همین  
 طریق است که گفته شد قوالان سماع میگفتند در آن میان این بیت هم بود  
 دل را سپهر ناک مژگان تو کرم تا غره خونخوار تو میکازد بیا بعد فروخت این سماع بندگی  
 مخدوم فرمود که غره خونخوار این ابرصفت قهاری و لا با لعل کند زیرا که قهاری و لا با  
 همه خون نجسین است و کشتن است و در و طرد و زدن و افکندن است و اینطالاف است  
 آن قهر خورده اند و میخورند و مثل این شنیدن همان است و ایشان امان پیش آمدن  
 دیگران آن قهر خورده اند ایشان را از شنیدن این چه ذوق اگر بدانند غلغلته شنید  
 آلت قهر حلال را چه دانند بندگی مخدوم چون بر نیخرف رسید این بیت بر خواند  
 بیت ای تبارک بپا نشسته دانی که <sup>حسنت</sup> حال شبیر که شمشیر بپا سر خورند  
 بعد از این و مشنوی نیز بر زبان مبارک راند **مشتوی** آنچه ایشان را درین  
 روض نمود که تواند شرح آن بپای نمود چون ترا دیوانی آید پدید هر چه تو گویی

بدان نتوان شنید بچاه عوذ شد که حکم مومن عاصی که نه توبه رود و جنت در  
تحت وعده داخل در تحت وعید بندگی محذوم عظمه السد فرمود که نه نیست و عذاب است  
که مر او را موقوف دارند و وعده مطلق دهند و وعید مطلق حکم بمشیت معلق است که اگر  
خواهد مر او بر بیاورد آن از روی فصل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از روی عدل بود  
و با عذاب کردن خلود در دوزخ گویند هیچ حال مومن هر چند عاصی بود بعد از آن فرمود  
که چندان امید که مومن فردا از کجا عذاب بود تکلیف خلود بود و کسی اشعری ضعیفی اندیشه

روایت کرده است که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم ائمتی ائمة مرحومته لا عذاب علیها  
فی الآخرة عجّل عقابها فی الدنیا الزلازل و الفتن فاذا کان یوم القیمۃ دفع لاکل رجل  
من امتی رجل من اهل الکتاب فقبل نه اذاک من النار امت من امتی مرحوم است  
در آخرت بر ایشان عذاب نباشد عقوبت ایشان در دنیا بمجمل است و زلزلهها  
فتنها پس چون در قیامت شود هر روز از امت من مردی از اهل کتاب سمره نشود و گفته  
اند این قدر است از آتش این بیت همدین مجمل بر زبان مبارک اندیشیت

از درت یک شفاعت در رسد معصیت را مهر طاعت در رسد  
نقل است از پیغمبر علیه السلام همیشه از حال امت خود میسر سید تا ویرا گفتند که این است  
بر تو فرود آید هنوز راضی نمی شوی که ولسوف یعطیک ربک فترضی و تفسیر گفته  
اند محمد راضی شود تا یک کس از امت او در آتش بود و بندگی محذوم عظمه السد چون بر میزد  
رسید این گفت بمیت روزم تو بر فرو و زو شوم را تو نور بخش  
این کار تن کار به افتاب است و این آیت فرموده است قل یا عبادی  
الذین اشرکوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً

ای گوای محمد ای بندگان من که اسراف کرده آید باز تکاب کباب و فوجش فرمودید از حد  
 تعالی که خدای عزوجل همه گناهان را بیا مزد همه عالم را بسته او این بر لفظ مبارک اند  
 بیت نستم نویدم بتم بقرار بود که در گیر یکی از صد هزار خلق بیشتر از تو من خود که تو نگو  
 دیده ام از خویش : و تفسیر ما نام را بدی که دره است که چون حضرت رست صلوات الله علیه  
 در شب سراج در مقام قباب و قوسین سپید فراموش شد که سل لفظ سجاده باید هم گفت الهی  
 استی فرمان رسید یک ثلث است نبود ایدم باز فرمان رسید سل لفظ سجاده باید هم گفت  
 الهی استی فرمان رسید یک ثلث است دیگر بتو ایدم باز فرمان رسید سل لفظ سجاده  
 تا بدیم گفت الهی استی با مید آن ثلث باقی فرمان رسید که آن ثلث است میان غفور و  
 شفاعت نیست بزرگان اینی میگویند امید که همه گذشت بدی بخند و غم عظمی الله درین  
 محل اری بیت بزرگان مبارک را بیت قطره زاب حق بخت شستن با می  
 بعد از آن فرمود که سبحان الله باشرف ایمان قول العباد چیست فکیف که نام خود از  
 حضرت سالت صلی الله علیه و سلم روایت است که گفت ان الله شرف الکعبه و عظمها  
 و ان عبدا یدها حجرا حجرا ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف لولای من لیا  
 الله قال لا عرابی من اولیاء الله قال المؤمنون کلهم اولیاء الله اما سمعت  
 قول الله عزوجل الله مع الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور  
 ای حق تعالی که با منظم و مشرف گردانید بدستی و راستی که اگر بنده آنرا و بران کند  
 یکان یکان سنگ ابر از بسوزد و جرم او بران ستر که وئی را از اولیاء الله  
 استخفاف کند اعرابی گفت اولیاء خدا کیانند گفت همه مومنان و اولیاء خدا و  
 نشین قول خدای تعالی که خدا دوست کسانی است که ایمان آورده اند سیر

ایشان اندازیکه سحر و شمنائی و دویغی و جادو آمده است که المؤمن افضل من الکفیه  
 و معاذ بن جبل انس بن مالک رضی اللہ عنہما روایت کرده اند از حضرت رستا صلی  
 علیہ وسلم کہ گفت من قال لا اله الا الله دخل الجنة و من کان اخر کلامه لا اله الا الله  
 لم تمسه النار و من لقى الله لا يشرك به شيئاً و حرمت علماء التار من کان فی قلبه  
 وزن ذرة من الايمان هر که لا اله الا الله گوید در بهشت رود و هر که آخر سخن  
 او لا اله الا الله باشد با آتش و زنج او را مسافتن کند و هر که محضت خدای را بداند شرک  
 آتش بر او حرام کرده شود و در آتش نرود کسی که در دل وی ذره ایمان باشد از بندگی  
 محذوم عظمه الله فرمود و بر زبان مبارک راند که آیات و اخبار و آثار درین باب چند  
 است که در حصر عدد نیاید - تمام شد

الحمد لله المنة که کتاب فیض انساب مسمی به محمد بن المعالی

من کلام معجز نظام حضرت قدوة المحققین زبیر العافین محذوم شیخ

شرف المحن والملة والدين احمد بنی میری بصحت تمام و

محسن سنی بالا کلام مولوی عبدالقادر فردوسی تیغ

بیت یکم شهر جادی الاخر سنه ۱۳۰۳ هجری

در مطبع شرف پریس به محل چاپ

به اهتمام شیخ نعمت علی طبع

مقبول جهان و

جانان

کرده



آخری درج شدہ **۱۱** اور یہ کتاب مستعار -  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

۱- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۲- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۳- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۴- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۵- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۶- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۷- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۸- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۹- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه  
 ۱۰- کتابی که در این کتابخانه است و در این کتابخانه





